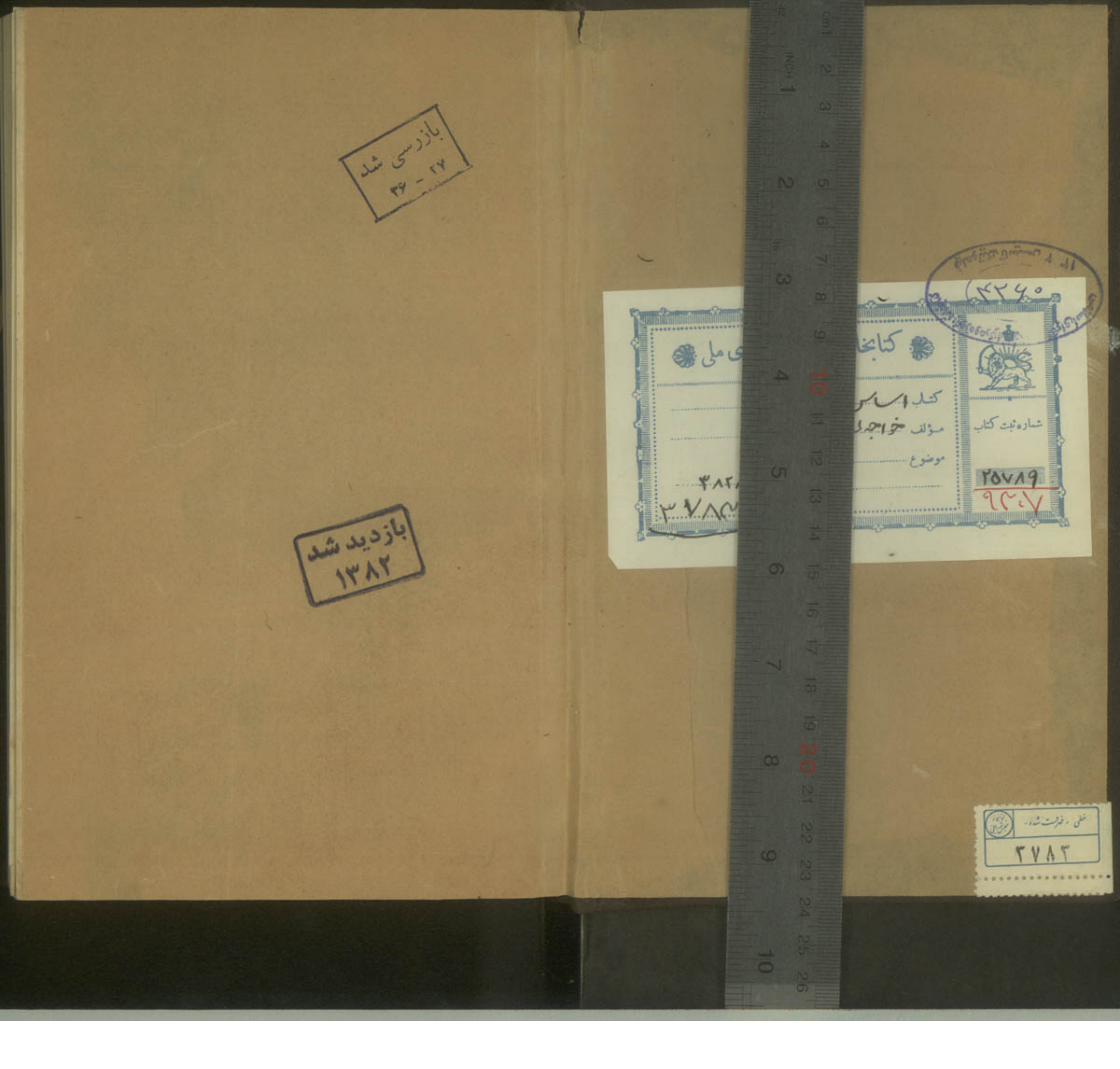
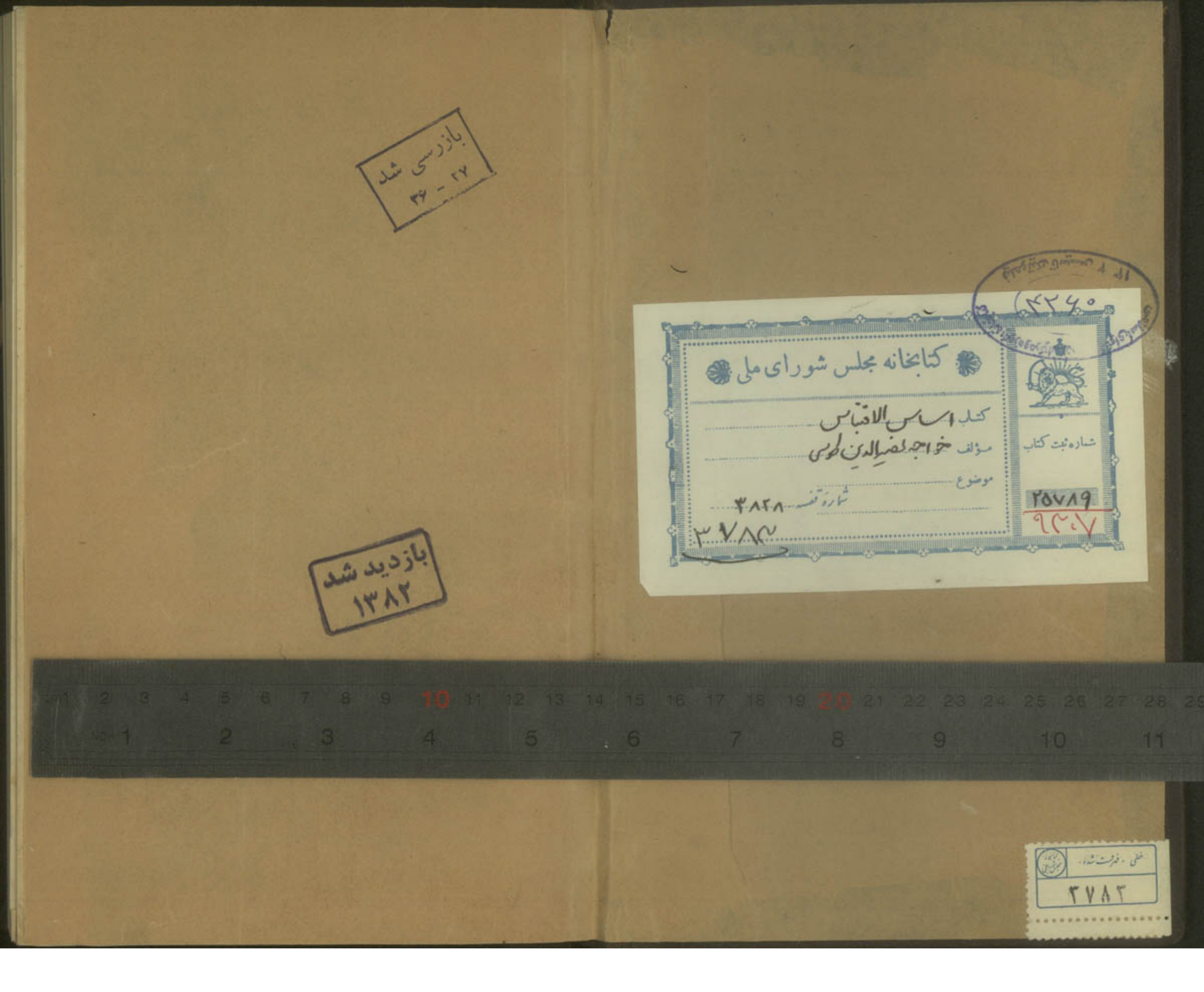
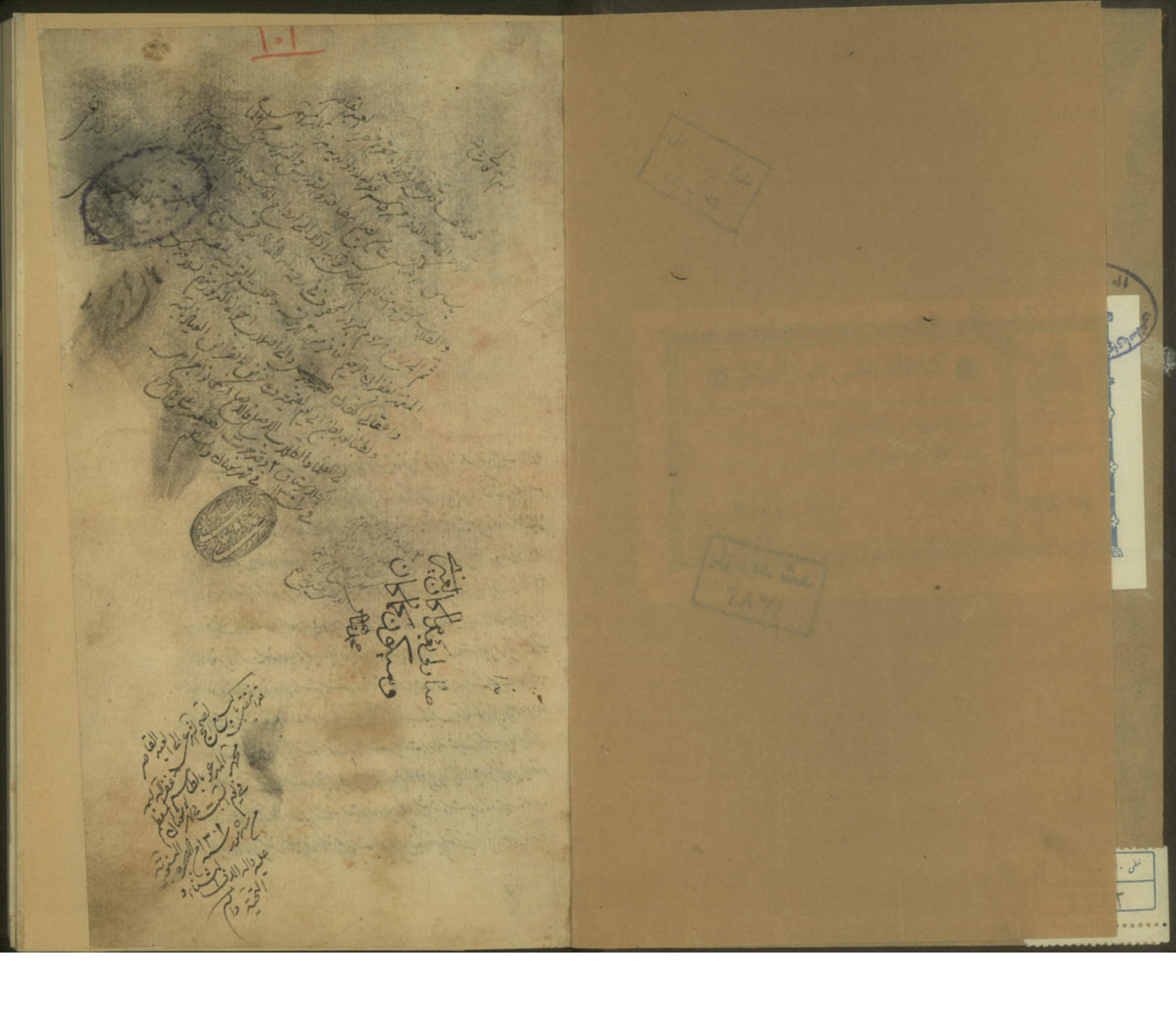



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
شماره ثبت کتاب
۲۵۷۸۹
۳۷۸۳



بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اساس الاقتباس
مؤلف خواجه نصیرالدین طوسی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۵۷۸۹
شماره قفسه ۳۸۲۸
۳۷۸۳
۳۷۸۳



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ربّ زدنی علماً [illegible] استکمال حکمت را با الهام حق تلقین صدق و توفیق حق مؤید گردانید و [illegible] طلب [illegible]
[illegible] و اقتضای فضیلت معروف دارد تا بر راستی واثق باشند و از کژی محترز و با تعلیم [illegible]
و از جهل [illegible] معرفت [illegible] و از تقلید [illegible] و تعصب و [illegible]
[illegible] و تلبیس و مغالطه و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر باطل و انهماک [illegible] و طلب علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در ملازمت [illegible] و صراط مستقیم ثابت قدم [illegible]
[illegible] و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] محرر کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تعرف را در آن مجال سیاق بر وجهی که در کتب اهل صناعت نقل کنند تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم [illegible] با دیگر علوم [illegible] اقسام
حکمت به مثابت قاعده و بنیاد است این مجموعه را به اساس الاقتباس موسوم کرد و توقع با کرم کسانی از اهل علم که این کتاب
به نظر ایشان رسد آن است که [illegible] و الله الموفق و المعین
ابتدای [illegible] سخن [illegible] منطق [illegible]
[illegible] آن را تصور خوانند یا مقارن حکمی باشد با ثبات یا نفی و آن را تصدیق خوانند مثال تصور [illegible]
[illegible]
[illegible] تصدیق [illegible]
تصدیق [illegible]
[illegible]
[illegible] تحصیل آن تصور و تصدیق [illegible]
[illegible] تعرف تصور
مطلوب یا تصدیق مطلوب [illegible]
[illegible] منطق خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تصورات و تصدیقات
[illegible]
[illegible] منطق [illegible]
[illegible] منطق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منطق [illegible] علم

منطق شناختن معیاری است که از آن معنیها رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن شود و آنگه از هر معنی بکدام علم توان رسید و دانستن
کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه [illegible] مطلوب بر وجهی که مؤدی باشد بمطلوب [illegible] چنان بود که با بدو حیث منطق
آن بود که باشد شناختن [illegible] و دانستن کیفیت تصرف ملکه شود [illegible] [illegible] و فکری
اصابت [illegible] شناسی و از انواع تصرفات ممکن بود یا بر اکتساب انواع علوم قادر بود و از [illegible]
بود و بر حذر از اقدام اهل ضلالت و اقتصاد این قدر [illegible] است بر تصور ماهیت علم منطق و تنبیهی بر غایت آن [illegible]
در [illegible] که آن [illegible] تحصیل علم توانند بود و چون معرفت مؤلفات بمعرفت مفردات مسبوق است و بسیار [illegible]
موقوف بر احوال الفاظ متعذر است [illegible] احوال مفردات و کیفیت دلالة الفاظ بر معانی باید کرد و [illegible]
[illegible] و بر جمله مدار این علم بر نه مقالت است مقالة اولی در مدخل [illegible] ۱ در الفاظ ۲ در کلی و جزوی ۳ [illegible] در کلیات خمس
فن آ در مباحث الفاظ و آن سه فصل است فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی و [illegible] الفاظ [illegible] وضع کرده اند تا
عقلا بتوسط آن بر معانی دلالت کنند و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند [illegible] بوضع دارد و [illegible] که نزد
طریق تواطی [illegible] دلالت اصوات [illegible] بر احوال ایشان [illegible] بمردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] بر سبیل [illegible] و چون چنین بود دلالة الفاظ بر معانی [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
آن معنی [illegible] دلالة التزام [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible] دلالت کنند [illegible] دلالت کند
و همچنین یک لفظ گاه بود که هم [illegible] لازم آن معنی [illegible]
[illegible] و سبب آنکه این دلالت مطابقت و تضمن و التزام [illegible]
در نسبت الفاظ [illegible] گاه بود که یک لفظ بر یک معنی [illegible] دلالت کند [illegible]

منطق که آنرا ایساغوجی خوانند
چهار فن است فن [illegible]

معنی [illegible] از یک معنی [illegible] کند و چون این وجوه [illegible] از چهار قسم [illegible] الفاظ
[illegible] بر نسبت با یک معنی [illegible] قسم اول [illegible]
معنی دلالت کند آنرا [illegible] خوانند [illegible] قسم دوم [illegible] دلالت کند [illegible]
معنی [illegible] آنرا [illegible]
لفظ [illegible] قسم اول را [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر دلالت کند [illegible] قسم [illegible]
دلالت کند آنرا الفاظ [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] قسم اول را [illegible] قسم دوم را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور [illegible] و بر نور بصیرت [illegible] اطلاق لفظ [illegible]
[illegible]
[illegible] اطلاق [illegible]
[illegible]

٥

بر وجه اول اما آنچه گفته اند مجاز آن بود که لفظ را بر چیزی اطلاق کنند مراد غیر آن چیز بود که وی مقابل باشد آن لفظ چنانکه در اسد الثوره

و همچو بگذارد این تا خاص هر یک از آن دو قسم ...م اکثر اطلاق لفظ را اصل مجهد بود و در بیشتر استعمال کنند ولیکن بر اعتبار

ملاحظه اصل بلکه آن مناسبت و مشابهت در اصل اطلاق مجازی در بسیار وقت اطلاق حقیقت خلاف این قسم دو قسم شود

یکی آنکه بسیار اطلاق مساوی اصل بود و آنرا استعمال متواطی خوانند مانند اطلاق ... بر چرم مساوی ... تا معنی خلاف هیچ اطلاق

عدل بر داد که صفت است و بر داد که موصوف است باین صفت و دیگر آنکه بسیار از اصل راجح شود و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق

بحسب جمهور بود و آنرا تسمیه عرف عام خوانند مانند اطلاق لفظ غایط بر زمین نشیب یا بر حدث مردم بر عرف و دیگر آنکه اطلاق بحسب

اهل صناعتی بود و آنرا مصطلح خوانند چنانکه اطلاق لفظ قدیم و کفر بر معنی و آنچه وجود بیشتر را او نبود بحسب اصطلاح پس اشتقاق بر

قسم شود یکی آنکه ترجیح اصل راجح بود در اطلاق و این قسم مجاز و استعاره است و دیگر آنکه ترجیح فرع را بود و آن هم عرف و اصطلاح است

و شبیه هاآنکه اصل و فرع مساوی بود و آن قسم نقل مجرد است و اما قسم چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند و آن هم دو قسم بود یکی آنکه معنی

خاص بود چنانکه شخص اسم اگر کسب شخص واضح بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص و اگر کسب از اراده گوینده بود

از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر آن معنی خاص نبود چنانکه شخص بلکه وجود بیشتر در اشخاص بسیار ممکن بود و هم از دو

نوع خالی نبود یا در همه یکسان بود چنانکه اطلاق ... مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی او در اشخاص بسیار بر وجه واحد و آنرا اسم متواطی خوانند

یا در بعضی اول و اسبق و اشد بود و در بعضی غیر اول و اسبق و اشد مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و یا بر جوهر و بر عرض و لفظ اسم

بر اعداد که بعضی چیزی بود و بر دیگر جست پذیرد و لفظ ابیض بر برف و بر عاج و از اسماء مشکک خوانند و هر چه میان مشترک و متواطی مشتبه

افتد آن را مشتبه و باختلاف اعتبار آن را متواطی و ... چه اکثر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات مختلف شود و از قبیل اسماء گوید بود یا

و اقوال از قبیل متواطی و مشکک یکی از اعتبارات نظر در لغات است چنانکه ... در حجم در اجسام صلب که بنا نهند یکی از الفاظ اسماء ... از

متواطی است چنین ساختن ... یکی را واقف گویند و دیگر را ... جمله از ... است نه از متواطی و هم چنین نظر در این چنانکه

دو قسم در موضع بکار دارند چنین ... اسم ... که ... و دیگر ... و ... خلاف ... در شمار که دو یک

موضع غیر اضافی مانند زن که با شوهر ... و ... دو ... که ... بود دو دیگر را بنو د مانند ... و در موضع اضافی بود و در دیگر هم

... که ضد ... بود و در ... که ... دو یا ... با ... دو دیگر ... در آواز ... در اجسام صلب که ضد یکی ... است

و ضد دیگر ... انگاه ... نیز ... دو یا ... که ... مختلف ... دو یکی ... را ... اشتقاق ...

... دو دیگر را باشد مانند زاویه حاده که ضد منفرجه است و لیکن در مستقیم ... خط مستقیم بود و آن قائمه است و در آنچه

یکی خط مستقیم بود و دیگر مستدیر متنوع است و بر ... با یکدیگر مراد از ضد ... متقابل است و آن عامتر بود و از ضد حقیقی

دیگر

٦

و هر دو لفظ بر شخصی افتد تواطی بنسبت با شخص دیگر و با شتراک بنسبت با شخص باشد مانند چشمه آب افتد تواطی بنسبت

با چشمه آب دیگر و با شتراک بنسبت با چشم ترازو و دیگر و این لفظ با هر لفظ است ... از شخص بود و لیکن در یکی بر جهت

مانند اسود در شخص اسود و در شخص مانند اسود ... و ... یک لفظ با شتراک بر یک شخص تنها افتد و لیکن از دو جهت

چنانکه اسود بر اسودی که نامش اسود بود و ازین جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود و اینقدر در مثال کافی بود و بعضی از مباحث

این فصل خاص است از علم منطق و اما چون این نوع سخن مناسب است بر این وجه ایراد کرده آمد والله المستعان فصل

سیوم در قسمت الفاظ لفظ مفرد بود یا مؤلف لفظ مفرد آن بود که هیچ جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم

دال است پس هیچ جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست بلکه در این حالت که جزو این لفظ است بر هیچ معنی دال نیست و اما لفظ مؤلف

آن بود که هر جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند الانسان که دال است بر این مردم و لفظ هذا دال بر معنی اشارت و اسم

دال بر مردم و این قول را مرکب خوانند و هر چه لفظی بیک اعتبار مفرد بود و بدیگر اعتبار مؤلف مانند عبدالله که چون اسم علم شخص بود

مفرد بود چه اسم او را ... در ... جز تعیین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبود و چون بنده خدای خواهند مؤلف بود و اینچنین مؤلف را

بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود و در نحو چه نحویان ... مرکب بود در نحو و در منطق مؤلف است و عبدالله که اسم

علم است مؤلف است در نحو و مرکب در منطق و باشد که حرفی مقارن لفظ شود و آنرا با چیزی در معنی حرف آید و به نزدیک منطقیان حرف

با آن لفظ مؤلف بود مانند الرجل و رجل که الف و لام اقتضا تعریف کند و با تنوین اقتضا تنکیر لفظ مفرد یا دال بود بر معنی خود با استقلال

یا دال بود بر معنی در غیر خود بتبعیت ... اول چون رجل که دال است بر مرد و ثانی مانند الف و لام تعریف که در الرجل دال است بر

تعریف رجل و تعریف چیزی که با معرف نبود و تصور نتوان کرد بخلاف رجل که نفس خود متصور است و قسم اول اگر دلالت از آنچه نکند که واقع شود در زمان غیر محصل از ازمنه خوانند مانند رجل و ضرب و اگر دلالت هم

از آن جهت کند که واقع شود در زمانی محصل چنین ماضی یا حال یا مستقبل آنرا فعل خوانند مانند ضرب یضرب و قسم سوم

را حرف خوانند و منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را ادات پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذات

چیزها دلالت کند چون انسان یا بر صفات چون ناطق یا بر نسبت چون ناطق و همچنین یا بر بعض زمان چون یوم و شهر

یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح یا بر معنی که لا محاله واقع بود در زمانی غیر محصل چون مضرب و ضارب

و فرق میان این اسم و فعل با آن بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون مضرب و ضرب و

همچنین اسم یا جامد بود که از و اشتقاق نتوان کرد مانند حجر و ... و سایر آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب

و همچنین اسم یا موضوع بود چون ضرب یا مشتق چون ضارب و مضروب و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در

عرب از اسم مشتق است که از مصدر آنرا خوانند و فعل متضمن ایشان است ... چهار چیز بود و معنی و ... معنی را ... و ... را ... زمان

7

حدوث را چنانکه در ضرب ضرب معنی است و محل آنچه بکار [illegible] فعل اقتضا فاعل کند و هر چند با معنی در لفظ حدوث

ضرب در ضارب آن معنی است که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمان ماضی است در صورت و از این جهت

یکی که محل قول است گاه باشد که تعلق بلفظ دیگر گیرد که در نحو آنرا علامت خوانند و از جهت قول فاعل بود چنانکه در ضرب زید

پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است معنی و حدوث و زمان حدوث و گاه باشد که معنی تعلق بلفظ دیگر گیرد و فاعل از لفظ قول و لفظ

دال بر هر سه چیز باشد حدوث معنی و زمان حدوث چنانکه در کان زید [illegible] که کان قرب زید است و [illegible]

و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر است و فعل جز آن لفظها دال

باشد بر وجه [illegible] و آنرا فعل قدیم خوانند و با آن لفظها ضمیر شود و [illegible] مستقبل و آنرا فعل معروف خوانند

و در اسم [illegible] معنی باشد [illegible] که زمان محصل [illegible] که گفته ایم و بهری کلمه برده اند که ادوات و اشتراک

و ترادف و دیگر اقسام که در آن [illegible] گفته شد خاص [illegible] و این کلمات حرکات چه افعال و حروف [illegible] را

هیس [illegible] و هر یکی از افعال و اسما یا محصل [illegible] و ضرب غیر محصل چون لا ضرب با ضرب این اقسام

لفظ مفرد و اما لفظ مؤلف [illegible] اول خوانده [illegible] بسیار باشد که در محاورات بکار رود [illegible]

مستقبل یکی را قول [illegible] خوانند که در قسم تصورات افتد و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بیاید از

[illegible] انشاء الله تعالی

فن دوم در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است فصل اول در تعریف کلی و جزوی لفظ چون معنی

دلالت کند [illegible] اقتضا آن کند که در آن معنی اشتراک نتواند و آنرا جزوی خوانند [illegible] و این [illegible]

[illegible] غیر او را در آن معنی با او شرکت نتواند بود و یا مفهوم لفظ او اقتضا منع شرکت نکند و آنرا کلی خوانند [illegible]

[illegible] مفهوم این لفظ با آنکه او را با سه معنی بسیار [illegible] است در وجود [illegible] بر یک معنی موجود [illegible]

و سیوم [illegible] واقع نیست اقتضا منع شرکت نکند و از این سبب [illegible] را از هر یکی کلی است بلکه

اگر معنی لفظ [illegible] و سیوم در وجود [illegible] بسیار نتواند بود [illegible] مجرد مفهوم لفظ است بل [illegible]

و جزوی [illegible] یکی آنکه گفته آمد و دیگر [illegible] که معنی او خاص تر بود از معنی لفظی دیگر عام [illegible] او را با [illegible]

جزوی [illegible] چنانکه انسان با [illegible] کلی [illegible] باشد [illegible] معنی [illegible]

[illegible] فصل دوم

در [illegible] بر [illegible] گویند [illegible]

معنی [illegible] آن [illegible] و مجهول خوانند [illegible] انسان حیوان است

[illegible]

8

مراد نه آن است که مفهوم این دو لفظ یکی است بل مراد آن است که آنچه او را انسان گویند همان است که او را حیوان گویند [illegible]

بر انسان [illegible] در این صورت موضوع است و حیوان محمول [illegible] در این عبارت که گفتیم آنچه این معنی [illegible] اطلاق [illegible]

که [illegible] موضوع [illegible] لفظ چنانکه گوییم ضاحک انسان است [illegible] چنانکه گوییم ناطق ضاحک است [illegible]

ضاحک گویند انسان است و آن [illegible] است و این [illegible] حمل [illegible] مواطاة [illegible] مواطاة [illegible]

آن کنند [illegible] محمول و موضوع [illegible] گویند ضحک محمول است بر انسان و [illegible] انسان گویند

انسان [illegible] ضحک [illegible] و این [illegible] حمل [illegible] اشتقاق [illegible]

لفظ [illegible] آن لفظ را مواطاة بر انسان حمل [illegible] و آن ضاحک است و اطلاق [illegible]

[illegible] محمول است [illegible] موضوع [illegible] چنانکه در انسان و حیوان ظاهر است اما در [illegible] چنانکه گوییم

[illegible] آن مساوات [illegible] موضوع [illegible] محمول و [illegible] حیوان [illegible]

حیوان [illegible] موضوع [illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] کلی [illegible]

[illegible] جزوی [illegible] محمول [illegible] جزوی [illegible] کلی را [illegible]

جزوی [illegible] غیر [illegible] مفهوم [illegible]

بود [illegible] فصل سیوم در فرق میان کلی و کل [illegible]

[illegible] جزویات [illegible] کل [illegible] اجزا [illegible] جزویات [illegible] مواطاة [illegible]

محمول [illegible] بر جزویات محمول [illegible] مواطاة [illegible] جزو [illegible]

[illegible] کل لازم آید [illegible] جزوی [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] کلی [illegible] جزوی [illegible]

[illegible] جزوی [illegible] انسان است [illegible] کل [illegible]

[illegible] کلی [illegible] جزو [illegible]

[illegible] جزوی [illegible] کل [illegible] جزو [illegible]

[illegible] فصل چهارم در دیگر معانی لفظ کلی و لفظ جزوی [illegible] اطلاق کنند [illegible]

[illegible] منطق خوانند [illegible]

مانند انسان [illegible]

9

واین ملحوظ با انسان و سواد و [illegible] پس این حیثیات را که [illegible] کلی طبیعی خوانند و [illegible] ماده کلی بود و بر حقیقت هر دو [illegible]
توانند بود هم بکلی [illegible] و سیوم آنچه مرکب بود از دو قسم اول یعنی [illegible] موجودات [illegible] را بشناسند و معقول [illegible] و انواع [illegible]
کلی عقلی خوانند و این بحث [illegible] منطقی [illegible] اما اینجا از جهت [illegible] اشتباه در این میان آورده [illegible] مقصد [illegible]
سیوم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی کلی را چنانکه گفته آمد نسبتی که آن
باشد که محمول باشد بر موضوعی و حمل آنکه کنند مثال او [illegible] با موضوعی [illegible] خوانند بود و یا تمام حقیقت [illegible]
[illegible] انسان نسبت [illegible] و یا ضاحک نسبت با این ضاحک و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن ضاحک را [illegible] ضاحک
ماهیتی و بحقیقت [illegible] هر دو که لفظ این و آن دال است بر آنکه اختلاف هست که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد
و یا داخل بود در ماهیت آن موضوعها مانند لون نسبت با سواد و ماهیت سواد لونی تنها نیست بل [illegible] معنی [illegible] که با دیگر رنگها
که در آن اشتراک دارد و خصوصیتی دیگر است که بدان آن از دیگر رنگها ممتاز شده است و سواد [illegible] از یکدیگر [illegible]
هر یکی از این دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد و این قسم [illegible] موضوعها [illegible] مفهوم آن ترکیب ذهنی [illegible] معقول شود و یا خارج
بود از ماهیت آن موضوعها [illegible] با ضاحک [illegible] ضاحک [illegible] مفهوم [illegible] ماهیت [illegible]
داخل در آن ماهیت بلکه خارج بود از ماهیت و قسم اول و [illegible] در آن اشتراک که دارند [illegible] موضوع را [illegible] قسم [illegible]
بود پس مقوم موضوع [illegible] هر دو قسم را ذاتیه خوانند در این اصطلاح منسوب است [illegible]
و [illegible] منسوب [illegible] و قسم سیوم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی نیز منسوب [illegible]
عرض [illegible] ذاتی است [illegible] آن عرضی هم منسوب بود [illegible] ذاتیه بود و یا عرضی [illegible]
باضافه با موضوعی [illegible] باضافه با موضوعی ذاتی بود و باضافه با موضوعی دیگر عرضی [illegible] ضاحک که باضافه
با انسان عرضی است و باضافه با [illegible] ذاتی فصل دوم در اقسام ذاتی ذاتی
چنانکه گفتیم یا تمام ماهیت است یا جزو ماهیت و جزو ماهیت [illegible] بود و یا جزوی بود خاص [illegible] آن موضوع
ذاتیه باضافه با او ذاتی است [illegible] همان جزو [illegible] موضوعی دیگر [illegible] مثلا سواد را لون ذاتی است [illegible]
با او [illegible] چون بیاض نیز هم لون است [illegible] سواد را [illegible] لون خصوصیتی دیگر است داخل در مفهوم [illegible]
او را نیست تا او بآن از دیگر الوان ممتاز شده است و آن جزو خاص بود و [illegible]
[illegible] و طلب تصور حقیقت [illegible] سوال [illegible] کنند و بتازی ما هو گویند که ماهیت از این لفظ گرفته اند و چون
اصل حقیقت [illegible] تصور [illegible] حاصل شد سوال [illegible] کدام است کنند و بتازی ای شیء هو گویند

[illegible]

[illegible] ما هو [illegible] حقیقت سواد [illegible] تصور [illegible] تصور [illegible] اشیا را [illegible] دیگر الوان [illegible] تصور آن [illegible]
گفتیم [illegible] جزو ماهیت یا مقول در جواب ما هو بود و یا مقول در جواب ای شیء هو تمام
ماهیت [illegible] در جواب ما هو است پس ذاتی باین اعتبار [illegible] قسم شود مقول در جواب ما هو و مقول در جواب
ای شیء هو فصل سیوم در اقسام عرضی عرضی یا لازم بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت [illegible] لازم وجود ماهیت
[illegible] تصور ماهیت [illegible] وجود خارجی ممکن بود و نیز موجودات تواند بود [illegible]
مثال لازم ماهیت زوجیت [illegible] مثال لازم وجود سیاهی زنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود [illegible]
که لازم ماهیت بود و لازم ماهیت یا بین بود یا لازم غیر بین [illegible] بود که لازم ماهیت بود [illegible] بواسطه مانند
زوایای سه گانه مثلث را [illegible] غیر بین [illegible] لازم ماهیت بود [illegible] لوازم دیگر [illegible] مانند مساوی
بودن زوایای سه گانه مثلث را [illegible] لازم [illegible] بیان [illegible]
عبارت [illegible] متوسطات [illegible] هر لازمی که [illegible] متوسط [illegible]
تصور [illegible] که آن لازم [illegible] ماهیت [illegible]
ذاتیات مقوم که جزو ماهیت بود [illegible] افتد بسبب امتناع انفکاک تصور [illegible] از تصور ماهیت اما [illegible]
[illegible] تصور آن ذاتیات بر تصور ماهیت سابق بود [illegible] ذاتیات علت تصور ماهیت [illegible]
هم [illegible] بر تصور لازم مقدم بود [illegible] تصور ماهیت علت تصور لازم [illegible] مثلا [illegible] زوایای سه گانه مثلث را [illegible]
[illegible] زوایای سه گانه عرضی لازم و چون تصور مثلث [illegible]
افتد [illegible] در نظر اول [illegible] اما چون تامل [illegible] معلوم شود [illegible]
مثلث [illegible] تصور [illegible] زوایای سه گانه [illegible]
این زایل گردد و اما عرضی مفارق یا بطئ الزوال بود چون جوانی و پیری یا سریع الزوال بود و چون ضحک مردم را
فصل چهارم در اقسام مقول در جواب ما هو سوال بما هو یا از یک چیز بود یا از چیزهای بسیار و یک چیز یا کلی
بود یا جزوی و چیزهای بسیار یا مختلف [illegible] مانند انسان و فرس [illegible] همه یکی بود
[illegible] چون زید و عمرو و بکر [illegible] انسان [illegible] پس اصناف سوال [illegible] باین اعتبار
چهار بود یک چیز جزوی یا یک چیز کلی و چیزهای بسیار مختلف الحقایق و چیزهای بسیار متفق الحقیقه پس [illegible] سوال
[illegible] ما هو یک چیز جزوی بود مانند زید جواب آن [illegible] بود که تمام ماهیت او [illegible]

یکی چیز بود مانند انسان جواب تمامی افراد ماهیت او بود و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسان است چنانکه
بعد از این گفته شود و ناطق هرچند مقول در جواب ای شیء هو است باعتبار دیگر چنانکه گفتیم اینجا واقع است
در طریق ما هو باین سبب که از ذاتیات است و همه ذاتیات را بالای ما هو باید کرد و چون مسئول عنه چیزهای بسیار
مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب تمامی ذاتیات بود که میان ایشان مشترک بود و آن
حیوان است در خصوصیت هر یک و اگر بر یکی ازان ذاتیات اقتصار کنند مثلا بر جسم نامی یا جوهر ذی ابعاد یا ذاتیات
مانند حساس و متحرک بالاراده یاد کنند جواب سؤال بتمامی نگفته باشند و چه سؤال از کمال حقیقت
مسئول عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت بل جزوی ازو باشد پس این جواب بعض جواب ما هو است
بل داخل در جواب ما هو است و اگر زیاده بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک بود ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی
خاص است بانسان یا صهال که ذاتی خاص فرس است بعضی سخن فضله غیر جواب با جواب افزون کرده باشند
از بهر آنکه سؤال از آن مجموع یک سؤال فرض کرده ایم و جواب یک سؤال یک جواب تواند بود و اگر عوض سائل
گفته بودی که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتیات خاص مسئول عنه گفتن واجب است
بدین طریق ما هو ایراد بایستی کرد و اما این قسم نیز بر قسم دوم بودی که سؤال از یک کلی کرده باشند با افراد
چنانکه یاد کردیم و همچنان است بلکه اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع یک سؤال است و چنین مسئول عنه چیزهای بسیار
بود که بتحقیق متفق باشند ولیکن بسیار مانند این مردم و آن مردم و زید و عمرو جواب هم بآن ذاتیات بود که
کمال ماهیت آن چیزها بود و آن انسان است در خصوصیت و این جواب نیز همان جواب بود که در صنف
اول که مسئول عنه یک چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در جواب ما هو سه صنف بود یکی آنچه در حال
خصوصیت و در حال شرکت گویند و آن جواب یک جزوی است به تنهایی و جواب جزویات بسیار که
بتحقیق متفق اند ولیکن بسیار چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت آن جزویات است که واحد و کثیر در این
یکسان اند و چون اختلاف میان ایشان بعوارض غیر ذاتیات است در جواب ما هو که مطلوب بیان ذاتیات
تنها بوده است ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد دوم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند و آن جواب
یک چیز کلی باشد که کلی دیگر با او شرکت نبود و جواب در حال شرکت دیگر نبود سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند
و آن جواب چیزهای مختلف الحقایق بود با هم چه در حال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است
این است اقسام مقول در جواب ما هو و فرق میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو واقع

در طریق ما هو هم باین بیان معلوم شود و این است مطلوب این فن. فن چهارم در مباحث کلیات خمس و آن
فصول است. فصل اول در تعریف کلیات خمس. از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ما هو
چیزهای بسیار در حال شرکت است یکی آنچه مقول بود بر چیزهای مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان
و فرس مقول است و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بود نه بحقیقت مانند انسان که
بر زید و عمرو مقول است اکنون میگوییم اول را از این دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع
و نوع باشتراک لفظ بر دو معنی اطلاق کنند یکی آنچه گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی
که اختلاف ایشان بعدد بیش نبود در جواب ما هو آنرا نوع حقیقی خوانند و دوم هر یک از کلیات مختلف
الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک ایشان است و بر ایشان محمول است مانند انسان و دیگر انواع
اضافی خوانند و فرق میان این دو آن است که نوع حقیقی باضافه با اشخاص اعتبار کنند که در تحت
اوست و نوع اضافی باضافه با جنس که بالا اوست و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نبود و نوع
اضافی همیشه در تحت جنس بود و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهایی افتد که بعدد بیش مختلف نباشند و نوع اضافی
گاه بود که بر چیزهای مختلف الحقایق افتد مانند حیوان که باضافه با نامی نوعیست و بر انسان و فرس افتد
که مختلف الحقیقه اند و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای ما هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو
حاصل شود آنرا فصل خوانند مانند ناطق انسان را پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت
بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و مشترک بود جنس بود و اگر جزو ممیز بود فصل بود و نوع مرکب از
جنس و فصل است جنس در وی بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت
نباشند چه جنس و فصل بر مرکب محمول اند بمواطاة و ماده و صورت بر و محمول نیستند و بدین وجه باید
دانست که مراد ما بناطق در این مثال که میگوییم فصل انسان است نه نطق بالفعل است چه اگر کسی عادم این
نطق بود هم انسان است بل مراد قوت تمیز است که با وجود آن قوت او را ممکن است که بنطق
و وضع از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد و این قوت خاص نوع انسان
است و اما کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را یا شامل بود زیاده از
یک نوع را مانند متحرک انسان را و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بعضی خاصه را عرض خاص
خوانند و بعضی هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام

۱۳

و این پنج را خمسه مفرده خوانند و کلی این پنج را الکلی جنس است و هر یکی ازین او را الکلی نوعی و عقلی بود و کلی
جز باضافه با پنج جز این پنج کلی بود مانند ملون که جنس اسود و ابیض باشد و نوع متکیف و فصل کثیف و خاصه
جسم و عرض عام حیوان

در مراتب اجناس و انواع

جنس را جنس دیگر تواند بود بر بالاء او که جنس
با آن جنس نوعی بود و همچنین نوع را در تحت او نوعی تواند بود که جنس بود بر شبه دیگر در تحت او هم جنس باشد اما
چنانکه پیش ازین گفته ایم کلیات را از آن جهت که کلی اند وجود جز در عقول و اذهان نبود و بی آنکه در خارج
موجود باشد لا محاله در اشخاص جزوی موجود باشند بود و پس در جهت تحت با شخاص متناهی شود و آن نوع که در تحت
او اشخاص بود نوع سافل بود و در جهت فوق نیز اگر بالاء هر جنس جنسی بود نامتناهی گردد آنگاه لازم
آید که یک معنی را اجزاء نامتناهی بود و تا آن اجزاء نامتناهی تصور نکنند آن معنی متصور نشود و این محال است
پس ناچار از انتها جنسی بود که بالاء آن جنس نبود و از آن جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند
و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع باعتبار آنکه در تحت او اشخاص بود و نوع حقیقی اضافی گفته
آمده است و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود در مراتب هر یکی باضافه با ما تحت خود جنس بود
باضافه با بالاء خود نوعی و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالاء او نوعی دیگر
نباشد و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل بود چه تحت او جنسی دیگر نبود و باقی اجناس و انواع
متوسط باشند مثال شخص انسان نزد یکی کلیات با شخاص است و جنس او حیوان است و جنس او جسم نامی
و جنس او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جسم عالی و انسان
نوع الانواع و نوع سافل و جسم نامی و جسم و حیوان هر یک باضافه با ما تحت خود جنس و باضافه با بالاء
خود نوعی و از این جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم نامی جنس متوسط و جسم نامی و حیوان نوع
متوسط و جمله مرکب باشند پس در جوهر که او را فوق نباشد و بسیط بود و از آن جهت او را جنس نبود در
تحت نوع الانواع اصناف باشند که میان اشخاص افتد مانند ترک و تازیک و سیاه و سپید انسان و در آن
و زمان بعوارض باشد نه بذاتیات و اینها را اصناف خوانند بحسب اصطلاح تا با جناس و انواع
مشتبه نشود

در احوال فصل

و فصل باضافه با نوع مقوم باشد چه ذاتی او را داخل در
ماهیت او مانند ناطق انسان را و باضافه با جنس مقسم چه قسمت کند جنس را اگر چه هم جزو نوع
بود و بغیر آن حصه که حصه دیگر انواع بود مانند ناطق حیوان را چه حیوان را بپای فصل منقسم شود بناطق و غیر ناطق

۱۴

و هر آینه هر جنس را فصل مقسم بود و نوع در تحت او نوعی حاصل شود و مانند قابل الابعاد جوهر را و نوعی غاذی و نامی و
مولد جسم را و حساس و متحرک بالاراده نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین فصول مقوم نوعی باشد
که در تحت آن جنس بود و هر فصل مقسم جنسی بود مقسم جنسهائی بود که بالاء او بود و مانند ناطق که
مقسم حیوان است مقسم جوهر و جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل
بود چه قابل ابعاد در نفس مقسم جوهر است مقسم حیوان نبود بل باشد که مقوم او بود و هر فصلی که
مقسم نوعی بود مقوم نوعهائی بود که تحت او بود و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالاء او بود بلکه مقسم
باشد و بسیار فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقسم آن حصه از جنس را که نوع باشد چنانکه ناطق مقوم آن
حیوان بود که انسان است و این با آن جهت گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسان است موجود نبودی پس
مقوم اینجا علة وجود باشد و با آن معنی که گفتیم فصل مقوم نوع است جزو ذاتی باشد پس لفظ مقوم درین دو
موضع باشتراک بود

در بیان حال خاصه و عرض عام

و واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را
را شامل بود بل اگر همه را باشد و در همه اوقات بود چون [illegible] مانند کاتب بالقوه با انسان لازم
خاصه خوانند و به الکمال [illegible] و کاتب بالفعل خوانند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و اگر خاصه کاتب
را بالقوه خوانند همه اشخاص را بود و در همه اوقات شامل اشخاص حیوانی را مانند نبود و گاه بود که همه اشخاص را
بود اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود مانند سیاهی
گاه که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را مانند صوت و خاصه نوعی خاصه نوعهائی بود که بالای او بود چنانکه
کاتب خاصه انسان و جسم نامی نیز بود اما واجب نبود که خاصه نوعهائی که تحت او بود باشد بل باشد که عرض
عام آن نوعها بود چون ملون که خاصه جسم است و عرض عام انسان است پس خاصه دو گونه بود یکی آنکه لاحق
نوع بود لذاته نه از برای امری خاص تر از او مانند ضحک و مرض حیوان را و دیگر آنکه لاحق او شود اما
لاحق که بسبب امر عام تر بود و از قبیل عرض عام بود و هر آن خاصه را که لذاته لاحق باشد بسبب امر خاص تر
عرض ذاتی خوانند و لفظ عرض در عرض عام با آن معنی است که عرض را که در مقابل ذاتی باشد عرض نگویند نه با آن
معنی که مقابل جوهر است پس گاه بود که این عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن

در احوال این کلیات

و چنانکه همچنانکه نوع را جنس و فصل است جنس را نیز ممکن است که جنس و فصل باشد و هر یکی را از باقی کلیات
نیز جنس و فصل تواند بود چنانکه فصل ناطق است جنس بود مانند مدرک و فصل مانند ممیز و همچنین خاصه را و عرض عام

که از جهت ناطق لاحق او بود بسبب امری خاص تر از او مانند کاتب حیوان را

را بعینه چنانکه ابیض را لون جنس بود و مفرق بصر فصل فصل را خاصه را عجمی خاصه و عرض عام ممکن بود و در بعض
قیاس ترکیبات بسیار ممکن شود و این پنج کلی در آن اشتراک دارند که همه کلی اند و مقول بر چیزهای
بسیار شود و در آنکه بالاسم و حد بر موضوعی که با ضافت با او باشند بتواطی محمول باشند چنانکه ابیض
که عرض انسان است بر او حمل توان کرد هم بالاسم که گویند انسان ابیض است و هم بحد که گویند انسان
ملون است مفرق بصر و بر این قیاس و جنس و فصل و خاصه و عرض عام در آن اشتراک دارند که در تعریفات
حدی و رسمی واقع باشند چنانکه بعد از این معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه ذاتی
اند و خاصه و عرض اشتراک دارند در آنکه عرضی اند و جنس و نوع اشتراک دارند در آنکه مقول در جواب ما هو اند
و جنس و فصل اشتراک دارند در آنکه اجزاء ماهیت اند و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه در
حمل متساوی اند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه اشتراک دارند در آنکه اجزاء رسم تام اند
و فصل و خاصه اشتراک دارند در آنکه در تعریفات تمیزی واقع باشند و جنس و عرض عام اشتراک دارند
در آنکه در انواع مختلف محمول باشند و هر یکی را از این پنجگانه خاصیتی بود که بآن منفرد بود چه
جنس مقول بود بر چیزهایی که مختلف الحقیقه است در جواب ما هو و نوع حقیقی مقول بر چیزهایی که عدد
بیش مختلف شود در جواب ما هو و نوع اضافی آن کلی بود که جنس بر او و بر غیر او محمول بود [illegible] و
اول خاصترین کلی بود و از آن کلی که در جواب ما هو گویند و خاصه آن عرضی بود که بر نوعی مختص بود و عرض
عام آن عرضی بود که بر انواع بسیار مقول بود و مقاله الثانیه در مقولات عشره و آنرا قاطیغوریاس
خوانند و فصل است فصل اول در ابتدای سخن در مقولات واضع منطق افتتاح این علم با یراد ذکر اجناس
عالیه کرده است که آنرا مقولات عشره خوانند و هر چند رای متأخرین آن است که سبب آنکه تعیین معانی
کلیات چه عالیه چه سافل و اشارت باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض قبل الصناعت منطقی [illegible] و
تحقیق مسایل این نوع بر منطق [illegible] اشتغال باین مباحث در منطق محض تکلف و تعسف باشد اما
شبهه نیست که صورت [illegible] تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات با تصور مقولات
که اجناس عالیه اند و تمیز هر مقوله از مقولهای دیگر ممتنع بود و نیز وقوف بر این فن اقتدار بر ایراد امثله
و نظایر هر مسئله سهولتر کند و اسهل طرق انتفاع است فایده .. پس از این جهت گفته و قواعد این فن را
بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده آمد از جهت ارشاد مبتدی و هو الله طالب تحقیق خود با کتب اهل آن [illegible]

بین والله الموفق و پیش از شروع در مقصود گوییم جمهور حکما بر آن متفق اند که منطق ما هیاتی که مقولات دانند را بر آن
احاطه نتوانند بود در تحت این ده مقوله محصور است و بیرون امور معقولات که عامتر از این مقولات
بین لازم اکثر ماهیات بود مانند وجود و وجوب و امکان و با چیزهایی که مبادی و نهایات بعضی انواع
بود مانند وحدت و نقطه و آنکه هر یکی از آن نوعی جنسی اند و لیکن در تحت جنسی منطقی نیاید و چیزهای
دیگر از اعیان موجودات [illegible] در ذهن متمثل تواند که از این مقولات خارج افتند و اعتماد در حصر این
مقولات در این ده جنس هر چند در این سخن بسیار گفته اند بر استقرا است و بیان آنکه وجود جنس عامت
این ده مقوله نیز آن است که تصور این معانی با شک در وجود آن ممکن است و تصور ماهیت
با تصور تمامی ذاتیات نا ممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن با شک در وجود ممکن
نبودی و نیز عقل علتی و سببی نطلبید لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را و موجود بودن سواد
و مثلث علتی و سببی طلبید پس اگر موجود جنس بودی حکم او در علوم [illegible] با حکم دیگر اجناس بودی
و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او بود بتواطی محمول بود و وجود بر موجودات به تشکیک
محمول بود چه وجود واجب [illegible] از موجود بغیره و قایم بذات خود و از قایم بذات غیره و موجود قار از
موجود غیر قار بود و اولی باشند پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل لوازم بود فصل ۲
در معرفت موضوع که در رسم جوهر و عرض بدان احتیاج افتد اگر تصور کنند دو بهر از موجودات یافته میشود که یا هر یک
دیگر تعلقی بود ملاقاتی تمام نه بر سبیل مجاورت بل چنانکه میان ایشان مباینتی در وضع تصور
نتوان کرد و موجود دوم را از موجود اول صفتی حاصل آید چنانکه سیاهی و جسم چه هرگاه که میان
سیاهی و جسم ملاقات افتد نه بر سبیل مجاورت [illegible] بود بل ملاقات تمام بود و جسم را
بسبب سیاهی صفتی حاصل بود و آن آن است که او را سیاه گویند پس این نوع ملاقات
را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند و آن موجود را که بسبب او صفتی حاصل آید مانند سیاهی حال گویند
و آن موجود را که با او موصوف شود مانند جسم محل گویند و حال یا چنان بود که یا حال بود که بسبب
قوام محل بود و محل با او متقوم و موجود بالفعل تواند بود مانند استعداد جسمانی آن چیز را که قابل
آن استعداد است چه قابل الاستعداد بی استعداد موجود تواند بود و چنین حال را صورت خوانند
و محل او را ماده و یا حال بود که محل او متقوم و موجود بالفعل [illegible] آن حال در محل [illegible]

سیاهی و جسم چه جسم بی سیاهی جسم بود و موجود بالفعل بود و چنین حال را عرض خوانند و محل او را
موضوع پس حال یا صورت بود یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر موجودی که او را موضوع
بود عرض بود و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع درین مقام محلی که محتاج
نبود در قوام و وجود بالفعل بآنچه در وی حال بود و شبهه نیست در آنکه اطلاق موضوع برین
معنی و بآنچه محمول باشد بر آن چیز باشتراک لفظی توانند بود چه آن موضوع ماهیتی بود
جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر بر او محمول بود بر سبیل مواطاة و هو هو و این موضوع ماهیتی بود
که ماهیتی دیگر در او موجود بود و بر او محمول نتوانند بود الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو اما هر دو
موضوع را اشتراک چیزی در آنکه موصوف چیزی باشند یکی بآنچه در او موجود بود و دیگر بآنچه بر او
محمول بود و بعضی خواسته اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان کنند گفته اند موضوع
هر موصوفی بود بصفتی که هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت او نبود و بعضی از مقوم موصوف
بود از ماهیت او خارج نبود و آنکه از ماهیت او خارج بود مقوم او نبود مانند انسان و حیوان
ابیض را و جسم یا ماده سواد را و هیولی ماده صورت را و لهذا این گویند چیزها از
چهار گونه خالی نباشد یا هم موجود در موضوع و هم مقول بر موضوع چیزی بود چون اعراض
کلی بود یا نه موجود در موضوع و نه مقول بر موضوعی بود و آن اعراض جزوی بود و یا موجود
در موضوع نبود و مقول بر موضوع بود و آن جواهر کلی بود و ابطال ... و میان این
احکام گویند مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع مقول بود بر موضوع و موجود نبود
در موضوع مانند جسم که مقول بر حیوان است که مقول بر انسان است پس جسم
نیز مقول بود بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیزی که مقول بود بر موضوع
موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند سواد که موجود در اسود است
که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و مقول نیست بر جسم
مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند خط که موجود است در
سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و مقول نبود بر وی فصل ۳ در تعریف
جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودیست نه در

بود و آن جواهر جزوی است و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع صح

موضوع

موضوع و معنی موضوع بیان کرده آمد و مراد ازین عبارت نه آن است که وجود او حاصل است در
موضوع چه هر چه مفهوم جوهر را جزویست چنانکه گفتیم و الا آن جنس عالی نبود و نه آنکه وجود لازم جوهر است
تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود بل مراد آن است که چون جوهر موجود بود وجود او نه از قبیل
چیزهایی بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفتهای دیگر هست
که در بعضی از آن بعضی اعراض مشارک باشند مثلا چنانکه جوهر را ضد نبود و انسان او را بود که محل
اضداد بود و چه صفت آن که عرض باشند از یک جنس که میان آن غایت ابعاد بود و بر سبیل تعاقب
در یک موضوع حلول کنند و جوهر قابل اشتداد و اضعف نبود و چه انسان انسان تر از انسانی
دیگر نتواند بود و مانند سیاهی که سیاه تر از سیاهی دیگر بود و بعد ازین گوییم جوهر یا بسیط بود یا
مرکب و بسیط یا جزو مرکب بود یا نبود و جزو مرکب یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب
باو بقوه بود و آنرا ماده و هیولی خوانند یا حال بود و آن جزوی بود که مرکب باو بفعل بود
و آنرا صورت خوانند و مرکب که مرکب بود ازین دو آنرا جسم خوانند و این یک نوع را
جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آنرا جوهر مفارق خوانند هم دو گونه بود
یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و آنرا نفس خوانند یا نبود و آنرا عقل خوانند
پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود ماده و هیولی و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج یا وجودی
باشند بعین اشخاص و آنرا جوهر اول خوانند یا کلی باشند بعین انواع و اجناس و آنرا جوهر ثانیه خوانند
این است انواع جواهر بقسمت اولی و بباید دانست که جوهر ذاتی است انواع جوهر را
بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل از اجناس
عالیه بر شمرده اند و انواع جواهر را در تحت یک جنس عالی که جوهر است شمرده و چه مفهوم از
جوهر حقیقت و ذات اوست و آنکه چون موجود شود نه در موضوع بود لازم آن ذات است
و مفهوم از عرض عارض بودن است موضوعی را و لازمش آنکه چون موجود شود در موضوع بود و عارض
بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ عرض دال است بران چیز که او عارض
غیر است و نه معنی رسم او پس هر یکی از اجناس که عرض لازم آن اجناس است جنس عالی است
چه دال بران حقیقت و ذات است و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک بود و کلی جنس بود همه را

و این است بیان آنچه گفتیم **فصل ۴ در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او** کمیت
و مقدار در لغت دو لفظ مترادف‌اند و آن چیزی است که لذاته قابل مساوات و لامساوات و تفاوت شود
و بیان این رسم آن است که چیزهایی هست که قابل مساوات و لامساوات است مانند
سطوح و اجسام که ممکن است که گویند بعضی مساوی بعضی است و بعضی مساوی نیست بلکه بزرگتر است
یا خردتر و چیزهایی هست که قابل مساوات و لامساوات نیست مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت
نفسی مساوی نفسی است یا بزرگتر یا خردتر از وی است پس آن چیز که قابل مساوات و لامساوات
است مانند سطوح و اجسام [illegible] بعضی بود که لغیره بود مثلاً چون گویند این زمین مساوی
آن زمین است اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنکه این ده ذراع است
و آن ده ذراع یا چون گویند این جامه درازتر است از آن جامه اگر از علت آن پرسند گویند بسبب
آنکه این ده ذراع است و آن هشت ذراع پس بسبب مساوات زمینها مساوات
ذراع و ده ذراع نهاده باشند و بسبب تفاوت جامه تفاوت ده ذراع و هشت ذراع
پس زمین و جامه قابل مساوات و لامساوات نه بذات خود شدند بل بسبب آنکه مسموح اند
بذراعهای معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب آنکه آنجا
ده است و اینجا ده و هشت بغیر [illegible] ده و ده متساوی باشند و ده و هشت متفاوت
پس اعداد قابل مساوات و لامساوات بذات خود شدند نه بسبب چیزی دیگر و هم برین قیاس
در دیگر کمیات و از خواص کمیت آن است که قابل تقدیر بود لذاته یعنی آن را مقدر توان کرد
و بچیزی غیر او حاجت نبود در تقدیر او اما اجسام که مقدر شوند بواسطه کمیات مقدر شوند
پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته
چه انکه خواص [illegible] و از لوازم کمیت که انقسام [illegible] قابل اشتداد و انضعاف نبود و این نیز لازم است آن بود
بعضی خواص کمیت و بعضی [illegible] مقولات الا آن قدر که [illegible] و کمیت را دو گونه قسمت کنند اول برین
نسق که گویند کمیت یا متصل بود یا منفصل متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض
تجزیه حدی مشترک بود که بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگر است
و بآن معنی که چیزی بچیزی دیگر متصل شود با هر دو را ملاقات [illegible] حاصل شود مانند اتصال [illegible]

بسبب [illegible] دیگر است و متصل درین مقام فصل کمیت و منفصل بخلاف منفصل آن بود که اجزاء او را حد مشترک
نبود مانند هفت چیز او را بدو قسم کنند سه و چهار چه هیچ حدی نباشد که نهایت یک قسم
باشد و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قار الذات
بود یا غیر قار الذات و قار الذات آن بود که اجزای او را فرض کنند با هم موجود توان یافت
و غیر قار الذات آن بود که هرگاه که او را فرض کنند در حالت وجود یک جزء دیگر اجزاء موجود
نبود و کم متصل قار الذات سه نوع بود خط و او طول تنها بود و عرض و عمق نبود و سطح
و او را طول و عرض بود و عمق نبود و جسم او را طول و عرض و عمق بود و این را جسم تعلیمی
گویند و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و [illegible] جسم [illegible] باشتراک محض بود
و بعضی این جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن
زمان است و کم منفصل یک نوع بود و آن عدد است پس اقسام کم پنج است خط و سطح و جسم
و زمان و عدد و نقطه که نهایت زمان بود و [illegible] که جزء عدد و مبدأ عدد بود هرچند متعلق است
باین انواع اما بذات داخل نیست در جنس کم چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند اما قسمتی بود کم
چنان بود که گویند کم ذو وضع است یا غیر ذی وضع و ذو وضع بمعنی بکار دارند یکی آنچه قابل
اشاره حسی بود گویند او را وضع است و بدین معنی گویند نقطه را وضع هست و وحدت را وضع
نیست چه نقطه قابل اشاره بود و وحدت از آن روی که وحدت است نبود و دوم آنچه اجزاء او وجود
قار بالفعل بود و اتصال ترتیبی چون اجزاء او را با یکدیگر نسبتی بود هنوز او را وضع خوانند مثلاً گویند
مربع را وضعی است که ضلع با زاویه بر چه نسبت است و زاویه او با ضلع بر چه نسبت است و این وضع
بحقیقت از مقوله اضافه است و سیوم هرچه اجزاء او را [illegible] اجزای آن را با یکدیگر و با جهات عالم
نسبتی بود و [illegible] را بسبب این نسبت هیئتی لازم شود و این هیئت را وضع خوانند و این وضع خود
مقوله است با انفراد چنانکه یاد کرده شود و غرض درین محل وضع است بمعنی دوم و گاه کمیات
را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات
بود یا نبود و اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر قار الذات بود زمان بود و عدد را وضع
نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را بسبب آنکه قار نیست [illegible] را عارض [illegible]

چنانکه اضافه این کم را عارض شده است پس وضع بای معنی از مقوله اضافه است و هر دو نوع از
یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم
منفصل را بسبب تجزی واحد شود و با جزاء نامتناهی مانند کمیات متصله و اما عروض انفصال کم
متصل را بسبب شمردن آن شود و با آحاد مانند ذرعات و ساعات و درجات فلکی و غیر آن و
قومی مکان را نوعی معمول از کم متصل شمرده اند و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات و کمیت
مکان از قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حروف که در کیفیات گفته آید الا آنکه عدد
حروف را عارض شده است و بهمین قوم ثقل را در کمیت شمرده اند و از باب کیفیت است فصل
پنجم در معرفت کیفیت و بیان انواع عشر کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری
لازم نیاید و در تصور او هیأتی اضافی نیفتد چه صور نسبتی غیر آن هیأت و مجموع این کم و رسم
دال است بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات چه جوهر هیأت نبود و بسبب کم موضوع را
تقدیری لازم آید و در تصور هفت مقوله دیگر تصور نسبتهای غیر هیأت احتیاج افتد چنانکه
بر از این معلوم شود و کیفیت را چهار نوع شمرده اند اول کیفیات محسوس بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات
و انفعالات خوانند و این نوع را نامی گفته اند که بیک لفظ معبر چون حواس پنج است این کیفیت
پنج نوع بود محسوس بحاسه بصر و آن الوان است چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و
و کبودی و انجم اند تحت کیفیت آن چیزه و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس
بحاسه سمع و آن اصوات است و کیفیتها در اصوات بسبب آن اصناف حروف حادث
شوند و دیگر کیفیتها که موجب گرانی و دیری و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند
و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود و انواع و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم گانه
بود و بعضی شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و بعضی اکثر
از آن مرکب شوند و محسوس بحاسه لمس و آن کیفیات اربعه و بعضی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و توابع آن مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند و بعضی خشونت و ملاست را از مقوله
وضع شمرده و بعضی گویند از کیفیت ملموس بعضی آنچه استواء وضع یا عدم استواء وضع و این کیفیات
اگر زود بود راسخ مانند زردی زر و سرخی خون و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل و اول را انفعالیات

خوانند

خوانند و دوم را انفعالات و اختلاف میان این دو بامور عارضی نه بامور ذاتی چه رسوخ و عدم
از عوارض ماهیت بود و نه از مقومات و نوع دوم از کیفیات نفسانی بود و آن را حالت و ملکه خوانند
و نام این نوع هم بدو لفظ معنی دار آن هیأتی بود که اجسام ذوی الانفس را بسبب نفس یا بغیر نفس
رابحث را که ابتدای آن حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالة و عفت و شجاعت
و سخاوت و دیگر فضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض نفسانی چون
خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض و امثال
آن و هرچه از آن جمله سریع الزوال بود مانند ظنی و اعتقادی که راسخ نشده باشد و خشم حلیم و
صحت ممراض و غم و اندوه منبسط طبع و خجلت و حیا از احوال خوانند و آنچه بطئ الزوال
بود چون علوم و فضایل و رذایل و کینه و مانند آن آنرا ملکات خوانند و ملکه هیأت نفسانی
بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی و آنچه میان حال و ملکه بعوارض بود که عارض
شود حال آن هیأتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد
ملکه باشد پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد و نوع سیم استعداد افعال
و انفعالات بود و آنرا قوت و لاقوت خوانند و آن چنان بود که چون چیزی در موضوعی یافته شود و
طرف حصول و لاحصول را ترجیح نبود بلکه یک طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی
رجحان آن طرف باشد ولا محالة آن استعداد هیأتی باشد از موضوع پس اگر آن استعداد
موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع مانند هیأت مصارعی در مرد که مقتضی آن
باشد با آسانی قرین خود را در کشتی تواند افکند یا موجب ترجیح طرف قابل باشد از
موضوع انفعالات را مانند هیأت مصحاحی در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت با آسانی
منحرف نشود و مانند هیأت صلابت در جسم که مقتضی قابل نابودن تفرق و تعسر انفعال آن
با آسانی آن استعداد را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح طرف قبول انفعال باشد مانند
هیأت انفعالی و ممراضی و لینی آن استعداد را لاقوت خوانند و بباید دانست که مصارعی نه ملکه
نفسانی است که با وجود آن در قوت ادراک مصارع صناعت کشتی اتفاق نیفتد و بر آن داند و بر آن قادر بود
و نه ملکه قوت تحریک بود در اعضا بسبب او با شدت راسخ شده باشد و تحریک آن ساعد و ... مودی بسط بود با وجود

آن ملکه آسمان مبر اچه آن ملکها در نوع دوم بود از کیفیات که مختص بود بدوات اعتقاد که با وجود آن قابل الکیفیات
و انفعالیات با آسایابد و همچنین مصحاحی هیات محو بود که از نوع دوم بود بل میانا بود که با وجود آن
مرضی بپاید عارض شود و یا آسانی از زایل شود و نوع چهارم کیفیات بود که عارض شود کمیات را چون استقامت
و انحنا در خط و چون استدارة و استوا در سطح و چون تقعیر و تقعیب در جسم و چون شکل مربع
و تثلیث و تکثیف و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تقعیر و همچنین زاویه و امثال آن نوع
و چون خلقت و آن هیات بود که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی و چون
زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و دیگر عوارض که مختص در اعداد و غیر این انواع چهار
کانه را وجهی ظاهر بر بین مستقرا گفته اند و بعضی گویند کیفیت عارض کمیت بود یا نبود و قسم دوم یا در عوارض
نفوس بود یا نبود و قسم آخر یا هیات بود یا انفعال حاصل یا استعداد حصول این آن چهار نوع مذکور
بر او از خواص کیفیت و قبول اضداد و بیرون در وی و قبول اشد و اضعف و آن اسبه نوع اول خاص بود و در
نوع آخر بیخید چنانکه در کمیات بیخید و گفته اند کیفیت آن بود که سبب تشابه بود در اجسام و این صفت
را بعضی مخصوص نیست بهیچ در نوعی و شکل و غیر آن همین معنی واقع میشود حصول فصل در جوهر مقوله
مضاف و انواع مضاف از مقولهای بزرگ است که بیشتر موجودات را عارض شود و در رسم
او گفته اند مضاف امری بود که ماهیت آن بقیاس معقول توانند بود با غیر آن یا بقیاس معقول توانند بود
و این رسم بحسب شرح است و رسم حقیقی چه پدر مثلا که مضاف است امری است که ماهیت
او بقیاس با پسر معقول تواند بود و پس مضاف بود ولیکن پدر از آنکه ذات اوست از مقوله جوهر است
و یک چیز بحسب ماهیت بیدکه از دو مقوله بود و پس مضاف حقیقی آن چیزیست که پدر باک مابه پدر است
که پدری بایی میشه مردی بود از مقوله جوهر بود و پدری پیشتر است نه از مقوله جوهر و نه از نوع مقوله
دیگر الا از مقوله مضاف و پدر مجموع این دو معنی است که یکی از جوهر است و یکی از مضاف
و بحسب این تحقیق معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیاده باید کرد که مضاف مشهور از آن
جدا شود و آن چنان بود که گویند مضاف امری بود که ماهیت آن بقیاس با غیری معقول بود و او را
وجودی دیگر جز این نباشد چه پدری بایی صفت است و او را جز این معنی وجودی دیگر نیست اما پدر را
جز این معنی وجودی دیگر است و آن جوهر بودن اوست و گفته اند مضاف نسبت متکرر است و باشد

چنانکه سقف خانه را با دیوار نسبتی است و این آن است که بر دیوار مستقر است و بر این وجه سقف با دیوار
مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت با هم ذات او گیرند و آنچنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند
و سقف را با او نسبت دهند و گویند مستقر است بر مستقر علیه حقو از این روی مضاف بود چه مستقر با اضافه
با مستقر علیه مضاف است پس مضاف نسبت متکرر بود و خاصیت مضاف آن است که موضوع او و آن
ماهیت که مضاف معقول شود بقیاس با او با هم معا بود یا در خارج چون پدر و پسر یا در ذهن چون عالم
و معلوم و متقدم و متاخر و در هر یکی از این دو متضایف اضافتی باشند یا هر دو از یک نوع مانند برادر که
هر دو را برادر یکدیگر گویند و همچنین دوستی و برابری و مساواة و مشابهه و تضاد و غیر آن و این را اضافه
متکرره خوانند و یا در هر یکی اضافه در نوعی دیگر بود چون پدری و پسری و علت و معلول و عالم و معلوم و قوی و مقوی
علیه و مانند آن و این را اضافه غیر متکرره خوانند و فصول مضاف که مقوم انواع او بود هم مضاف بود
ولیکن عارض شوند ماهیتی را از ماهیات چنانکه فصل مساواة موافقت در کمیت است نه موافقت مطلق و فصل
برابری مشابهه در بعض صفات نه مطلق ابدیت قیاس و خاصیت دیگر مضاف را انعکاس است بعضی بنوعی
انعکاس که خاص بدین مقوله است چنانکه پدر پدر پسر است و پسر پسر پدر است و عالم عالم معلوم است و معلوم
معلوم عالم و متقدم متقدم بر متاخر و متاخر متاخر از متقدم و در این مثالها شبه است بعضی انعکاسات
با حروف بود چنانکه در پدر و پسر و بعضی حرفی در یک طرف چنانکه در عالم و معلوم و بعضی در هر دو طرف چنانکه
در متقدم و متاخر هم از یک طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر و از خواص مضاف آن است
که مضاف هم مقولات را عارض شود اما جوهر را مانند اب و ابن و اما کمیت را مانند طویل و قصیر در خط
و مساواة در خط و سطح و عظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در عدد بل مساواة و لامساواة و ضعف
و نصف در همه کمیات و اما در کیفیات مانند احر و ابرد و سیاه تر و سپید تر در نوع اول و عالم و معلوم
و قادر و مقدور و ملکه و صاحب ملکه در نوع دوم و اصلب و الین در نوع سیم و اوسع و ضیق تر
و منحنی تر و مستقیم تر بر خط در نوع چهارم و اما در مضاف مانند بیشتر و کمتر در دوستی و اما در این
مانند برابر و بالا و شیب و اما در متی مانند متقدم و متاخر و اما در وضع مانند منتصب تر و مستقیم تر
و در ملک مانند پوشنده تر و کمتر در پوشندگی و اما در فعل مانند برنده تر و کمتر در برندگی و اما در
انفعال بریده تر و کمتر در بریدگی و در همه آنچه بهم مانند علت و معلول و محرک و متحرک و امثال آن علامات

اگرچه در دیگر مقولات هم و آن را اضافه عارض شده آن بود که چون لونی از الوان با لحظ بگیرند آن را اضافه
حاصل یابند و اگرچه ماهیت آن از مقوله مضاف هر آینه چنین بود بلکه از انواع داخل آن بی تصور اضافه
تصور نتوان کرد و مثال آنچه جنس مضاف بود و نوع آن هم از اضافه حاصل علم است چه علم علم بود
بمعلوم و طب که نوعی از وی طب باشد بچیزی بلکه نیز بی اضافه با غیری طب نبود و مثال آنچه
نوع مضاف بود و شخص از اضافه حاصل رأس است که با اضافه با حیوان رأس هست و چون شخص کنند
و گویند رأس زید مضاف باشد با چیزی دیگر و دخول ضدیت و شدت و ضعف در مضاف
تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن در آید **فصل ۷** در شش مقوله باقی و بعضی گفته اند این
شش مقوله با مقوله مضاف یا با مقوله مضاف انواع یک جنس عالی است و آن نسبت است
و این سخن ضعیف است چه نسبت ماهیت این مقولات نیست چنانکه به تأمل معلوم شود و از این شش مقوله
یکی وضع است و نسبت و آن هیئات است که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را
با یکدیگر و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند قیام و قعود و استلقا و انبطاح و غیر
آن و اختلاف میان اوضاع بدو که بود و چنانکه میان اوضاعی که مکعب را از سبب انقلاب
سطوح او لازم آید یا اوضاعی که مستدیر را اندر وقت استداره به نسبت با چیزی خارج
از او یا داخل در او لازم آید و بیش از این نوع بود مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انعکاس
لازم آید چه در هر دو حال انتصاب قامت که نسبت اجزاء است با یکدیگر حاصل است اما نسبت
اجزاء او با جهات مختلف بود و بباید دانست که مراد از قیام نه حالتی است که در اثنای نهوض
[illegible] غیر مستقر بل هیئتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید و قیام در لغت با اشتراک [illegible] این معنی
افتد و ضد و شدت و ضعف در این مقوله در آید نسبت با اضداد چون قیام و انعکاس و استلقا
و انبطاح و همچنین شدت و ضعف چنانکه در استلقا و اضجاع [illegible] آن دیگر مقوله این است
بودن جسم است در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی است که بر محوی مشتمل بود و باین
معنی کل را مکان نبود و انواع این بحسب انواع مکان باشد مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت
و بودن در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار و آن [illegible] غیر ذات
ممکن و غیر متناهی که از نسبت یکی با دیگر لازم آید و از آن جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن را که با او

غیر او دران

غیر او در آن مکان نتواند بود و چون کوزه آب را که [illegible] آب است و بعضی غیر حقیقی بود و چون [illegible] مردم را
و همچنین بعضی طبیعی باشد از ذاتها چون فوق آتش را و بعضی قسری باشد عارضی چون هوا آتش را
که بر انداخته باشد و بعضی قار بود چون مکان زمین زمین را و بعضی غیر قار چون مکان [illegible]
پرنده را و دخول ضد و شدت و ضعف در این مقوله به نسبت با آنچه میان این
غایه بعد بود چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یا در طرف زمان
و آن آن بود و زمان نوعی بود از کم متصل و آن مقدار حرکت است و متی نسبت متحرکست
با زمان چنانکه در مکان گفتیم و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که طرف آن مطابق حال
حدوث و انتهای [illegible] باشد مانند بودن مردم در مدت عمر خود و غیر حقیقی بود و آن زمانی بود
بزرگتر از آن مانند بودن مردم در هزار [illegible] در دور فلک و آن را زمان عام خوانند و بعضی [illegible]
بسیار را در یک زمان اشتراک تواند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون
و فساد و [illegible] در آن [illegible] و لحظه [illegible] متی بر این دو مقوله از آن جهت نهاده اند که [illegible]
از مکان باینکه و از زمان بمتی تعبیر شود [illegible] مکان و زمان است و نه بر جهت [illegible] این دو لفظ
مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب [illegible] که مقوله جده و ملک و گر است و این
[illegible] این مقوله است و آن نزدیک [illegible] بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعه
و صحه و جواب و [illegible] و فرزند و مکان و امثال آن زید را و نزدیک متأخران هیئتی که جسم را
بسبب نسبت او با ملاصقی یا محیطی باشد بلکه مشتمل او با انتقال آن جسم مانند تلبس و
تسلح و تعمم و تزین و تنعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود و چنین بودن حیوان در پوست خود و بعضی
عرضی بود و چون پوشیدن جامه و بعضی کلی بود و چون پوشیدن [illegible] و بعضی جزوی بود و چون [illegible]
[illegible] دیگر مقوله ان یفعل و ان ینفعل و آن دو مقوله است یکی دال بر هیئتی [illegible] مؤثر [illegible]
از آن روی که مؤثر بود در وقت تأثیر و دیگر احوال بر هیئتی [illegible] از آن روی که [illegible]
بود در وقت تأثر و لا محاله وجود آن بر سبیل تجدد و انصرام بود و لیس غیر قار الذات [illegible]
مثال فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون تقطع و احتراق و آن نسبت [illegible] الا که در [illegible]
افتد از مؤثر [illegible] اعتباری بود و به نسبت با فاعل اعتباری بود و به نسبت با منفعل اعتباری آن اعتبار [illegible]

هم او را بود در نفس خود و از آن روی که فاعل متجدد و منصرم بود آن را [illegible] خوانند و آن اعتبار که نسبت با فاعل
بود و از آن روی که فاعل موجد آن حال بود و آن را فعل خوانند و آن اعتبار که نسبت با منفعل بود
از آن روی که قابل آن حال بود و آن را انفعال خوانند و هر تجدد و تصرم که دفعی بود آن را [illegible]
نخوانند و چون فعل و انفعال که مستعمل اند [illegible] اعتبار کنند تحریک و تحرک گویند و [illegible] در چهار
مقوله بیش نیفتند در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول و سمن و هزال و در کیف مانند تسخن
و تبرد و اسوداد و ابیضاض و آن را استحاله خوانند و در این مانند شدن از مکانی به مکانی و آن را نقله خوانند
و در وضع مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکز با ملازمت این مکان آن را دوران [illegible] و اعتبار تغیر
مطلق کنند از آن روی که دفعی و لا دفعی را شامل بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد
[illegible] و آن را کون و فساد خوانند و لفظ ان یفعل و ان ینفعل بر این دو مقوله از آن سبب
نهاده اند که فعل و انفعال باشتراک بر دو معنی افتد یکی در حالت ترتب تهیأ چنانکه گویند
و دیگر حالت استقرار تهیأ [illegible] بر آن بوده که بعد از حصول شی چنانکه تسخن از تسخن و سواد
از [illegible] و آن [illegible] از آن مقوله تواند بود که حرکت در وی [illegible] و لفظ ان یفعل و ان ینفعل ناظر
است به معنی اول که مقوله عبارت از آن است و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله
از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطوء آن ظاهر است این است تمامی سخن
در مقولات عشره و عادت اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس را با احکام
تقابل و تقدم و تأخر کنند والله الموفق والمعین فصل ۸ در معرفت اقسام تقابل
متقابلان دو چیز را گویند که یک موضوع را در یک زمان مجتمع توانند بود بالفعل و اگر چه بالقوه
هر دو آن موضوع را توانند بود و آن چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و ایجاب
و آن دو نوع بود مفرد مانند فرس و لا فرس و مرکب مانند زید فرس است و زید فرس
نیست چه اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان محال بود دوم متقابلان بتضایف
مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو نوع در یک موضوع به یک
وجه در یک زمان محال بود سیوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت و ضد آن
دو متقابل را گویند که در یک موضوع جمع نتوانند آمد و اشتقاق موضوع از هر یکی بدیگری محال بود

و لا محاله اضافه عارض تقابل بود چه ضد با مضاف با ضدی دیگر تواند بود چهارم متقابلان بملکه و عدم ملکه
و این قسم را نیز چند قسم خوانند مانند تقابل بصر و عمی و مراد به بصر این جا نه آن قوت ابصار است که موجود
بود و جنین را در شکم مادر حاصل بود و نه آن فعل ابصار که در حالت مشاهده مبصر است حاصل بود
بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم
بر هم نهادن حاصل بود با او بود و آن قوت قائم در او بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم
مطلق بود بل عدم بصر بود در موضوعی که از شأن او بود ابصار مانند حیوان که کور بود و بینائی از
شأن او بود و نه مانند [illegible] که او را در خلقت چشم نبود و نه مانند [illegible] و یا مانند عدم
[illegible] در ابتدا [illegible] و اگر کسی آن را عدم خواند در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را
نهاده بود و در صورت دوم نوع و بحسب اعتبار مذکور این جا نه از باب عدم و ملکه باشد
و همچنین نابینائی حیوان را که هنوز وقت بینائی او نبود مانند بچه [illegible] که چشم باز نکند
عدم ملکه نباشد بدین اعتبار چه ابصار در آن وقت از شأن او نیست و گفته اند در این موضع شرط
ملکه آنست که موضوع از وجود به عدم اشتقاق تواند کرد و از عدم با وجود اشتقاق نتواند کرد مانند
بینا که شاید که کور شود و کور نشاید که بینا شود و در این اعتبار [illegible] کوری و [illegible] ملکه و عدم
نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما اگر اعتبار این شرط نکنند این قسمها که گفته آمد در ملکه
و عدم داخل بود و این است اقسام تقابل و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و
ایجاب در موضوعی تواند بود که آن دو متقابل بر او محمول فرض کنند بطریق مواطات چه هر دو
و امتناع اجتماع متقابلان به تضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که متقابلان در او موجود
فرض کنند و محمول [illegible] و الا [illegible] اشتقاق [illegible] هر چه متقابلان بسلب و ایجاب در یک
موضوع بود چه هر دو موجود توانند بود مانند جسم متحرک اسود که حرکت و لا حرکت در وی موجود بود
چه سواد و لا حرکت بود [illegible] سواد در [illegible] موجود [illegible] لا حرکت موجود نبود [illegible] محمول بر موجود
در موضوع موجود بود و در موضوع چنانکه گفته آمد پس چیزهائی که وجود ایشان در موضوع بود
اجتماع جایز نبود و قول ایشان نیز بر موضوع جایز نبود و آنچه قول ایشان جایز بود وجود ایشان
جایز بود و اما منعکس نشود و در این باب فرق زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند موضوع [illegible]

بود که جنس هم از ازواج و افراد جز او و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را و با او
خیر و شر بوده و چیز اطلاقی کننده عدم و ملکه نزدیک بهم باشند مانند نور و ظلمت و علم و جهل
و عدل و جور و هر دو از باب ضدین متوسط بود مانند فاتر و از کیفی موضوع از ضدین خالی بود و گاه
بسبب آنکه متوسط موجود بوده و گاه بسبب آنکه ضدین و متوسطات مرتفع بوده و موضوع
غریب بهم باشند چون جسم شفاف از الوان یا موضوع موجود نبود و مانند زید مرده از عدل
و جور بود در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی یا بسبب آنکه بود که غریب بود و یا معدوم چون اگر
متوسط نتواند بود در تضایف هم اشتغال موضوع از یکی بدیگری منتقل نبود و نباید دانست
که مثالهای دیگر که درین هر باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه
خالی نیست و سبب آن است که واضع منطق هر یک ازین در تقابل در این موضوع که هر یک
را وازین معانی بر سامع مستبد بیان بعلم منطق پیش نموده است بحسب شهرت ایراد کرده است
چنانکه متعارف عوام اهل صناعات او تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق با موضوع آن از فلسفه
اولی اند آنسته و چون استقصا اگر درین موضع آورده است بتطویل کشیدی و با آنکه مصطلح علم است
نسبت داده آید معلوم شود که تضاد بحسب این موضوع عام تر از تضاد حقیقی است و ملکه و عدم
بر عکس چه تضاد در حقیقی میان دو معنی است که هر یک در یک موضع بالفعل اجتماع نتوانند
بود و موضوع بالقوه بهر یک موصوف تواند و انتقالش از هر یکی بدیگری محال نبود
پس شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی
چون حرکت و سکون و شاید که میان هر دو وسایط بود چون ارکس میان ابیض و اسود و
شاید که نبود چنانکه میان حرکت و سکون و شاید که موضوع طبیعت جنس بود چون عدد
زوج و فرد را یا نوع چون مردم نر و ماده را یا با علم مطلق چون شخص خیر و شر را و شاید
که طرفان هر دو بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض تا تحصیل الاقسام
بود چون اجسام و ناطق و شاید که در یک وقت موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور
یا در دو وقت چون امرد و ملتحی و شاید که انتقال از یکی بدیگری جایز بود چون حرکت و سکون یا نبود
چون [illegible] اقسام بود و شاید که [illegible] ضد بود چنانکه سکون حرکت را و شاید که زیاده بود چنانکه

جنس را باعتبار شجاعت و باعتبار تهور و اما بحسب تحقیق ازین خاص تر بود چه تضاد
بحیثیت اموری وجودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و در یک موضوع بالفعل جمع نیاید
بل بر سبیل تعاقب در محل تواند آمد و همچنین جنس های آن میان توجود نتواند بود و یک چیز را
یک جنس بود و اگرچه وسایط شاید و ممکن بود که با موضوع خاص مقارن نبود که اقتضا یک ضد بطبع
و انفکاک و اشتغال جایز نبود چنانکه غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود اشتغال
برو جایز بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از
شان آن موضوع بود اتصاف بآن موجود باشد و جود چنانکه بینائی و موی سر و دندان در وقت خویش
و عدم عدم آن موجود بود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و اعدم
بلکه نه مانند عمی و صلع و در دو نه آنکه بسبب نزول ماء مثلا یا داء الثعلب یا اشتعال [illegible] الصبار
و موی و دندان اثر زایل شود و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند و بحسب تحقیق ازین عام تر بود بل ملکه
هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعی از طبایع او قابل آن موجود تواند بود خواه آن طبیعت
جنس بود یا نوعی یا عام تر از آن و عدم عدم اوست از آن موضوع خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه او را
تواند بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود و خواه نبود بل عام تر ازین جمله
پس زوج و فردیت و نطق و عجمه که موضوع هر دو معنی جنس است اقسام انواع کرده اند یا تقابل تضایف
و ذکورت و انوثت که اقسام اشخاص کرده اند و همچنین حرکت و سکون و نور و ظلمت که تعاقب بر
تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در تحت یک جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و [illegible]
که نه چنین اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی وجودی است
و دیگر عدمی و همچنین اعدامی که نه بشرط [illegible] شده در موضوعی که امکان وجود بود ملکه نبود بحسب جنس
قریب یا بحسب نوع چون عدم لحیه حایط را و کژدم را یا بحسب شخص چون عدم ذکورت زن را یا اکمه
ممکن نبود ولیکن بحسب شهرت اطلاق نکنند الا آنکه از ملکه انتقال کرده باشند و [illegible] یا بعد از اشتغال و لیکن از عدم
[illegible] بود مانند آنکه بسبب داء الثعلب بود یا بعد از وقت چنین عقم و سایر را هم بحسب شهرت از باب
تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم و [illegible] تقابل در آن چهار قسم چنین بود که متقابلان یا هر دو
وجودی بود یا نه بل یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنکه با ماهیت هر یکی معقول [illegible] اگر بود

و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر هر دو وجودی نباشد یا یکی قابل بر موضوعی عینی اعتبار کنند
یا بکلی وجود در موضوعی و اول تقابل ایجاب و سلب بود و پس از تقابل صدق و کذب نبود و بسیط بود
و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم حقیقی بود و اگر خاصیت نبود لذاته یا باعتبار وقتی که وجود و طرف وجود
در آن موضوع ممکن بود و عدم بعد از وجود و جایز بشرط آنکه انتقال از عدم بوجود باز دیگر ممکن باشد
یا نه باین اعتبار بود و اول ملکه و عدم مشهور بود و دوم را چون با تضاد حقیقی و اعم گیرند تضاد
مشهور دارند و حمل تقابل بر این اقسام نزدیک حمل امکانی بود چه تعقل تقابل معقول است باول
حمل لوازم بود. **فصل ۹** در اقسام تقدم و تأخر و معیت تقدم و تأخر بر پنج معنی اطلاق کنند
اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر پسر و قدیم بر حادث و تأخر امروز از دی و پسر از پدر
و حادث از قدیم و این لذاته بود و مانند تقدم دی بر امروز بالغیر بعضی دیگر گفته‌اند اما بالطبع مانند تقدم
یکی بر دو و جوهر بر عرض و تأخر او از یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آن است که هر که متأخر بود
متقدم نیز بود و تقدم شرط بر مشروط از این قبیل است سوم برتبه مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم
جنس متوسط بر جنس سافل بر نوع الانواع و تأخر اینها از یکدیگر چون از الکاین در آیند و این تقدم بحسب
اعتبار نسبت با مبدأ بود چه اگر مبدأ مختلف شود متقدم متأخر گردد و متأخر متقدم و تقدم مکانی از این
قسم بود و چون التقدم بشمار بر مبدأی باعتبار آنکه مبدأ از طرف قبله بود و این تقدم بالطبع بود مانند
تقدم مکان آتش بر مکان هوا چون مبدأ فوق بود یا بوضع مانند تقدم صف اول بر صف دوم
و در علوم تقدم مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتبار از این قسم بود و باعتبار
از قسم تقدم بالطبع و چهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول و تأخر متعلم و
مفضول از ایشان پنجم تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول و تأخر معلول از علت و اگر چه بزمان مع باشند
چون حرکت دست و حرکت انگشتری چه بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتری از او یک
اگر چه بزمان مع باشند و متأخر مقابل متقدم بود و بتقابل تضایف و هر یکی را از متقدم با متأخر را
با زاء او معنی اشتراک بود و در آن معنی تقدم و تأخر بآن اعتبار گرفته باشند و متقدم را بر متأخر
اختصاصی و ترتبی یا فرعی بنسبت با مبدأ معروض شده چنانکه پدر و پسر در زمان مشترک باشند و پدر
با معنی نزدیکتر بود و علت بر معلول در وجود مشترک باشند و علت با آنکه وجود معلول از او است ممتاز است

و تقدم جنس سافل بر

بمنزله

ابی دو

و برین قیاس دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تأخر نبود باعتبار هر یکی از این وجوه بعد از اشتراک در آن معنی
که اقتضای یکی از این اقسام کند مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگری تقدم و تأخر نبود یا دو ذات موجود
که معلول یک علت باشند و بر این قیاس اقسام معیت هم پنج بود این است آنچه خواستیم که در این مقاله
ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقاله شبیه بمصادرات است در علوم دیگر مبرهن شود ان شاء الله تعالی
و بالله التوفیق **مقاله ثالثه** در عبارت و غرض از این مباحث اقوال جازم است و آن را باری
ارمینیاس خوانند و این مقاله مشتمل بر دو فن است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا **فن اول**
در معرفت اقوال جازم و احوال انواع و اصناف قضایا و شانزده فصل است **فصل اول** در اقسام
دلالات و احوال مدلولات مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان موجودات کنند صور مدرکات
در ذهن متمثل گردد بالطبع و بعد از آن آن صور بعادت محفوظ و متذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم بالطبع و
چون خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بآن متعلق بود افعال و
حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع و از افعال او ملایم ترین چیزی در این باب ایجاد صوت است
که بر بلندی و پستی آن حاضر را و غایب را که در حکم حاضر بود بحسب ایجاد مختلف اعلام توان کردن باختلاف
کیفیات و مقاطع آن حرکات با اختلاف هیات مخارج صوت بود و مخرج صوت حروف
بود و بترکیبها که بعد از آن حروف حاصل شود در معانی متعین دلالت توان ساخت و بانواع اشارتی
که مقرون او گردانند و محاکات حالها مختلف میگردد و آن اصوات بعد از حصول انقطاع نقاط
یعنی منعدم گردد و زحمت تقاضای منفعت او منقطع گرداند چه هر چند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارات
و عقد انگشت و غیر آن از احوال مختلفه شایستگی دلالت بر معانی حاصل است اما نه بآن شایستگی که در نطق حاصل
آمده و چون اشخاص بنطق خاص است بزمان حال و بمکان حاضر یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج
می‌افتد که غایبان که آرزو باشند یا کسانی که در زمان دیگر باشند از آن معانی اعلام کنند و
نیز باشد هم خواهند که هم خود در وقتی دیگر تذکر آن معانی کنند و نطق بافاده این کار وفا نتواند کرد
پس در این صورت بر آواز افعالی که اثر آن باقی ماند مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد و دلالت کتابت
عامتر است چه حرکات صور ممکن نبود و بکتابت ممکن بود که بر جملة آنچه بنطق بر آن دلالت توان ساخت
استدلال کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق و هر چند بکتاب استدلال بر آن معانی کرده

متصل است با توسط نطق ممکن بود اما چون وضع با تواطی با یکدیگر ما و وقوف دادن یکدیگر را بطریق تعلیم و تعلم
ممکن نیست و فایده آن بود از ملکه محفوظ در صحبت نه بندد و تجشم این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبار
ضروری است پس اگر بجای تعلیم کتابت و استدلال بدان بر معانی اول استیناف آن تجشم کنند کلفت
مضاعف شود اما چون کتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند و بتوسط نطق
بآن معانی توسل کنند مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل و بدین سبب دلالت کتابت در زیر دلالت اول بر الفاظ و
بتوسط الفاظ بر معانی و از این جمله معلوم شود که بدین اعتبار چیزها را وجودی است در اعیان و وجودی است در
اذهان و این هر دو بطبع بود و اختلاف و تغیر را در آن مدخلی نبود و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت
و این هر دو بوضع بود و بحسب اختلاف اعراض و اصطلاح مختلف و متغیر شود و از این چهار وجود سه دال بود و آن
کتابت و عبارت و معنی است و سه مدلول و آن عبارت و معنی و عین است و وجود در کتابت دال بود
مدلول نبود و در عین مدلول بود و دال نبود و در دو واسطه هم دال بود و هم مدلول و اصناف دلالات
بحسب استعمال سه است اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع است و دوم دلالت الفاظ
و عبارات نطقی بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بوضع و سیوم دلالت رقوم کتابت
بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحسب ضرورت و صحت
بیش نیست یکی بوضع و دیگری بطبع و متوسطان چون اند یکی ضروری و دیگری غیر ضروری و ترتیب اشتمال اعلام دهنده
را چنانکه گفته اند اول از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهند از عبارت بکتابت و استعلام
کننده را بر عکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی و از معانی باعیان و دلیل بر آنکه معانی فی الجمله متوسط
است در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان الفاظ اول بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان
خارجی آن است که اگر کسی لفظی شنید و معنی آن فهم کرده و آن عین را که معنی بر وی دال بود دانسته بسیار بود
که آن عین حاضر بود و نداندش و داند که چه میخواهد اما نداند که آن چیز حاضر است و دلالت کتابت
و عبارت که وضعی اند باختلاف رسم و ازمان بگردد و چه در اول هم دال و هم مدلول است و هم مدلول
دال و معنی است و معنی است و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال متغیر و مختلف نشود چه دال و مدلول هم
و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع و غرض از این ایراد بحث در خاتمه ابتدای مقاله آن است که تا معلوم باشد
دلالت عبارت که بعد از این در احوال آن نظر خواهیم کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است و موقوف نظر با آنها است

نه اعیان

نه اعیان خارجی است و نه عبارات لفظی بل آن معانی است که متوسط است در دلالت میان هر دو و از روی مفرده
اقتسامی رفته نظر در احوال عبارات فصل ۲ در تعیین قول جازم و چگونگی تالیف از الفاظ مفرده چنین از این
نظر را قسمت کرده ایم بمفرد و مؤلف و احوال لفظ مفرد شرح داده و اکنون سخن میگوییم لفظ مؤلف را اقوال خوانند
و آن را اصناف بسیار بود مانند مؤلف تالیف تقییدی و مؤلف تالیف خبری و بمعنی استفهام
و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوالی که در محاورات و مخاطبات بکار دارند
و بعضی متصل در این موضع ذکر عدد آن اصناف مشغول شوند و بحث از آن درین موضع نه مهم است و نه مفید
بل بحث از آن بصناعتی که بعد از برهان و جدل آید مانند خطابت و شعر لایق تر بود و از جمله این تالیفها
آنچه معلم را خاص تر است در این صناعت تالیف تقییدی که اقوال شارحه از آن مصنف شوند و اقوال شارحه خالی است
بطریق اکتساب تصورات و اقوال جازم بطریق اکتساب تصدیقات و درین مقاله احوال اقوال جازم بیان خواهیم کرد ان
شاء الله تعالی گوییم قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا نفی و خاصه خبر آن است که قابل تصدیق
و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقاویل مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد
الا بعد از آنکه آن را از مقتضای آن صنعت بگردانند و با مفهوم اخبار برند و تالیف تقییدی خود در قوه
اشارات مفردات الفاظ است چه مفردی بجای آن مؤلف باشد اگر تعریف خبر چنان گفته اند
که تعریف خبر بصدق و تکذیب که بتعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل بر معنی خبر ممکن نباشد
تعریف دوری است وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع را بعبارتی از
اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند و بیشتر که لفظ با هر کس بامثال شبه او راحیات
شود اما در جهت او رسوم مثلا عین را در موضع اشتباه با چشمه آب بچشم تعریف کنند و نه تا عرب زبان چشم
را بمعنی و امثال این تعریفات او را نشود بلکه او را آنجا بود که معرفت اول موقوف بود بر معرفت آن دوم را
با معرفت اول صورت نه بندد و هر دو بنسبت با یک کس بود و در یک حال و چون مراد در این سخن تعریف خبر است از
آنچه حادی ... از دیگر اصناف اقاویل و در معنی صدق و کذب اشتباهی نشاید که تعریف بدین کنیم
بلکه مستلزم قبول التصدیق یا التکذیب ... چه صدق و کذب از اعراض ذاتیه خبر است و چون این معنی روشن
شد گوییم هر قول که مشتمل بود بر نسبتی باثبات یا نفی آن را قضیه خوانند و در هر قضیه لامحاله تالیفی بود و اول
تالیف چیزی که ممکن بود میان دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل در دلالت یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که

هر او یا یکی از ادات بود و چون دلالت ادات مستقل نیست بخود و دریں صورت چاره نیست از یک کلمه که مخبر عنه
محکوم علیه بود و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به بود چه هر چیزی حکمی برو با ثبات چیزی چیزی را یا نفی آن از او
و تالیف اسمی بود مغایر آن نوع دیگر که تالیف نسبیان کاملا بود و آن امر را انواع خبر و تواطی
تعلقی خود و باشد که در لغات مختلف نشود اما هیات تالیف متعلق انواع متحقق و باشد
در لغتهای مختلف اشتد در لغت تازی کلمه را بر اسم مقدم دارند گویند قال زید و در پارسی بر عکس
گویند زید گفت و گاه بود که بازاء آن تالیف در لفظ ادات وضع کنند که دال بر تالیف بود و آن را
رابطه خوانند و بیشتر در بعض لغات بحض مجرد از ادوات یا بقرائن معنوی بر بعض تالیفات
دلیل سازند مثال اول لفظ است در پارسی و هی بقضیه که زید دبیر است یا حرکت را او دبیر در بعض
لغات عجم گویند زید دبیر و مثال دوم تجرد زید بصیر در تازی از عوامل لفظی و این است مراد
نحویان از آنکه گویند عامل در مبتدا و خبر معنوی است نه لفظی و آن معنی ابتدا است و رابطه گاه بود که
در لفظ ذات مجرد بود چنانکه گفته آمد و گاه بود که در صیغه اسمی بود چون زید هو بصیر یا فعلی فقر
که آن را کلمه وجودی خوانند چنانکه زید کان بصیرا اما بود بعضی آنکه دال بر رابطه بود حیثیتی ادات بود
پس دلالت او در اجزا قضیه است نه بر سبیل استقلال و چون محکوم به کلمه بود رابطه در وی مندرج بود و هر کلمه
بذات خویش متعلق است باسم چنانکه گفته آمد و محکوم علیه است هر کلمه بود هم باین سبب اما محکوم به
از هر دو صنف شاید و هر قضیه که مؤلف از دو لفظ مفرد بود و رابطه او لفظی بود از محکوم علیه و محکوم به
ثلاثیه خوانند و مکان رابطه در وی بطبع نزدیک محکوم به بود مستقیم پس او چنانکه در مثال تازی گفتیم یا متاخر
از و چنانکه در مثال پارسی گفتیم و ما دریں فصل چند لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیک است استعمال
کردیم چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد در هم یکی است الا آنکه این الفاظ را باعتبارات
مختلف بر آن مراد اطلاق کنند پس از آن روی که قول مشتمل بر تصدیق بود متعلق باطراف النقیض
بر سبیل سبب قطع آن را قول جازم خوانند و از آن روی که اعلام غیر را شاید اخبار و از آن روی که
محتمل صدق باشد یا کذب لذاته خبر و از آن روی که مشتمل بر رابطه معنی بود و بیکدیگر یا از ازالت توقف
ربط حکم و از آن روی که اقتضا لزوم کند با ثبات یا نفی پرداخته و گزارده قضیه و بباید دانست
که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یک چیش تواند بود و آن یک چیز بارست بود یا دروغ و آن باید که هم

دراو تعبیر شود در لفظ آن را ثنائی خوانند و اگر رابطه هم

راست و هم دروغ بود که هیچ متقابلین را وقت باید که نه راست و نه دروغ بود که خبر شود و هم را و
نشاید که بعضی راست و بعضی دروغ که یک خبر شود و هم آن خبر موضع ابطال است و ربط
چنانکه گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به بی آنکه از اجزاء قضیه زیاده از این است متعلق شود بیکدیگر
بر وجهی که جمله بجای این هر دو بود و ربط نیز زیاده بود و اتحاد آن قضیه مجموع قضایا بسیار بود چنانکه
بعد از این بیان کنیم متعلق باجزاء او یا هر قضیه که در پیش شود و تالیف خبر نشود اما هر جزو
نشود چه تالیف جزوی شود بل ربط اجزاء او بر یکدیگر و اگر تالیف جزوی بود نه جزو مادی بود
و دیگر اجزا جزو مادی بود در عایت این دقیقه از مهمات بود چه از قلت التفات باشتمال این دقایق
غلطها لازم آید فصل [۴] در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضع تصور ثبوت
بر تصور نفی که لا ثبوت است مقدم بود و تصور نفی بجز از رفع تصور ثبوت نبود و در لغات بحسب اغلب الفاظ
را اول بازاء معانی محصل وضع کنند و رفع و نفی را ادات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت
آن معانی اخبار کنند بعض آن الفاظ عبارت کنند و چون خواهند که از نفیش اخبار کنند ادات رفع و نفی
با الفاظ مقارن کنند تا الفاظ موازی معانی بود و آن معانی را که مفرد است بحسب الفاظ آن را محصل و
بسیط خوانند و چون با حرف سلب مرکب شود دال بود بر رفع آن معانی آن را الفاظ معدوله خوانند
یعنی عدول بها عن مفهوماتها مثال ش واحد و لا واحد و زائل و لا زائل در تازی و بینا و نابینا و رفت
و نرفت در پارسی و این لفظها هر چند در عبارت مرکب است اما بمعنی مفرد است چه لا واحد
همان بود که کثیر و لا زائل همان بود که ثابت و نابینا همان بود که نابینا و در آن معانی مقابلها است
حکم را بثبوت ربط قضیه را ایجاب خوانند و بجای رفع ربطش سلب و اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء
قضیه ایجابی بود و باز یادت حرف سلب و موضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطه بود چه
فائده او رفع ربط است چنانکه گویی زید نه بیناست چه نیست مرکب است از نه که ادات سلب است
و از است که رابطه است و در معنی همچنانکه تنها ثبوت ربط اقتضا کند و حرف سلب با رابطه و ادات
بلا ترکیب رفع ربط اقتضا کند و هر دو بجای یک چیز اند و از این سبب قضیه بسبب حرف سلب ایجابی
نشود و قضیه ایجابیه را موجبه خوانند و قضیه سلبی را سالبه و تالیف در موجبه تام بود و هم معنی
بود و هم لفظ و در سالبه ناقص بود چه لفظی بود نه معنوی و هر یکی از موجبه و سالبه دو گونه بود یکی آنکه

کور و نرفت همان بود که هم

اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کنند چنانکه گویی زید هست زید نیست و آن را بسیطه خوانند و دیگر آنکه
اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند چنانکه زید بصیر است زید بصیر نیست و آن را غیر
بسیطه خوانند فصل ۴ در اقسام قضایا از آنچه گفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از
دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون میگوییم آن تالیف دو گونه بود تالیف اول از بسایط
الفاظ و مفردات بیشتر یا آنچه در حکم بسایط الفاظ و مفردات بود و چنین مؤلف تالیف
تقییدی که مفردی بجای آن بایستد چنانکه الحیوان الناطق که انسان بجای آن بایستد و اما دوم آن
تالیف نیز ربطی بود میان آن لفظها که اقتضای تقیید کنند و تالیف دوم در آن میان قضایا باشد
بر وجهی که هر یکی را از آن قضایا بسبب تالیف شان سببیتی قبول صدق و کذب زایل شود و قضیه
از جمله مؤلف بود بدان تالیف شایسته آن قبول گردد و قسم اول را قضیه حملی خوانند
و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در حملی چون هر یک از محکوم علیه و محکوم به مفردی اند یا
در قوه مفردی ربط میان ایشان بحمل المحکوم به بر محکوم علیه بود چنانکه گویند زید بصیر است و این
قضیه را حملی موجبه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند زید بصیر نیست آن را حملی سالبه خوانند و المحکوم علیه
و محکوم به را در این قضیه موضوع و محمول خوانند چنانکه پیش از این گفته ایم و لیکن منطقیان خصوصا
قدما محمول را در لفظ بر موضوع مقدم دارند مثلا گویند حیوان واقع است یا مقول است
بر همه انسان یا بر بعض اجسام و واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد یا بر بعض اجسام
پس اعتبار الحکم باید کرد نه بتقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیفتند اما چون اجزاء قضیه هم
قضیه باشد در هر صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطاة و اشتقاق محال بود پس خالی نبود
از آنکه میان این دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبتی کنند
و حکم کنند بثبوتش یا بنفیش بر وجهی که وضع قضیه اول و دوم با هم معاند باشند یا نباشند
آن را شرطی متصله خوانند اما اگر بثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیشان اعتبار نکنند میان
آن دو قضیه تعلق نبود نه باتصال و نه بانفصال پس از تالیف هر دو بربط یا رفعش فایده
حاصل نیاید و قضایا یا باعتبار منفصل در این سه نوع پس شرطی متصله موجبه بود یا سالبه موجبه
آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانکه گوییم اگر آفتاب طالع است روز موجود است و سالبه آن بود

که

که حکم کنند برفع مصاحبت چنانکه گویی چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روز موجود است و منفصله یا موجبه
یا سالبه موجبه آنکه حاکم بود باثبات عناد چنانکه گویی یا آفتاب طالع است یا شب موجود است و سالبه
آنکه حاکم بود برفع عناد چنانکه گویی چنین نیست که یا آفتاب طالع است یا روز موجود است و محکوم علیه را
در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود در زیاده
از دو چنانکه گویند عدد یا زاید بود یا ناقص یا تمام اما چون تتبع آن حال کنند اول عناد میان دو قضیه
بود و پس بعد از آن هر یکی بدو شده تا آنجا که رسید پس شرح هم عناد دایم تابع عناد دیگر که میان ایشان
و نقیض است و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند بل هر کدام که وضع مقدم افتد مقدم شود
و بباید دانست که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت بلکه رفع هر یکی اعم بود
از وضع دیگری چه آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و آنجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و
عکس هر دو واجب نبود و روابط در متصله اداة شرط بود که بر مقدم در آید و اداة جواب شرط که بر تالی
در آید اگر هر یکی را اداتی مفرد بود چنانکه توقع جواب که در شرط بود اداة جواب بود و در منفصله
اداة عناد که بر هر یکی در آید و سلب چنین در سالبه بر این ادوات در آید و رفع ربط کند و در لغت عرب
اداة شرط همیشه مقارن کلمات شرط و اداة شرط در تازی مانند ان و اذا و متی بود و در پارسی باشند
اگر و چون و اداة عناد در تازی اما و او و مانند آن و در پارسی یا و اگر اطلاق و آنچه بدان مانند اطلاق
حمل و اتصال و انفصال در این قضایا بر موجبه بحقیقه بود و بر سالبه بمجاز و توسع چه وجود این معانی در موجبه است
و در سالبه نه فصل ۵ در اقسام شرطیات قضیه شرطی چنانکه گفته آمد آن است که تالیف او از قضایا باشد
و چون قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملی و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یک از این
سه نوع ممکن بود و ضرب سه در سه نه بود پس شرطی متصله نه گونه بود آ مرکب از دو حملی چنانکه گفته آمد
ب مرکب از دو متصله مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چنین که آفتاب طالع نبود
شب موجود بود ج مرکب از دو منفصله مثالش اگر جسم متحرک بود یا ساکن پس انسان متحرک بود یا ساکن
د مرکب از حملی مقدم و متصله تالی مثالش اگر انسان حیوان است پس هر گاه که انسان موجود بود حیوان
موجود بود ه بر عکس مثالش اگر چنین است که آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس وجود طلوع
مستلزم وجود روز است و مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش اگر این واقعه تب است پس حاشر

عدم این معنی [illegible] نسبت عالم [illegible] نسبت علم با عالم در آن معنا هم

زوج است یا خلا یا عنصر زیر بحکم مثالش اگر اعلام حرارت التهاب روحی است یا عفونت خلط یا تب است
حرارت تا غریب یا عفونت اخلاط پس این حرارت نیست مرکب از متصله حقیقی و منفصله تا مثالش اگر
چنین است که چیزی و تر زاویه منفرجه بود و پس این زاویه یا قایمه یا حاده است یا منفرجه پس چنین است
که چیزی و تر بود مساوی دو ضلع بود و زاویه قایمه بود و اما ترکیب منفصله متصله شش نبود چه مقدم و
تالی منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود و ا
از هر جانب چنانکه گفته آمده است از دو متصله مثالش یا چنین است که هرگاه که آفتاب بود روز بود یا
چنین است که گاه بود که آفتاب بود و روز نباشد و از دو منفصله یا این تب صفراوی است یا بلغمی و
یا این تب بلغمی است یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود به منفصله کثیرة الاجزاء الا آنکه منفصله
جزئی بدین شکل متشرح کثیرة الاجزاء شود و … از حملی و متصله مثالش یا آفتاب علت وجود روز است
یا گاه بود که چون آفتاب برآید روز موجود نبود و از حملی و منفصله مثالش یا این شخص را مزاج
معتدل است یا چنین است که سوء المزاج ساده دارد یا مادی و از متصله و منفصله یا چنین است که اگر
آفتاب طالع بود یا روز موجود بود و این است اقسام قضایای شرطی و بعد از این اگر دیگر بار از این قضایا
شرطیات کنند اقسام زیاده شود فصل ۶ در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن
در حملیات گاه بود که زیاده از یک لفظ در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد به سبب آن
قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گویی زید و عمرو کاتب‌اند و این مجموع دو قضیه است چه بمثابه آن است
که زید کاتب است و عمرو کاتب است و همچنین چون گویی زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیه است چه بجای آن است
که گویی زید کاتب است و زید شاعر است و اما اگر گویی زید و عمرو کاتب و شاعرند در تصور
هر یکی از دو جانب اختلاف ثبوت قضیه بکنند و … در … چهار بود و پس این چهار قضیه بود و بجای آن
بود که زید کاتب است زید شاعر است و عمرو کاتب است عمرو شاعر است و این حکم مشروط
بود بآنکه الفاظ در هر دو جانب افتد هر یکی بجز و محکوم علیه یا محکوم به مراد مؤلف نباشد تألیف … اگر
الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تألیف حاصل بود در آن وجه جمله بمثابه یک قضیه مثالش اگر
گویند جسم ذو نفس حساس متحرک بالاراده منتقل است بتقبل اقدام بر آن وجه که وضع یک قدم در رفع دیگر قدم
میکنند این جمله یک قضیه بود و حیوان ماشی است در معنی همان بود اما در متصلات اگر قضایای بسیار در جانب مقدم

و عمرو کاتب است

افتد جمله بمثابه یک قضیه بود چنانکه گویی اگر زید را تب لازم است و سعال یابس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض
منشاری است پس او را ذات الجنب است و اما اگر قضایای بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود و بعد از آن قضایا
چنانکه اگر گویی زید را ذات الجنب است پس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض منشاری و ضیق نفس و وجع
ناخس و این پنج قضیه است چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب می‌تواند بود و در این صورت باید که آن
قضایا بجمله دال بر یک مفهوم نباشد اگر چه دال بر یک مفهوم بود قضیه در حقیقت متکثر نشود مثالش گوییم اگر ماده
به استعداد جسمی متقوم نیست پس استعداد هم حال در محل است و هم متقوم آن محل و حاصل این سخن آن است که پس
استعداد و صورت است و این ترکیب به تقلید نزدیک است و در منفصلات هم برین نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر
گوییم یا آفتاب طالع است و روی زمین روشن یا شب موجود است و ستارگان پیدا این چهار منفصله و دو قضایا
مقدم و تالی اعتبار کنند و اگر گوییم جزو جسم یا حال بود در محل و متقوم آن محل بود یا محل بود حال را و متقوم
بدان حال بود جمله یک قضیه بود و حاصل آنکه جزو جسم یا هیولی بود یا ماده و باید دانست که از آنچه
گفتیم جزو شرطی قضیه بمعنی لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از دو قسم شرطی آن قضیه شرطی باشد بر گاه بود که جزوی
از حملی هم قضیه بود اما وقوع آن قضیه در او کان مفرد بود چنانکه گویی زید آن است که پدرش بصیر است
چه پدرش بصیر است قضیه است اما چون ملحوظ آن است که بیک تصور گاه او را بایستد و همچنین گویی بدانستم
که زید عالم است چه بجای آن است که بدانستم عالمی زید فصل ۷ در نسبت اجزاء قضیه با یکدیگر در حملیات
موضوع و محمول باید که یک چیز بود و چه حمل اشیاء متخالف نشاید و محمول چنانکه گفتیم بطبع عام‌تر از موضوع
بود و بعض … موضوع بیش یا خاص‌تر مانند اعراض ذاتیه و عوارض که به همه نحو راست مانند و اما از
اطلاق حمل مساوات معلوم نشود دلیل آن را دلیل منفصل باید و در لغت انما فائده مساوات دهد گویی انما زید
کاتب یعنی کاتب خاص زید است و همچنین گویی الانسان هو الضحاک مساوات معلوم شود و لیکن در این جمله
قضیه در آید سلب مساوات کند و … گوییم همین انسان ضحاک است مساوات معلوم شود و چون گوییم نه
همین انسان ضحاک است سلب مساوات کند و چون گوییم لیس الانسان الا الحیوان الناطق یا انسان جز حیوان
ناطق نیست یکی از دو معنی فایده دهد یا مساوات یا دلالت بآنکه ماهیت انسان حیوان ناطق است اما حصر حمل
با مساوات معلوم شود و چنانکه بعد از این گفته شود و نسبت محمول با موضوع و اطلاق بر جواز عموم تا نماید دلالت کند
و مساوات و خصوص دلیلی باید و انما مصرح فایده دهد در جزئیت گوییم انما تکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا

ونسبهٔ تالی با مقدم فاسد نبود و از آنکه لازم بود یا اتفاقی لازم آن بود که مصاحبت را سببی مقتضی بود یا بود
آن سبب مصاحبت للذات بود و آن چنان بود که مقدم علت تالی یا معلول وی یا هر دو معلول علتی دیگر
بود که از وی منفک نشود و یا شرط وی بود که تالی شرط او بود و یا میان ایشان علاقهٔ تضایف بود مانند طلوع
آفتاب و وجود روز یا احراق مماست آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول علم وجود
حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت را به وجهی دیگر بیرون از این وجوه و بر جمله چنان بود که اگر وضع
مقدم بر وجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود و عکس لازم نبود که ملزوم بود بی آنکه لازم بود و اگر ملزوم
بی آنکه هیچ عقلی ملزوم بود بی آنکه با سبب لازم و اکثف سبب ملزوم شود و مشغول وی از یکی از این
دو قسم خالی نبود و اما آنکه علت لزوم معلوم نبود آن را لزومی نشمرند و اگر چه فی نفس الامر لزومی بود بلکه
آن را از اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبت حامل بود و آن اعلی ملزوم نباشد و هر یکی از
لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر دایم لزومی دایم چنانکه وجود روز طلوع آفتاب را و اتفاقی دایم چنانکه
وجود فرس وجود انسان را و لزومی غیر دایم چنانکه وجود خسوف مقابلهٔ ماه و آفتاب را چه این لزوم
به بعضی مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دایم اصلا آواز آخر طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق
به بعضی اوقات خاص بود و شاید که قضیه بسبب ماهیت اتفاقی بود در طبیعت وجود خارجی نبود چنانکه گوییم
اگر انسان ضاحک است غراب ناعق است چه در ماهیت ادبا این هر دو حکم دایم مقارن باشند و در وجود
نیز پس معلوم شد که متصله یا لزومی بود یا اتفاقی و هر یک یا دایم بود یا در بعضی اوقات و همچنانکه در
حمل تقابل بر طرفین بیان کردیم اینجا نیز تالی با مقدم غیر تالی با مقدم بود و چون که یکی لزومی
دایم بود و دیگر نبود مانند کتابت و حرکت دست چه لازم اول را لازم است همیشه وجود اول
با لازم نه بایی نوع لزوم ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص تام آن بود که مقدم
و تالی نه مجتمع توانند بود و نه مرتفع و آن را نیز حقیقیه و عناد بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانکه
گوییم عدد یا زوج بود یا فرد و آن را مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود و انشعاب این اقسام — مانع جمع و خلو خوانند و ناقص آن بود که هم
از آنجا بود که چون مستمر گردد میان نفی و اثبات هر منفصله که از آن اقسام یا از آنچه مساوی او
اقسام بود خالی نشد مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع مثال شر عدد یا منقسم
بود به متساوی یا نبود و زوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم اگر گوییم عدد زوج است

یا فرد منفصله مانع الجمع و خلو باشد و عناد تام بود و آن را منفصلهٔ حقیقی خوانند و پس از این قسم اول که دیگر اقسام
شود با تمام دیگر و باین سبب اجزا انفصال بسیار شود چنانکه فرد در صحت با اول یا مرکب و زوج یا زوج
الفرد یا زوج الزوج یا زوج الزوج والفرد و منفصلهای حقیقی بسیار از پنج قضیه بود و منفصلهٔ حقیقی را اگر بجای
یکی از اقسام قسمی دیگر در میان نفی و اثبات چیزی دیگر نهند غیر مساوی خالی نبود و از آنکه اگر یا خاص تر
از آن قسم بود یا عام تر و اول منفصلهٔ مانع جمع تنها بود و دوم منفصلهٔ مانع خلو تنها و عناد ناقص بود و مثال
اول بر کذب جمع آنکه در اقسام بر صدق مثال این شخص یا حیوان است یا لا حیوان و حجر از لا حیوان
خاص تر بود پس اگر بجای او نهند و گویند این شخص حیوان است یا حجر و همچنین انسان از حیوان خاص تر بود
و اگر بجای او نهند و گویند این شخص انسان است یا حیوان نیست منفصلهٔ مانع جمع شود باز و نیز لا حجر از حیوان
عام تر است اگر بجای او نهند و گویند این شخص حجر نیست یا حیوان است و همچنین لا انسان از لا حیوان عام
تر است اگر بجای او نهند و گویند این شخص یا حیوان است یا انسان نیست منفصلهٔ مانع خلو تنها باشد و از این
مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها و از خلط موجبات و سوالب می تواند بود و مانع
خلو از سوالب تنها و از خلط هر دو صنف می تواند بود و اما مانع جمع و مانع خلو در هیچ جز از موجبات
و سوالب با هم نبود چنانکه گفته آمد اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد چنانکه عدد زوج است
یا فرد و عدد زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که منفصلهٔ مانع جمع را اجزا نامتناهی بود چنانکه گوییم
آنچه مساوی الاضلاع است یا مثلث بود یا مربع و همچنین الی ما لا نهایة له اما منفصلهٔ مانع خلو را شاید
که اجزا نامتناهی بود چه تا اجزا انفصال بتمامت حاصل نیاید ممکن نبود که خالی از جزوی بود و بجای
جزوی نهند پس بتکرار که متقن اطلاق جمع حاصل شود و وقوع منفصلهٔ مانع جمع یا خلو در علوم اندک بود
و در محاورات استعمال کنند در موضوعی که قابل منع خلو مسلم داشته باشند و اثبات جمع کرده مثلا
گوید این شخص هم حیوان است و هم حجر چه این انتفا آن کند که از این دو صنف خالی نیست و این سخن
هم صادق است پس جواب او خواهند که منع جمع کنند یا چون منع جمع مانع خلو که در سخن او مضمر است
و از ذکر مستغنی منضم شود منفصله حقیقی شود و منع جمع یا بنفی صدق و یا باثبات کذب بود و در یکی از دو
پس اگر منع جمع تردید صدق کنند گویند این شخص یا حیوان است یا حجر یعنی از دو یکی صادق است و نه هر دو منفصله
مانع جمع تنها آورده باشند و اگر تردید کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا حجر نیست یعنی از دو یکی — کاذب است هم

منفصلهٔ مانع الخلو آورده باشند پس هر یکی ازین دو مفهوم دیگری را نقیض بعضی از اجزای دیگر باشد و باقی سخن مستقیم بود چه تقدیر
سخن چنین بود که این شخص یا ازین دو وصف خالی یا بود نه هر دو وصف در روح پس معلوم شد که اسم
عناد بحقیقه بر مانع جمع و خلو است و مجاز بر این دو قسم یا باشتراک بر هر دو صفت و معلوم شد که مفهوم
عناد آن است که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و هر کجا صیغهٔ عناد در موضعی که نه عناد بود باشد مجاز
استعمال کنند مثلا گویند زید از عمرو میگوید یا ازو می اندیشد و مراد منع خلو بود ازین هر دو از منع
جمع و نیز گویند زید را دیدم یا عمرو را و مراد دیدن یکی بانفراد بود بر سبیل شک نه منع خلو و امثال
این از تسامحات لغوی بود و اگر فصلی دیگر در شرطیات اعتبار مواد کنیم گوییم هر دو قضیه که با یکدیگر لازم دایم
یا متابعت یکی دیگر را واجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم خوانند و دوم اگر مقید بود با امتناع
ارتفاع هر دو عناد خوانند والا هم لزوم بود اما لزوم اول بایجاب بود و لزوم دوم بسلب و سیوم خالی
نبود از انکه ان متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم که گاه موجود و یا گاه معدوم و دایم الوجود را اتفاق
دایم خوانند و موجود لا دایم را اتفاق لادایم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت در جانب عناد این
اعتبارات متعارف نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا مباینت نام نهد و قسمت
کند بعناد و اتفاق دایم و لادایم تا هم اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و مباینت اقسام هم
هم اقسام کرده باشد چنانکه از ضلع هر یکی دو بود و دیگر قسم لازم آید اما منطقیان این اعتبار نکرده اند
و در شرطیات هم متداول نیست و اجزاء قضایای شرطی یا ممکن بود که شرکت بود و ممکن بود که متباین بود و اگر
شرکت بود یا تمامی اجزاء شرکت بود و یا بعضی مثال شرکت تمام اگر انسان حیوان بود و بعضی حیوان انسان بود
و اگر همه انسان حیوان بود و بعضی انسان نیز حیوان بود و یا انسان حیوان بود و یا انسان حیوان نبود اما اشتراک
ببعضی اجزاء اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر انسان
حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود ضاحک انسان بود و در منفصله هم بر این قیاس و در منفصله
چون موضوع قضایا مشترک بود گاه بود که آن را بر حرف عناد مقدم دارند و گاه بود که حرف عناد را بر آن
مقدم دارند مثلا عدد یا فرد است یا زوج و یا عدد فرد است و یا زوج است اگر تعیین کرده باشند که هم اعداد
در معنی میان این دو وضع تفاوت بسیار است اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول تنوع حمل
و دوم نه مثال اول هم اعداد یا فرد یا زوج و مثال دوم یا هم اعداد فردند یا هم اعداد زوج

چه در این صورت این قسم محذوف است که یا بعضی فرد و بعضی زوج تا منفصله مانع جمع و خلو باشد و چون
این قسم محذوف نبود تا قضیه مانع جمع تنها باشد.

فصل ۸ در چگونگی قبول صدق و کذب قضایای
شرطی و اجزاء آن هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم اسم قضیه از وی برخیزد و خاصه اخبار یعنی تحمل
صدق و کذب باو از وی زایل شود و متعلق گردد بر ربطی که میان آن قضیه و قضایای دیگر که باقی اجزاء شرطی
بود حادث شود مثلا چون در متصله ادات شرط بر این قضیه در آرند که آفتاب طالع است و گویند اگر
آفتاب طالع است امکان تصدیق و تکذیب دراو منتفی گردد و بایستی اعتبار قضیه نباشد بلکه جزو قضیه بود
و همچنین قضیه دوم که روز موجود است چون در موضع جواب شرط افتد همین حال عارض او شود و بر عکس
اگر از قضیه شرطی ادات شرط و جواب یا ادات انفصال بردارند دو قضیه باز شوند هر یکی مستعد صدق و کذب بود
و قابل تصدیق و تکذیب و چون این قاعده ممهد شد معلوم گشت که اعتبار صدق و کذب انجا حال روابط قضیه
شرطی باید کرد نه از حال قضایایی که اجزاء او بود و روابط آن پس اگر قضیه شرطی جمله یا بعضی با اجزاء کاذب
بوده باشد و ربط آن بر یکدیگر صادق بود حکم قضیه کنند و الا بکذب و گاه بود که لزوم در قضیه محقق نبود
بل بحسب وضع لفظی شاید که فی نفس الامر واجب بود چنانکه گویند اگر پنج زوج است پس عدد است پس لزوم با آنکه
با این علت است فی نفس الامر و این قضیه در لفظ صادق بود و بعضی کاذب چه مشتمل بر وضع محالی است پس
لزوم یا حقیقی بود یا بالخطر [illegible] اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد و بحالهم گرد اول در متصلات
گوییم یا هر دو جزو متصله هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب یا مقدم صادق
و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس یا مقدم کاذب و تالی محتمل یا بر عکس
و این نه قسم بود بحسب قسمه عقلی و متصله صادق لزومی از این نه قسم مؤلف تواند بود که در آن قسم
مقدم مستلزم مساوی خود و مثبت در صدق و کذب و احتمال مانع تر از خود و قسم باقی ممکن الوقوع نبود
در روی مثال هر دو جزو صادق اگر زید انسان است پس حیوان است و مثال هر دو جزو کاذب
اگر زید فرس است پس صهال است و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتب است پس متحرک است
و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است پس حیوان است و مثال مقدم کاذب
و تالی محتمل اگر زید فلک است پس متحرک است و امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهت امتناع
استلزام صادق کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید و اما اگر قضیه

منفصله کاذبه بود اگرچه لزومی بود وقوعی این اقسام تمامست در و ممکن بود اما از او صادقه چنانکه گوئی اگر آفتاب
طالع است حمار ناهق است چه این قضیه چنین مقدم مستلزم تالی نیست در لزومی کاذب بود و
اگرچه در اتفاقی صادق بود و بر بس قیاس در دیگر اقسام از بیان معلوم شد که لزومی خاص ترست در صدق
از اتفاقی و شامل آنکه بهره کاذب بود از انسان ناطق است پس غراب صهال است و قضیه
اتفاقی در صدق و کذب تابع اخص اجزاء خود بود و در آن بعضی از او صادق چون او ممکن نبود او
کاذب کاذب بود و از هر کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود و از صادق و کاذب کاذب
بود و از محتمل و کاذب کاذب بود و بر بین قیاس و ایراد اشتله آن جمله و چون این اصول مشهوره معلوم شد
کرک ناکه گمان برده اند که وضع مقدم در شرطیه بر سبیل شک است سهو کرده اند چه شک و یقین
و صدق و کذب را بمقدم از آن روی که جزو قضیه است تعلق نیست و در قضیه صادقه یقین حاصل است
که مقدم کاذب بود فرض کنند فضلا عن المشکوک فیه و چون لزوم تالی صادق بود لور او اما در منفصله
بعضی از افراد بهر حال کاذب بود و در منفصله مانع جمع ممکن بود که همه اجزا کاذب بود و در منفصله
مانع خلو یا مانع هر دو لا محاله بعضی اجزا صادق بود چه قسمت مردد میان نفی و اثبات از صادق و کاذب
خالی نبود و این او منفصله بر آن قسمت مشتمل اند فصل ۹ در حصر و عموم و اهمال قضایا
موضوع قضیه حملیه یا جزوی شخصی بود یا معنی قابل قوة اشتراک بود و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه
خوانند و آن یا موجبه بود مانند زید کاتب است یا سالبه بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی
بود یا کمیت حکم علیه مذکور بود یا نبود و اگر مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانکه مردم کاتب است
و سالبه چنانکه مردم کاتب نیست چه در این قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی و اگر کمیت مذکور بود
قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه بود یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اول را
کلیه خوانند و دوم را جزویه کلیه موجبه چنانکه گوئی همه مردم کاتب اند یا هر مردی کاتب است
و کلیه سالبه چنانکه هیچ مردم کاتب نیست و جزویه موجبه چنانکه بعضی مردم کاتب اند و جزویه سالبه
چنانکه بعضی مردم کاتب نیست یا نه همه مردم کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است و لفظی که بر همه و
بعض و اگر مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند و بعضی محصوره را مسوره نیز خوانند و بتازی سور در ایجاب
کلی لفظ کل است و در سلب کلی لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض و در سلب جزوی لیس بعض و لیس بعض سور

الجزئی

بر سلب مقدم و لیس کل و این اسوار در لزوم یکی است و اگرچه در دلالت مختلف است و لیس بعض سلب جزوی است
و تقدم همان است اما در روی ابهام عموم بیشتر و لیس کل سلب عموم است و همچنین در بیان همه مردم کاتب نیستند
و فرق میان سلب عموم و میان عموم سلب آنست که عموم سلب مقتضای صدق سالبه کلیه باشد و اما سلب عموم دلالت کند
بر آنکه ایجاب کاتبیت شامل نیست بر همه مردم پس ممکن بود که سلبش عام بود و هم روا و ممکن بود که خاص بود به آنکه
و در هر دو حال سلب بعض صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود و لیس بعض نقیض کتابت از بعضی مردمان ثابت
و در باقی شک بود و مفهوم قضیه این قدر بیش از بعض معلوم شود نه آنکه بر سبیل شک و ابهام منطقیان شک و ممکن
بود که نباشند و هرچند از تخصیص بعضی در لفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد و اگر بعضی را تخصیص
بکردندی اما باید این ظن التفات ننمود و حکم بر همان قدر بود که از لفظ بر سبیل قطع معلوم شود پس جزوی از هر
بابها در صدق عام تر از کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود و با صدق جزوی
کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکس و ملحان سور بطبع نزدیک بموضوع بود چنانکه ملحان رابطه
نزدیک بمحمول بود چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فایده دهد و چون در بعضی [illegible] بمحمول
حین و رابطه چیزی زیاده میشود قضیه را بسبب سور رباعی خوانند و فرق است میان کلی و کل واحد
چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوع شرکت بر یک یک شخص از اشخاص که در تحت او بود بر سبیل
حمل جایز بود و کل واحد یک یک از اشخاص آن معنی است بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و حملش
بر غیر جایز نبود و پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است
پس گوئیم کل انسان کاتب مفهومش آن بود که کل واحد واحد من اشخاص الناس کاتب و همچنین در جزوی
مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از کلی را این سبب نشاید که گویند که کل انسان نوع شاید که
گویند کل انسان شخص و اما در مهمله موضوع کلی بود اما از آن روی که شایسته عموم و خصوص دارد و نه
از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله نه بر وجهی کلی [illegible] بطابقه و نه بر وجهی جزوی اما
جز بالالتزام عقلی معلوم شود که چون حکم بر این صفت بود محتمل بود بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی
اشخاص بود چه وقوع آن طبیعه بر هر دو یکسان است اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این معنی منافی
اصل حکم عقل باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود و این حکم متعین باشد پس وقوع بر بعضی بر سبیل قطع معلوم
همراه بر باقی [illegible] پس از قضیه مهمله حکمی بر بعضی موضوع یعنی حکم جزوی لازم آید چنانکه هر قضیه را [illegible] پس مهمله در

وشبهه نیست در آنکه یک شخص قابل شرکت نبود هم

در قوه جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشند چنانکه در صناعة برهان روشن شود و از مهملات
احتراز باید کرد تا در غلط نیفکنند و اگر استعمال کنند دلالت او مساوی دلالت قضایای
جزوی باشد پس عدد قضایا بدین چهار قضیه محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم فایده دهد
و تجرید از آن خصوص چون الانسان و انسان و بدین موجب بعضی را ظن افتاده است که چون یکی
از این دو هیئت لازم اسم است پس در آن لغت مهمله را استعمال نبود و حق آن است که الف و لام
در آن لغت باشتراک هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کنند و هم بروی از آن روی که عام بود
بعضی ظن واقع و هم بر تخصیص شخصی مذکور و اول را لام تعیین طبیعت خوانند و دوم را لام استغراق جنس
و سوم را لام عهد مثال اول الانسان مقول علی زید و مثال دوم الانسان والد و مولود
و مثال سیوم رایت انسانا و فرسا و قلت للانسان فی بحث تحرکت زید منطقی پس الانسان در صورة
اول موضوع قضیه مهمله بود و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه و در صورت سیوم موضوع شخصیه و اما
در قضایا بر طریق اتفاق یا انفصال وقتی یا حالی متعین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز
آب بود ج د بود و امروز یا آب بود یا ج د و اگر شامل احوال کلیه بود چنانکه هرگاه
که آب بود ج د بود و همیشه یا آب بود یا ج د و اگر خاص بود بعضی احوال نامتعین قضیه
جزویه بود چنانکه گاه بود که چون آب بود ج د و گاه بود که یا آب بود یا ج د و سالبه در هر باب
برابر قیاس چنانکه معلوم است مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست که اگر در کلیه هرگز چنین نبود که اگر در جزویه
گاه بود که چنین نبود که اگر و در مهمله چنین نبود که اگر و در منفصلات همین اگر یا و در سالبه جزوی چنانکه گفتیم گاه بود
که چنین نبود و چنین نیست که هرگاه چه سلب خاص و سلب عام یکی نبود و در دلالت علم مهملات گفت
که گفته آمد و سور در لغت تازی کلما کان و لیس البتة اذا کان وقد یکون اذا کان وقد لا یکون ولیس کلما کان
وحال عموم و خصوص این شش در صدق از این لوح در نظر آید   لوح مهملات که محتملی عموم و خصوص

و اگر شامل احوال مذکور نبود مهمله بود چنانکه اگر آب بود ج د بود و یا آب بود یا ج د ه

چه حکم در قضایا یا کلی بود در ایجاب یا کلی در سلب یا جزوی در ایجاب و مهمله موجبه در آن حکم که کلی ایجابی یا جزوی
ایجابی بود صادق بود و سالبه در کلی سلبی و جزوی سلبی پس مهمله موجبه و سالبه در آن حکم که حکم جزوی بود خواه ایجابی
و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر باب یقینی بود پس مهمله در قوة جزوی بود و بدین سبب از اعتبار ساقط شود
این است آنچه مطلوب بود در این باب والله اعلم فصل ۱۰ در تحصیل مفهوم قضایا و تخصیص اجزا آن لفظ کلی مانند
انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لاشرکت است و آن مفهوم را از لواحق مجرد بود نه عام بود و نه خاص چنانکه
پیش از این گفته ایم و آن را کلی طبیعی نام نهاده اند و چون لواحق که اقتضاء عموم یا خصوص کنند با آن ضم شود آن را
عام یا خاص گردانند و لتصور عموم ملاحظه اشخاص محکوم علیه شود پس لاحقی که مفهوم انسان را عام گرداند یا اعتبار
معرف آن بود از آن روی که بر یک یک شخص مقول بود یا اعتبار یک یک شخص بود از آن روی که انسان بر آن مقول
بود و لاحق اول آن است که آن را کلی منطقی خوانده ایم و آن کلیت و عموم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی بود
و این کلی عقلی بود و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره کلی پس آن اعتبار را یا
متناول همه اشخاص بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین و
اول سور کلی بود و دوم سور جزوی پس موضوع قضیه یک یک شخص بود از آنچه انسان بر او مقول بود بر وجهی که
هیچ شخص از آن خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص بود بعینه چنانکه پیش از این گفته ایم
و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارة باین و آن یا مفهوم است یا باین لاحق خاص شود و بو معنی
انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود و انسان مجرد از این لواحق موضوع قضیه مهمله و گاه بود که موضوع
بصفت لازم یا مفارق بگیرند و آن را با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند متحرک که موضوعش
او حرکت است یا چیزی که او را حرکت بود و یا موصوف و صفت را بهم تالیف کنند تالیف تقییدی و آن مجموع را
موضوع کنند مانند انسان متحرک پس آن صفت موصوف را یا لازم بود یا عارض و اگر عارض بود یا
مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کنند یا در زمان مفارقت
و این چهار قسم بود و موضوعات باین اعتبار چهار بود آ موصوفی که صفتش لازم ذات او بود چون حیوان
ناطق را که جزوی از فصل است ب موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است چون فلک متحرک را
ج موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم متحرک را در حال حرکت د موصوفی که
صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون جسم متحرک را در حال سکون و لفظ متحرک بر اطلاق شامل این چهار قسم

بود اگر مقید کنند بقیدی و اگر قید از این بود که مادام که متحرک است شامل هر دو قسم اول را و قسم آخر از
خارج بود و باین اعتبار آن لفظ مشروطه بود و بشرط وصف مقارن پس چون موضوع قضیه لفظی بود
از این جنس و تقییدی نکنند بشرط مذکور مفهوم آن شامل این معانی چهارگانه نباشد و بباید دانست که فرق است
میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل بالفعل بود و میان آنچه ممکن حصول آن معنی در وجود باشد مانند
متحرکی که بالفعل متحرک بود و اگر هم در یک آن و میان آنچه ممکن باشد که متحرک شود و این فرق را در وجود
باید دانست و صحیح بعضی منطقیان مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و ابو الفرج را باید که
او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف متعارف است و تداول اهل لغت و علوم است
چه بر این تقدیر لازم آید که چون گویند انسان که نطفه و علقه که صورت انسان است در شأن
نقوت است در این لفظ داخل باشد و چون گویند نخ چه بگردد از کف آید در این اطلاق آورده
باشند و این خلاف متعارف است بل متعارف و متداول است که چون گویند هر متحرکی
بالفعل بوده باشد و خواهد بود اگر هم یک لحظه باشد در و داخل است خلاف آنکه بالفعل
نبود اگر در موضعی که لفظ باشتراک بر مفهومی اطلاق کنند گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن
روی که بالقوه بود و چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت میکند و کسی را که کتابت داند و نکند و
در این موضع باید که معلوم بود که بکدام معنی اطلاق میکنند چنانکه بعد از این گفته شود و بباید دانست که ایجاب
استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیانش آن است که حکم در اصل بر چیزی ثابت متقرر در ذهن
صورت نبندد خواه آن حکم بایجاب بود و خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و
متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب از آن روی که متضمن وجود چیزی چیزی راست این قدر ثبوت
ذهنی در موضوع موجبه کلی کافی نباشد بل باید که موجود بود در آنچه او جوهر چیزی را بر موجود
بود باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود و آنکه نبود او را نتوان
گفت چیزی در او موجود است مانند زیدی که نبود نتوان گفت که زنده است یا بینا است یا لو دار
صفت است و سلب اقتضای این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت که زنده نیست و بینا نیست و چون
این معنی متقرر شد گوییم وجود یا در عقل بود یا در خارج عقل و یا هر دو بود و یا در بعضی از اوقات و این
اقسام جمله در وجود مطلق داخل است چه هر قیدی از این قید یا وجود در افاضت کردانند و آن قید زیاده

بود بر مفهوم وجود و مراد ما از آنکه موضوع موجبه موجود باشد آن است که در خارج تنها چه در عقل هر موضوعی
معقول حکم ایجابی میکنیم با آنکه موجود بعضی نمیدانیم اما در خارج موجود است نه چنانکه گوییم
کره محیط بهزار و عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود و نه آن است که در عقل تنها موجود بود
چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و همچنین در دایم الوجود و غیر دایم الوجود پس مراد آن است که موضوع
موجود بوجودی که از اقسام عام تر است و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم
مانند خلاء و جوهر فرد پس باید که آن احکام یا بمعنی سلب بود چنانکه گوییم خلاء ممتنع الوجود است یا در وقت
حکم فرضی وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قائلان بوجودش گویند چنانکه گوییم خلاء ابعادی مجرد باشد و جوهر
و جوهر فرد را وضع است و امثال آن پس از این مباحث معلوم شد که هر گاه که گوییم در موجبه کلی که کل ج ب
از این لفظ با این سور مفهوم شود که آن حکم بر یک یک شخص است از آن اشخاص که ج بر و متناول بود
بالفعل خواه در عقل و خواه در خارج و اگر هم در یک وقت بیش نباشد خواه در آن که صفت ج مر او را
حاصل بود و خواه در وقتی دیگر بروجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص یکی از این اعتبارات ج بر او از
خارج نبود و چون گوییم بعض ج ب بعضی از آن اشخاص بود با این هم اعتبارات و چون گوییم لا شیء
این هم اعتبارات در وجود موجود حکم بر هم اشخاص بود اما وجود آن اشخاص با آن نوع که گفتیم از جهت سلب
لازم نباید و سایر جزئی بر این قیاس و چون مفهوم موضوع در محصورات معلوم گوییم که هر گاه
که لاحق شد موضوعی معنی عدولی از لفظ موضوع اختراع کنیم قضیه معدوله خوانند اما الفاظ معانی و اعتبارات
مذکور در شاملی که آن قضیه محصله بود و پس در محصلات قضایا جمله این اعتبارات واجب بود هم
بر این سیاقت مذکور الا آنکه معنی سور او را عارض نباشد و وجود و عدم موضوع شرط و لا ثبوت حکم متعلق بود
و در باقی احوال میان موضوع و محمول انعقاد نبود و در معنی مشکل در آنکه گوییم کاتب ضاحک است یا ضاحک
کاتب است میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیه اول و ثانی هیچ تباین الا آنکه در عموم که در محمول
از متعرض حمل و آن عارض محمول بود از آن روی که محمول است و تنوین در لغت عرب در این معنی گاه
آن معنی بود و چون محمول نبود این عارض را زایل شود آنکه در این موضع مهم است در انسانی اکثر
مکرر است اما عرض تأکید تحقیق بود چه از اعمال اعتبارات ضبطها زیاده از حد لازم آمده است
اصل تحصیل را دلیل از تحصیل تحقیق مفهوم اجزاء قضیه ده اشتباه دیگر واجب بود و در هر قضیه استخراج

هیچ بهره ور نیم آنکه اگر در لفظ موضوع و محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم که آن در حقیقت
نه یک قضیه بود بل قضایا بسیار بود و موضوع تعلق صدق و کذب نه و لیس ربود و چنانکه اگر گوییم عین موجود است
و بآن چشمه آفتاب و دینار خواهیم هم در قضیه بود و اگر گوییم انسان متحرک است و متحرک طبیعی و ارادی
و قسری هر سه و هر یکی بالقوه و بالفعل پس اگر خواهیم شش قضیه بود نه یک قضیه سیوم اگر محتمل بود قوه و فعل
چنانکه گفتیم باید که دانیم که کتابت بقوه بعید است مانند طفل یا متوسط مانند امی یا قریب
مانند کسی که کتابت داند و نمیکند یا بالفعل مانند کاتب در حال کتابت و همچنین در محمول چون
گوییم خمر مسکر است و بقوه میخواهیم چنین خمر در خم بالفعل چون در آن وقت که طبیعت شارب در وی اثر
کرده باشد و قوت اسباب از وی مشاهده شده چهارم اگر لفظی کلی باقیدی محتمل بود بحسب آن کلی و جزو
از وی آن معنی مختلف شود باید که از آن اعتبار غافل نباشیم خلاف کن از حیث انسان هو
انسان دیگر است میان این اعتبار دیگر و بر اول حکم بانکه حیوان است ممتنع بود و بر دوم واجب
پنجم و اگر یکی از مضاف بود باید که دانیم که مضاف بعکس یا حیث چه از اختلاف مضاف
این معنی مختلف گردد و این معنی بیان کرده ایم آنجا که گفته ایم که در قضیه مضاف است مثلا
چنین گوییم هر ننده باید که دانیم و چنین گوییم عدد مساوی است باید که دانیم مساوی چیست ششم اگر
هر یکی را از موضوع و محمول جزو و کلی بود یا مقداری قابل کثرت و قلت باید که از تعیین آن بحسب
حاجت غافل نباشیم مثلا چنین گوییم زنگی سیاه است باید که دانیم که مراد ظاهر بشره اوست نه همه بدن
او و همچنین مکان هر قطره آب مکان طبیعی آب است باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی میخواهیم
لا بعینه نه کل و همچنین خمر مسکر است باید که دانیم چه مقدار اندک یا بسیار این است شش موضوع
احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمول است و اما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع
این است اول اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود چنانکه گوییم هر کاتبی دست جنباند باید که
دانیم که این حکم مطلق صحیح نبود بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه آن است که در قسم
چهارم از اقسام که ذکر گفتیم چه آن عاید با موضوعات مفردات بود و این عاید با حکم است دوم
اعتبار زمان چه میان آنکه گوییم انسان متحرک است همیشه یا در بعضی اوقات یا امروز تفاوت بسیار بود
سیم اعتبار مکان در بعضی قضایا چنانکه گوییم سقمونیا مسهل است اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح بود چنانکه در بلاد

نزدیکی

نزدیک منطقه این حکم نمیکند اما آنکه گوید اذ چون گوییم زید جالس است باید که بر تخت یا بر زمین یا قبیل لواحق محمول
شمرده بود و عاید با اقسام که گذشته باز نگردد از لواحق بود که اضافه آن بمحمول و موضوع ممکن بود و در بعضی منقلات
هر را باید که از اضافت آن بیکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلا چنین گوییم که متحرک لاوا یا الاحق موضوع بود صادق یا
و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از دیگری متمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات تقدیم
نرود قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوییم اگر مطلقا در متصلات رودی الکاذبه تا ثابت باشد که در همه اوقات
و احوالی که عارض لاحق مقدم تواند بود وضع تالی مستلزم وضع تالی بود و اما اوقات ضلی در است و اما احوالی آن
بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل و یا قضایا دیگر با مقدم بهم وضع کنند صادق یا کاذب
بشرط وضع مقدم مقارن آنکه احوال ممکن بود در نفس الامر یا بحسب تصور متصور استلزام تالی در جمله احوال حاصل بود مثلا
در این قضیه که اگر انسان کاتب است دستش متحرک است گوییم اگر انسان کاتب است و نایم یا اگر انسان کاتب است
و قاعد یا اگر انسان کاتب است و مستلقی یا اگر انسان کاتب است و نایم دستش متحرک است و همچنین در وضع قضایا دیگر
با مقدم گوییم اگر انسان کاتب است و شمس طالع یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر دستش متحرک است
و چنانکه واجب نیست که مقدم صادق بود یا لازم صادق بود واجب نیست که مقدم صادق بود یا لازم صادق
بود و واجب نیست که این احوال صادق بود چنانکه اگر گوییم این پنج زوج است منقسم است بدو متساوی حال
کاذب بود و لزوم صادق بحسب وضع لحوق این حال و عروض مقتضی مقدم را از استلزام لازم خود بیرون نکند
چنانکه پنج را در تصور رسانیدن از عدم انقسام پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع اتفاق کلیه قضیه کنند و مجموع یعنی
بتکرر وقوع مقدم نمیخواهیم بلکه مقدم یکبار بیشتر واقع نشود در حکم کلی بود مثلا گوییم که هر گاه که زید مرده بود
متنفس نبود چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی شخصی است و وقوع مقدم یکبار بیشتر ممکن نه اما از جهت لزوم تالی
در عموم احوال که مقارن این مقدم بود بالعرض کلی است چون این معنی دانسته شد گوییم لفظ کلی در لغت تازی
دال است بر این حصر مذکور و لفظ هر گاه در پارسی و اما در اتفاق دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت
در موافقت و اما جزوی لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزوم حاصل بود و میان جزوی لزومی
و میان اتفاقی اشتباه افتد پس گوییم جزوی گاه بود که در تحت آن کلی همیشه صادق چنین کلا صادق بود
لا محاله جزوی نیز صادق بود و چنانکه در حملیات گفتیم مثالش گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرک
بود و گاه بود که کلی او صادق نبود و اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم حکم لازم بود و در بعضی احوال دیگر لازم

لازم نبود پس مطلق حکم جزوی از وی حق بود و مثالش آنکه گاه بود که هرگاه این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم در آن
وضع که این شخص حیوان ابجد و ناطق بود و للثلث بود و در غیر آن وضع کاذب پس چنین حیوان را مطلقاً بگیریم حکم
بر وجه جزوی بود و از وی دراین در ماده راست و مهمل مقدم موضوع را داخل است در بعض اما اگر حکم
بود و چنانکه گوییم گاه بود که چون این شخص انسان بود کاتب بود پس بر تقدیر وضع سبب کتابت قضیه از وی کلی
بود و بالاهمال آن وضع قضیه از وی جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب یا عدم [illegible] قضیه اتفاقی بود
و مصداق او آن که هیچ حال اتفاقی نبود و بل از وی لزوم ایجاب یا سلب نیز چون حیوان ناطق در همه احوال حیوان ناطق
بود اما انسان کاتب در همه احوال انسان کاتب نبود و همچنین گوییم گاه بود که اگر همه مردمان متحرک و ثابت
بگشند همه کاتب باشند بعض بر تقدیر آن حال که مردمان تحریک دست الا آنچه کتابت نکنند این
حکم صحیح بود و پس مطلق به اعتبار این تقدیر جزوی بود و اگر حکم بر لزوم قضیه کلی بود و قضیه کلی را دو حال
آن است که از وی جزوی آن است که در بعض احوال و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاقی محض
را از لزوم خاص [illegible] که چون [illegible] در باب گاه بود و اما در اتفاقی هم این صیغها بکار
دارند و چون مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد استغراق مقدم تالی را به بیان الکه اسعا بود و همه اوقات
و احوال را یا نبود و اهمال بود و آن دو آن ادات این معنی اند و متی و اذا و چون ادات آنچه اند که خاص
نبود به لزوم یا اتفاق و مقادیر نازی فایده تسلیم مقدم و تالی چه مقدم از آن لزومی که در شرط افتاده است
اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند و اما سالبه کلی متصله یا سلب لزوم شمار کنند یا سلب
مصاحبه و اول عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود از سلب عام پس اگر گوییم چنین نیست که اگر انسان موجود
بود خلا ممتنع بود و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر سلب مصاحبه خواهیم کاذب بود و فرق است
میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب چنانکه بعد از این مستوفی‌تر از این معلوم
کنیم و در سلب لزوم شرط آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم متوقع از مقارنت هر چه ملزوم
تالی بود و تالی از جمله از تالی او لازم نیاید الا آنکه در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم تحقیق
یا اتفاق تالی لازم نیاید چه بعض احوال مقدم ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود و مثلا اگر گوییم
اگر این [illegible] است هر [illegible] بود و حال آنکه [illegible] که مقارن این حال [illegible] فرض کرده ایم [illegible]
ملزوم تالی است لزوم زوجیت اقتضا کرد و پس هر جایی که لزوم را علت [illegible] باعلتی از حصر

وضع مقدم مجرد از وجود آن علل بود و اما سالبه کلی اتفاقی بعین سلب لزوم و اما سالبه کلی ملزوم سلب چنان بود که در هیچ
وقت و حال سلب وضع مقدم مجرد از لزوم تالی یا وضع تالی صادق نبود و بعض وضع مقدم مقارن عدم
عدم تالی بود و پس وضع مقدم اقتضا امتناع صحت تالی کند در همه احوال و اوقات و سلب اتفاق
سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است اما
سلب عناد در یکی از سه حال تواند بود آ آنکه قضایا هم صادق باشند و عناد مسلوب بود مثلا چنانکه هیچ عدد
یا منقسم بود و متساوی ب آنکه هر دو کاذب باشند و هم عناد مسلوب بود مثلا چنین نبود که انسان حجر بود یا شجر
آنکه یکی صادق بود و دیگری کاذب اما اقتضاء تعاند نکنند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر و کلیه در
انفصال بر کلیه لزوم قیاس باید کرد و همچنین جزویت و اهمال والله اعلم فصل آا در بیان تجانس و
تضاد و تداخل و تناقض قضایا یا تقابل قضایا یا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافه
و شرط و جزو و کل و قوه و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب و آن چنان بود که موضوع
یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان و لواحق همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگری موجبه و تضاد
آن بود که با وجه متقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن چه متضادان هیچ بنیاد اما متناقض
شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد و در کیفیت اما در
اختلاف در کمیت یکی کلی و دیگری جزوی ولا محاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع جزوی وضع کلی لازم نیاید لکن
این دو تواند لزوم منعکس نشود و تناقض اختلاف دو قضیه است در کیف اما بروجهی که لذاته اقتضا آن کند که یکی
از آن دو قضیه بعینه یا لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کمیت گاه بود که اقتضاء انقسام صدق و کذب کند
چنانکه گویند انسان کاتب است انسان کاتب نیست و گاه بود که اقتضاء صدق و کذب کند اما اقتضاء آن
لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود چنانکه زید ناطق است زید انسان نیست چه این اقتسام از جهت
خصوصیت [illegible] ناطق است نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب لذاته اما چون گوییم زید انسان است
زید انسان نیست بهر حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد از
اختلاف که در تناقض افتد این است اما تعیین و لاتعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد است چه در ماده
وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا طرف سلب بعینه بود و مثالش زید انسان است
زید انسان نیست و این ماده وجوب است و همیشه موجبه صادق بود و سالبه کاذب و همچنین زید حجر است

وزید جز نیست و این ماده امتناع بود و بعکس اول ایجاب و در ماده امکان اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف
سلب و ایجاب حاصل آمد هر آینه مانند ماضی و حال همیشه صدق در طرف حاصل بود چنانکه زید دبیر کتابت
کرد و زید دبیر کتابت نکرد و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده هر دو هر یکی محتمل
بود یکی از دو لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب این است معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح
و از همه مهمتر معرفت تناقض بود که در علوم و محاورات در اعتبار بسیار آید [illegible] در قضایا چون
شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل آید چه اگر در زمانی معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست
این دو قضیه متناقض بود و دیگر شرطی حاجت نبود و در مهملات تناقض واقع نبود چه مهمله در قوه جزوی است
و دو جزوی مختلف ممکن بود که بر صدق جمع آیند چنانکه در ماده امکان گوئی بعضی انسان کاتب است
و بعضی کاتب نیست پس مهملات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند و اما در محصورات اگر دو کلی یکی
سالب و دیگر موجب بود در مواد اعتبار کنند کلی موجب در ماده وجوب صادق و در ماده امتناع کاذب
بود و کلی ممتنع بعکس اما در ماده امکان هر دو کاذب بود مثالش هر انسان حیوان است هیچ انسان حیوان نیست
و هر انسان کاتب است هیچ انسان کاتب نیست و هر انسان حجر است هیچ انسان حجر نیست و اگر دو جزوی
بگیرند هم از این جمله جزوی موجب در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب و جزوی سالب
بر عکس اما در ماده امکان هر دو صادق باشند چنانکه گفتیم پس نه دو کلی متناقض بود و نه دو جزوی اما چون
یکی کلی و یکی جزوی بود در همه مواد اقتسام صدق و کذب کنند پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد
با زیادة یک شرط

سالبه کلیه لا شیء من ا ب	متضادتان	موجبه کلیه کل ا ب
متداخلتان	متناقضتان	متداخلتان
سالبه جزویه لیس بعض ا ب	متضادتان	موجبه جزویه بعض ا ب

و آن اختلاف در کمیت بود و از اینجا معلوم شود که مرجع کلی نقیض موجبه جزوی و از این احوال قضایا که گفته شد

داده اند در نظر آید و در شرطیات جز اتفاقی متقدم و تالی و اختلاف سلب و ایجاب هم برین قاعده رعایت
کنند حال تقابل و تداخل و تضاد و تناقض معلوم شود و هم برین نسق بود و چون تفاوت شرطی که
در متصله اگر موجبه اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند و اگر لزومی بود سالبه سلب لزوم کند و در منفصله هم عناد که موجبه
اثبات کرده سالبه همان عناد را سلب کند بعینه و ایراد امثله تطویل بلا طایل بود و با تمهید این قواعد
با ساختن میسر و بالله التوفیق فصل [۱۲] در قضایای محصله و معدوله و عدمیه و تلازم آن قضیه حملی
را که جزوی از او لفظ معدول باشد معدوله خوانند و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه و
معدوله گاه گاه که موضوع او معدول باشد و گاه بود که محمول او معدول بود مثال اول نامتناهی معقول است
و مثال دوم حوادث نامتناهی است و بیشتر هر دو معدول باشند چنانکه گوییم نامتناهی نامتوهم است
و موجبه معدوله که محمول او معدول باشد در معنی سالبه بسیطه نزدیک بیشتر چنانکه زید نادان است و زید دانا نیست
پس از این سبب که بیشتر در این نوع معدوله بیشتر رود و چون اطلاق کنند و گویند معدوله از آن متعارف این نوع
فهم کنند و معدوله الموضوع را تکیه کنند بموضوع و گاه بود که لفظی محصل با زاء معدول نهند مانند
جاهل بازاء نادان و کور بازاء نابینا و آنرا عدمی خوانند و قضیه را که در وی لفظ عدمی باشد عدمیه خوانند
و بهتر گویند که عدمی اخص المتقابلین آنکه او متقابل موجبه باشد مانند بخل و جبن و حقد و شرارة
و بیشتر عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود آن چیز بود مانند عمی و سکون
و ظلمت یعنی عدم ملکه و در معدوله هم بعضی منطقیان گفته اند که دلالت آن مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه یا بر
اخص المتقابلین و بعضی گفته اند دلالت او عامتر است شامل نابینا گویند کسی را که بینائی او از شان شخص او
بود مانند اعمی یا از شان نوع او بود مانند اکمه یا از شان جنس او بود مانند کور موش و کژدم و دیوار را که نه
از شان او و نوع و جنس اوست نابینا گویند و این کلمات لغوی است نه منطقی و بحث منطقی درین موضع آن
است که فرق میان موجبه معدوله و سالبه بسیطه از روی لفظ آن است که در موجبه معدوله حرف سلب جزوی
از محمول است و رابطه بر مجموع که سلب جزو اوست با ایجاب در آمده است و باین سبب قضیه موجبه است
و در سالبه حرف سلب بر رابطه در آمده است و رفع رابطه کرده چنانکه گفته ایم و از روی معنی آنکه در موجبه معدوله
موضوع وجودی باید چنانکه گفتیم و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود و باین سبب
سالبه بسیطه از موجبه معدوله عامتر بود پس زید موجود نبود نشاید گفت که نابیناست و توان گفت که بینا نیست اما زید را که

موجود نبود نتوان گفت که نابیناست بلکه توان گفت که بینا نیست زیرا که چون در اصل نیست نابینا و بینا
نباشد و در قضایائی که موضوع موجود باشد میان معدوله و سالبه در دلالت فرقی نبود الا آنکه یکی مشتمل
بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ اشتباه شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه در
آمده است یا رابطه بر حرف سلب مثال اول زید لیس هو ببصیر مثال ثانی زید هو لیس ببصیر و اول
سالبه است و ثانی معدوله و در قضایای ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد عدول از
سلب در لفظ متمیز نبود مگر با صطلاح لغوی یا قرائن دیگر و لیس در تازی بسلب خاص تر است و غیر و لا
بعدول و در پارسی نیست بسلب خاص است و نه و نا و بی بعدول چنانکه زید نه بینا گفته و نابیناست
و نه نیک است و همچنین در پارسی ثنائی کمتر بود این اشتباه بیفتد و در سالبه معدوله سلب مکرر شود یکی اقتضا
عدول کند و دیگر که اقتضای سلب کند و سلب مکرر اقتضای ایجاب فایده دهد پس زید نابینا نیست در قوه آن
بود که زید بیناست و اول عام تر بود چنانکه گفتیم و چون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل
سلب بود و از ازواج دلیل ایجاب و از عدد میان موجبه و موجبه معدوله نزدیک بود و سالبه معدوله و عادت
منطقیان چنان است که اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم و تنافی این قضایا کنند در قضایای محصوره و مهمله در
محصوره و بر سبیل استقصا کنند پس گوئیم مهمله اعم بود از آنکه او را مقابل بود یا عدم ملکه یا
الحکم چون نابینا باشد یا نبود و اگر بود یا میان طرفین متوسطی بود چون فاتر میان حار و بارد و محتمل العدل والجور
میان عادل و جایر و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود و این حال مهمل است و اما موضوع یا وجودی
بود یا عدمی اگر وجودی بود یا موصوف بود بیکی از دو متقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود و
اگر نبود یا وجود او را قوت بود یا نبود پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است بدین ترتیب
آ آنکه موضوع موصوف بود باحد متقابلان چنانکه زید جایر است ب آنکه موصوف بود بمتوسط چنانکه
آب فاتر است ج آنکه موصوف نبود بهیچکدام اما هم در وجود بقوت بود چنانکه کودک هنوز که عدالت و جور
و انتقال در سر در وی بقوت بود د آنکه بهیچکدام در وجود نبود و بقوت نیز چنانکه عدالت و جور در سنگ و مانند
دیوار را و آنکه موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود و این بود و ممکن نبود و پس لوحی بهیچ مشتمل بر شش
قضیه هر گروه در تحقیقات بران گوئیم و چون موجبه محصله و سالبه معدوله و سالبه عدمیه را که برابر یکدیگر نهاده ایم در هوالیعم نیکو
نزدیکتر اعتبار کنیم موجبه محصله در صورت صادق است و سالبه معدوله در حال صادق و در صورت ششم و سالبه عدمیه در حال ...

با سر دو متقابلان چنانکه زید
عادل است ب آنکه موضوع موصوف نبود

او صورت و سه در صورت دیگر معلوم شد که موجبه محصله خاص تر است از سالبه معدوله و سالبه معدوله از
سالبه عدمیه و از وضع خاص و رفع عام لازم آید و لازم هر عام لازم خاص بود و عکس نیست پس سالبه عدمیه لازم
سالبه معدوله بود و او لازم موجبه محصله و در مقابلات این قضایا خصوص و عموم و تلازم بر عکس بود پس نقیض موجبه عدمیه خاص تر از
از معدوله بود و معدوله خاص تر از سالبه محصله و سالبه محصله لازم موجبه معدوله و او لازم موجبه عدمیه بود و عکس
نشود و در عرض هر دو قضیه که از یک جنس اند تناقض نبود و اما در قول موجبه محصله با دو موجبه باقی بر کذب جمع آیند هم در
آن صورت دویم بر کذب نه و موجبه محصله با موجبه عدمیه بر کذب جمع آیند و در چهار صورت و مقابلان آن هر دو بر صدق
هم در آن چهار صورت و موجبه معدوله با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند در سه صورت و بر کذب نه و مقابل
هر دو بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه این است حال این قضایا چنین موضوع شخصی بود و اما چنین
موضوع قضیه لفظ کلی بود صورتها مذکور بحسب حصر عقلی در شود و چه اختلاف اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و
از این رو اشخاص و ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یک خماسی و معدوم را با غیر معدوم ترکیب نتوان
کرد پس از بسایط او را با آنچه هم افکندیم و جمله صورتها تفصیل این است بسایط آ آنکه اشخاص مردم که
در میان موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا ب همه جاهل بجهل که ضد علم بود نه عدم علم تنها ج
همه متوسط با مختلط العلم والجهل د همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان ه همه نامستعد علم و جهل
مانند اغبیاء و مجانین ثنائیات آ بعضی دانا و بعضی جاهل ب بعضی دانا و بعضی متوسط ج بعضی دانا و بعضی

جمع آیند و این آنجا بود که زید معدوم است
بر صدق نه و سوالب بر صدق ه

بوت قد بعضی نامستعد یا بعضی جاهل و بعضی متوسط یا بعضی جاهل و بعضی بوت یب بعضی جاهل و
بعضی نامستعد یج بعضی متوسط و بعضی بوت ید بعضی متوسط و بعضی نامستعد یه بعضی بوت و بعضی نامستعد ثلاثیات
یو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط یز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بوت یح بعضی دانا و بعضی جاهل
و بعضی نامستعد یط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بوت ک بعضی دانا و بعضی نامستعد و بعضی متوسط کا
بعضی دانا و بعضی بوت و بعضی نامستعد کب بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بوت کج بعضی جاهل و بعضی متوسط
و بعضی نامستعد کد بعضی جاهل و بعضی بوت و بعضی نامستعد که بعضی متوسط و بعضی بوت و بعضی نامستعد
رباعیات کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بوت کز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی
نامستعد کح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بوت و بعضی نامستعد کط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بوت و بعضی
نامستعد ل بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بوت و بعضی نامستعد خماسی لا بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بوت
و بعضی نامستعد این است تمامی اقسام بر تقدیر وجود ذی ... [illegible] ... اعتبار اهمال حکم قضایا یاد
کنیم زیاده است هر یا بعضی دانا در شانزده صورت یابند و آن این است [illegible]
با بعضی جاهل در این شانزده صورت [illegible]
این است [illegible] و هشت صورت [illegible]
و ذکر دانا نه این است [illegible]
موجبه محصله از سالبه معدوله اعتبار خاص تر است
چه اول در شانزده صورت صادق است
و دوم در هفده صورت شانزده بعینه
همان و سالبه معدوله از سالبه عدمیه
خاص تر است چه اول در هفده
صورت صادق است و دوم همان و در چهارده
صورت دیگر و در مقابلات این
قضایا حال همین بود
اما در هفده ترتیب اول بعینه سالبه محصله لازم موجبه معدوله بود و موجبه معدوله لازم موجبه عدمیه من غیر عکس

اعتبار عرض و محصله در یازده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و معدوله هم در آن یازده صورت
بر صدق مجتمع شوند و عدمیه در یازده صورت که بعضی جاهل اند بر صدق مجتمع شوند و همچنین هر دو
با تقابل بر کذب مجتمع نشوند اعتبار قطر دو موجبه محصله و معدوله در یازده صورت که بعضی دانا
اند بر صدق جمع شوند و در یک صورت که معدوم اند بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در شانزده
صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب نشوند و عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل
بر صدق جمع شوند و در هشت صورت که همه ذکر دانا یا جاهل شود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان
در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع شوند
و سالبه معدوله و موجبه عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود و بر کذب جمع آیند
و مقابل ایشان در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود در صدق جمع آیند
و بر کذب جمع نیایند این است اعتبار تلازم و تعاند مهملات در صدق و کذب

اعتبار طول موجبه محصله در هر لوح از سالبه معدوله و سالبه معدوله از سالبه عدمیه خاص تر بود
و در مقابلات بر خلاف این ترتیب اعتبار عرض و همچنین هر دو قضیه که از یک جنس اند در هر
دو متناقض اقسام صدق و کذب کنند اعتبار قطر موجبه محصله با موجبه معدوله در یک صورت که همه
معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو هر چند بعضی در آن صورت بر صدق
جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبه محصله با موجبه عدمیه در یازده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند

و نقیض هر او هم در آن پانزده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن پانزده صورت
در لوح اول آن است که در او ذکر جاهل و معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در او ذکر دانا و معدوم نیست
و سالبه معدوله و موجبه عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقایض ایشان
هم در آن چهارده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در لوح اول
آن است که در او ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در او ذکر دانا نیست و همه جاهل
یا همه معدوم نیست این است سخن در هر لوحی بانفراد و چون اعتبار هر دو لوح کنیم با یکدیگر هر چه از یک جنس
آید در تحصیل یا در عدول یا در عدم اگر در ایجاب یا سلب متفق شوند متداخل باشند و الا یا متضاد یا
داخلتان تحت التضاد چنانکه گفته آمده است و چون اعتبار محصله با معدوله کنیم چنانکه یکی از لوح اول بود
و دیگر از لوح دوم موجبه محصله با سالبه معدوله خواه از لوح اول و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند در یک صورة
که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقایض هر دو ایضا بعکس این باب
صدق و کذب موجبه محصله با موجبه معدوله اگر محصله از لوح اول بود در شانزده صورت که بعضی دانا
بود بر صدق یا همه معدوم بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوح دوم بود در پانزده
صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه معدوم بود بر کذب و نقایض چنین باشند و
چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجبه محصله از لوح اول بود با سالبه در یک صورت که همه دانا بود بر صدق
جمع آیند و در یک صورت که همه جاهل بود بر کذب و با موجبه در همه صورتها بر کذب جمع آیند جز دو صورت
که همه دانا یا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند و اگر موجبه محصله از لوح دوم بود با سالبه در بیست صورت که ذکر
دانا هست و جاهل نه بر صدق جمع آیند و در شش صورت که ذکر دانا نیست و جاهل نیز بر کذب جمع آیند
و با موجبه در شش صورت که ذکر دانا و جاهل هم است بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر او
نیز بر کذب و نقایض چنین باشند بود و چون اعتبار معدوله و عدمیه کنیم اگر موجبه معدوله از لوح اول بود با سالبه
در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و در شش صورت
که ذکر هر دو هست کذب و نقایض چنین باشند بود و چون اعتبار معدوله و عدمیه کنیم اگر موجبه معدوله از لوح دوم
بود با سالبه در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب
نیایند و با موجبه در یک صورت که همه جاهل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت که همه دانا یا همه معدوم

الاز

بر کذب و اگر موجبه معدوله از لوح دوم بود با سالبه در هشت صورت که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق
جمع آیند و در شش صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجبه در شش صورت
که ذکر جاهل نیست و دانا هست بر صدق جمع و در نه صورت که ذکر دانا نیست و جاهل یا معدوم است بر کذب
جمع و نقایض چنانچه بعضی در صدق و کذب و اگر لوح مهملات با یکی از لوحین اعتبار کنیم حکم همین بود چه مهملی در قوه
یکی از جزئیات است و همچنین باز از لوح مهملات از لوحی دیگر همین جمله ارتباط اعتبار آن نیز با یکدیگر و با دیگر
الواح هم ازین جمله معلوم شود و چون این مقدمات ممهد و مقرر گردد چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات
سالبه محصله و موجبه معدوله متلازم باشند و موجب محصل و سالب معدول متلازم باشند و یکی در قوت دیگر باشد
و در محصورات چنین نیست و عدول و تحصیل مختلف بود و کیف موافق متلازم حاصل نبود و مثلا چون گوییم همه مردمان دانا
اند لازم آید که هیچ مردم نادان نبود و هم اگر این سخن کاذب بود و نقیض او که بعضی مردمان نادان اند و لیکن گفته ایم هم
مردمان دانا اند و بر این قیاس این شخصیات اگر مقابل المکونیم زید بیناست یکبار سلب گوییم و یکبار عدول
تفاوت نباشد اما در محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند عدول کنیم باید که جزوی کنیم هم چنانکه در
سلب چه اگر کلی کنیم بقوت متضاد باشند و همچنین در جزویات این است احوال عدول در جانب محمول اما
اگر قضیه معدولة الموضوع بوده کلی بود چنانکه گوییم کل لا حی فهو جماد در هر ماده که محمول اعم از موضوع بود و
در اقسام وجوه اثبات و نفی کرده هر چنانکه گوییم کل لا واحد فهو کثیر و درین صورت معدولة الموضوع و
معدولة المحمول متلازم باشند چه کل لا واحد فهو لا کثیر مساوی قضیه مذکور است و هر یکی تا آنگاه در قوه معدولة المحمول
باشند متساوی و متلازم باشند پس باعتبار علتی هر یک قطعا یا متلازم در هر ماده بیش بود و اگر محمول اعم بود لا محمول
بعض باهم و هم تباین و کیف صورت میان این دو معدوله سالبه چون هر دو کلی باشند با هر دو جزوی باشند
نبود و در خصوص و عموم چه توان گفت کل لا انسان لا متصور و نتوان گفت لا شیء من الانسان بمتصور و توان گفت لا شیء
من الانسان بفرس و نتوان گفت که کل لا انسان فرس و همچنین توان گفت که بعض الانسان حیوان و نتوان گفت لیس
بعض الانسان بحیوان و توان گفت لیس بعض اللاانسان الحیوان و نتوان گفت بعض اللاحیوان لیس انسان اما اگر
سالبه کلی بود و معدوله جزوی معدوله لازم سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع و در ماده امتناع چه هرگاه که
لا شیء من الانسان بحجر حق بود بعض اللاحیوان بحجر حق بود و در ماده امکان نه چنین بود چه توان گفت لا شیء من
الحیوان بعض بالکتابة و نتوان گفت بعض اللاحیوان مع بعض اگر سالبه جزوی بود و معدوله کلی میان ایشان مناسبتی

نبود چه توان گفت پس بعض الحیوان انسان و نتوان گفت کل الحیوان انسان و نتوان گفت کل لا انسان مقصور و
نتوان گفت لیس بعض الحیوان متصور لما درین صورت باید که محمول انسان را و لا انسان را شامل بود اگر
شامل نبود و سالبه لازم معدوله بود و نسبت حرف سلب در معدوله الموضوع با سور هم چنان بود که در
معدوله المحمول با رابطه و همچنانکه اینجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضا کند و عکس عدول اینجا نیز تقدیم سلب
بر سور تحصیل اقتضا کند و عکس عدول و چون حال تلازم این قضایا حملی باعتبار ایجاب و عدول گفته آمد تلازم
که شرطیات را مناسب این نوع بر این جمله گفتیم فصل در تلازم شرطیات ایجاب و سلب
شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایایی که اجزاء آن شرطیات باشد اینجا بل در شرطی موجبه هم ماهیات
با معاندت میان دو موجبه و میان دو سالبه و یا میان دو سالبه و یا میان سالبه و موجبه و همچنین در شرطیات سالبه اگر
اعتبار و ترتیب صورت چهار کانه کنند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از
ضرب چهار در چهار حاصل آید و بازاء معدوله در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی سالبه بود که منافی ایجاب حمله
بود که معدوله بازاء او بود و مثلا چون گوییم کلما کان اب فجد هو زاذا گویند فلا شیء من ... عام خرق است
که در شرطیات استعمال این قضایا را معدوله چون اعتبار تلازم شرطیات کنند یا اعتبار معدولات تنها کنند یا اعتبار معدولات
تنها یا اعتبار هر دو نوع با یکدیگر اما در اعتبار معدولات تنها حالات برین صفت است که از جهت مشتمل بر شانزده قضیه ...
موجبه کلی متصله از تالیف قضایاء محصوره حاصل آید و بازاء آن نوعی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه ...
سالبه کلی که تالی هر یکی نقیض یکی از موجبات بود و همچنین جزو یا ... این است شکل

ولی بعضی ... تا ... و معدوله ... آب ... باید گفت کلما کان آب فلیس ... خروج ...

پس گوییم که هر دو قضیه ازین شرطیات که در کم متفق اند و در کیفیت مختلف و در مقدم مشارک و در تالی متناقض که
در لوح بازاء یکدیگر نهاده ایم متلازم باشند و در مصاحبت بالزوم متساوی از بهر آنکه اگر مقدم یک قضیه
اقتضاء مصاحبت مطلق کرده هر با تالی در متلازم سلب مصاحبت مطلق کرده بغیر با ایراد نقیض تالی او همچنین
اگر مقدم یک قضیه اقتضا لزوم تالی کرده هر با ایراد نقیض تالی بار که اقتضاء اتفاق کرده باشند بدان
چون حرف سلب بر متلازم درآید سلب ایجاب بود و قضیه در مصاحبت لزوم و اتفاق با حال اول
شود و همان شود که در اول بود مثلا این دو قضیه که کلما کان کلما آب فکل جد و لیس البته اذا کان کلما
آب فلیس کل جد متلازم بند اما در مصاحبت از جهت آنکه چون در همه اوضاع و احوال که کلما آب
صادق است کل جد هم مصاحبت او صادق است پس نقیض کلما جد و لیس کل جد باشد کاذب
هم پس در هیچ وضع و حال که کلما آب صادق بود لیس کل جد صادق نبود مصاحبت او و همچنین از دیگر
جانب اگر در هیچ وضع و حال که کلما آب صادق بود لیس کل جد بر سبیل مصاحبت او صادق نبود
نقیضش صادق بود پس در همه اوضاع و احوال که کلما آب صادق بود کل جد نیز بمصاحبت
او صادق بود پس متلازمان باشند و اما در لزوم چون در همه احوال ... کلما آب لازم که کل جد
بود لازم آید که لیس کل جد نبود پس در هیچ حال ... که کلما آب بود همچنین بود که لیس بلزم کل جد
بود بل یلزم کل جد بود و از دیگر جانب بر سبیل ... و بباید دانست که فرق بود میان آنکه لزوم جزو تالی
گیرند و میان آنکه لزوم جهت رابطه با مقدم گیرند چه اگر لزوم جزو تالی گیرند و تالی کل جد بود و
نقیضش لیس یلزم کل جد ... و اگر لزوم جهت رابطه گیرند با نقیض تالی هم چنین بود که یلزم لیس کل
جد و اول عامتر از دوم بود پس چون سلب بر ... درآید دوم عامتر بود از اول و لازم مساوی
قضیه لزومی اول بود و ... لازم ... پس چون گوییم کلما کان کلما آب یلزم کل جد لازم
مساوی او این بود که لیس البته اذا کان کلما آب یلزم کل جد و اگر چه این قضیه نیز صادق بود که لیس
البته اذا کان کلما آب یلزم ان لایکون کل جد اما عامتر بود و اتفاقی طرفین را از شرطی او بود و این قضیه
با آنکه گویند کلما کان کلما آب لایلزم ان لایکون کل جد یعنی یحتمل ان یکون کل جد متلازم بود ...
که یحتمل ان یکون کل جد عامتر بود از آنکه گویند کل جد مطلقا پس این دقیقه باید داشت که در تالی بل
تالی لزومی پس یلزم باید گفت نه یلزم پس با تلازم حاصل بود و اتفاق بر قیاس ... ایشان

در متلازم ... سلب ... اتفاق ... گردد

در متلازم ... سلب ... لزوم ... گردد



در قضیه متلازم حاصل است که لازم هر یکی لازم دیگر بود اما منعکس نشود پس متفق است مطلق چون الله لم یزلی
و اتفاقی بود و لازم هر یکی از متلازمین در قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی و حال عکس و نقیض
و اما در منفصلات تنها اگر منفصله موجبه بود در منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو
خود لازم او بود و اما این لازم منعکس نشود و مثالش چون گوییم دایما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید
که لیس البته کل عدد اما لیس زوج و اما فرد یا اما لیس فرد و اما زوج و اگر منفصله
سالبه بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند بود و چه سالبه منفصله احتمالات دیگر را که فایده بود و از اعتبار
عناد شامل تر است متصلات موجبه مطلق که اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه احتمال
بلا عناد نیز و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف مثلا چون گوییم کلما کان کل ا ب فکل ج د
لازمش بود که لیس البته اما ان یکون کل ا ب و اما ان یکون کل ج د و این لازم منعکس نبود و چه ایجاب
اتصال او سلب انفصال خاص تر بود چنانکه گفته ایم و همچنین در منفصله چون گوییم دایما اما ان یکون
کل ا ب و اما ان یکون کل ج د لازم بود که لیس البته کلما کان ا ب فکل ج د و منعکس
نبود چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاص تر بود و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم
و مناقض در یک جزو با تالی متصله لازم بود و مثالش این متصله اگر لیس البته اذا کان کل ا ب
فکل ج د این منفصله لازم بود که لیس البته اما کل ا ب و اما لیس کل ج د و چه آن متصله ملزوم است
متلازم این منفصله است که کلما کا

شود که موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزئی بود و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه جزئی را عکس مستوی موجبه جزئی
بود و عکس نقیض همیشه موجبه نبود بلکه سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس
نقیض سالبه جزئی و سالبه جزئی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود بلکه موجبه نیز بود و عکس نقیض سالبه
جزئی بود و اما در شرطیات اگر خواهیم که این اعتبارات کنیم در متصله مجرد لزومی بهمین احکام منعکس شود
بود با تفاوت الا آنکه بجای مقابل اجزا بعضی اجزا باید گرفت و در اتفاقیات در بعضی صور انعکاس
صحیح نبود چنانکه بعد از این مسلم شود و اگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات لزومی بنهیم و بازاء
سه نوع آخر سه نوع مذکور از منفصلات و بعد از آن اعتبار احوال استوا و انعکاس کنیم اگر در
منفصلات چون اجزا قطع از یکدیگر متمیز شود و انعکاس را در آن فایده نبود و چنین اعتبار لکن
با تمهید این قواعد آسان است ایراد امثله نکردیم تا سخن طویل نینجامد

کل ا ب فلیس کل ج د و این متصله ملزوم منفصله مذکور است و لازم لازم لازم بود و اما این لازم
منعکس نبود و اگر متصله سالبه لزومی یعنی رفع مقدم امتناع رفع تالی کنند منفصله سالبه موافق
در کم و مناقض در یک جزو با مقدم متصله هم لازم بود و مثالش این متصله اگر لیس البته اذا کان
کل ا ب فکل ج د چه هر گاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع وجود تالی بود وجود تالی که

امتناع وجود مقدم بود پس کلما کان ح د پس کل ا ب ح بود پس لازمش اکثر اما کل ح د دواما پس
کل ا ب حق بود و این لازم بر منفصله نبود اما در سالبه متصله بر این معنی بود این قیم لازم او نبود و
سالبه منفصله را سالبه متصله یعنی سلب لزوم که مرکب بود از علم که یک جزو دو نقیض دیگر جزو لازم
بود چه اگر در سالبه منفصله عین یک جزو مستلزم نقیض دیگر جزو نبود میان هر دو عنادی نبود مانع
جمع و اگر نقیض یک جزو مستلزم عین دیگر جزو نبود میان هر دو عنادی نبود مانع خلو چنانکه گفته ایم
پس حمل سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این از وجها معتبر پس سالبه متصله با این معنی جمع بود
این است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع و وضع الواح در هر
صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمده است نبود و ایراد آن مستقل تطویل و حوالت تضاد
و تداخل و تناقض و تقابل قضایا کیفیت آمده است مستلزم تحقیق تحقیق بوت بشرط الانعکاس حج
الا لازم عند لازم تحقیق بود و همچنین در تقابل و تداخل پس اصناف تضاد و تداخل و تناقض
و تقابل بعقل و قوه معلوم و لازم بر یکی همچنین و چون این مباحث ملکه شود و قدرت تمام بر وقوف
در معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن است روشن شود و بالله التوفیق فصل
در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار تشتت و انعکاس اجزا و معاینه اجزا بعضی کل.
معلوم که جزوی از قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون آن را با جزو دیگر یا مثلا اعتبار
کنند خالی نبود و از آنکه با یکی بر دیگر حمل توان کرد با ایجاب کلی یا نتوان کرد و اگر توان کرد یا منعکس بود
هم در جمله ایجاب کلی یا نبود اگر بود آن دو معنی متساوی باشند در دلالت و اگر نبود یکی خاص بود
و دیگر عام و اگر هیچکدام بر دیگری حمل نتوان کرد لامحاله میان این دو معنی تباین بود پس خالی نبود
از آنکه یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن بود یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا
هر دو ممتنع بود و این دو معنی را هر کدام اگر موضوع کنند و دیگری محمول یکی ازین عبارات یا جهت
ایجاب یا سلب تفاوتی نباشد مگر آنکه یکی خاص و دیگر عام بود چه میان آنکه خاص موضوع کنند
و عام محمول یا بر عکس تفاوت بود پس این اختلاف در هشت قسم منحصر بود اول آنکه محمول او جمیع
هر دو متساوی باشند مانند انسان و ناطق دوم آنکه موضوع خاص بود و از محمول او مانند انسان
و حیوان سیوم بر عکس مانند حیوان و انسان چهارم آنکه جمع و خلو ممکن بود مانند حیوان و اسود پنجم آنکه

[redacted]

درقضایا منحرفه و معرفه مصطلح منطقیان چنان است که هر قضیه حملی را که سوری
متعارف محمول لشن [illegible] منحرفه خوانند و هر قضیه شرطی را که هیئت وضع دال بر مصاحبت یا عناد
نبود اما مفهوم قضیه اقتضای مصاحبتی یا عنادی کند منحرفه خوانند و میان این دو اصطلاح تباین زیادت
نیست الا آنکه هر دو از باب و محرف تحریف یافته اند اما در منحرفات چون حق سور آن است که
تعیین محل حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور بود پس در این موضع ملحوظ
حس سور نبود و چون چنین بود محمول را با معنی ادات سور نباید گرفت و هم بر آن جمله
محمول ساخت همچنانکه در معدولات با حرف سلب میگیرند و جمله را محمول میکنند و بعد از آن در حال هم

نگاه کرد اگر متسور بود قضیه محصوره باشد و الا شخصیه یا مهمله و عادت منطقیان چنان است که صدق و کذب
منحرفات در مواد ثلثه اعتبار کنند و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند چه بعضی را تقریر
افتاده است که در بعضی سور بر موضوع در قضیه باید مثلا کل انسان کل حیوان صادق نیست و کل انسان کل ناطق
و کلیت او کاذب است چه مراد از کل درین موضع کل واحد است و نتوان گفت هر یکی از
مردمان همه زید یا عمرو و غیره هر یکی از ناطقان باشند و این سهو از آنجا کرده آید که کل مجموع تصور
داشته و [illegible] منحرف یا شخص باشد یا کلی اگر شخص بود لامحاله موضوع نیز شخص بود و
درین صورت ایجاب کذب بود چه نتوان گفت زید کل هذا الشخص الآخر یا بعضه اما نتوان گفت
لیس ولا واحد من هذا الشخص و لا بعضه و اگر لفظ از قانون استعمال منحرف است و اما چون
محمول کلی بود در همه مواد بر همه اصناف حمل توان کرد و هر چند در صنعتی لازم است اما
چون اصل مطالب بزیادت فایده مشتمل نیست مجرد احکام لایکون است و یکی [illegible] و دیگر عدد زوج
نباشد یا منقسم بمتساوی و هم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر باشد یا منفصله از عین هر دو
و بسیاری گویند لایکون [illegible] او یکون [illegible] اول [illegible] لزوم [illegible] سلب معاندت یا
مباینت و اگر حرف عناد موافق حرف استثنا بود و لزوم فایده دهد چنانکه او یکون [illegible] الا ان
یکون [illegible] و اگر [illegible] چنین بود و حمل [illegible] بر منفصله [illegible] و اگر گویند زید کتابت
نکند الا که دست متحرک بود در قوت منفصله کلی بود و بعین هرگاه که کتابت کند دست متحرک بود و دیگر باشد
که آفتاب طالع بود و مردم [illegible] کنند در قوت منفصله جزوی بود و هم این [illegible] تا بدرکرد و جدول
قضایای منحرفه این است

و اما منحرفات اما [illegible] موجبه یا سالبه و سالبه موجبه معدول [illegible] چنانکه گفته آمد و اما [illegible] کلی بود یا جزوی [illegible]
بود و آنچنان بود که اگر قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم آن بعضی را که حکم علیه بود بعرض [illegible] کنیم و لامحاله
خاص باشد در تحت عام که موضوع است پس لفظ منفصل یا معدول بجای او بنهیم مثلا چون گوییم بعض مردمان
کاتب نیستند و خواهیم که کلی کنیم [illegible] کاتب نیستند و اگر گوییم بعض مردمان کاتب اند و خواهیم که کلی
کنیم گوییم که هر یکی از آنها که امی نیستند کاتب اند و اگر قضیه کلی بود و بر عکس خواهیم که جزوی کنیم بجای
موضوع چیزی [illegible] عام تر از او بنهیم مثلا چون گوییم هر انسانی ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گوییم بعض حیوان
ناطق است [illegible] و اما چون خواهیم که حملی منفصله کنیم هر موضوعی را تقسیم باید
کرد بایجاب یا سلب بسیط پس میان آن قضایا یا بانفصال حکم کرد مثلا خواهیم که این قضیه را که انسان حیوان است
منفصله کنیم گوییم اگر انسان موجود است حیوان موجود است و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست منفصله کنیم گوییم [illegible]

ابتر هر چون انسان موجود است جز موجود است و در حملی موجبه یا منفصله لزومیه چنان بود اگر گوییم هر گاه انسان
موجود است یا حیوان موجود است و در حملی سالبه یا منفصله موجبه چنان بود اگر گوییم یا انسان موجود است
یا حجر اما این منفصله حقیقی نباشد و در متصله یا حملی چنان بود اگر گوییم طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است
و در منفصله چنانکه زوجیت عدد معاند فردیت است و در سالبه هم برین قیاس اگر گوییم طلوع آفتاب مستلزم
ظهور کواکب نیست و زوجیت معاند انقسام بمتساویین نیست و هم برین قیاس می باید کرد چه با وقوف
احوال که ذکر شد امثال این تصرفات سهل است والله الموفق … در جهات قضایا و اعتبار
آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن تعلق دارد یازده فصل است فصل اول در معنی جهت و فرق
میان ماده و جهت و تعیین موضع در قضایا جهت پیش ازین گفته ایم ماده نسبت محمول باشد با موضوع
فی نفس الامر بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون میگوییم گاه بود که مردم را بر حقیقت آن
نسبت تعیین چنانکه فی نفس الامر باشد وقوف نبود بل نسبتی عام تر یا خاص تر از آن نسبت یا نسبتی مخالف
آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن اخبار کنند
مثلا توانند که سواد زنگی را وجوب است یا بامکان پس از وجود … بر وجهی که شامل هر دو بود …
و مستمع از عبارت او آنچه مفهوم آن عبارت بود وهم کند پس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مساعد
آن نسبت بود که حسب تصور آن و اخبار ایشان از آن و انقسام آن بر حسب … عبارات مختلف
و چون منطقی بحث حال الفاظ کند لامحاله او را از آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود
فهم باید پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت را
و مدلول عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد و گاه بود که اعم از آن یا اخص یا مخالف آن بود پس
جهت و ماده گاه بود که یکی باشد و گاه بود که متغایر باشند اما باعتبار همیشه … و چنانکه گفتیم
و قضیه با شمول بود بر لفظی که معنی بود از جهت یا نبود و اول را موجهه خوانند و دوم را مطلقه و سبب اطلاق
با توجیه نسبت عدم بود بالملکه و همچنانکه سالبه را با موجبه بهم حملی خوانند مطلقه را با موجهه بهم از
موجهات شمرند و … جهت و رابطه هر دو مذکور بود و قضیه رباعی باشد … جهت … از زیادت
معینی کند بر آن … ایم و در لغت تازی موضع جهت بلفظ متقدم بود بر موضوع رابطه … گویند
زید بالامکان هو کاتب … جهت … از محمول … و قضیه … مطلقه بود … در

عدول و تحصیل گفته در بابی اگر گوییم زید بامکان کاتب است موجهه بود و اگر گوییم زید کاتب بامکان
است مطلقه بود و جهت جزو محمول اراده باشد و موضع جهت و موضع حرف سلب متقدم باشد
بلفظ اگر حرف سلب بر جهت در آید سلب جهت کند پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع
مجهول بود و که مساوی رفع آن جهت بود مقابل او مثال شد زید لیس بالامکان هو کاتب و
این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت پس نسبت وجوب … یا بامتناع
و در بابی یکبار گوییم زید ممکن است که کاتب باشد و یکبار گوییم زید ممکن نیست که کاتب باشد
و در این قضیه رابطه مکرر شده است چه لفظ باشد رابطه دیگر است و این تکرار در این لغت از آن
جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغه مرکب میشود و اگر خواهی که این تکرار نشود گوی زید
بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتب است فصل دوم در معنی ضرورت
و امکان و امتناع آنچه در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام تعریف وجوب و امکان
و امتناع از تعریفات بود که ظن افتد که دوری است و حق آن است که تصور این سه معنی در بدایه
عقول مذکور باشد و حال او در تعریف الفاظ … بر آن منوال بود که در تعریف … گفته آمده
است و لیکن از تمهید این اصل گوییم وجوب عبارت است از ضرورت و این ترکیب …
… است و در … اگر گوییم … آفتاب طالع است در روی زمین … روشن است یا
از ضرورت ثبوت و امتناع عبارت است از ضرورة انتفا و عبارت از معنی سلبی مستعمل …
عبارات ثبوت باشد یا معاونت رفع و سلب پس مفهوم وجوب … مفهوم امتناع داخل بود
تا زیادت معنی نفی یعنی ممتنع واجب الرفع باشد اگر گوییم بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع
نیز در مفهوم وجوب داخل بود چه واجب نیز ممتنع الرفع بود گوییم دلالت ممتنع الرفع بر واجب
نه بر سبیل مطابقت لفظ و معنی است بل از روی دلالت … از معنی نفی است که مستلزم ثبوت او …
… مستلزم نفی نبود بل … داخل مفهوم ضروری واجب هم نزدیک است
اما در اصطلاح ضروری در … طرف … استعمال میکنند و وجوب در طرف ثبوت … و چون …
موجبه و سالبه را … پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را … یا با ایجاب و سلب …
شوند و ازین جهت ضرورة و امکان … اقسام … ضرورة … خاص

از ضرورة خارجی بود چه هرچه متعین ضروری دانند در خارج هم ضروری بود اما عکس لازم نبود و امکان ذهنی
که عبارتست از عدم علم بود و بضرورة خارجی عامتر از امکان خارجی باشد چه مقابل خاص عامتر از مقابل
عام بود و پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضروری ذات خارجی در ذهنی ممکن بود
و بدین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات بود و هر حکم که ضروری بود دایم بود و اگر
ضروری را اطلاق دوام برا اطلاق دارد ضروری که بشرط دوام هم در مدت وجود آن شرط بود و مگر
ضرورت بحسب وقتی بود خاص و هر وجود غیر آن وقت نبود پس که بحسب این ضروری را دایم
نخوانند چه دایم عبارتست از شمول اوقات است و هرچه دایم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی
که اتفاقیات مستند آمد بعلل و وجود معلولات دال است بر وجود علل با وجود علل معلولات ضروری
و این بحث تعلق بعلم الهی دارد اما هم دایم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری خارجی
است پس باعتبار مراد هر دو یعنی ضروری و دایم یکی و عام و خاص و بعضی که اعتبار کنند پندارند که
میان ایشان فرقی در این باب مناقضی هست چه گاه ممکن ضروری حمل کنند و گاه هر دو را استعمال کنند
و گاه ضروری و دایم بر شاید استعمال کنند و گاه دایم را عامتر گیرند و هم بحسب این اعتبار مذکور خاص
بود فصل دوم در اصناف ضروری و دایم از ثبوت محمول موضوع را یا انتفای آن از و ضروری
بود خالی نبود از آنکه متعلق این ضرورت یا مجرد ذات موضوع بود یا اعتبار امری دیگر با آن
و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان لیس بانسان
حقیقیه تقریر و پس کل حیوان بانسان و هم خالی نبود از آنکه این امر که مغایر ذات موضوع بود لا محاله
صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود و چه موضوع لفظ مفرد باشد تا آنکه لفظ مفرد بجای آن
باشد و این قضیه را مشروطه بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض للبصر ما دام اسود و لا شیء
الاسود بابیض و همچنین در ضروری و صفتی که مغایر ذات بود و ذات یا مقارن این صفت شود یا نزد
شود پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله مقارن این صفت بمعنی ضرورت بود و میان این قضیه
و ضروری ذاتی در دلالت فرق و تنا نباشد و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق صفت شود پس در
حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکنند بسبب آنکه امر متعلق نشود چنانکه گوییم کل ابیض مفرق للبصر ما دام
ابیض لا ما دام ذاته موصوفا بجمل تفریق ذات موضوع در حال زوال بیاض از و ضروری نشود و این مره

متناوی باشد در دلالت و
باعتبار جهات ضروری خاص تر
بود از دایم منه

فرقی

قسم در کت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشند پس مشروطه بشرط وصف موضوع باین اعتبار
که شامل این دو قسم بیش مشروطه عامه بیش و قسم دوم ازین دو قسم که در وی داخل اند مشروطه خاصه و
قسم اول را باعتبار دیگر گیرند از هر جهت که مساوی ضروری ذاتی است در دلالت و اما اگر آن امری که متعلق
ضرورت حمل است متعلق محمول بود چنانکه گوییم که ذات محمول بود و از بهر آنکه محمول را از ذات مغایر
ذات موضوع باشد حاصل بمعنی حمل آن است که آن موضوع برد منقول است در این باب محمول
نیز ضروری منقول است و در سلب آنکه محمول بر همان ذات نیست و آنچه که صفت محمول بود نیز
آن صفت که اینجا اطلاق کنیم بآن معنی میخواهیم که سابق بود بر حمل لسبق علیه و اما ضرورة بآن
معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانکه گویند انسان بالضرورة ماشی است ما دام که ماشی
بآن فرض وجود مشی عدم مشی ممتنع بود ضروری بشرط لاحق هم اصناف حمل ایجابی و سلبی در اعتبار آن
علی سبیل الانفراد خالی نبود مگر آنکه ما دام که هست بالفعل حاصل است و خالیست از ضرورت باید مگر
و بدین اعتبار آن را ضرورت بشرط محمول خوانند و اما اگر آن امر که متعلق ضرورت بیش نه متعلق بود بموضوع
و نه بمحمول اگر حصولش خاص بوقتی معین بود آن را ضروری وقتی خوانند و اگر بوقتی نامعین انتزاع ضروری
منتشر خوانند و این دو ضروری لا دایم بود پس اقسام ضروری بدین اعتبار شش بود ضروری ذاتی مشروطه عامه
مشروطه خاصه وقتی منتشره بشرط محمول و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند اول آنکه عموم مخصوص
ضرورت دوام اعتبار کنند بل ملاحظه دوام تنها کنند و بدین اعتبار یا محمول موضوع را بدوام ذات
موضوع یا بدوام وصف او و اول ما دایم مطلق بود و از لا و ابدا و آن آنجا بود که ذات موضوع دایم
الوجود باشد شامل شش خدای تعالی عالم است همیشه یا نه یعنی دایم باشد شامل شش انسان حساس است ما دام
ذات دایم ذاتیه خوانند و اما دایم را بدوام وصف موصوف عرفی خوانند و آنگاه یا دایم بود بدوام
مطلق و اعتبار بمفارقت ذات نکنند و یا دایم بود بدوام وصفی که آن وصف مفارق ذات نبود
در بعضی اوقات پس چون دایم نبرد بدوام ذات و اول عرفی عام باشد و دوم عرفی خاص و این دو
مشتمل بود و نیز اگر دایم بدوام وصفی که در مفارقت ذات شود چنانکه در ضروری گفتیم و حکم دوام
بحسب شرط که عاید با محمول بود هم چنان است که در ضرورت گفتیم و اما آنکه بحسب امری خارج از موضوع
و محمول بود آن را از اقسام دایم منتشر خوانند و دوم و وجودی البعض اوقات بحسب وقتی لغت متقابلان اللذان دایم را

ولا مفارقت منه

دایم را اسم وصف بود دایم ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و لوقتی گفته اند که در صورت کلیه قضیه غیر
ضروری نباشد اگر بایی ضروری ذاتی سها خواهد این حکم خطا بود چه گویی کلام انسان متنفس و لا کوکب
طالع را اگر چیز ذاتی راست بود حق بود چه ناطق جهان را ضروری شود چه انسان موجود و غیر
موجود را شامل نتواند بود و همچنین چیزی کلی دایم بود لا محاله مشتمل بود ضروری که متحقق الا الحکم بود
والا حکم که بر اشخاص که هنوز در وجود نیامده بیش از آن موضوع هر دوام مهور رستی نبود اما در ضروری
نباید که شخصی باتفاق موصوف بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات و این بجهت مخلوقت
چه منطقی را التفات باعتبار بیان باید کرد اما بیان المرکدام اعتبار مطابق وجود خیره و کدام
همت تعلق بعضی دیگر دارد این است سخن در جهات ضروری و دایم فصل
در اصناف ممکنات ضروری شامل متقابلان اند هرچه نه ضروری بود ممکن بود ممکن بر
وجوه استعمال توان کرد یکی موجب ضروری ذاتی در یک جانب چه سلب و چه ایجاب لازم مسلوب
بود آنرا ممکن خوانند چنانکه گویند که عالم را امکانی بود یعنی ممتنع نیست و ممکن است که زید کاتب
نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود و بدین سبب این امکان گویند ممکن ان یکون واجب در و
داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع داخل بود و واجب خارج و این ممکن
را بسبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند و بسبب الحکم اعم وجوه استعمال این لفظ است
ممکن عام خوانند و این ممکن ذهنی صرف بیش دیگر از وجوه استعمال ممکن آن است که سلب ضرورت
ذاتی در هر دو جانب از و مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آن را ممکن خوانند و از خواص
ممکن آن است که از وجود و عدمش محالی لازم نیاید و هرچه بدین امکان ممکن ان یکون
بود همان چیز بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون بود و موجبه و سالبه متلازم باشند بخلاف امکان
عام و وجوه احتمال بسبب این اعتبار این امکان را … واجب و ممتنع چنانکه بسبب اعتبار امکان عام
بود و این را امکان خاص خوانند و امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی گردد ماده گفته آمد و
در مفهوم همین ممکن … باعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر آن است که هر چه در وجود
موجود … نبود و نه … ذات و نه … شرط و وصف و نه بحسب وقتی معین تا ممکن آن را ممکن خوانند
چنانکه گویند انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص خوانند و سالبه و موجبه او هم

متلازم باشند و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لامحاله یا جانب
ایجاب بالفعل حاصل آمده بود یا جانب سلب و این نسبت ضروری شود که علم و وجوب و امتناع آن حکم
بیش پیش از حصول آن حکم از قبیل ممکنات نبود و بر تقدیر قاعده ممکن نیز آن حکمی … طرفین
از و مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود و بعد حصول یکی از جانبین در وقتش حکم متوجه بود
این ممکن را استقبالی خوانند و این سخن ایضا ابهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم موجود باشد و این
وهم خطاست چه اگر وجود حال منافی این امکان بود عدم حال هم منافی بود زیرا که نسبت ممکن با هر دو
جانب متساوی است و جواب آن است که در شرط این امکان همان تقدیر اعتبار کنند که حصول احد
الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظت حال نکنند و از هم اعتبار این شرط این امکان را بقید استقبال
مخصوص کرده اند و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند چنانکه گویند نطفه ممکن است که انسان شود
و در این صورت عدم انسانیت در نطفه شرط بود و هم نظر با استقبال بود و این معنی خاص تر از اصل معنی
امکان بیش … وجود استعداد مخصوص شرط او بود باعتبار قابل … و وجود و عدم شریک …
اما باعتبار فاعل … اقتران … یا … بود اما … بود
و بحث از این مسئله بعلم دیگر مناسب تر است و امکان بدین معنی همیشه جزو مجهول بود و بدین سبب آن را
از جهات نشمرند و ما را ضرورت شرط و وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص
هم بران منوال که گفتیم و بعضی از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده و ممکن را باعتبار
استقبال گرفته اند گفته اند ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنکه باعتبار
ماضی یا حال بود و ممکن آنکه باعتبار زمان مستقبل بود فصل در اصناف مطلقات
قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت از جهات مذکور نبود نه ضرورت و نه دوام و نه امکان و متقابلات
ایشان و از شروط و نه قیود و آنچه بر آن اند و چون حکم بایجاب مطلق کنند چنانکه گویند … است
است باید که آنچه آن را جیم گویند بالفعل چنانکه گویم همان چیز را بالفعل با گویند خواه بضرورت
چنانکه گوییم انسان حیوان است و خواه بدوام بی ضرورت چنانکه گوییم زنگی سیاه است و خواه
در وقتی از اوقات چنانکه گوییم انسان متنفس است و خواه در وقتی اکثر جیم ب چنانکه گوییم هر متنفسی …
و خواه در غیر آن وقت چنانکه گوییم کاتب فاعل است و متنفس نائم است خواه عامی از … چنانکه گوییم …

کاتب است بشرط آنکه بالفعل با بر مشغول بود، پس جملهٔ قضایا قسیم ضروری جز ضروری و دایم و غیر دایم در
مطلق داخل بود و این مطلق را مطلق عام گویند اما اگر جهول بود دلالت بر موضوع مشغول بود در مطلق
موجبه داخل شود و چه سوال کنند چه بحث است بالاطلاق و باید دانست که مراد از آنکه میگوییم
ج ب است بالفعل نه آن است که با بر هم مشغول باشد در وجود خارجی تنها و یا در وجود ذهنی
تنها بل مراد آن بود که این حمل بالفعل حاصل بود بر وجهی عام تر از آنکه در خارج بود یا در ذهن
چنانکه در موضع موجبه گفته ایم چه در علوم بسیار قضایا کلی جز ضروری و دایم استعمال کنند که جمهور موضوع
را حاصل بود و نه با مکان صرف بل بعضی از انواع ضرورت چنانکه گویند هر دو دایره متقاطع بر محیط که بود
نقطه تقاطع بگذرد و حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت یکدیگر لا محاله بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر
متفرق شوند و این حکم نه امکانی صرف است بل در وقت ضروری است و نه دایم است یا ضروری ذاتی
چه بس بسیار مطلقات بود مراد نه آن است که در خارج موجود است یا در ذهن تنها و در جانب سلب
نیز از همین قاعده رعایت کنند الاطلاق چنان اتفاق کنند که چون گوییم هیچ ج ب نیست یا از ج مسلوب
بود بالفعل همچنانکه در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات یا در بعض اوقات [illegible] اما
عرف چنان اتفاق کنند که باز ج مسلوب بود در آن اوقات که ذات موضوع بحکم موصوف بود نزدیک
بالکه در عرف عام گفته ایم و از این جهت است که توان گفت هیچ کاتب ساکن نیست و هیچ بیدار نیست
و نتوان گفت هیچ فلک کاتب نیست و هیچ انسان متنفس نیست چه فلک و انسان را در زمان فلکی و
انسانی گاه بود که بدین محمولات موصوف باشند و در لغت عرب نیز چون گویند لا شیء من ج ب
مفهوم [illegible] بر حسب تعارف مخالف مقتضای الاطلاق شد پس چون خواهند مطلق عام سالبه برعکس موجب
ایراد کنند باید گفت کل ج لیس ب یا هر ج که هست باز او مسلوب است و بر جمله از صفت
مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب الاطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر و از این جهت قضیه را
جمهور شرط موضوع را دایم بود به دوام وصف موضوع و اگر موضوع اینجا بود عرفی خوانند چنانکه گفته ایم
و باین اعتبار آن را مطلق عرفی خوانند هر چند موجبه مطلق در عرف نیز [illegible]
کنیم و واضع منطق در کتاب خود که آن را تعلیم اول خوانند گفته است قضایا [illegible] مطلق
و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهب است مذهب ثامسطیوس و ثاوفرسطس که قضیه مطلقه [illegible]

موجهه ل

[illegible]

گرش اهل همه قضایای فعلی چنانکه گفتیم قومی از حکما بوده اند از شاگردان اسکندر افرودیسی و غیر او گفته اند
ضروری ذاتی در تحت مطلق نهاید و باقی قضایای فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری
داخل بود در مطلق پس قضایا منقسم بود با آنچه حکم در او بالقوه بود و آن ممکن بود و با آنکه حکم بالفعل بود
و آن یا ضروری بود یا مطلق و این مطلق را اخص مطلق خاص گویند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب
یا سلب است نه با مکان صرف چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق وصف نبود بلکه بلا ضرورت
مقید بود و آن را وجودی لا ضروری خوانند و دیگر آنکه بلا دوام مخصص بود و آن را وجودی لا دایم خوانند و این خاص
تر از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع عام بود و مطلقات باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق
خاص و مطلق خاص لا ضروری و مطلق اخص لا دایم و این هر دو وجودی اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی
آن است که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع کنند مثلا چون گویند متحرک ساکن است
خواهند که موصوف بود و متحرک در آن زمان که موصوف بود پس حکم بر موضوع در لفظ با اطلاق کنند و
در معنی مقید بود و باوقات حصول وصف و در عرفی عام موضوع بر اطلاق وضع کنند و جمهور از آن شرط وصف
بر موضوع فهم کنند پس اول مطلق بود در لفظ و دوم موجه و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشند و از این جهت
احکام هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود و در دیگری متعلق بربط و
اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگری معنوی لیکن میان مطلق و اطلاقی متعارف است و بازاء مطلق عرفی اگر
در جانب جمهور ایهام مقارنت وصف شرط کنند مثلا چون گویند متحرک است بتحرک آن خواهند
که او را این صفت حاصل شده نه پیش و پس از آن مطلق بود بشرط جمهور و این اعتبار در قیاس از جایزه
خارج باشد و در بعضی مواضع چنانکه بعد از این معلوم شود تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن
چه همچنانکه ممکن عام شامل ضرورت مطلق عام شامل ضروری است مطلق عام شامل دایم است و همچنانکه
ممکن خاص قسم ضروری است مطلق لا دایم قسم دایم است و همچنانکه موجبه و سالبه ممکن خاص متلازم
اند موجبه و سالبه این مطلق متلازم اند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار میکنند در
مقابل مشروطه عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی عام و در تفسیر
که موضوع بشرط وصف مقارن بود و حکم بر او با اطلاق مطلق [illegible]
که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و حکم باعتبار استعمال گرفته اند ضروری آن

بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلقه اگر حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود و ممکنه اگر باعتبار
زمان استقبال بود و بعضی قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه آنچه موجود بود در
خارج و بس و بر آن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ زنگی موجود نبود توان گفت همه زنگیها سیاه
است و این مطلقه بود و در غیر آن وقت توان گفت ممکن بود که همه زنگیها سیاه بود و چنین قدر استعمال
و این اصطلاح رکیک است و مخالف عرف و محققان اگر جهت مطلقه معتبر بود کسانی را که این اعتبار
کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن متعلق بتطویل بیشتر این است سخن در اقسام مطلقات

فصل ششم در تعداد اقسام عرفی و شروط و ترکیب اعتبار جهات ذاتی چون ایجاب
محمول بر موضوع یا سلب ازو که وصف با اعتبار متعلقات این جهات یعنی امکان و
اطلاق و اول مصطلح و متعارف است میان اهل علم و ارباب لغات چنانکه در علم برهان حجت
آن معلوم شود و مصطلح و شد اول نسبت الا آنکه از اعتبار بعد با تناقض انتاج مختلطات در صنف
اوسط آن اعتبار لازم آید و با بسیب تحصیل این مسایل صنف اول را در ترتیب جهات
شمرده اند و از کتب اوایل صنف دوم اعراض کرده و چون اعتبار ضرورت و دوام بهم کنند ترکیب
و صنف خاصه نبود از آنکه با اعتبار ضرورت تنها کنند یا اعتبار دوام عامتر از ضرورت یا اعتبار
دوامی که از ضرورت خاصه بود و اول مشروطه بود و دوم عرفی و سیوم عرفی لا مشروطه پس اگر این اعتبار
احتمال کنند و اعتبار احوال محل بنسبت محمول با ذات موضوع بکنند این جهات جهات و صفی بسیط
بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار بهم متقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل
آید و اعتبار حال محمول بنسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنکه یا بدوام یا بضرورت یا بلا
دوام یا بلا ضرورت یا بدوام خالی از ضرورت و این پنج قسم بود و سه در پنج پانزده بود پس اقسام
مرکب بحسب این اقسام پانزده بود و باید دانست که چون ذات موضوع و وصف متغایر
بود و محمول را بحسب نسبت با هر یکی جهتی لا محاله میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود و چون
اعتبار این حال کنند این اعتبار بهم جهتی بود و آن اعتبار را در باب قیاس فایده تمام بود و بسیار در اشکال
این قضایا بسه جهت اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع دوم میان محمول و وصف
موضوع و سیوم میان وصف موضوع و ذات او و قسم عرفی و این هیچ بود آنکه ضروری بحسب ذات

مثلا کل ج ب ما دام ج یا بالضرورة ما دام ذات ج و این اعتبار قطع نظر از جهت آنکه هر دو ضروری ذاتی
بود بحسب وصف که با او متقارن شود آن را ضروری شمرند و آن وصف را اعتبار خاص بکنند مثلا
حیوان انسان را ضروری است پس اگر با انسان اوصاف بسیار ضم کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم مثلا
گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحک و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان را بر مجموع
مرکب بود به ترکیب تقییدی حمل کنند آن را ضروری شمرند مطلقا و اگر محمول بعضی زالذات او
ضروری نباشد اما چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوف از آن روی که موصوف بعضی
بان صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ معنی است بیش با چیزی خاص تر
از آن پس باعتبار دلالت و وصف حکم ضرورت و دوام بر آن موضوع لاحق شود مثلا انسان
کاتب را که معنی او با آن کتابت بود ضروری بود چه کتابت معتبر است با این مجموع و سیاه اسود را که معنی
او سیاه است ضروری شود چه ذات سواد معتبر است بحقیقتی که وصف و چون این
اصول معلوم شد معلوم شد که این قسم بحقیقت اعتبار خاص دارد و اما ترکیب استعمال جهات اعتبار ضرورت
ذات طاری بر دیگر اعتبارات آن را قسم خاص شمرده اند و هم بر این قیاس در دیگر اقسام که ایراد آن
ایراد کنیم است عرفی دایم یعنی محمول او بحسب ذات هم بحسب وصف دایم و این اعتبار عاید
بود با صنف دایم مطلق و عرفی دایم لا ضروری یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود و شامل
ضروری و لا ضروری و بحسب ذات دایم لا ضروری و قسم دوم مشتمل بود بر این قسم و بر قسم اول
و این اعتبار خاص بکنند و عرفی ضروری که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا ضروری شاید
که این قسم را اعتبار کنند و لا دایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا دایم و این قسم را
اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفی را اگر سایر این هیچ قسم است عرفی عام خوانده ایم این قسم را عرفی
خاص خوانده ایم پس اگر ضمیمه کنیم قسمت چهارم را نیز اعتبار کنیم آن را خاص خوانیم و این قسم
اخص از نسبت وصف موضوع با او پس در این قسم لا محاله بلا دوام بود و از جهت آنکه اگر بدوام
بود و چون محمول بحسب وصف دایم و وصف بحسب ذات دایم و دایم دایم بود چه دایم پس محمول بحسب
ذات نیز دایم بود و لیکن لا دایم است پس وصف ذات لا دایم بود و در اقسام که شمرده ایم دایم
شاید و هم لا دایم پس با اطلاق عام بود و چنانکه قسم دوم مشتمل است بر اول و سیوم قسم چهارم نیز

عایدا

مشتمل بود بر سیوم و پنجم اقسام مشروطه مطلقه و این هم پنج بود آنچه مشروطه ضروری باشد یعنی هم
بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود و این عام تر از ضروری مطلقه بود دوم مشروطه
دایم یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دایم که محتمل ضروره و لاضروره بود سیوم مشروطه
دایم لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دایم لاضروری چهارم مشروطه ضروری
که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لاضروری پنجم مشروطه للادایم که بحسب وصف ضروری
بود و بحسب ذات لادایم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد و قسم چهارم مشتمل بر سیوم
و پنجم و چنانکه گفته ایم مشروطه مطلقه را که مشتمل بود بر این پنج قسم مشروطه عامه خوانده اند و
قسم چهارم با پنجم را مشروطه خاصه و میان هر دو فرق نکرده اند پس اگر خواهیم که میان هر دو
فرق کنیم چهارم را مشروطه خاصه خوانیم و پنجم را اخص و در سه قسم آخر وصف ذات را که لاضروری
بشرط اگر ضروری بحسب وصف را ضروریات ذات را نیز ضروری بود و در قسم
پنجم وصف ذات را لادایم باشد هم بالجمله و در قسم اول و دوم مطلقه عامه بود و چنانکه گفته اند
اقسام عرفی لامشروطه و آن هم پنج بود و از بهر آنکه منطقیان در پیشتر مواضع فرق میان
ضرورت و دوام اعتبار نکنند این اقسام ایراد نکرده اند اول عرفی لامشروطه ضروری بحسب
ذات و این قسم ساقط بود چنانکه گفته آمد دوم عرفی لامشروطه دایم بحسب ذات و این قسم
یا ساقط بود یا عاید با قسم سیوم سیوم عرفی لامشروطه دایم لاضروری هم بحسب ذات
و هم بحسب وصف دایم لاضروری بود و این قسم عاید با وصف دایم لاضروری بود چهارم عرفی
لامشروطه لاضروری بحسب ذات پنجم عرفی لامشروطه لادایم بحسب ذات و این دو قسم بازگشتند
که گذشت عرفی لامشروطه خاص و اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد و قسم
چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم و وصف ذات را در قسم پنجم لادایم بود و در یک اقسام مطلقه
و از این اقسام یازده گانه بحسب اعتبار را شاید که از عرفیات و بعضی از شرطیات
و بعضی از این صنف آنچه را که اخص قسم جهات محتمله است بدوام و لادوام با ضرورت
و لاضرورت مهم تر است مشروطه و عرفی خاص و اخص است و عرفی عام جمله این یازده
قسم را شامل بود و مشروطه عامه پنج قسم مشروطه را شامل بود این است جهات و معنی بسیط

[illegible]

و مرکب و اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وقتی که اعتبار وصف چنان بود که گویند هر متحرک
بود بر مسافتی بار بود در منتصف آن مسافت بضرورت و در وقتی خاص از اوقات متحرک شده
هر مریض حاد المرض بحران بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض چه این حکمها ضروری بود در وقتی معین
از اوقات وصف و معنی آنکه بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند هر مسلول سعال کنند چه این حکم
ضروری بود در بعضی اوقات وصف نامعین و این جمله در مطلق و محتمل داخل است همچنانکه وقتیات ذاتی
در مطلق داخل فصل هفتم در بیان خصوص و عموم قضایا مطلقه و موجهات و جهات اگر بر
موضوع محمول توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل ما فی الباب آن بود که آن حمل محال نبود
و هر چه محال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان عام آن اطلاق عام عام تر
بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعل بود و دایم لاضروری مخالف از و خارج بود و در امکان
عام داخل و امکان و اطلاق که عام باشند و ضروری مشتمل باشند بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند
و امکان خاص از اطلاق خاص هم بدایم لاضروری مخالف عام تر بود چنانکه در هر دو عام گفتیم و
اطلاق عام و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق بآن وجه عام تر بود که شامل ضروری بود و
امکان بآن وجه که شامل دایم لاضروری مخالف بود و مطلق لاضروری از مطلق للادایم عام تر بود بدایم
لاضروری موافق چه دایم از جهت بعضی قدر عام تر است و جهات فعل جمله در مطلق عام داخل
بود و وقتی و منتشر که اخص و مشروطه اخص در مطلق للادایم داخل بود و هم جهات و صفی در عرفی
عام و عرفی اخص در خاص همچنین در مشروطات مشروطه خاصه در عرفی خاص داخل بود اما میان
او و میان عرفی اخص اختلاف عمومی بود چه مشروطه خاصه دایم لاضروری را بر شامل بود و بخلاف
عرفی و عرفی لامشروطه را شامل بود بخلاف مشروطه و مشروطه اخص در عرفی اخص داخل بود و
دایم در عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروطه عام و میان مشروطه عام بود و دایم در عموم اتفاق
بود چه بعضی لامشروطه دایم و بعضی لادایم مشروطه و اما در قضایا غیر فعلی حکم استصحاب در اخص داخل بود
چه حکم بحسب ... حکم اخص بود و لیکن بعضی استصحاب بعضی متأخران گفته اند
حکم خاص بود باعتبار استقبال و آن سهل است چه وقتی و عرفی خاص و مشروطه اخص و امثال
آن باعتبار استقبال در حکم خاص بهیئت استصحاب داخل بود و در تحت حکم استصحاب نیاید چه طرف

چو طرف حکم در آن جهات مختلف شد از جهة ضرورت یا آنکه محقق حکم بود و ممکن اخص در ممکن خاص داخل بود و ممکن
خاص در ممکن عام و بباید دانست که مباینت اقسام اخص لطول باشد مطلق اخص و ممکن اخص مباینت باعتبار
نه مباینی فی نفس الامر چه ممکن بود که یک محمول از یک موضوع را باعتبار شکلا و قمر و باعتبار دیگر ضرورة لا محمول
و باعتبار دیگر ممکن اخص چنانکه خسوف قمر را که باعتبار وجود در وقت مقارنت زمین و آفتاب وجوبی بود
و باعتبار وجود مطلقاً ملاحظت وقت مشروط المحمول و اعتبار ماهیت ملاحظت وجود ممکن اخص و
مباینت ضروری و ممکن با دایم و لادایم همچنین بود چه یک محمول از یک موضوع را بهر دو جهت نتواند بود
و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر وصفی بسیط و سیوم مرکب با عموم و خصوص و اشکال
و مباینت بعض با بعض در نظر آید و ضبطش آسان بود و لوحها این است

جمله این قضایای مطلقه و موجهه که درین فصول گفته آمد سی صنف است یکی باعتبار رابطه تنها و دوام باعتبار وصف تنها سوم باعتبار هر دو اگرچه باعتبار رابطه تنها چهار است و تفصیلش مطلقه عامه و مطلقه خاصه مطلقه اخص و مطلقه عرفی و ضروری و دایم و دایم لاضروری و وقتی و منتشره و مشروطه مهمل و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما ازین جهات چهارده یکی از آن مطلقه عرفی است چون که دلالت مساوی عرفی عام است اعتبار آن که بوصف لا بعرض پس قضایا که باعتبار رابطه تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفی عام و مشروطه عام باشد و باقی را القیها خاص نبوده و مرکب از اعتبار رابطه و وصف که سی و این عدد این دو صنف با یکدیگر تواند بود و اما اگرچه باعتبار رابطه ضرورت ما دام اشتراک باشد با پرده قسم مذکور است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانکه گفته آمد و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی باشد و خاص با اخص بود و جمله این جهات با مطلقه عرفی چهل و دو باشد و از دو ایشان دو جهات تنها بعضی از اعتبار بسیط بود مانند ضروری و دایم و بعضی از مرکب بود مانند دایم لاضروری و قضایا که فی الجمله شامل بود الا ممکنات از آنچه بحسب ذات است و چه بحسب وصف و قضایا از این معتبر بود که بحسب ذات تنها بود ضروری و دایم و دایم لاضروری و بحسب وصف هم سه بود و تمامی یازده قسم مذکور از مرکبات مطلقه عرفی از این قبیل بود و باقی موجهات مشتمل بر لادوام بود و بعد از تمهید این قواعد گوییم هر گاه که گوییم کل ج ب و چه را وصف عنوان یا بعضی که با او موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات جیم بوصفش بالاطلاق عام کرده ایم استعمال بوجه تنها اول کرده باشیم و اگر با مطلقه عام کرده ایم استعمال برای وجه کرده که بعضی منطقیان گفته چنانکه از پیش بیان کردیم و اگر مشروطه بود و در وصف کرده ایم موضوع قضایای وصفی نیز و حال عموم و خصوص این موجهات حال عموم و خصوص این جهات بعضی از آن حال مهمل برای موضوع حمل کنیم جهت قضیه متین بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر الاطلاق یا باعتبار وصفش یا وصف که مهمل است اگر جهت ایجابی بود و ما کیفیت سلبیش از دو اسلبی بود و حکم تقدیم جهت بر ذات سلب و تاخیر یعنی از وی چنانکه در رابطه گفته آمد مختلف بود چه تقدیم جهت بر سلب اقتضای آن کند که جهت قضیه آن جهت بعینه مذکور است و تقدیم سلب جهت اقتضای آن کند که جهت قضیه جهتی دیگر بود که با آن جهت هم صادق تواند بود و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضای آن کند ثبوت جهت کند در قضیه و تاخیر از رابطه اقتضای آن کند که جهت جزو محمول شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلقه بود یا ضروری یا اگر منقضا اعتبار است دیگر باشد این است سخن در جهات این موضع اگرچه

گفتیم

گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف و جهات معلوم شود و قدمای منطقیان یا تلازم موجهات بجهات که ضروری و امکان و امتناع را اشارت لوحی وضع کرده اند برین صورت

طبقه واجب	مقابل این طبقه	طبقه ممتنع
واجب ان لا یکون لیس بممکن ان لا یکون ممتنع ان یکون	لیس بواجب ان یکون ممکن ان لا یکون لیس بممتنع ان لا یکون	ممتنع ان لا یکون واجب ان لا یکون لیس بممکن ان یکون
مقابل این طبقه	طبقه ممکن عامی ممکن ان یکون	مقابل این طبقه
لیس بممتنع ان یکون لیس بواجب ان لا یکون ممکن ان یکون	ممکن ان لا یکون	لیس بممکن ان یکون لیس بممکن ان لا یکون

و ممکن درین طبقات بمعنی ممکن عام بود و هرچه در یک طبقه افتاده باشد متلازم باشند و با طبقه مقابل بود اقتسام احتمالات کنند با برهان متقابل هر طبقه عامتر بود از هر طبقه دیگر و همیشه عام لازم خاص بود اما منفعت نشود و ایراد این مسایل و امثال آن با ضبط قواعد گذشته آسان بود و آن تفصیل مستغنی والله اعلم فصل در تناقض موجهات در فن اول ازین مقالات معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان رفته است اکنون میگوییم در قضایای کلی و مخصوصها غیر ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود و هر حکمی بود که حکم بر هر شخصی در زمان دیگر بود و باین سبب در کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بصدق جمع آید چنانکه گویی همه مردمان متنفس اند هیچ مردم متنفس نیست و بر بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود و اوقات حصول حکم بل تعیین حصولش با آن اعتبار متعین نبود پس همچنانکه در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی معین در تعیینش سلب و وجود حکم میکنند در آن زمان در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید و برین قاعده نقیض بالضروره لیس بالضروره بود و نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق و برین قیاس هر جهتی با رفع خود با هم اقتسام احتمالات کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنکه باید که معلوم بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر بود و آن آنجا بود که دو جهت اقتسام همه احتمالات کرده باشند با یکدیگر مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند در کیفیت و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد نماید میان چند جهت دیگر تا آن جهات اسمی خاص نهاده باشند و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از هر رفع هر جهتی کدام جهت غایر یا بر

حال تناقض موجهات واقف شوی و چنانکه گفته‌ایم یکی از شرایط تناقض اعتبار شرطست در هر دو طرف
نقیض و شرط وصف موضوع شرطی است پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیضش
همان شرط رعایت کنند تا مولفات متناقض باشند و چون این مقدمات معلوم شد از تامل احوال که شرح حال
تناقض هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود اگر نیز بیان آن احتیاج افتد و ما بر طریق اجمال آنچه
مبهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوییم قومی
بعضی قدما چنان بوده است که در مطلق محصله در کمیت نقیض یکدیگر باشند و خواجه رئیس ابوعلی سینا بر
ایشان رد کرده است و لهذا از آن گفته که اگر مطلق عرفی شود و محصله بود و سلب و ایجاب متناقض بود و جواب آنست
که هیچ اعتبار در مطلق نقیض یکدیگر نتوانند بود چه نقیض الاطلاق رفع الاطلاق بود در الاطلاق یا رفع ...
و بیانش بتفصیل آنست که در مطلق عام ... سلب که رفع مطلق اخص ... وجودی لادایم ... مطلق عام
محصله بایجاب و سلب در آن صورت صدق مجتمع باشند نقیض یکدیگر باشند و همچنین در مطلق خاص و در مطلق
اخص بود ظاهر است که مستلزم ... و اما در مطلق عرفی ... مطلق اخص که بسبب وصف ... لادایم
باعتبار وصف بر کذب هیچ ... هم متناقض نشوند پس اگر کسی را ظن افتد که چون این در ... الاطلاق
تکثیر ... و مختلف باشند بسبب ایجاب متناقض باشند ... که مفهوم مطلق ... ایجاب الاطلاق عام است
و در سلب الاطلاق عرفی گوییم این ظن هم خطا باشد چه این در مطلق در عرف اخص ... عرفی لادایم که در جانب
مطلق عرفی افتند بر صدق ... پس ظاهر شد که مطلق ... از وجوه متناقض باشند و از آنچه
گفته‌ایم معلوم شده است که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لاضروری ... متناقض باشند بشرط اختلاف
در کمیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق عرفی که دایم است بدوام وصف با مطلق عام که هم
باعتبار وصف بود و معلوم شده است که بدان قدر که مطلق عرفی از دایم عامتر است مطلق عام باعتبار
وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاصتر بود و با نقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت
موافق و دوام مخالف ... میان او و مطلق عام بضرورت موافق ... و با نقیض مطلق خاص
حکم متردد بود میان دایم بهر دو طرف و اگر آن حکم در ... بدوام متردد ... ایجاب و سلب
متردد است و همچنین با نقیض ممکن خاص حکم متردد بود میان ضرورت ... وجوب و امتناع و با نقیض
دایم لاضروری متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق و با نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان

نقیضها

دایم موافق

دوام موافق و امکان رفع حکم در آن وقت با امکان عام و با نقیض منتشره میان دوام موافق و امکان رفع
حکم در همه اوقات با امکان عام و در این موضع قومی متاخران گفته‌اند نقیض وقتیه رفع حکم بود در وقت معین و نقیض
منتشره رفع در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود آن است که نقیض جهت وقتیه رفع آن جهت
نیست و نقیض جهت منتشره رفع آن جهت پس این حکم در همه جهات متساوی است و فایده تخصیص این بحث
و اگر مقصود آن است که رفع حکم بود در آن وقت معین این سخن باطل بود چه هر دو بر تقدیر دوام حکم در جهت
موافق کاذب باشند و بر چند تقدیر دیگر و سبب آن است که وقتیه آن است که مشتمل است بر وجود حکم
در زمان معین و سلب بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکم خاص در زمانی معین و انتفا آن وجود در دیگر ازمنه
پس رفع ضرورت با امکان عام بود و رفع انتفا وجود در دیگر ازمنه بدوام وجود حکم و همچنین در منتشره با نقیض
مجهول حکم متردد بود میان حصول شرط و سلب ضروری که از فروع است بیگانه باقی و لا حصول شرط بر سبیل
دوام چه این جهت مطلق است که هم ضرورت مسلوب است پس نقیضش یا رفع ضرورت بود یا رفع
الاطلاق و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود بضرورت تا از ضرورت کشش کانه و متردد بود میان ایجاب و سلب
و با نقیض ممکن استقبالی هم الحکم متعلق بضرورت و متردد در کمیت ... باز زیادت اعتبار استقبالی
که شرط است که در یک جانب پس باید که همان شرط بود در دیگر جانب و اما جهات وصفی را نقیض
همچنین بود که گفتیم اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام و مطلق عام بود و
مخالف بشرط وصف و بر این قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار وصف و ذات در نقیض جهات
نباید گرفت که بعد از رفع هر دو حکم نماند پس با نقیض عرفی خاص حکم یا ضروری ذاتی موافق بود یا
مطلق عام وصف مخالف یا نقیض عرفی اخص یا دایم ذاتیه موافق یا مطلق عام وصفی مخالف
و با نقیض مشروطه خاصه یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض مشروطه اخص
یا دایم دایم ذاتیه موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا شروط عام یا مشروطه عام موافق
یا مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی لاشروط لادایم یا دایم ذاتی موافق یا مشروطه اخص موافق
یا مطلق عام وصفی مخالف و بر این قیاس در باقی جهات

فصل در تعریف

عکس و بیان عکس مستوی در موجهات عکس بر وجهی مجمل پیش ازین بیان کرده آمده است اکنون میگوییم
در عرف اهل این صناعت عکس آن بود که مجهول قضیه موضوع کنند و موضوعش مجهول یا مقابل مجهول

موضوع و مقابل موضوع محمول باشتراط آنکه کیفیت و صدق بر حال خود بماند و تجاوز کمیت و جهت از حال خود
شرط نباشد و اگر خواهیم که این تعریف قضایاء شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوییم و بجای
محکوم به و عکس دو گونه بود یکی آنکه عین محمول را موضوع سازند و عین موضوع را محمول کنند و آن را عکس مستوی خوانند و دیگر آنکه
مقابل هر دو منعکس کنند و آن را عکس نقیض خوانند و در حملیات مقابل متقابل تحصیل و عدول را ایجاب
و سلب منفرد خواهند نه متقابل تضاد و یا نوعی دیگر در شرطیات مقابل نقیض خواهند و قدما عکس
در کتاب قیاس آورده اند چه عکس مستوی از معلومات منافی بعض قیاسات است چنانکه بعد از این معلوم شود
ان شاء الله و متاخران بسبب آنکه این بحث مسلی قضایای منفرده دارد در این باب مناسب تر شمرده اند
و ابتدا به عکس مستوی کنند و از محصورات در عکس مستوی ابتدا به سالبه کلی کنند که بقاء کمیت بر حال خود در کلیات
جزو سالبه جزوی ثابت نبود و انعکاس سالبه کلی نیز واضح است پس گوییم سالبه کلی در بعضی موجهات
منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود و در بعضی منعکس نشود و تعیین صدق عکسش بحسب صورت وجه با قطع نظر
از ماده واجب نبود و اگر چه در بعضی مواد صادق شود و ضابطه آن است که در هر صورت که سلب محمول از
همه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف آن صفت منعکس شود و هر جا سلب محمول از
همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است بیان دعوی اول آن است که دوام
سلب چیزی از چیزی مشروط است از آن چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود و چیزی در هیچ حال از
احوال هر دو بهم مقول نباشند بر ذات چه اگر در یک حال چیزی را هم ب و هم ج گویند چیزی که آن
را ب گویند در آن حال ج گفته باشند و چیزی که آن را ج گویند ب گفته باشند و این منافی دوام
سلب ب از ج بود پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هرگز آن موضوع بر
محمول نتواند بود و هم بحسب دو ده بحسب ذات متنافی باشند و از یکدیگر مسلوب مانند فلک و محمول
یا زنگی و ابیض اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول امکان که ذات
هر دو یکی بود با اجتماع او وصف کاذب بود مانند متحرک و ساکن پس یکی از دیگر جدا بود بوصف
و بیان دعوی دوم آن است که لا دوام سلب اقتضا انعکاس سلب نکند چه بر آن تقدیر که ب
خامه مفارق بود و ج را مانند کاتب انسان را یا متحرک جسم را سلبش از دو بر سبیل لا دوام
جایز بود و سلب موضوع از آن خامه محال بود و چون این دو اصل مهد شد منعکس است موجهات که

قابل عکس

قابل عکس باشد در سوالب کلی متعین شد پس دایمه و ضروریه مشروطه و عرفیه عامه منعکس باشد و باقی غیر
منعکس و از مطلقات مطلقه عرفیه منعکس نبود و آنرا مطلقه منعکسه خوانند و اما تعیین جهت عکس
را ضابطه دیگر است و آن آن است که اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات
تنها یا وصف تنها کمیت و جهت بر حال خود بماند اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلا دایم
لا ضروری بود یا با اعتبار ذات و وصف با هم بشرطی که از این دو اعتبار یکی جهت بر حال خود بماند
بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عامتر شود و اگر جهت محفوظ کمیت عامتر شود و بیان آنکه در صفت
بسیط جهت و کمیت عکس مانند اصل باشد آن است که اگر سلب ب از ج ضروری بود سلب ب
از ج شاید که جز ضروری بود چه اگر ممکن باشد از امکان ایجاب ب بر ج امکان اجتماع هر دو که
مناقض حکم اصل باشد لازم آید و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود چه اگر مطلق باشد اجتماع
حاصل بود و فخر الدین رازی گفته است سلب کاتب از انسان شاید چنین در یک حال از یک
شخص ممکن است پس بعکسش از همه اشخاص ممکن بود و بر آن تقدیر سالبه دایمه صرف صادق بود
عکسش کاذب بود پس منعکس نشود دو موضوع غلط عدم صرف است محال و کاذب بود بر ضرورت
فرض دوام سالب خامه از موضوع محال نیست چنانکه گفته آمده است اما کاذب است
از جهت آنکه اگر صادق بودی خامه را وجود نبودی چه موجودی در غیر موضوع محال است
و در موضوع بحسب فرض محال اصل نیست پس خامه خود در اصل ضروری و بر تقدیر عدمش سلب
موضوع ازو هم صادق بودی و شرط صحت عکس صدق اصل است نه صدق اصل اتفاقا صدق
عکس کنند و یکی در این صورت عکس صادق نیست پس فساد عکس اقتضا فساد صحت نکند و چون
این سخن تقریر شد معلوم شد که ضروری و دایم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند با بقای کمیت و جهت
بر حال خود اما چون مرکب از دو اعتبار بود اگر هر دو را جمع با ذات بود چنانکه در دایم لا ضروری
تغییر در کمیت عکس ایجاب داخل جهت و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی چنانکه در مشروط و عرفی خاص
ما اخص آن تغییر هم در کمیت عکس با مطلق ایجاب داخل جهت و ایجاب اقتضا صحت عموم محمول کند پس
حکم بر بعضی از محمول احکم اصل بود و بر دیگر بعض که حکم عکس با ایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود
که مخالف اصل باشد بعین مشروط ضروری بود مثلا چون گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما بالضرورت معلوم شود که

زنگی با ملاحی یا ابیض می‌تواند بود چه پس سبب ازان ابیض که زنگی تواند بود و از هر موجود نمود دایم لا ضروری
بود و سلب دیگر ابیضها مانند برف و عاج ازو ضروری بهیچ و آن ابیض بعضی از ابیض مطلق پس اگر
حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت و لیکن معلوم بود که بعضی ازو ممتنع است
و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود و همچنین چون گوییم هیچ کاتب ساکن نیست
بضرورت یا دوام مادام که کاتب است لا دایما لازم آید که کاتب ساکن بود بالاطلاق چون سبب
ذات کاتب چه این جهت اقتضا آن کند که کتابت و سکون دو صفت باشند مفارق یکدیگر
که اقتضاء هر دو صفت با کاذب بود و ذات بهر یکی در وقتی موصوف است و چون چنین بود محتمل بود
که ساکنی عامتر از کاتب بود و آن ساکنی که غیر کاتب بود مانند کوه که بهمیشه ساکن است پس اگر حکم بسلب
کلی کنیم جهت بشروط عامی نیست محتمل ضروری و دایم باشد و در مشروطه عرفی عام معلوم بود که
بعضی مانند اصل است چنانکه در دایم گفتیم و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود
و این اختلاف ضروری از جهت ترکیب اعتبار است چه یک اعتبار در وقت موجب آن است که
عکسش ضروری بود چنانکه در این باب گفتیم است الله و دیگر اعتبار سلب کلی صادق است و بدین مناسبت
عکس عرفی لا مشروطه نیز عرفی کلی مطلق بود محتمل مشروطه و لا مشروطه یا مانند اصل جزوی دایم
اعتبار وصف بود و با اعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر جهات مرکب هم برین قانون
و بباید دانست که دایم کلی با سه اعتبار ذاتی صادق بود اول آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب ذات
دایم بود دوم آنکه حکم بر بعض اشخاص دایم بود و بر باقی ضروری سیوم آنکه بر همه ضروری بود و عکس
سالبه دایم با دو قسم اول صادق بود و با قسم سیوم کاذب و همچنین عرفی عام کلی با هفت اعتبار
وصفی صادق بود اول آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری بود دوم آنکه بر همه دایم محتمل باشد
سیوم آنکه بر همه دایم صرف بود چهارم آنکه بر بعض ضروری و بر بعض دایم محتمل پنجم آنکه
بر بعض ضروری و بر بعض دایم صرف بود ششم آنکه بر بعض دایم محتمل و بر بعض دایم صرف بود هفتم
آنکه بر بعض ضروری و بر بعض دایم محتمل و بر بعض دایم صرف بود و اعتبار ذات در این هر هفت قسم یک است
چنانکه گفته ایم اول ضروری دایم محتمل دایم صرف لا ضروری لا دایم
و چون در همه اشخاص بعضی این اعتبارات کنند سی و یک قسم شود و پنج مفرد و ده ثنایی و ده ثلاثی

و هیچ رباعی و یکی خماسی چنانکه در باب مقدمه ذکر کرده ایم پس عرفی عام کلی بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق باشد
و چون اعتبار ذات و وصف بهم ترکیب کنیم جمله اعتبارات مرکب با عرفی عام کلی با آن
صادق بود دویست و هفده اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل آید و از این جمله آنچه لا ضروری
بحسب ذات در وی افتد صد و [illegible] اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در [illegible] حاصل آید
و آنچه لا دایم در وی افتد هم چندین از باقی آنچه محتمل لا ضروری بود نود و هشت اعتبار بود که از ضروری
کلی حاصل باشد و آنچه محتمل لا دایم بود پنجاه و شش اعتبار بود که از دایم کلی حاصل باشد پس چون عرفی خاص را
عکس کنیم عکس عرفی عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور ما چهل و دو اعتبار صادق بود و با هفت
کاذب و چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی بود که با صد و شصت و هشت اعتبار صادق
بود و با چهل و نه کاذب و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگرچه هیچ کدام فرد عدد
باین غایت نرسد این است سخن در عکس سالبه کلی و اما در موجبه کلی هم موجهات منعکس بود و جهت
بر حال خود نماند بلکه هم عکسها بر جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتا یا وصفا بر حال
خود نماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود نماند بلکه یکی ازین دو قضیه بود و خلاف آن است که
جهات کلی را عکس مطلق عام بود و غیر فعلیات را ممکن عام و آنچه مشروط وصفی است عکسش مطلق عام یا
ممکن عام مشروط وصفی بود و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و صفت جهت عکس هم مرکب شود
پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت با ذات ضروری یا لا دایم باشد
چنانکه گفته آمده است جهت عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع و نسبت با ذات
باشد چه وصف موضوع در عکس محمول گردد مثالش در عرفی خاص که جهت وصف موضوع
بنسبت با ذات لا دایم باشد اگرچه جهت قضیه با اعتبار وصف دایم است پس در عکس هم
باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع لا دایم بود و در دیگر ترکیبات برین قیاس و اما اگر ترکیب
مقتضی یکی ازین دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین این است احکام
عکس موجبه کلی و این چند حکم است اما بیان اصل انعکاس جهت مقارنت موضوع و محمول است
در آنکه مقول باشند بر یک ذات و این مقتضای تعاون ایجاب است و اما علت آنکه عکس جزوی بود
هم از آن است که محمول عامتر از موضوع بود چنانکه گفته ایم پس مقارنت موضوع با ثبوت محمول [illegible]

فعال

متوقع بود و مساوات مشکوک فیه و چون چنین بود حکم خود بحسب جهات قضیه اعتبار باید ثبت
یقینی بود اما بیان صحت انعکاس در مطلقه و ممکنه عامه آن است که اگر گوییم هیچ ج ب نیست بالاطلاق
لامحاله چیزی که آن را ج گویند که نه ب باشیم و در آن وقت آن چیز را هم ب و هم ج گفته باشیم پس
چیزی از جمله آنچه او را ب گویند ج گفته باشیم پس بعض ب ج بود هم بالاطلاق و اگر گوییم ج ب است
بامکان بعض ب ج بود بامکان چه بر تقدیر خروج اصل از قوت بفعل لازم است که ج بود پس
غیر محال و اصل بود ممکن باشد و نیز اگر عکس این قضیه کاذب بود نقیض او که حق بود و آن
سالبه دایمه ضروریه کلیه بود و هرچه منعکس شود همچون اصل و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل
کاذب بوده باشد چه ضد آن بر صدق صحیح نباشد و ما صادق فرض کرده ایم و این خلف بود و از فرض
کذب عکس لازم آید پس عکس صادق بود و این است بیان انعکاس این دو قضیه برحسب رای جمهور اهل
صناعت و لیکن در عکس ممکنه نظری واجب است چه هر ممکنه که سالبه دایمه لاضروریه کلیه صادق بود
واجب نبود که منعکس شود مثلاً چون گوییم چه بامکان ب است و صادق بود که هیچ ج دایما ب
نباشد پس در عکس شاید که هر ج ب بود بالفعل میان آن چیز بود که ب بامکان و بالفعل نشاید
که از هیچ وقت پس میان ج بود بذات و حکم بامکان ج هر و ممکن نباشد مگر که حکم آن چیز کنیم
که ملکه بود که ب بمعنی شر و جهی که فعلا و غیر فعلا ازاش ملو بود چنانکه در این قوم آن است که و این
احتلاف متعارف بین ثم چنانکه گفته ایم و مع ذلک لازم آید که عکس ممکن مطلق بود چه بعض از آنچه ممکن بود
که ب بین ج است و در نصورت امکان جزو محمول کرده باشیم کیفیت و قضیه مطلقه شده و سخن
در عکس قضیه است لا جهت امکان بود اگر گویند عکس این سالبه دایمه عرف ضروری چنانکه
آنکه حق بود و آن در کتب حکم عامی ضروری ایجاب بود که عکس این حکم مفروض باشد پس آن عکس
حق باشد اویم هر چند بحکم تلازم ایجاب حقی بود اما چون این ب بامکان ج است موجود باشد
حکم بایجاب او صادق باشد پس لازم نیاید که این عکس حق بود و اما هر ممکنی که با سالبه دایمه صادق
نبود مانند ممکن اخص منعکس شود بر بیان مذکور و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی بود چه سالبه
کلیه دایمه منعکس شود و عکسش نقیض آن بود که با اصل نیز دوام سلب کلی صادق نبوده باشد
و این خلف بود و هر چند صحیح این است اما در این موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات چنانکه جمهور منطقیان

گفته اند

گفته اند و بعد از این استیفاء این بحث و آنچه مقتضای آن است ایراد کرده شود ان شاء الله
و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود بعینه مطلقه و ممکنه عامه آن است که کلیات منطقی
محمولات باشند بر موضوعات خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا خواص بود یا اعراض عام چنانکه
در ایساغوجی گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات
هم ضروری بود چنانکه گوییم انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسان است همچنان و حمل خواص
بر موضوعات یا چنان باشد که ضروری بود یا دایم مانند ضحک و یا مانند مثلث را و باشد که ضروری و دایم نبود
بل بامکان یا اطلاق بود مانند کاتب یا ضاحک انسان را اما عکس همیشه ضروری بود چه خاصه را جز
در موضوع وجود نتواند بود پس زوایای مثلث بضرورت مثلث بود و کاتب و ضاحک بضرورت
انسان بود و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند تحیز و حیث اثنین را و باشد که دایم بود
مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری بود و نه دایم مانند ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت
بود و هم محتمل لاضرورت پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود و قضیه غیر ضروری را
همچنین عکس هر صنف تواند بود و چون چنین بود صورت قضیه با اعتبار ماده اقتضاء انعکاس کند بجهتی
که شامل هر دو باشد و تبیین هر یکی از این احوال غیر متوقع بر ما نباشد و اما بیان آنکه جهت فعلیات مطلق بود و جهت
آنکه ثبوت ... ممکن بود آن است که ایجاب فعلا اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول او و وجود مقارنت
هر دو بالفعل کند چنانکه گفته ایم پس از این وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب بالقوه وجود موضوع ممکن و آن
وجود محمول او امکان مقارنت اقتضا کند و در عکس محمول او موجود فرض کنند یا قضیه ایجابی بود و اما حکم
بمقارنت جز بامکان نتواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و آنچه فخر الدین
رازی گفته است عکس قضایای فعلی هم ممکن عام بود و شک کرده باشد که روا بود که گوییم کل کاتب بالضرورة
انسان یا امکان انکه گوییم لا شیء من الانسان بکاتب دایما بالضرورة ... گفته آمده است و معلوم شده
چون گفته باشیم که کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده باشیم و الا وجود انسان او را بر تقدیر لا
وجود شرط فی نفسه محال بود و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعض الناس کاتب بالاطلاق
لازم آید و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و فعلیات
را مطلق عام و اعتبار شرط وصف هم بتوان کرد و بود مثلاً چون گوییم کل نایم بالضرورة ساکن مادام نایما عکسش هم

باین اسباب که گفته آمد بعض الساکن نایم بود مطلقا ولکن هم که بسبب وصف چه نامی ذات بعض ساکنان را
بعد اعتبار سکون با اطلاق بود نه با اطلاق اما اعتبار سکون با اطلاق بود و محتمل دوام و لادوام بود و سکون
لازم نوم است و لازم توان بود که عامتر از ملزوم بود پس سکون در همه اوقات نوم حاصل بود اما
لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون حاصل باشد بلکه در بعضی اوقات حاصل باشد و مطلق و منفی از مطلق
ذاتی عامتر باشد و همچنین عکس چنانکه گفته ایم و اما بیان آنکه چون جهت وصف موضوع بنسبت با ذات شی
لاضروری یا لادایم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آن است که در
امثال این قضایا یک ذات را با وصف متغایر که یکی مستلزم دیگری نبود فرض باشند مانند نوم
و سکون در قضیه مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف و در عکس
چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت
نایم با ذات ساکن در عکس یعنی اگر نوم ذات نایم را لادایم باشد آن ساکن را که ذاتش نایم است
بهمه حال هم نایم لادایم باشد و در لاضروری همچنین است عکس عرفی و شرطی در لاشرطی چون اگر
اخص باشند مطلق عام و حین بود و لادایم ذاتا و عکس شرطی و لادایم لاضروری و شرطی خاص مطلق عام
و حین بود و لاضروری ذاتا و باقی مرکبات را مطلق عام بهر دو اعتبار در موجبه کلی این احکام تخلف
توان کرد بدین وجه که چون گوییم کل ج ب مادام ج لادایما که عرفی اخص است نشاید که عکسش
بعض ب ج بود دایما چه لازم آید که بعضی چیزها دایما ج بود و اصل چنان اقتضا کرده است که هر ج
ج است لادایما است و این خلف بود پس عکس دایم ذاتا نشاید بود در دیگرها بدین قیاس
و اما حکم موجبه جزوی در عکس بعینه همان است که در موجبه کلی گفته آمد و عکس او حافظ کیف بود و در همه
احوال اما حافظ جهت نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد و اما سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب خاص آن
بعض از آن عام که شامل او و غیر او باشد مانند سلب انسان از بعض حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی
از آن خاص صحیح نبود و اگر تنها کیف را حافظ شرط کنند سالبه جزوی را در همه جهات که ایجاب لازم
باشد مثل خاص و اطلاق خاص و اخص عکس بود که کیف را حافظ باشد بود و جهت یا ممکن عام یا اطلاق
عام باشد و دیگر قضایا را یعنی سالبه کلی و موجبه را از این نوع عکسها نمی کرده قضیه جزوی بعد از اطلاع
منطقیان چنان است که هر چه حافظ کیف نبود آن را عکس نشمرند و باین موجب این قضایا را که در لازم اصل باشد

جزو را

و صدق باقی بود و در بعضی کیف و جهت هم بر حال خود بود و عکس آن اصل شمرند و این قدر کفایت بود در عکس مستوی
فصل ۳ در عکس نقیض عکس نقیض چنانکه گفته ایم آن است که مقابل محمول را مقابل ایجاب و سلب
بود و چنانکه بیان الفاظ محمول و معدوله باشد موضوع کنند و مقابل موضوع را محمول شرط تقابل جهت
و صدق بر حال خود و کیف و جهت شرط باشد که باقی بود و موجبه کلیه در موجهات دو صنف بود صنف
اول هر قضیه که در او اعتبار دوام بود یا ضرورت بحسب ذات یا بشرط وصف و این قضایا یا ممکن عکس
نقیض و از آن جمله هر چه در روی اعتبار ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات یا وصف تنها در عکس جهت
و جهت هم باقی باشد بر قرار اصل اما اگر مرکب بود و از هر دو اعتبار یکی از این هر دو لاتغییر باقی بود و
دیگر عامتر یا خاصتر شود و چنانکه در عکس مستوی سالبه گفته ایم بعینه مثالش کل انسان حیوان بالضرورة عکسش
چنین بود که کل لاحیوان لیس بانسان بالضرورة و لازم این عکس بود سالبه کلی معدولة الموضوع
برین صفت که لاشی من اللاحیوان بانسان بالضرورة و صنف دوم باقی موجهات و آن دو صنف بود
و منعکس نشود و عکس نقیض لازم عکس نقیض صنف اول را از جهت آن است که چون حکم بر موضوع کلی
بود و دایم محمول مساوی یا عامتر از او بود پس شامل بر همه اشخاص او بود و در همه احوال پس رفع
محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاصتر از رفع خاص
بود و عام بر خاص محمول باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول باشد و بر همه
اشخاص مقابل محمول محمول بود و عکس چنانکه در لاانسان و لاحیوان گفته آمد و اما علت حفظ جهت
آن است که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری باشد مباینت میان ایشان محال بود پس ملاقات
مقابلها هم با ایجاب ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال اصل است و اگر ملاقات موضوع و محمول
دایم بود چنانکه گوییم همه زنگیان اسود باشند عکسش هم دایم و کلی بود چه وجود نه اسود در زنگی اقتضا
وجود زنگی نه اسود کند چنانکه در عکس مستوی موجبه جزوی گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت یا دوام
بحسب وصف بود در عکس هم بحسب وصف شد چون گوییم هر کاتبی متحرک است چه ذات کاتب و متحرک
متغایر این دو صفت و کاتبی مستلزم تحرک پس رفع تحرک اقتضای رفع کاتبی کند و اگر هر دو را بود
ذاتی که موصوف بود برفع متحرک در حال تحرک کاتب باشد پس باید گفت هر نه متحرک بود نه کاتب بود
مادام که نه متحرک بود و در جهات مرکبه اگر با اعتبار دوام بهم اعتبار لاضرورت کنند حکم بود و اگر نه اسود

شئ از زنگی عاشر بود پس در آن صورت که نه اسود باشد نه زنگی بود و زنگی بودن او لا ضروری بود و در غیر
آن صورت مانند برف یا غیر آن ممکن باشد که ضروری باشد پس بر جمله نه اسود و نه زنگی بدوام
مطلق باید کرد یا محتمل ضرورت باشد یا بر بعضی بدوام یا بضرورت و همچنین اگر با اعتبار وصف بهم
اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک شئ از کاتب عاشر بود پس در آن صورت که کاتب
بود حکم بر او بلا کاتب لا دایم بود و در غیر آن صورت ممکن است که دایم بود بدوام ذاتی لا متحرک
چنانکه در کوه است پس مطلق نتوان گفت که هر لا متحرک است لا کاتب است لا دایما بل در آن
بعضی که مجهول کاتب باشد در اصل لا دایم بود و در آن چه بیرون از آن بعضی بود معلوم نباشد که دایم
است یا لا دایم پس با جهت اصل او نبود در عکس و کمیت جزوی باشد کلی بود و مانند اصل و جهت
محتمل ضرورت لا دوام نیز نشود و طشام یا عرق عام اما در بعضی مانند اصل چنانکه گفته آمد و بر این عکس در
باقی مرکبات و اما بیان آنکه در باقی موجهات موجبه منعکس نیست آن است که چون مجهول دایم نبود
بدوام موضوع محمول هم با کاتب صادق بود و هم سلب ضاحک محمول ضاحک بر انسان پس از نوع مجهول
موضوع لا دایم بباید چه نتوان گفت هر چه نه ضاحک است نه انسان است بل بعضی از آنچه نه ضاحک
اند بضرورت انسان باشد و همچنین در دیگر جهات و بعضی متأخران گفته اند چون نه ضاحک شئ مقید
باشد بقید دوام و گویند آنچه دایما نه ضاحک است نه انسان است صادق بود و همچنین در باقی جهات
پس این قضایا نیز بدین وجه منعکس باشد بینی متقابلات مجهولات بقید دوام گیرند و اصل این جملت
از آن جاست که چنانکه حرف سلب را مجهول کنند یا قضیه ایجابی شود جهت را نیز مجهول آن کرد
یا قضیه ضروری شود و مثلا در این قضیه که انسان ضاحک است مطلقا چون جهت را با ضاحک هم مجهول
کنیم ضاحک مقید بمطلق بر انسان بضرورت مجهول باشد و مقابل این مجهول هم بضرورت لا انسان
بود و مقابل مجهول آن بود که نقیض جهت را با جهتی خاصتر از نقیض جهت نقیض ضاحک ترکیب کنند
مثلا گویند دایما ضاحک یا دایما لا ضاحک پس گویند هر چه دایما لا ضاحک بود لا انسان بود بضرورت
و بیان فساد علت بود و یا بیان انعکاس ضروری و چون این با اصل مسلم گوییم این عکس برین وجه مکسر
قیاس است که مطلوب مشی در این موضع اما اولا از جهت آنکه محصول قضیه و ضاحک معقود فرض کرده
ایم و در این صورت مرکب است از دوام و از آنکه در اصل مجهول را ترکیب گیریم و گوییم انسان ضاحک دایم البعض

است قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق پس چون مجهول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود و تا بیان این جهت اگر
این عکس خاص نیست بمقابل این چه اگر بدین مثال مذکور گوییم هر چه دایما ضاحک بود لا انسان بود هم حق بود
مثلی که در دایما لا ضاحک لازم می آید و ثانیا این قیدی که گفته اند قید دوام است بعینه واجب نبود که قید
دوام بود چه اگر جهت اصل ممکن باشد مثلا گوییم انسان بالامکان کاتب است مقابل کاتب بالامکان کاتب
بضرورت یا لا کاتب بضرورت بود پس اگر گوییم هر چه لا کاتب بود دایما لا انسان بود کاذب بود چه
لا کاتب دایم است اما نه بضرورت مثلا بلکه بضرورت انسان است و در این جا اگر مسلم داریم که این عکس
نقیض است و اگر در موضع مذکور تقیید نیست چه مطلق عکس قضایا لا دایم است و این قضیه نبود از جملت
مذکور ضروری شود در عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست پس این وجوه معلوم شد که این جملت تقیید نیست و این
موجهات که یاد کردیم منعکس نیست بعکس بعضی از اما موجبه جزوی در بعضی مواد که بعضی از حیوان موجود بود و متقابل
خاص که در کلی از او بود و مجهول چنانکه گویند بعضی حیوان لا انسان است منعکس نشود و عکسش چنین بود که بعضی از آنچه
لا انسان نبود لا حیوان نبود و لازم آید که بعضی انسان لا حیوان بود و این کاذب باشد و ممکن بود که این ماده در
نقطه در مصنف عدد او بود چنانکه گویند بعضی از آنکه باقی نبود محدث بود و عکس نقیضش چنین بود که بعضی از
آنچه نه محدث بود نه باقی بود و بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین گویی بعضی از افراد بود و عکس چنین بود که
بعضی از آنچه نه کثیر بود و بعضی واحد بود و نه فرد بود و بنا این عکسها کاذب بود پس موجبه جزوی علی الاطلاق
بحسب ضرورت منعکس نشود و در بعضی مواضع بحسب ماده منعکس شود و در آن جا بین بود که متقابل مجهول اذا از
نبود و در کیفیت موضوع و عکسش حکم موجبه کلی بود در جهات و اما سالبه کلی در هم موجهات منعکس شود و
عکس نقیضش حافظ کمیت نبود بل همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتا همانا وصفی بر حال خود
بماند و در باقی جهات بر حال خود نماند بل عکس بعض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس بعضی جهات
غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات و وصف هم اصل او بود و عکس جهات مرکب هم مرکب بود و چون
ترکیب از صنف الا ضرورت یا لا دوام جهت وصف بنسبت با ذات کنند جهت عکس ترکیب ذات بود او جهت
وصف بود بر نسبت با ذات و اگر اضافه کنند آن جهت مطلق عام بود چنانکه در عکس مستوی موجبه گفته ایم
اما سلب اصل انعکاس آن است که چون میان موضوع و محمول مباینتی بود بوجهی از وجوه سلب لا محاله متقابل
هر دو ترکیب آن سلب سالبی باشند پس میان عین هر یک و متقابل دیگر مطلقا که نه بود و این با شد چون گوییم هیچ

انسان مجرد نیست لا مجرد لا انسان را نیز مباین نبود چه اگر هر لا مجرد لا انسان بود انسان مجرد بوده پس هم حال
لا مجرد لا انسان بود و اما علت آنکه عکس جزوی است آن است که متقابل هر یکی از مجهول او موضوع عام تر از عین دیگر
یکی تواند بود و هست و می تواند بود و مثال عام تر لا مجرد و انسان با لا انسان و مجرد و مثال مساوی لا واحد و کثیر با لا
کثیر و واحد پس سبب ضرورت حکم برفع مباینت کلی میان هر دو متقابل با اثبات مباینت جزوی که مستلزم
ملاقات جزوی باشد متقابل یکی را با عین دیگر یکی قطعی است و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک فیه
پس همیشه حکم جزوی صادق بود چنانکه در مثال مذکور گوییم بعض از لا مجرد لا انسان نیست و این در قوت آنکه
بود که گوییم بعض را مجرد انسان است چون معدول در قوت سالبه است و سلب سلب در قوت ایجاب و اگر حکم کلی کنیم
بایستی گفت هیچ لا مجرد لا انسان نیست یعنی هر لا مجرد انسان است و این سخن درین ماده کاذب است
اما آنکه جهات صلح را عکس نقیض مطلق بود و جز نیز چنانکه حکم آن است که چون مباینت موضوع بفعل بود و ملاقات
متقابل محمول با موضوع هم بفعل بود و چون مباینت بقوت بود و این ملاقات هم بقوت بود چه این ملاقات
نتیج آن مباینت است شاید در مطلق چنین هیچ ضاحک بالاطلاق متنفس نیست پس بعض لا متنفس هم بالاطلاق ضاحک
بود و در ممکن چون هیچ ضاحک کاتب شاعر نباشد بامکان پس بعض لا شاعر کاتب بود هم بامکان و اما قضایای در
عکس نقیض آن اصلها باشد چنانکه گفتیم و اگر در قضایا عکس مستوی بعضی ممکنات ایجاب کرده ایم کلی سلب را
شامل باشد گفته ایم اینجا نیز عکس نقیض ممکنات سلب کرده ایم کلی ایجاب را احتمال باشد و از وجود چه
توان گفت بامکان هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه صادق بود و گر دائما همه زنگیان اسودند و نتوان
گفت بامکان بعض از آنکه لا اسود باشد بالفعل زنگی بود چه هیچ لا اسود بالفعل اسود و نتابد بضرورت
و اما بیان آنکه عکس نقیض ضروری محتمل لا ضروری باشد و عکس نقیض لا ضروری محتمل ضروری آن است که
درین ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورت عکس نقیض او بعض لا حجر انسان است هم ضروری است و درین
ماده که هیچ کاتب لا انسان نیست بضرورت عکس نقیض او بعض کاتب است لا ضروری است و همچنین
درین ماده که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلا ضرورت عکس نقیض که بعض ضاحک کاتب است هم بلا ضرورت است
و اگر یکی کاتب انسان بود و این عکس ضروری باشد پس عکس نقیض هر یکی از دو صنف محتمل ضرورت
و لا ضرورت است و ازین جهت گفتیم مطلق عام یا ممکن عام باشد و اما بیان آنکه عکس نقیض در صنف ثابت
هم و ممکن بود آن است که چون گوییم هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است در عکس گوییم بعض لا نایم کاتب

کاتب است حصول کاتب در حال لا نایمی تواند بود نه در حال نوم و نه با اعتبار خود و حال بیان آنکه این عکس
مطلق باشد نه دایم چنانکه اصل آن است که سلب نایم از کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتبی
اما ایجاب کاتب بر لا نایم دایم نبود بدوام وصف لا نایمی چه لا نایم در همه اوقات لا نایمی کاتب
نبود بلکه در بعض اوقات باشد و اگر یکی کاتب مستیقظ باشد ایجابش بر لا نایم در همه اوقات وصف
حاصل بود پس عکس مطلق عام محتمل دوام و لا دوام و بیان آنکه لا ضرورت و لا دوام جهت وصف
بر نسبت با ذات اقتضاء موافقت عکس بحسب ذات و جهت وصف بنسبت با ذات کنند آن است
که چون ذات کاتب در حال کاتبی نایم نیست لا دایما در مثال عرفی اخص پس ذات کاتب در بعض اوقات
کاتب نبود و لیکن ذات لا نایم همان ذات است پس شاید که دایما کاتب بود و همچنین در آنکه اقتضاء لا
ضرورت کند و این بیان خلف در سالبه کلی همچنان بود که در عکس مستوی گفتیم و اگر نه چنین بود عکس
نقیضش مطلق عام بود که بحسب ذات بیان مذکور و با سالبه جزوی در همه جهات منعکس بود بعکس
نقیض و عکسش حافظ کیفیت بود و عکسش در جهت همان که در کل گفته آمد مثالش چون گوییم بعض
حیوان انسان نیست لازم آید که بعض لا انسان لا حیوان نبود یعنی حیوان بود و بیان همان است در همه
ابواب که در کلی گفته ایم این است تمامی سخن در عکس نقیض و بباید دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت
عکس مستوی سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت عکس موجبه بشرط آنکه همه معدولات محصل باشند
احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب مشترک است یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است
در دیگر باب و اعتماد بر خلف چنانکه عادت بعضی منطقیان است در تبیین جهت عکس مستوی یا نقیض معتمد
نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی منعکس از جهتی از آن عام تر بود و هم صادق بود و جهتهای خلفی در هر دو
منعکس از جهت آنکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص دارد جهت
خلف که دال بود بر کذب نقیض جهتی خاص تر از آن معلوم نشود چه صدق عام مستلزم صدق خاص بود و نه
کذب خاص مستلزم کذب عام بود و بباید دانست که هر قضیه که منعکس شود یکی از دو عکس آن قضیه
لازم شود هر چه در صدق تابع او باشد اما در کذب واجب نبود که تابع او بود چه صادق لازم کاذب
تواند بود چنانکه در شرطیات گفته ایم و مثالش درین موضع آنکه کل حیوان انسان الا اخص الحیوان سا نیسان
بود کاذب بود و عکسش بعض انسان حیوان است لیس بعض ما لیس بحیوان لیس بانسان صادق و این است تمامی

سخن در عکس جهات است و بالله التوفیق فصل یازدهم در اعتبار جهت و تعیین حکم در قضایای
شرطیه بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند
آن اعتبار به سبب اتصال خاص به اتصال تالی با مقدم در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملیه
چه کیفیت انتساب اجزای قضیه با یکدیگر و چه کیفیت انتساب شان با اعتبار خصوص و عموم در اجزا و چه کیفیت اشتمال اینها
یکی به یکی بر انواع نسب مختلف در جانب ایجاب و سلب چنانکه گفته ایم و اما منفصلات [illegible]
زیادتی نیست چه اجزای انفصال نه تغییر است از یکدیگر بطبع و نه حصر آن در عددی معین واجب است
و نه عناد را جهتی بیرون از منع جمع و خلو و انتفای دیگر است چنانکه بیان کرده ایم و اعتبار استصحاب
مقدم تالی را در متصله که منقسم است به لزوم و اتفاق چنانکه گفته ایم از قبیل جهات شمرده اند برای هر
قسم از دو نوع اتصال تسمیه نهاده اند از روی حقیقت اتفاق مجاز و هر دو قسم اتصال [illegible] باشتراک
پس جواز شتراک اند که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یکی
از لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل شد در لزومی چنانکه گوییم اگر زید
کاتب است دستش متحرک است به حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است متصله ضروری
باشد لزومی یا اتفاقی و اگر در بعض اوقات حاصل بود چنانکه گوییم اگر این شخص انسان است متنفس یا اگر آفتاب
طالع است بر دایره نصف النهار گذرنده است وجودی مطلق بود و بعینه مطلقه لادایم در هر
باب و اگر وجودش بالفعل معلوم نبود و دوام و لا دوام لا محتمل چنانکه گوییم اگر این جسم
متنفس است متحرک است مطلقه عام بود و اگر وجود بالفعل معلوم نبود و بل بالقوه باشد چنانکه گوییم اگر
این شخص انسان است کاتب است ممکن بود پس اگر این حکمها شامل همه احوال و اوضاع باشد چنانکه
گفته ایم قضیه کلیه باشد و اگر مخصوص بود به بعض اوضاع و احوال جزوی باشد الا آن است که در اتفاقی وجود
حکم کلی وجودی لادایم متعذر بود چه هر حکم که از لزوم و از اتفاق دایم خالی بود استصحاب او
پس باشد که در بعض اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض نشود چنانکه گویند هرگاه که آفتاب
طالع بود زید کاتب بود و در حکم جزوی هم حکم کلی متعذر الوجود باشد [illegible] با تفاوت [illegible]
نه بان سبب که حکم کلی لازم نتواند بود چه کتابت انسان ممکن است در بعض احوال اگر چه کتابت
کتابت مشمل بود و لازم باشد چنانکه گوییم اگر انسان هر وقتی که [illegible] کند بر آنچه در ضمیر بود دلیل [illegible]

کاتب بود

کاتب بود بل بان سبب که بعضی احوال نیز از این موضع خالی توانند بود و بر آن تقدیر کاتبی لازم نبود پس
حکم با مکان کلی نبود بل جزوی بود و در جانب سلب هم بر قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد و این
است آنچه در جهات گفته اند و اگر مصطلحات را حمل یک نوع کنیم به ازای حملیات و استصحاب مطلق
که به ازای حملیه مطلقه است اطلاق عام نهند و اخص استصحاب را سلب وجود بالفعل احیان و لزوم را
که مقتضی تالی که استصحاب است به منزلت ضرورت حملی است ضرورت و اتفاق را که خالی
از ضرورت یا استصحاب کلی مطلق بر رای قومی و اتفاق بجای مطلق بر رای قومی دیگر که از ضروری
شرط کنند و لزومی دایم بجای ضروری مطلق لزومی غیر دایم بجای ضروری وقتی و منتشر و اتفاقی دایم
بجای دایم لاضروری و اتفاقی لادایم بجای وجودی لادایم [illegible] از جهات [illegible] رساند اما چون اولی
باعث نیست بر سلوک این طریق هم متابعت جمهور اولی [illegible] حاصل است [illegible] بر طریق [illegible]
در اعتبار این تفاصیل و استقصا در هر نوعی از این انواع فایده زیادت تصور نمی بندد و اکنون مهم
است این موضع تحقیق متصلات وجودی است غیر استصحاب و دو قسم اول که لزومی و اتفاقی است که تخصیص
و کیفیت تحصیل نتایج علم که قیاس بنا بر آن باشد مبنی بر آن تحقیق است پس گوییم استصحاب مقدم تالی
را حاصل بود در همه اوقات و احوال تا در هیچ وقت و حال حاصل نبود یا در بعضی اوقات و احوال
حاصل بود و در بعضی نه و اول را استصحاب ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحاب سلبی کلی و سیوم را
استصحاب [illegible] خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب [illegible] چون جزوی در صدق عام تر از کلیات
موجبه جزوی استصحاب بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سوم باشد و سالبه جزوی استصحابی شامل قسم
دوم و قسم سوم و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال از چهار قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب
وضع تالی بود یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضاء وجود و نه اقتضاء امتناع کند و اول و دوم
یا در همه احوال بود یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبه کلی لزومی بود
اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعض احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبه
لزومی یا سالبه لزومی بود و حکم عموم و خصوص در جزوی و کلی در صدق همچنانکه گفتیم و مقابل لزومی
کلی اتفاق جزوی بود و مقابل لزومی اتفاق کلی در هر دو جانب و چون اعتبار اتفاق کنیم آن
قسم که نه اقتضاء وجوب کند و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود و از آنکه یا موجب تالی مقدم [illegible]

در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود در وقتی دون وقتی و اول
موجبه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه کلی اتفاقی و سیم موجبه یا سالبه جزوی اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی
و کلی اتفاقی همچنانکه گفتیم در اول و دوم هر یکی بر دو قسم شود یا موافقت در احوال لزوم بود یا در
بعض احوال با نتاج اول اتفاقی کلی صرف باشد و دوم اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود و اگر با سیم
گیریم اتفاقی جزوی صرف بود و اقتصار بر اتفاقی مطلق بود که حکایت بیش و ازین نوع احوال عموم
و خصوص اینجا و تعاملات در نظر آید و چون اقسام الات جمله در قسم منحصر است تمام آن در او ثبت کردیم

و ازین بحث تناقض متصلات معلوم شود و پس قضایا استثنی با چون بکیفیت و کم مختلف باشند
متناقض باشند و قضایا لزومی و اتفاقی همچنین لزومی نقیض اتفاقی بود و اتفاقی نقیض لزومی
و اتفاقی مطلق را نقیض با لزومی موافق بود در کیفیت و کم یا استثنی مخالف بکیفیت و کم یا اسقاط
مخالف بکیفیت و کم و اقتصار بر این قدر تمام است و اگر در اعتبار باقی جهات متغایره صور بسیار

آن هم بر نوعیه ملخص کرده آمدی چون تمهید قواعد گذشته ملخص آن دشوار نبود و اما عکس مستوی در متصلات
چنان بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم با بقای صدق و کیف بر حال خود و چنانکه گفته ایم و در منفصلات
سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش حافظ جهت و کمیت باشد چه هر گاه که همه اوضاع و احوال
که مشتمل بر فرض وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود تالی باشد در هیچ حال وضع تالی مقارن وضع
مقدم نتواند بود و الا در آن حال حکم اصل منتقض شده باشد مثالش چون گوییم هرگز چنین نبود که اگر
آفتاب طالع بود شب بود عکسش لازم بود که هرگز چنین نبود که اگر شب بود آفتاب طالع بود و حکم
متصله سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد مختلف باشد اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این
قضیه آن است که در هیچ وقت از جمله اوقات که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او بهم صادق نبود
بر سبیل اتفاق نه آنکه وضع مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی کرده باشد و چون تالی ممتنع بود فرض
صدقش نتوان کرد پس منعکس نشود مثلا توان گفت هرگز نبود که چون بیاض مفرق البصر باشد اضداد
مجتمع باشند و نتوان گفت که همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع باشند بیاض
مفرق البصر باشند بل همیشه اضداد جمع نباشند و بیاض مفرق البصر باشد اما اگر وضع تالی محال نبود منعکس
شود و حافظ جهت و کمیت بود و بیانش نزدیک بود با آنچه در لزومی گفتیم و حکم سالبه کلی استصحابیه همچنین
یعنی که بصورت منعکس شود و چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد محلی اتفاقا منعکس
شود و موجبه لزومی و اتفاقی و استصحابی منعکس شود و اگر کلی بود و اگر جزوی و عکس هم جزوی بود
و استصحاب بود اگر متصلات یک نوع گیرند و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی چون نوع
متباین باشند اما صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی است در همه اوضاع مقدم یا در بعض
اوضاعش و اما سبب آنکه عکس جزوی است آنکه تالی محتمل بود که غیر آن اوضاعش را نیز حاصل
باشد و سبب اختصاص عموم و از عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق با نوع اصل گیریم بیان دیگر احتیاج
نبود اما اگر گوییم عکس استصحابیه است بسبب آنکه از لزوم لزوم نباشد که از جانبین باشد که از یک جانب
بیش نبود مثالش هرگاه زید کاتب بود دستش متحرک بر سبیل لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که
چون دست زید متحرک بود او کاتب اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود و چنانکه گفته ایم و دیگر
مثالها برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت که گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرک است

کاتب است و نتوان گفت گاه بود چنین بود که اگر زید کاتب است دستش متحرک است و اما عکس نقیض در
شرطیات آن است که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم و شرط همه کور و مقابل در
این موضع نقیض خاص نه مقابل مطلق سلب و ایجاب و موجبه کلی از وی منعکس شود و عکس کلی از وی
بود چه رفع لازم در همه احوال مستلزم رفع ملزوم بود و مثلا چون گویند که هر گاه که مردم غرق شود در آب است
عکسش لازم باشد که هر گاه که مردم در آب نباشد غرق نشود و الغای در استصحابی با کیفیت عکس
نشود چه در سواد مجتمع اتفاقا چنانکه گفتیم عکسش باطل شود و مثلا توان گفت چنین زنگی اسود است
اضداد مجتمع نیست و نتوان گفت چنین اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست اما اگر حکمی اتفاقی بود
منعکس شود و موجبه جزوی منعکس شود چه توان گفت گاه بود چنین که این شخص حیوان بود انسان
نبود و نتوان گفت گاه بود که چنین بود که این شخص انسان بود حیوان نبود و سالبه از وی خواه
جزوی و خواه کلی منعکس شود و عکس جزوی از وی بود چه مقدم چون اعم افتد تالی کند لازم آید
که در بعض اوقات رفع تالی با مقدم متفق الوجود بود والا آن منافات صادق بود و باشد مثلا چون
گوییم که هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم نبود که گاه بود که چنین نبود
که دست زید ساکن نبود و کاتب نبود و این عکس کلی نشاید چه نتوان گفت که هرگز چنین نبود که چون دست
زید ساکن نبود کاتب نبود چه بر تقدیر آنکه کاری دیگر کند دستش ساکن نبود و کاتب نبود و سالبه اتفاقی
و استصحابی هم منعکس نشود چنانکه گوییم که هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع نبود و در عکس گاه
گاه بود که چنین بود که چون اضداد مجتمع نشود سواد لون نبود و چه چنین اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود
و اما بیان آنکه عکس موجبه کلی سالبه کلی که متصل مشتمل متقابل تالی بود و تالیش علی العلم لازم بود و عکس
سالبه را موجبه جزوی هم بر این وجه لازم باشد همان است که پیش گفته ایم این است در تمامی سخن در جهت
و نقیض و عکس منفصلات در روش شرح داده منفصل شبیه است با احکام ضروری در حملیات و احکام اتفاقی و احکام
وجودی لاضروری و احکام استصحابی با احکام مطلق عام اما منفصلات را در باب جهات همان حکم حملی نیست
چنانکه گفته آمد و در نقیض آن قدر که پیش از این گفته ایم کفایت است و چون اجزای منفصله از یکدیگر امتیاز
نیست بالطبع تقدیم و تاخیر را در وی اثری نباشد پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله
حقیقی همین بود و غیر حقیقی بعکس حقیقی منعکس نشود چه عکس آنکه مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنکه مانع خلو

باشد

باشد مانع جمع بود این است تمامی سخن درین باب و بالله التوفیق مقالت چهارم در علم
قیاس و آنرا انولوطیقا اول خوانند و آن دو فن است اول در قیاس و دوم در لواحق قیاس فن
اول در قیاس و آن دو قسم است قسم اول در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی
شهاده فصل است فصل اول در تعریف قیاس چون از بیان احوال اجزاء مرکب
مؤلف است از الفاظ و مفرده فارغ شدیم و فایده این صناعت در شناختن کیفیت اکتساب مجهولات و علوم است
اکنون میخواهیم که طریق تحصیل از تالیف اقوال معلوم با قوال مجهول روشن کنیم و این معنی را قیاس
خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیاده از یک قول جازم چنانکه از وضع آن قولها
بالذات قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید چنانکه گوییم هر انسانی حیوان است و هر حیوانی
جسم چه این قول مشتمل بود و قول جازم است و از وضع این قولها بالذات بر سبیل اضطرار لازم
آید که هر انسان جسم است پس قول اول را که مشتمل است بر این دو قول بدین اعتبار قیاس خوانند
و هر یکی از این دو قول که قیاس بر آن مشتمل است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند و نتیجه را تا مقیس
نفیه استلزام قولها بود که اگر مستلزم بود و اگر نبود و آن را اقتران خوانند و آن مولف از قرینه خوانند
و در این تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن این است چون در منطق مقصود ادای معانی است
و نظر در الفاظ به تبعیت و قصد ثانی لازم می آید قیاس که حقیقت تصدیقات بحسب فکری نه قولی لفظی مشتمل
بر چند تصدیق فکری که از آن مطلوب توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ
توان کرد و قول مطلق این حکم دارد پس قیاس و قول دو اسم باشند مرتب به دال بر آن تصدیقات
در فکر و با عبارت مطابق آن دو لفظ پس اگر مراد به قیاس تصدیقات فکری بود قول که در تعریفی
بجای جنس است هم با آن معنی بود و اگر عبارت لفظی بود قول نیز با آن معنی بود و اما قول مشتمل
بر زیادت از یک قول سوی آن گفته اند تا معلوم باشد که قیاس بیرون آن قولها که مقدمات
است بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست سیم زیادت از یک قول سوی آن گفته اند که گاه
بود که یک قول را قولی دیگر لازم بود مانند عکس مستوی یا عکس نقیض چنانکه گفته آمده است
بل چنانکه در منفصلات از وی افتد و آنرا قیاس نخوانند چهارم آنکه گفته اند از وضع قولها قولی لازم آید
مراد آن است که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنکه قولها فی نفسه صادق باشند یا مسلم و هر یکی مقدمات

قیاسات مختلف و مغالطه و اشتمال آن کذب بود و بهای مقدمات قیاسات مخالف آن و معترفان
بنزدیک ایشان مسلّم بود دوم آنکه آن قیاس سها در بحث لزوم نتایج تام بود و پنجم مراد
از لزوم نتیجه هم نه آن است که نتیجه صادق بود بلکه آن است که تسلیم قیاس مستلزم وجوب تسلیم نتیجه بود
و منع نتیجه مستلزم وجوب منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه
کاذب بود قیاس کاذب بود و اما این حکم را عکس نشود و ششم لزوم باشد که این بود و باشد که بغیری
بود و به بیانی دیگر بیان شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است هم قولها لازم آید ذاتی
آن گفته اند که شرط قیاس آن است که لازم جز یک قول نبود چنانکه اگر لازم زیادت از یک قول بود
قیاس را از قیاس بیرون برد اما مراد آن است که یک قول بهر حال لازم بود و تعرض زیاده از آن
ننموده اند و اگر چه حق آن است که از یک قیاس یک قول بالذات بیش لازم نیاید و زیادت
از یکی اگر بعضی متوسط بعضی باشند روا بود چنانکه بعد از این گفته آید هشتم قولها دیگر سوی آنکه گفته اند
اگر همه بالفعل یا بالقوه یکی از مقدمات بود قیاس کفتست قیاس نبود بلکه تسلیم قیاس بود چنانکه مصادرات
گفته اند نهم قولها دیگر سوی آن گفته که بهری قرائن باشند که از آن قولها لازم آید اما نه آن قول
که مطلوب است از آن قرینه و آن را قیاس نشمرند مثال اگر گوییم هیچ حیوان حجر نیست و هر حجر جسم است
حیوان نیست لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این لامطلوب است از آن قرینه چه مطلوب
از این قرینه چه باید که موضوعه بود و اجسام مجهول چنانکه بعد از این معلوم شود و اگر باشی تقدیم مقدمه کنند
قیاس باشد مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه اول بود دهم بالذات سوی آن گفته اند
که بعضی اقوال باشد که مستلزم قول بود اما در اضمار قولی یا قول دیگر با آن مقارن باشد پس استلزام
آن قول بانفراد نبود بلکه باعتبار آن اضمار باشد و آن اقوال بالذات مستلزم بالذات مستلزم نخوانند
نبوده باشد و قیاس نباشد مثلا گوییم جسم جزو حیوان است و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود
چه این استلزام بعد از مقارنت این قول باشد با دیگر اقوال که جزو جزو بود یازدهم معنی کلمه
در قوه قولها دیگر بود و چون در قرائن افتد از آن قول لازم آید بالذات بلکه سوی آنکه اگر چه در صورت است
اگر در آن قرینه بود از آن قول لازم آمدی و چون این استلزام بالغیر بود و آن قرینه کیفیتی نبود بلکه در قوت قیاسی
باشد چنانکه گوییم هیچ حیوان انسان نیست و هر پرنده حیوان است و سبب این لزوم آن است که مقدمه اولی در

قوت

قوت امکان باشد و این عکس است که هر حیوانی سنگ است و استلزام با این سبب است و از دهم
باضطرار سوی آن گفته اند که بعضی قرائن باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواد نه چنانکه
گوییم هیچ انسان فرس نیست و هر فرس صهال است لازم آید که هیچ انسان صهال نیست و اگر کاربند شود هم
لزوم این بود که هر فرس حیوان است لازم نیاید که هیچ فرس انسان نیست پس چون این استلزام
دایم نیست قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس نبود فصل پنجم در
انواع قیاسات قیاس بسیط بود یا مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت و قیاسات بسیط
بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی و استثنایی اقترانی آن بود که نتیجه و نقیض نتیجه بعینه آن مثل
در قیاس مذکور نبود و استثنایی آن بود که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور باشد در هر دو نوع تسلیم
وضع باشد و آن چنان بود که جزو قولها بود و پس موضوع نبود اما هر چه در قیاس موضوع بود لامحاله
مذکور باشد و بحسب قسمت صنفی دو قسم باشد کامل و غیر کامل کامل آن بود که بنفس خود بین بود و غیر
کامل آن بود که محتاج بیانی بود مثال قیاس اقترانی هر انسانی حیوان است و هر حیوانی جسم پس
هر انسانی جسم است و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست مثال قیاس استثنایی اگر میجنبد
دستش میجنبد ولیکن میجنبد دستش میجنبد و در این صورت نتیجه مذکور است چه عین تالی متصل است
و اگر چه موضوع نیست بل موضوع تالی متصل است و همچنین ولیکن دستش نمیجنبد پس نمیجنبد نقیض
این سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدم است و قیاس اقترانی سه نوع بود از حملیات تنها یا
از شرطیات تنها یا از هر دو بهم و نوع دوم از متصلات تنها بود یا از منفصلات تنها یا از
هر دو بهم و نوع سیم یا از حملی و متصل بود یا از حملی و منفصل پس جمله انواع قیاسات اقترانی شش
نوع باشد و حملیات تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا از شرح قیاسات حملی کنیم و بعد از آن
دیگر انواع ایراد کنیم انشاء الله فصل ششم در اجزاء قیاسات و بیان ماهیات
اقتران مقدمات قیاس چنانکه گفته اند مؤلف است از مقدمات و مقدمه هر قضیه باشد که جزو قیاس
بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاس بود و این تعریفها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند
که طبعا بر نتیجه متقدم بود و هر قرینه که قیاس بود آن را ضرب خوانند و اگر قیاس نبود آن را عقیم خوانند و اجزاء
مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوم به باشند در هر یکی حدود خوانند بکلمه جهت با ارکان نسبت در حملیات

که اهل علم ریاضی آن را اهم حدود خوانند پس اگر مقدم با نتیجه جلی بود حدود معدود است بود و آن موضوع و
مجهول باشد و از آن طرف حدود حدود قضایا باشد و آن مقدم وسطها بود و در اقترانیات که نتیجه با بعضی مذکور
بالفعل مذکور نیست لامحاله مذکور بالقوه باشد بعین اجزا او در قیاس مذکور بود چنانکه انسان جسم در این
قیاس که گوییم هر انسانی حیوان است و هر حیوان جسم و لا بد از قیاس اجمالی ضمنی باشد و از روش قیاس را
بشرایط مذکور ملکی شود و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را با هر یکی نسبتی باشد پس هر یکی از حدود او
در یکی از مقدمتین مذکور باشد و این مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را اصغر
اصغر و آن محمول را که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را اکبر لامحاله میان مقدمه
هر دو مقدمه مناسبتی باید با اشتراک اجزا از قضایا او ضمنی انتاج صورت نبندد پس دو
حد باقی را از هر دو مقدمه که معنی یکی بود در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال حد اصغر در
قیاس مذکور انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال اکبر جسم و حد اوسط علت تألیف ملکی بود و
رساننده دو حد باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آن است و هیأت وقوع او را در دو مقدمه
با دو حد دیگر شکل خوانند و آن از چهار نوع خالی نبود یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه
کبری موضوع چنانکه در قیاس مذکور افتاده است و آن را شکل اول خوانند یا در هر دو مقدمه محمول بود
چنانکه هر انسان حیوان است و هر فرس حیوان است و آن را شکل دوم خوانند و یا در هر دو مقدمه
موضوع بود چنانکه گوییم هر انسان حیوان است و هر انسان ناطق و آن را شکل سیم خوانند یا در
مقدمه صغری موضوع بود چنانکه گوییم هر انسان حیوان است و در مقدمه کبری محمول بعکس شکل اول
چنانکه گوییم هر انسان حیوان است و هر ناطق انسان است و آن را شکل چهارم خوانند و از
اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی غیر کامل و وقوع حد اوسط در شکل
اول بر هیأت طبیعی است بخلاف دیگرها پس او افضل اشکال باشد و بدین سبب او را بر دیگران
تقدم داشته اند و شکل چهارم که تعاطی او از هیأت طبیعی دورتر باشد و بدین سبب او را بازپسین
داشته اند و بعضی منطقیان او را افکنده اند بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم را
بجملة یک شکل کرده اند و شکل دوم را بر سیم از آن جهت مقدم داشته اند که نتایج او شریفتر و
قلیل الوجودتر بیشتر چنانکه بعد از این معلوم شود و آن اند و عادت منطقیان آن است که ایجاب را از سلب

بانوع

شریفتر شمرند و کلی را از جزوی شریفتر شمرند و در اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهارگانه
هم بر این نسق بود که در حملیات تنها گفته آید چنانکه بعد از این بیان کرده آید و اما در قیاسات استثنائی
چون نتیجه لامحاله نقیض آن است و بالفعل در مقدمات مذکور است بعینه یا نقیض و نشاید که نتیجه
یکی از مقدمات بود پس بضرورت جزو مقدمه باشد و هر قضیه که جزو او نقیض بود با آن اعتبار که آن
قضیه که جزو او بود منفردی باشد آن قضیه شرطی بود پس یک مقدمه از استثنائی شرطی بود و جزوی از آن
شرطی بعینه یا نتیجه بود یا نقیض و دیگر جزوی که از نتیجه ساقط بود با یک بدیگر مکرر باشد چه بجای حد اوسط است
پس مقدم اریم هم عین ما نقیضش دیگر جزو باشد مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرک است لکن
زید کاتب است پس دستش متحرک است و در این مثال مکرر این قضیه است که زید کاتب است
و این بجای حد اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه دیگر او است تنها و آنجا قضیه
تام است و آن را استثنائی خوانند از جهت دخول حرف لکن با آنکه جاری مجرای آن بود و از حروف
استثنا یا از جهت تکرار حرف استثنی بر وی و قیاس را ایهم باین سبب استثنائی خوانند و دستش متحرک است
که تالی شرطی است بالانفراد قضیه شود و نتیجه است که لازم قیاس است و چون این مقدمات تمهید
افتاد بعد از این در قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم چه آنچه از این مقدمات در این موضع ذکر نیست
در اثنای مقاصد در موضعی که مناسب تر باشد ذکرش شود فصل چهارم در بیان اشکال
حملیات و حال ضروب هر یکی با قطع نظر از جهات چون محصورات چهار است و در هر قیاس حملی دو
مقدمه و هر مقدمه ممکن است که یکی از محصورات افتد پس قرائن حملی التقیید در هر شکلی شانزده بود که از
ضرب چهار در چهار حاصل آید و هر یکی را از آن اقتران قرائن ضرب خوانند و بعضی از آن منتج باشند
و بعضی عقیم و در هر شکلی چند شرط بود که آن را شرایط انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا
کرده شود در هر ضربی با التفات بسیار واقع باشد و آن را مختلطات خوانند و عادت چنان رفته است
که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکل بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال
اختلاطات مطلقات و موجهات هر شکلی و در ضربها و این فصل مقرر بر بیان آن است و در
جمله اشکال از دو سالبه و دو جزوی و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی قیاسی ساخته و نتیجه
تابع اخس مقدمات بود در کمیت و کیفیت و اما بعضی از این احکام بسبب نظر در مختلطات متبدل باشد چنانکه بعد از این معلوم شود

شکل اول شرط انتاج درین شکل دو چیز است یکی آنکه صغری موجبه باشد و دوم آنکه کبری کلیه باشد
و انتاج این شکل اعلی بود بهمه محصورات را اما ایجاب صغری از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل
باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا بسلب بثبوت او را نیز شامل بود چه اگر صغری سالبه بود حد
اصغر مباین اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن بود که نتوان
کرد پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقات است یا مباینت مثالش اگر گوییم هیچ
فرس انسان نیست پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بانکه ناطق است یا بانکه حیوان است یا بسلب
بانکه صهال نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب بود و در بعضی بسلب پس ازین قرینه نتیجه بر سبیل
اضطرار نماند و این است معنی آنکه نتیجه مختلف است در بعضی صور اصغر ناطق باشد و اکبر فرس پس مقدمات
صادق بود و انتاج از شکل چهارم بود و بایجاب این قرینه را درین شکل عقیم شمرند و امثال این در
اشکال بسیار باشد و این است مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیت کبری از جهت آنکه
چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شاید که عموم دارد پس ملاقات او با اصغر در بعضی
واجب شود و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا بسلب آن حکم اصغر را نیز شامل بود اما اگر حکم بعضی
کنیم معلوم نبود که آن بعض بعینه همان بعضی است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض پس انتاج ضروری
نبود مثالش چون گوییم هر انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی حیوان ایجابا یا سلبا بناطق یا
صهال [illegible] الحکم در بعضی صورتها بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب پس نتیجه نبود و خواهم [illegible]
نهادن این بیانها را الخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و بیانی در خاطر افتد و آن چنان
بود که اصغر را اصطلاح ج نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را آ و موازات خطوط علامت
ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات مجهول هم موضوع را علامت کل و بعض
را علامت جزوی پس جهت بیان شرط اول ج بنهیم موازی ب یا غیر موازی پس لا محاله
ج را اطلاق حکم بود در موازات که ب را یا آ را باشد و اگر ج غیر موازی ب بنهیم اگر موازی
ب بود باشد که موازی آ نیز بود و باشد که نبود و اگر موازی ب صورت اول ج ا ب صورت
نبود همچنین این چهار صورت بود چنانکه نهاده ١٧٤ آمد پس انتاج حاصل نیاید
و کسانی را که با ریاضی الفتی بود باید بیان آنکه [illegible] و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم
ج ب آ
صورت دوم

صورت سیم ج ب   صورت چهارم ج ب آ   پس دو حکم چون بر ج ازین صورت ب ایجابی
است و حکم بر ب تا جزوی پس آ موازی ج میتواند بود و غیر موازی او میتواند بود
و انتاج نکند و هر چند درین موضع مطلوب واضح است و بدین بیانات احتیاج نه اما از
تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا شرح کرده آید و چون معلوم شد که ایجاب
صغری و کلیت کبری شرط است و موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلیه یا موجبه بود یا سالبه و ضرب
دو در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن است و باقی عقیم
بود بسبب عدم یک شرط یا هر دو شرط و تفصیل ضروب ملازمه در جدول نهاده آید و
نتایج در کیف تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر همه ب کنند بایجاب یا سلب هم
ج را یا بعضی را در رود داخل بود و شامل باشد پس نتیجه در کیف تابع اخس مقدمات
بود و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزویت کبری
و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط و جدول این است
دیگر از فضیلت این شکل آن است
که محصورات چهارگانه انتاج
میکند بعد از آنکه قیاس با یکدیگر است
و وقوع حدود در او بر ترتیب طبیعی و
ترتیب ضروبش این است ضرب اول
کل ب ج و کل آ ب نتیجه دهد کل
ج آ ضرب دوم کل ج ب و لا شی
من ب آ نتیجه دهد فلا شی من ج آ ضرب سیم بعض ج ب و کل ب آ نتیجه دهد بعض
ج آ ضرب چهارم بعض ج ب و لا شی من ب آ نتیجه دهد لیس بعض ج آ شکل دوم
درین شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است یکی اختلاف مقدمتین در کیف و دوم کلیت
کبری چنانکه در شکل اول و این شکل انتاج موجبه نکند اما شرط اول از جهت آنکه اوسط چون درین

در این شکل بر اصغر و اکبر مهمل است اگر هر دو یا یکی سالبه بود مانند هر حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بالسلب بود و سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد ملاقات و مباینت اصغر و اکبر معلوم نباشد پس استلزام ضروری نبود و اما شرط دوم از جهت آنکه ما دو حد اوسط هر دو مقدم در کیف اگر حکم بر اکبر که مهمول است و بعضی بود و جزوی باشد دیگر بعضی او معلوم نبود ملاقی اصغر است یا مباین پس طبیعت این را مطلقا که اصغر محمول بر اصغر حمل او آن کرده از وسلبش منافی شود اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بالسلب جسم از بعض انسان کاذب بود و اگر کاذب جسم لا انسان بود و حکم با ایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و هم درین قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجبه و کلیه بود بیان شرط اول بر چهار صورت نهاده اند صورت اول صورت دوم صورت سیم

ب ا ا ب ب

صورت چهارم پس در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه و در صورت

ب ا

دوم همچنان و نتیجه سالبه و در سیم دو سالبه و نتیجه موجبه و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف می آید بحسب اختلاف مواد و بیان شرط دوم را هم چهار صورت نهاده اند صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم

ب ب ب ا ب ا

پس در دو صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در اول ایجاب و در دوم سلب بود و در دو صورت دوم صغری سالبه و کبری موجبه جزوی و نتیجه در یکی ایجاب و در دیگری سلب و چون این دو شرط معلوم شد ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری در موجبه کلی و جزوی شاید و اگر موجبه بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید و ضروب رابع همیشه سالبه بود و در کم تابع صغری چه هر گاه که همه یا بعض از او مباین آن باشد و چون مقامات این شکل کامل نیست بر ضرب از او محتاج بیان بود و بیان محتاج بعکس بود و چنانکه گفته آمد و اما مباحث گاه بعکس کبری بیان کنند تا با شکل اول شود و اگر صغری سالبه بود و قلب مقدمات کنند و از عکس نتیجه مقصد باشد بسبب آنکه صغری سالبه جزوی باشد افتراض کنند و گاه بخلف بیان کنند و جدول هم ضرب ها منتج و عقیم ایست که در صفحه دیگر است و بیان ضروب

در ملاحظه و مباحث محالف هم آیا شده هم

منتج برین عنوان کنند ضرب اول و این است که کل ج ب و لا شیء من ا ب کبری منعکس کنیم لا شیء من ا ج باشد با ضرب دوم شکل اول شود و نتیجه دهد فلا شیء من ج ا و بخلف گوییم اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود و کبری با او اضافه کنیم از ضرب شکل اول نتیجه دهد بعض ج ب و این نقیض صغری است و چون صغری صادق فرض کرده ایم این نتیجه کاذب بود و سبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه مطلوب است و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بود و باشد ضرب دوم و این لا شیء من ج ب و کل ا ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم و صغری را عکس کنیم با ضرب اول از این شکل شود و به بیان مذکور نتیجه دهد لا شیء من ا ج و این منعکس باشد پس لازم آید لا شیء من ج ا و این مطلوب است و هر گاه قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب معین حاصل آید چنانکه گفته ایم و بخلف هم بر آن قیاس که در ضرب اول گفتیم ضرب سیم و این بعض ج ب و لا شیء من ا ب به عکس وردش ما را ضرب شکل اول و بخلف بیان کنیم که نتیجه لیس بعض ج ا ضرب چهارم و این این است که لیس بعض ج ب و کل ا ب رد با شکل اول ممکن باشد چه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری پس افتراض کنیم مثلا آن بعض را از ج که ب نیست د نام نهیم پس از این دو قضیه حاصل آید یکی جزوی و آن بعض ج د و دیگر کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب هم دو قضیه کلی حاصل آید یکی آنکه لا شیء من د ب و دیگر عکس لا شیء من ب د و از این چهار قضیه دو دیں

درین شکل متروک بود دویم و چهارم و چون لا شی من د ت ب با کبری اصل اضافت کنیم ضرب دوم این شکل
بود و بر بیان مذکور نتیجه دهد که لا شی من ج آ پس بعض ح د با این نتیجه اضافت کنیم از رابع اول
نتیجه دهد پس بعض ح آ و این است مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم هم برین منوال افتراض توان کرد
اما اینجا بر داسان تر است و واضح تر و تخلف درین دو ضرب همچنانکه گفته آمد پس معلوم شد که از دو سالبه
و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی درین شکل نتیجه ندهد و این شکل را یک شرط دیگر مقدم تمیز
صغری موافق شکل اول است و کبری مخالف شکل سیم درین شکل نیز انتاج بر دو شرط
موقوف است اول ایجاب صغری است چنانکه در شکل اول و دویم آنکه از دو مقدمه یکی کلی بود و این
شرط شامل است همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول از جهت آنکه اگر اصغر مباین
اوسط بود از حمل اکبر بر اوسط بایجاب که مستعمل جواز عموم اکبر باشد و بر تقدیر عموم بعض ازو از اوسط
خارج بود یا بسلب که موجب تحقق خروج او بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط است ملاقات
بود یا مباینت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق حکم بر فرس که حیوان است بایجاب
بود و بناطق بسلب پس انتاج ممتنع بود و اما شرط دویم از جهت آنکه اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط
بایجاب یا بسلب جزوی بود تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که هر یکی بر بعض دیگر باشد
پس ملاقات و مباینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق یا
فرس اما بیان تخلف جهت اثبات شرط اول چهار صورت نتیجه بود در هر چهار مسلوب
از ب و در دو صورت اول محمول بر ج چنانکه کلی اقتضای ایجاب نتیجه کند صورت اول

صورت دویم صورت سیم صورت چهارم

ج آ ج ا ب ج ب ا ب ج ا

و دیگر اقتضای سلب تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط دویم دو صورت نیز
صورت اول صورت دوم که هر یکی از ج و آ در هر دو صورت

ب ج ا ب ا ج

بر بعض از ب محمول باشد و در هر یکی آن ج مسلوب بود و در دیگری محمول بود تا معلوم شود
که انتاج ضروری نبود و چون این دو شرط مقرر شود ضروب منتجه از جمله شانزده قرینه شش کلی پس بود

اول

چه صغری موجبه کلی بود یا جزوی و کبری چهار محصوره انتاج کند و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند و با دو محصوره
عقیم بود بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبود و نتایج همیشه جزوی بود چه اصغر درین شکل شاید
که از اوسط عام تر بود و ملاقات و مباینت که اکبر را با او باشد در آن قدر کرد اطلاق در اوسط
بیش معلوم نشود اما در آنچه خارج بود معلوم نشود مثلا اگر حمل حیوان و ناطق بر انسان لازم
نیاید که همه حیوان ناطق بود بل بعضی که انسان بود ناطق بود و در کیفیت نتایج کبری بود و اما
بعض از اصغر که ملاقی اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر آن بعض از اصغر بود باشد
و بیان ضروب انتاج شش گانه بکیفیت آن است که گفته آمد و کیفیت هم بر قیاس صور تمهاد
گذشته و اما ثابت یا عکس صغری ورد با شکل اول یا بافتراض باشد یا بخلف و جدول
ضروب منتجه و عقیم این شکل این است جدول ضروب شکل سیم
ضرب اول کل ب ج
و کل ب آ نتیجه دهد که
بعض ج آ بیانش بعکس
صغری با ما ضرب سیم
شکل اول شود و این
نتیجه ندهد و بخلف اگر
این نتیجه صادق نبود نقیضش
لا شی من ج آ صادق بود
صغری با این کبری اضافت
از ضرب دویم شکل اول
نتیجه دهد که لا شی من ب آ و این با کبری قیاس متضاد بود و هر دو صادق نتوانند بود و کبری
قیاس صادق فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب بود پس نقیضش صادق بود و آن
مطلوب است و در دیگر ضروب خلف هم برین قیاس بود و بنا خلف درین شکل
بر تضاد باشد چون کبری کلی بود و بر نقیض نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد چون کبری جزوی بود

ضرب دویم کل ا ب ج و لاشی من ب آ نتیجه دهد که لیس بعض ج آ چنانکه هم بعکس صغری
و خلف چنانکه گذشت ضرب سیم بعض ب ج و کل ب آ نتیجه دهد که بعض ج آ
چنانکه هم بعکس صغری و بخلف ضرب چهارم کل ا ب ج و بعض ب آ نتیجه دهد
که بعض ج ا در این صورت صغری عکس نتوانند کرد که جزوی شود و از دو جزوی قیاس نیاید
بل قلب مقدمات کنیم یا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض ا ج پس عکس نتیجه کنیم
و اگر خواهیم با فراض کنیم مثلا آن بعض را از ب که آ باشد د نام کنیم پس از
نسبت د با ب که موضوع است دو قضیه بر خیزد یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ج
ب و از نسبت د با آ که محمول هم دو قضیه بر خیزد یکی موجبه کلیه و آن کل د آ باشد
و دیگر عکس موجبه جزوی و آن بعض آ د باشد و از این چهار قضیه اول و چهارم در این شکل متروک
است اول بخلاف شکل دویم و چهارم همچنان و چون دویم را با صغری قیاس اضافت
کنیم یا از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج پس آن نتیجه را با قضیه سیم اضافت
کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که بعض ج ا بی پایان مذکور ضرب پنجم کل ب ج
و لیس بعض ب ا و در این ضرب صغری عکس توان کرد و سالبه جزوی شود در شکل اول
مستعمل نباشد پس بیان نشود با فراض بود چنانکه گفتیم الا آنکه قضیه سیم و چهارم در این ضرب
سالبه کلی بود و بالخلف ضرب ششم بعض ب ج و لاشی من ب آ بیان نشود بعکس صغری
با ضرب چهارم شکل اول شود و بالخلف این است بیان ضروب باقیه و در ترتیب
این ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند و بعضی تقدیم کلیت
و باعتبار اول ضرب سیم و چهارم که نتیجه موجبه آید بر ضرب دویم تقدم داشته اند و در
ترتیب ضروب دیگر اشکال این اختلاف نیست و معلوم گردد در این شکل نیز از دو سالبه
و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نمی آید و این شکل نیز بیکبار خود یک مقدم و
آن کبری است موافق شکل اول باشد و بعضی مخالف شکل چهارم شرایط
انتاج در این شکل چنان مضبوط نیست که در اشکال دیگر و این شکل از طبع دور است
و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دویم و سیم است و در این شکل نیز از دو

سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس نیاید چنانکه در دیگر اشکال و چون این اعتبار
تقدیم یابد انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی بود یکی آنکه سلب و جزویت در یک مقدمه جمع
نشود و دویم آنکه چون هر دو مقدمه موجبه بود صغری جزوی نبود ضابطی دیگر شرطها این
شکل را آن است که چون کبری کلی بود و اگر موجبه بود صغری جزوی نبود و اگر سالبه بود صغری هم
سالبه نبود و چون جزوی بود اگر موجبه بود صغری نیز جزوی نبود و نه سالبه و سالبه خود نشد هر دو دیر
ضابط باعتبار آن سه شرط عام احتیاج و این شکل انتاج موجبه کلی نکند اما بیان آنکه در این شکل
از دو سالبه قیاس نیاید آن است که چون اوسط را مانند انسان یا هر یکی از اصغر مانند فرس
و اکبر که هر دو مباین اواند هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهال را و هم مباینت ممکن بود چنانکه
فرس و حجر را و اما بیان آنکه از دو جزوی قیاس نیاید آن است که چون در صغری حکم بر اصغر
بر بعض از اوسط بود مثلا بابیض بر بعض از حیوان خواه بایجاب خواه بسلب میان
اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی یا مباین جزوی اند از اوسط بود مثلا با ... ابیض بر بعضی
از حیوان خواه بایجاب خواه بسلب و در کبری حکم با وسط بر بعض از اکبر مانند اسود یا منوق
بعضی خواه بایجاب خواه بسلب میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی یا مباین جزوی اند از اوسط
لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ابیض و منوق بعضی را و هم مباینت چنانکه ابیض و اسود را
و اما بیان آنکه از صغری سالبه جزوی قیاس نیاید آن است که چون صغری اصغر آن را از اوسط سلب
باشد مثلا فرس از کاتب و در کبری حکم با وسط بر بعضی اکبر و مثلا کاتب بر بعض انسان یا حیوان
اصغر با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان و هم مباینت نیز تواند بود
مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است و اما دو شرط خاص و اول آن است که سلب و جزویت
در یک مقدمه جمع نشود چه اگر یک مقدمه مستجمع این دو صنف بود مقدمه دیگر جز مقدمه جزوی تصور نتوان
کرد چه اگر سالبه کلی یا جزوی بود قرینه از دو سالبه بوده باشد و اگر موجبه جزوی بود از دو جزوی
و فساد هر دو بیان کرده ایم اکنون گوییم اقتران این مقدمه با کبری موجبه کلی هم منتج نباشد چه در
صغری سلب اصغر مانند ناطق از بعض اوسط مانند اسود حبشی مسلم باشد و چون در کبری
اسود که اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند ممکن بود که محمول عام تر بود و این جزو که ملاقی

مانند صهال با حجر بمباینت مر مباین اصغر

اکبر بود غیر آن جزو بود که مباین اصغر بود چنانکه در ناطق و فرس یا همان جزو بود چنانکه در ناطق
و غراب و با صغری موجبه کلیه هم منتج نبود چه در اکبر سالبه جزوی که بعض از اکبر مباین اوسط است
شاید که دیگر بعض هم مباین بود مانند جماد و حیوان و شاید که دیگر بعض مباین نبود هیچکدام مباین نبود
مانند جسم و حیوان بر تقدیر اول اصغر که حساس است مباین اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد و
شرط دوم آن است که چون هر دو مقدمه موجبه باشد صغری جزوی باشد و بیان شرط آن است که چون کبری
موجبه بود لامحاله کلی باید والا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد و چون چنین بود ممکن است که بعض
اکبر شاید که هم بر آن بعض کرده باشد که انسان است شاید که بعض حیوان ناطق است و با شد که بعض دیگر
کرده باشد شاید که بعض حیوان است پس ملاقات ضروری بود و نه مباینت و بیان این شرط [illegible] بود
که جهت بیان شرط اول از شرط [illegible] دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب مباین آ بود و ج
مباین ب بود و در یکی آ و ج متلاقی باشند و در دیگر متباین تا معلوم شود که ملاقات و مباینت ج با آ
ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم هم دو صورت اثبات کنیم که بر بعض از ب ملاقی با جیم آ و ج
باشد و در یکی بیان [illegible] آ ملاقات بود و در دیگر مباینت صورت اول صورت دوم
صورت اول دوم

و تا معلوم شود که نه مباینت ضروری و نه ملاقات و جهت
بیان شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب و ج متباین باشند و بعض از ب ملاقی با مباین
آ بود و در دیگر صورت ملاقات ج و آ حاصل بود صورت اول صورت دوم [illegible] تا معلوم شود که
هیچکدام ضروری نیست و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص چهارم صورت بنهیم که در دو صورت اول
ج از بعض ب مسلوب بود و ب را مجهول و در صورت آخر ج بر ب مجهول بود و ب از بعض آ
مسلوب بود در یکی از دو صورت اول تا آخر ملاقات ج و آ حاصل بود و در یکی نه تا معلوم شود که هیچکدام
ضروری نیست صورت اول صورت دوم و جهت بیان شرط دوم دو صورت اثبات کنیم که
ا ج
ب ج

که در هر دو ب بر همه آ مجهول بود و ج بر بعض ب مجهول بود اما در یکی ج ملاقی آ بود و در
دیگر تا معلوم شود که هیچکدام ضروری نیست صورت اول صورت دوم و چون این ضوابط
ب ج
ا ج

از نوع

مقرر شود معلوم گردد که از جمله شانزده قرینه که در این شکل ممکن بود یازده عقیم باشد از الجمله هشت آن باشد که صغری
یا کبری سالبه جزوی باشد و هشتم آنکه از دو سالبه کلی بود و نهم آنکه از دو موجبه جزوی بود و دهم آنکه کبری سالبه
کلی صغری و موجبه جزوی کبری بود و یازدهم آنکه از دو موجبه بود صغری جزوی و پنج قرینه باقی منتج بود
و آن صغری موجبه کلی بود یا کبری یکی از این صور است که ذکر رفت بعد از آن سالبه جزوی باشد صغری موجبه او
یا کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی یا کبری موجبه کلی و علت انتاج این قراین آن بود که چون در صغری اصغر
باشد جسم بر همه اوسط مانند حیوان مجهول باشد لامحاله اوسط در اصغر داخل شود پس هر حکم که با او
در کبری اوسط بر هم اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان یا بر بعض از و مانند حمل بر بعض از تمامی آن
حکم بر اصغر کرده باشد چه مجهول بر مجهول مجهول او بود پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد
و حمل بر آن بعض صادق بود و همچنین اگر در کبری حکم بمباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و اکبر
مانند حجر آن قدر از اصغر که جسم است داخل تحت اوسط است مباین اکبر باشد در این صورت حمل
اصغر اگر بر بعض از اوسط پس نبود مانند انسان بر بعض حیوان همین نتیجه لازم آید و چون مباین اوسط
و اصغر مباینت کلی بود در صغری شد میان حیوان و حجر و اوسط در کبری بر هم اکبر مجهول باشد چنانکه حیوان
بر انسان لامحاله اصغر را با اکبر که داخل است در اوسط هم مباینت کلی بود و بیان این برهان که خط
هم بر منوال گذشته آن بود و اگر خواهیم که بیان وجه که در ضابط دوم دعوی کرده ایم ضبط ضرب
عقیم و منتج کنیم گوییم کبری موجبه کلیه را صغری نه موجبه جزوی شاید و نه سالبه جزوی بهمان بیان که در دو
شرط خاص ایراد کردیم پس یا موجبه کلی بود یا سالبه کلی و کبری سالبه کلی صغری سالبه نشاید که قیاس از
دو سالبه بود و در شرط بیان کردیم پس موجبه کلی بود یا جزوی کبری موجبه جزوی را صغری جزوی باشد و نه
سالبه به بیانی که در شرط عام گفتیم پس لامحاله موجبه کلی باشد و کبری سالبه جزوی خود نشاید هم به
بیان مذکور پس ضروب منتج پنج بود و ضروب عقیم یازده و نتایج این شکل چهار صورت است که نه غیر
موجبه کلی بود و عکس هر ا اما سالبه کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری سالبه کلی است و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب
که از موجبات است و سالبه جزوی نتیجه دو ضرب است و بیان ضروب منتج باین است چنانکه عادت
اهل صناعت است تقلید متقدمان و عکس نتیجه بود یا با شکل اول شود و عدد ضربها اگر چه مکرر شود در ترتیب
ضروب هیچ اختلاف نیست و عدد ضروب منتج و عقیم این است و بیان ضروب منتج با جملة این است ضرب اول

بقوت د

کل ج ب د وکل اب منتج د ہ فبعض ح ا پا نشر نقلب مقدمات ماما فرب اول شکل اول شود
منتج د ہ کرد وکل ا ح پس نتیجه عکس شد مطلوب بیش یا بعکس
کبری ما با فرب چهارم
شکل سیم شود
واین نتیجه نظیر فرب
دوم کل ب ح وبعض
اب منتج د ہ
فبعض ح ا پا نشر هم
بقلب مقدمات یا با فرب سیم شکل اول شود وعکس نتیجه یا بعکس کبری ما با فرب چهارم
شکل سیم شود فرب سیم لاشی من ب ح وکل اب منتج د ہ فلاشی من ح ا پا نشر هم
نقلب مقدمات ما با فرب دوم شکل اول وعکس نتیجه با عکس صغری ما با فرب دوم شکل
دوم شود فرب چهارم کل ب ح ولاشی من اب منتج د ہ فلیس کل ح ا واین فرب نقلب مقدمات
بیان نتوان کرد بل صغری عکس ا باید کرد ما با فرب سیم شکل دوم باشد یا کبری عکس باید کرد
ما با فرب دوم شکل سیم شود فرب پنجم بعض ح ولاشی من اب هم نقلب بیان بیان نتوان
کرد بل بعکس صغری ما با فرب سیم شکل دوم شود یا بعکس کبری ما با فرب ششم شکل سیم
شود ودر فرب دوم وپنجم اقرانی دیگر خ اما در فرب دوم اگر کبری که بعض اب است چون آن
بعض را نام نهیم چهار قضیه بر خیزد اول بعض ا ح دوم کل د ا سیم کل د ب چهارم
بعض ب د اول وچهارم متروک بود وچنانکه در شکل سیم پس از اقران کل د ب با صغری
منتج آید از شکل اول که کل د ح واز اقران این نتیجه با کل د ا از شکل سیم منتج آید که بعض
ح ا واین مطلوب است واما در فرب پنجم آن صغری که بعض ب ح است هم چهار قضیه خیزد
چون آن بعض را د نام نهند اول بعض ب د دوم کل د ب سیم کل د ح چهارم عکسش
بعض ح د اول وسیم متروک بود اول چنانکه در اقرانات گذشت وسیم بخلاف آن
پس از اقران دوم که کل د ب است با کبری قیاس منتج آید از شکل دوم که فلاشی من د ا ولاز اقران

چهارم که بعض ح د است با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لیس کل ح ا واین مطلوب است واز اول
وچهارم متروک کردیم چنانکه در اقرانهای گذشته از اقران سیم که کل د ح است با نتیجه مذکور لازم
مر داست از شکل سیم نتیجه آید که لیس کل ح ا اما درین اقرانهای هیچ قیاس از شکل اول انعقاد
باشد بخلاف دیگر اقرانات واما بخلف در دو دقیقه فرب اول از نتیجه آید که لاشی من ح ا واین
منعکس شود که ولاشی من اب واین ضد ما نقیض کبری باشد پس کذب این ازوست او نقیض نتیجه باشد پس
نقیض نتیجه کذب بود ومنتفی بود ودر فرب باقی از اقران نقیض نتیجه با کبری از شکل اول
نتیجه آید که عکسش مناقض یا ضد صغری بود وبه بیان مذکور نتیجه ثابت شود واگر خواهند با نواع دیگر خلف
بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانکه بعد ازین تفصیل ایراد کرده آید انشاء الله اما اشیاء در این موضع
کفایت بود پس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه مخالف شکل اول است یکبری بر خلاف شکل دوم است
وبصغری بر خلاف شکل سیم است لیس است تمام سخن در اشکال باید دانست که بهر چند ازین جمله اقرانات
شکل اول تنها کامل است ومنتج بنفس خود بین واقرانات دیگر اشکال کامل نیست ودر بیان محتاج است
با آنکه در قول بانیت با شکل اول رد کنند با چون اشیاء در ذهن متمثل شود وچه ترتیب طبیعی در
ومنتج مجدود ترتیب شکل اول است اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد وارد دیگر اشکال
مستغنی باعتبار مواد بسیار رود که یک جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود ودیگری بالطبع
محمول وذهن مبادرت کند بوضع وحمل آن دو جزو بر وجه طبیعی واگر عکس کنند صادق باشد
اما مخالف مقتضای طبیعت باده باشد وآن عکس ذهن را مستکلف آید مثالش در ایجاب چون گوییم
انسان گرم است ودر سلب چنین گوییم انسان نیست طبیعی وعکسش گوییم بعض از انسان گرم بود است یا بود
یا منسی از انسان نیست نه طبیعی باشد ومستکلف بود پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم
مضطر باشد بر شکلی از اشکال دیگر آید ودر دشواری با شکل دیگر باشد بعکس بعضی قضیه از نهایات
طبیعی بود ونوعی از تعسف لازم آید مثالش در بیان آنکه نفس جسم نیست گوییم نفس منقسم نیست و
جسم منقسم است واین ترتیب نهایات شکل دوم است ودر بیان آنکه گوییم قابل چیزی در وجب
نبود که حافظ آن چیز باشد گوییم قابل صورت وحافظ آن نیست واین نهایات شکل سیم است
ونقص آن کرده شود ازین قیاسات با شکل اول است ظاهر است ودر فرب اول است اما از

جهت هیچ ممکن بود مثلا اگر مطلوب این باشد که بعض از اجسام نامی است پس از وضع این دو مقدمه
که هر نامی حیوان است و هر حیوانی جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید و ممکن
و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبعی بود اما از وضع همین ترتیب شکل چهارم عین مطلوب
حاصل آید و در دو ضرب باقی از شکل چهارم ممکن است که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کنند مثلا مطلوب
این باشد که از هیچ موجودی محسوس است گوییم کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست و عکس [illegible]
مستقر بر وضع مقدمات بجهات طبیعی کسب باید و دور تر که اقتضاء از آن اول اکتفا کنند
پس بنابر این سبب قدما ترک اعتبار این شکل کرده اند و از معرفت احوال ضروب این شکل [illegible] کرده اند و
منتج از هر چهار شکل نوزده است یکی منتج موجبه کلی و چهار منتج سالبه کلی و شش منتج موجبه جزوی و
هشت منتج سالبه جزوی و در این نوزده ضرب بسی مباحث مقدم [illegible] بود و مصنف [illegible] از این جمله
هر ده موجبه کلی و دو سالبه کلی و هشت موجبه جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوب که تحصیلش متعذر
تر باشد عزیز الوجود تر [illegible] بود و چنین هر چه انتاج از و بیشتر بود اشرف و اسهل موجبه
کلی از [illegible] حکمی نیست و اسهل ازو در هر ده ضرب ممکنی است پس اشرف مطالب موجبه
کلی باشد و بعد او سالبه کلی و بعد او موجبه جزوی و سالبه جزوی اخس همه [illegible] و معلوم شد که انتاج
مطلوبی که موجبه کلی بود یک ضرب ممکن بود و ابطالش [illegible] از ده ضرب که منتج [illegible]
بعضی او باشند و اثبات مطلوبی که سالبه کلی بود [illegible] چهار ضرب و ابطالش بهفت ضرب [illegible]
منتج و بعضی او باشند و هر جزوی در هر دو باب [illegible]
هیچ اقتران با مقدمه کلی [illegible] و چون از مباحث اشکال [illegible] باعتبار جهات فارغ شدیم
بعد از این در مختلطات گوییم موجبه منتج [illegible] از دو سالبه و دو جزوی [illegible] قیاس عکس ممکنی نیست
فصل در مختلطات شکل اول اگر جهت صغری از جمله این جهات
باشد که سالبه و موجبه او [illegible] مطلق عام [illegible] ممکن خاص [illegible] صغری موجبه
و سالبه یکسان بود [illegible] باعتبار کیفیت [illegible] ساقط شود پس ضروب منتج [illegible]
چه صغری سالبه نه بالذات [illegible] بل از آن جهت که موجب لازم اوست [illegible]
قید سالبه [illegible] موجبه باشد و موجبه [illegible]

هم منتج باشد از جهت آنکه لازم نیست [illegible] مثلا سالبه لادائمه ملزوم موجبه لادائمه است
و موجبه لادائمه در صغری منتج [illegible] پس سالبه لادائمه منتج باشد و مثال این [illegible] تا آخر [illegible]
نبود بل باید که کبری باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری و بعضی جهات [illegible]
نبود در بعض احوال پس اگر این [illegible] در صغری باشد باید که در کبری موضوع [illegible] که همان
جهت [illegible] بود تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد چه اگر بعض از اوسط مکرر بود نتیجه لازم
نیاید مگر که در کبری [illegible] از اوسط بجای او بنهند و در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه
بالذات بود و بل بسبب آنکه اوسط بالقوه در آن عام داخل است مثلا اگر صغری کل ج ب لا
دائما و لا دائما را جزو محمول گیرند در کبری و کل ب لا دائما فهو آ باید گفت [illegible] اگر گویند کل ب
فهو آ هم منتج باشد اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دائم و لادائم را شامل بود پس در کبری عامتر بود
که در صغری و اگر بر عکس گیرند مثلا ب را صغری عامتر بود از آنکه در کبری اینجا منتج نبود چنانکه گوییم
کل جسم متحرک علی الاطلاق یعنی از آن روی که متحرک دائم و لادائم را شامل بود و پس گوییم
کل متحرک لادائما فهو [illegible] اوسط [illegible] تمامت مکرر نیست این کبری در حکم کبری [illegible] است
و از اینجا معلوم شد که چون کبری مطلق عرفی [illegible] در صغری باید که محمول مشروط بود [illegible] وصف [illegible]
بود منتج نبود اما اگر در صغری محمول مشروط [illegible] و در کبری [illegible] علی الاطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط
و بعد آنکه بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است اصل اول هر گاه که صغری اقتضاء
اتصاف اصغر کند با وسط بالفعل و اختلاف جهاتش [illegible] کیفیت آن اتصاف
پیش نکند و مفهوم کبری آن باشد که هر چه با وسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن
جمله است اگر ضروری بود یا [illegible] بالسلب [illegible] پس لازم آید که اکبر همان جهت
ثابت بر اصغر نیز محمول باشد بالایجاب یا بالسلب اصل دوم چون صغری [illegible] نبود بل [illegible] باشد
چنین گفته اند که اگر کبری ضروری بود یا دائم نتیجه هم ضروری بود یا دائم [illegible] و اگر کبری ضروری
و دائم نبود نتیجه [illegible] صغری [illegible] در مقام اول چنین کرده اند که چون صغری اقتضا
صحت اتصاف ذات اصغر با وسط میکند و کبری اقتضا آنکه هر ذات که با وسط موصوف بود
بالفعل حکم اکبر او را حاصل شود [illegible] وجود این ذات [illegible] در حال اتصافش با وسط [illegible]

و چه بود پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر با وسط حکم اکبر او را حاصل بود و در همه ادکات و تحکیم
پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل بوده است و در این موضع اتصاف
اصغر با وسط مقتضی تصدیق بوده باشد به دوام حکم مقتضی بعض حکم پس اگر اتصاف بالفعل
حاصل نبود و صحت در تصدیق کافی نبود و این بیان در ضروری روشن تر چه در وی شاید که
ضروری بود به همه حال ضروری بود و سبب آنکه لاضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند
امکان صغری اقتضا آن کند که اتصاف اصغر با وسط محال نبود و بر آن تقدیر حکم کبری اگر برو
محمول بود یا از و مسلوب پس محال اگر بر اصغر بایجاب یا سلب محال نبود و لازم نیاید که
بالفعل حاصل بود و از جهت آنکه چون جهت کبری محتمل لادوام بود بحسب ذات شاید که حصول
حکم اکبر اصغر را بشرط اتصاف اصغر با وسط بود که با امکان وجوب است زنقیض نتیجه
نیز فعلی نبود و مثالش همه مردمان علاولند بامکان و علاوه متصف بود پس مردمان
امکان باشند نه بفعل و بنا برین اصول چون صغری غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت شود نتیجه ممکن
خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود و این است آنچه محققان رای متقدمان
اهل صناعت است و در این مقام بحسب نظر احتیاط است و آن نه آن است که اگر حکم
که جهت صغری بیرون محتمل لاضرورت بود نه مانند ممکن اخص این حکم صحیح بود اما اگر محتمل دایم لاضروری
بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط داخل بامکان بود
و اوسط که در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل خاص تر بود از اوسط
بالامکان پس حکم در کبری خوردن بود و مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هر چه ممکن الاتصاف
بود با وسط محکوم علیه بود در کبری عام تر بود و این خلاف متعارف است در عرف و نیز بر
تقدیر کبری مطلق اقتضا آن کند که نتیجه هم مطلق بود و این خلاف مذهب متقدمان است
چه توان گفت هر ضاحکی بامکان کاتب است و هر کاتب متحرک قلم و نتوان گفت
هر ضاحک متحرک قلم است بالفعل چنانکه گفتیم یا در کلیات دایم و ضروری متقی و ی
گیرند با صغری خاص تر شود و محتمل دایم نبود پس اوسط مکرر بعض اصل سیم اعتبار وصف
موضوع در یک مقدمه بیش باشد در نتیجه ساقط بود اما اگر هر دو مقدمه بود نتیجه هم بحسب وصف باشد

آن است

ان است که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری مثلا گوییم هر نایم ساکن است مادام که نایم است
و وصف اصغر مستلزم حصول اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم آید پس ارتفاع
سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حمل حکم اکبر بر ذات اوسط ممکن بود که آن حکم در وقت
ارتفاع وصف اوسط باشد که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است مثلا گوییم هر ساکن
متحرک است بامکان پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه حمل متحرک بر نایم
در وقت ارتفاع بود پس بحسب وصف اصغر صادق نبود اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار
وصف خاص بود در کبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصف بود که در نتیجه صادق است
پس اعتبار شرط نیز صادق باشد مثلا هر حیوان نایم است و هر نایم ساکن مادام که نایم بود
پس هر حیوان ساکن بود و نتوان گفت مادام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف
بود نتیجه هم چنان بود چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است و
لازم اللازم لازم پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود چنانکه گوییم که هر نایم ساکن است مادام
که نایم است و هیچ ساکن متحرک نیست مادام که ساکن است پس هیچ نایم متحرک نبود مادام
که نایم بود اصل چهارم اگر جهت مقدم هر دو ضروری یا دایم بود بحسب وصف جهت نتیجه هم
بود و اگر مختلط باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی جهت نتیجه عرفی بود و محتمل ضرورت
ولاضرورت و حکم اول ظاهر است چه هر حکم که نفرده با وصف ضروری بود و همچنین در
دایم و حکم دوام در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت آنکه عرفی ضرورت حکم اکبر و صغری اوسط
بوده است که در نتیجه صادق است پس تواند بود که حکم اکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود
و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول است پیدا کردن آمد برای دایم و مثالش هم در وادر ضروری
و در حکم دوام شاید که دوام مثالش را ضروری باشند و این از آن دوام دیگر را دایم بود
اصل پنجم چون صغری که ذات ضروری یا دایم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار
ذات و وصف بر وجهی که جهت اتصاف ذات اوسط با آن جهت که با او موضوعه
باشد با جهت صغری منتج اتحاد بود و بر صدق آن دو مقدمه حجت نماید مثالش کل ب بالضروره
و کل ب آ مادام ب لادایما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات پس صغری

اعتصاء آن بکند که هر ذات که موصوف است بجیم بضرورت ب است پس بعضی از آنچه موصوف است بأ
ب بضرورت ج بود یعنی آنچه موصوف است بجیم و در کبری میگوییم هر چه موصوف است بج
صفت ما دام او را دایم یا ضروری نیست و این مناقض صغری است پس صغری ضروری با کبری
یکی از پنج جهت مناقض نشود آن مشروطه و عرفی و عرفی لا مشروطه بود که کل ذات لا دایم
باشند و مشروطه که کل ذات لا ضروری مطلق یا دایم لا ضروری منتشر و صغری دایم با کبری یکی
از سه جهت مشروطه و عرفی و عرفی لا مشروطه که هر سه کل ذات لا دایم منتشر و صغری دایم لا ضروری
با کبری یکی از همین سه جهت اینست این تعدد ما است در قیاس منتج نشود اما از جهت
صغری با کبری عامتر بود از یکی از این امهات عرفی و وضعی هر دو متقدمه اتفاق حمل متقدمه جایز کنند
بر آنچه جهت نقیض دیگر متقدمه نکند شد صغری ضروری با کبری مشروطه عامه که شامل ضروری ذاتیه و لا
ضروری است و بر تقدیر آنکه لا ضروری بود مناقض صغری بود پس لا محاله کبری بر ضروری حمل باید
کرد حد اسنان قیاس تعد از آن ضرورت نشود که هر دو متقدمه بهم مسلم دارند و بیجای
قیاس ذاتیه بود و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروطه خاص و مطلق عام شامل ضروری
و لا ضروری است و بر تقدیر آنکه ضروری بود مناقض کبری بود پس مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو
متقدمه بهم صادق توانند بود و بدین قیاس در تفصیل نتایج مختلطات وضع مواد که
و چون این اصول مقرر شد معرفت جهات نتایج یک یک اختلاط آسان بود و ما در این مختصر
دوازده جهت کب ذات از آنجمله مطلقه و سه ممکنات و دو وقتیات و یکی مشروطه
مجهول … ما دایم و دو جهت کب وصف … مشروطه و حقیقی که جهت … در آن مختلط بود ضروریه
و لا ضروریه یا دوام که جمله بیست و دو جهت … در جدول نهاده ایم و جهات نتایج هر یکی تفصیل باز داده آن بجای خود
تا بسهولت در نظر آید و با قواعد که شرح داده مشتمل بر آنها است نسبت داده شود و مطلق عرفی ایراد نکردیم چه
عرفی عام قایم مقام آن است و آنچه مشروطه بود و هم چنین چه شرط چون بود مجهول است عاید با اصناف
مطلقات … و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنکه چون اعتبار زمان … موضوع یا مجهول که … اخص
بجای آن بایستد پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی
از ضرب چهار گانه افتد و دیگر جهات برین قیاس باید کرد و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم یکی مشتمل

بر جهات دوازده گانه ذاتیه که در هر یکی از دو مقدمه افتند و نتایج در جهت و احتمال ضرورت
و لا احتمالش تابع کبری و در فعل و قوه تابع صغری و مال قوت بر آن حمل است که گفته آمد و دیگر
مشتمل است بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتیه در کبری و جهه تابع کبری
بود و اعتبار وصف ساقط بود در جدول سیم مشتمل بر این جهات اما وقوع در مقدمات برعکس
آن و در این صنف هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوه تابع صغری بود و در احتمال و لا احتمال
ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضای مناقضات دایم کنند با آن صغریات منتج نبوده باشند
از آن اعتبار نتیجه منتج میکند چنانکه گفته اند شاید صغری ضروری با عرفی خاص کبری نتیجه دایم لا
ضروری ده پیچه اگر عرفی خاص لا دایم بود با صغری متناقض بود و از ضروری عرفی خاص نتیجه
بر دایم لا ضروری حمل باید کرد و بر آن تقدیر نتیجه دایم لا ضروری آید … بر این قیاس و چهارم مشتمل
بر جهات وصفی بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتند و نتایج جمله وصفی بود و آنچه یکی
از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدمه مشروطه باشد نتیجه مشروطه باشد و آنچه مختلفی
متناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود و نتایج بر آن جمله بود که در جدول نهاده آمد
فصل ششم در مختلطات شکل دوم معرفت مختلطات شکل دوم بر تمهید
چند اصل است اول این است … اول بیش از این گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند از جهت آنکه حمل
یک چیز بایجاب یا سلب بر چیزهای متعدد … و تباین بسبب ممکن است پس شرط انتاج اختلاف
کیفیت حملها وسط است بر اصغر و اکبر با اعتبار مباینت اصغر و اکبر کند بسبب اکنون میگوییم نظر در
جهات چنان اقتضا کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بوجهی که آن دو
حکم در یک وقت بر صدق مجتمع نشود و این اختلاف گاه بود که کیفیت تنها بود و گاه بود که ترکیب
کیفیت حاصل شود و باشد که جهت تنها بود و اگرچه در کمی اختلاف جهت … راجع با اختلاف
اثبات و نفی بیش … این سخن آن است که هر گاه که حکم هر دو متقدمه بایجاب و سلب متلازم یا ممکن
الجمع علی الصدق بود … مثل سالبه و موجبه ممکنات و مطلقات آن اختلاف و اگرچه اختلاف
کیفی … اما اتفاق … مباینت اصغر و اکبر … سلب نکند چه ایجاب و سلب موکد بر انسان نه ما یا بر ان
و حیوان کسب الاطلاق با هم صادق بود و اقتضای سلب ایشان از نفس … سلبی … از و نکند و حکم

ومثل آن است که حکم طرفین یعنی المجمع علیه الصدق است و هرگاه که اتباع ح بر صدق که جهت تنها با اتفاق
در کیفیت حاصل بود اعتبار اتباع کنند و آن چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر
مقدمه خاص بوقتی دون وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورت بود و در دیگر مقدمه لا بحکم از ضرورت
خالی بود و چنانکه گوییم هر کاتب متحرک است دایما و انسان متحرک است لا وقتی دون وقتی پس اگر متحرک بود دایما
ما بین آن چیز و دیگر متحرک بود و در بعضی اوقات بسبب وهم پس هیچ اسم اگر هر دو مقدمه از یک جهت باشند
پس مسلم گردد اتباع اختلاف است که تا اتباع ح بود بر صدق کیفیت تنها و هم که جهت با اتفاق
در کیفیت و هم که بر هر دو پس چون جهت متفق بود و شرط اتباع با اختلاف کیف حاصل شود آن
شانزده قرینه عقلی که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد چهار ضرب منتج بود و باقی
عقیم چنانکه گفتیم و چون جهت مختلف بود و شرایط با اختلاف کیف حاصل از جمله قرینه‌ها [?]
ضرب منتج بود و دو متفق ایجاب و دو متفق سلب و چهار مختلف و هشت ضرب باقی عقیم بود
بسبب آنکه کبری جزوی بود و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط اتباع حاصل نباید و جمله
ضروب شانزده گانه عقیم بود و چنانکه اختلاط از موجبه مطلقه و سالبه ممکنه باشد و چون معلوم شد
که شرط اتباع اختلاف است که تا اتباع بر صدق بود و این آنگاه بود که یکی از دو مقدمه
اعتبار دوام یا ضرورت ذاتیه یا وصفیه کند و دیگر مقدمه که جهت یا کیفیت اعتبار مقابل
آن حکم کند پس هر دو تقدیر اصل اختلاف راجع با ثبات و نفی است الا آنکه این است که در یک
موضع بر بعضی حمل در آمده است و در دیگر موضع جزو ایجاب شده و چون این اصل محقق معلوم
گشت که آنچه از مطلقات و ممکنات و آنچه از باب این دو صنف منتج نباشند ترکیب مطلقات
و نه ترکیب ممکنات از مطلق عرفی که شرط اختلاف کیف منتج نشود و بر جمله وقوع این مطلق در
اختلاط مانند وقوع عرفی عام چنانکه بعد از این معلوم شود انشاء الله و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص
مانند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و غیر آن و اگر چه مباین باشند اما تباین این اصناف اعتبار
بود چنانکه گفته ایم در یک دو با اختلاف اعتبارات بر صدق ح بود و نیز آنکه پس الذین وسط
و مختلط منتج نباید و بر جمله در جایی که کبری ذاتیه بود باید که یک مقدمه ضروری مشروط دیگر لا دوام
خواه متفق در کیف و خواه مختلف یا هر دو مقدمه ضروری و یکی مختلف یا منتج ضروری بود و همچنین دوام

منتج دایم بود و بیانش آن است که مباینت ضروری الایجاب و ضروری السلب و مباینت ضروری
ولا ضروری سلب ضروری منتج و الا ممکن بود که و رجح محال منتج با ممکن پس منتج سالبه ضروری بود
واما در دوام مباینت که دوام صرف اعتبار آن که هر که حکم طرفین که بنا بر محال باشد و بر تقدیر
جمع آمده و حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس مباینت الانسان [?] دایما حاصل بود و چون بود که نقیضش که بنا بر غیر
محال بود و این است معنی دوام در این موضع اما در این موضع محتمل بود که اصغر و اکبر دو ذات متباین باشند
و بر آن تقدیر یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه این شکل محتمل ضرورت و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید
که محتمل ضرورت نباشد با این علت که ما ذکر کردیم پس اگر دوام بعد ما محتمل ضرورت بود همچنین
بیان نتیجه دایم نیز و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود و ممکنه دایم در کلیات مساوی
ضروری شمرده چنانکه گفته ایم و بر این تقدیر اگر دایم ضروری بود هم منتج و شکل اگر دایم سالبه بود و کلی بود
منعکس و قلب با شکل اول رد توان کرد چنانکه بعد از این گفته شده است انشاء الله پس بر مذهب کسانی که حکم بر اتمام
این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج نیز پس از این دو مقدمه اگر گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما و هر رومی
ابیض است بامکان لازم آید که هیچ زنگی رومی نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب است و باید
دانست که بیان حکم خاص و دایم مرکب مختلف در این شکل مثل اختلاط ممکن با این تفصیل آید صغری
ممکن موجبه و کبری دایم سالبه هر دو کلی ب عکسش ج صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجبه
هر دو کلی آ عکسش ه صغری ممکن موجبه ضروری و کبری دایمه سالبه کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم
موجبه کلی ز صغری دایم موجبه جزوی و کبری ممکن سالبه کلی ح صغری دایمه سالبه جزوی و کبری ممکن
موجبه کلی و از این چهار ضرب که سالبه دایم در وی منتج و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج بود
و چهار ضرب باقی منتج نبود و اگر کلی دایم و ضروری متساوی باشند در دلالت عکسش ضرب
که کلی دایم در وی افتد منتج بود بر بیان مذکور و باقی منتج نبود و از هم و افتراض اتباع صغری
سالبه جزوی دایم است که با کبری موجبه کلی ممکن بود که معدوم باشد در این صورت که گوییم بعضی مردمان
دایما ابیض نیستند و همه ناطقان بامکان ابیض اند باتفاق صادق است و نتیجه کاذب و بر این مذهب
مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه با افتراض چنانکه آن بعض را از یکی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض
نیست و منعکس نشود و کبری با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما هیچ زنگی ناطق نیست و منعکس شود

و این مقدمه که بعضی مردمان ذکر کرده اند با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعضی مردمان ناطق نیستند و
بهمین بیان این ضرب و ضربها که از صغری دایمه موجبه ضروری جزویه و کبری ممکنه سالبه کلیه مرکب شوند فرقی نبود
و این دو ضرب منتج نبود به بیان [illegible] و هم عکس بالاتفاق دایمه جزویه را محتمل توانند بود و دیگر
محتمل بیش که اصغر و اکبر هر دو یکی باشند و غرض از این تطویل بیان حال آن موارد است و اما این
اگر بر آن واجب بیش [illegible] تسلیم است ایرادها اصل دوایم و صحابش باید که بکیفیت مختلف بیش تا
از اشیا [illegible] آید بیان گفتیم آن است که وصف اصغر و اکبر چون در اتصاف لا دوام [illegible] مختلف
باشند متعاند باشند یعنی اتصاف ذات بهر دو وصف که متصف به حصول و لا حصول او سط باشد
بهم نتوانند بود پس مباینت سلب بیان اگر موصوف یکی و اگر موصوف دو به دیگر در حال صفت
لازم آید مانند کتابت و نوم که یکی اتصاف وجود و بیداری کند و دیگر اتصاف لا دوام پس موصوف در حال
وصف موصوف به دیگر نتوانند بود و لهذا اگر یکی اتصاف دوام کند و نه اتصاف لا دوام مانند کتابت و نوم
در مثال مذکور با هر دو اتصاف وجود او سط کنند اما یکی بالضروره و دیگر بلا ضروره مانند کتابت و حرکت
مثلا مباینت ضروری میان هر دو وصف لازم آید اما منافات لازم نیاید و مباینت از منافات
اعم باشد چه یک ذات با صفات متباین تواند بود در بعضی اوقات و چون حکم کنند و لا حکم کنند بالبعض
بالضروره اتصاف آن حکم کنند و بعضی بالضروره و هم بهم حاصل باشند پس مقدمات و صغری مشروطه
اختلاف در کیف منتج [illegible] باشند در حال الاتفاق و در حال الانتاج باشند و این است شرط
اصل [illegible] و چون اتصاف وجود و لا وجود او سط را باشد اما هر دو مقدمه ضروری باشند یعنی هر دو مقدمه مشروطه
بود نتیجه هم مشروطه بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود و بعضی گفته اند نتیجه در این نوع هم مشروطه
بود و تمسک بهمان حجت کرده اند که در اختلاف مقدمات بالضروره و لا ضروره گفته ایم و بر آن تقدیر
باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و دیگر مقدمه مشروطه مانند هر یکی از این دو شکل که کبری
کبری دیگر شکل نبود و عکس سالبه مشروطه هم مشروطه بود و حق آن است که این نتیجه عرفی بود و بیان این
دعاوی آن است که اختلاف مقدمات بالضروره و لا ضروره و [illegible] آن جا ثابت است اتصاف
مباینت اوصاف کند بالضروره اما اتصاف منافات کند بالضروره بل بسیار بود که مباینت اوصاف
بالضروره مقتضی مباینت اصغر و اکبر باشد [illegible] اوصاف متباین [illegible] موصوف ممکن است

بل عدم مباینت اصغر و اکبر است در این موضع اختلاف اوصاف است در اتصاف وجود و لا وجود او سط
پس چون هر دو اتصاف ضروری بود اجتماع هر دو نقیضین بالضروره محال باشد و بدین سبب
از دو مشروطه نتیجه مشروطه آید و چون اتصاف دایم بود اجتماع هر دو محقق همیشه کاذب و
بدین سبب از دو عرفی نتیجه عرفی آید اما چون یکی اتصاف ضروری و دیگر غیر ضروری مختلف اتصاف
لا وجود [illegible] آن اتصاف وجود [illegible] بغیر ضروره پس تقدیر لا اتصاف آن وجود [illegible]
محال [illegible] و بر آن تقدیر احتمال [illegible] آن با اتصاف حصول و لا حصول که دلیل تعاند [illegible] خود
و اختلاف [illegible] وجود [illegible] است [illegible] آن سبب چنانکه گفتیم پس در این حال حکم بدین مباینت
واجب [illegible] و ملاقات [illegible] ممکن بود و اگر چه کاذب بود و پس نتیجه مشروطه نبود و [illegible] عرفی
لا مشروطه بود و چون نتایج این شکل بر این [illegible] همیشه باید که محتمل ضروره [illegible] حکم [illegible] مطلق
باید کرد که محتمل مشروطه و لا مشروطه بود و چه شاید که اصل [illegible] اوصاف متعاند باشند و باید [illegible]
که اوصاف متعاند بالفعل اتصاف مباینت [illegible] سلب کنند [illegible] اجتماع [illegible] مانند خواب
و بیداری و سکون و حرکت و کون و فساد اما متعاند بالقوه که یکی مستلزم یک طرف تقابل باشد
و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداری است و دیگر مستلزم
لا وجود [illegible] اما مثال این [illegible] اوصاف آن موصوفات را [illegible] سلب ثابت نشود [illegible]
و چون اعتبار [illegible] وصف و ذات [illegible] شود از چهار نوع خالی نبود اول آنکه حکم بر ذات [illegible]
الحین [illegible] الصدق بود و بر وصف متعاند بود و این نوع منتج بود و نتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار
مانند مشروطه دایم لا ضروری با مشروطه اخص [illegible] با عرفی لا مشروطه اخص [illegible]
مشروطه و در دوم عرفی [illegible] و دایم بر ذات در هر دو [illegible] آنکه ذات [illegible]
بود در صدق [illegible] وصف اتصاف [illegible] مانند مشروطه دایم لا ضروری و عرفی اخص [illegible] و این
نوع هم منتج بود و نتیجه بر ذات تنها بود و آن دایم در [illegible] سیم آنکه [illegible] وصف [illegible]
[illegible] مانند مشروطه خاص [illegible] یا با عرفی اخص [illegible] و این نوع نیز منتج [illegible] وصف
تنها بود و آن مشروطه عام یا عرفی عام مانند [illegible] چهارم آنکه [illegible] ذات [illegible] مادام الصدق
بود و [illegible] وصف [illegible] مانند عرفی خاص و مشروطه اخص [illegible] عرفی عام و ممکن عام [illegible]

مختلف و این نوع منتج نبود و اصل آنچه گفتیم و چون حکم در صغری که ذاتیه بود و در کبری که وصفیه
و ممتنع الجمع باشند بر صدق و اگر هر دو وصفیه یا ذاتیه ممتنع الجمع نبود و منتج بود و نتیجه مطلق عام بود
اگر مقدمات فعلیه بود و الا ممکنه عام بود و اگر بر عکس بود یعنی در صغری که وصفیه بود و در کبری که
ذاتیه منتج نبود و بیان اول آن است که امتناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف علم اتفاقی کند
که بلا ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود پس بملاحظت اوسط سلب یا اطلاق
صحیح بود و اگر چنان اصغر اکبر مباین ذاتی بود سلب ضروری بود و نتیجه هر دو مطلق عام است پس
چه نتیجه مطلق عام بود و مثالش هر رومی متنفس است مطلقا و هیچ نایم متنفس نیست مادام که نایم است
پس هیچ رومی در حال نفس نایم نبود و سلب نایم از رومی بلا ضروره بود و اگر چنین گفته شود که گوییم
و اگر بجای نایم ناطق بود بضروره بود پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکنه بود و کبری چنین گفته شود
شلد گوییم هر رومی کاتب است بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضروره مادام که امی بود
لازم آید که هیچ رومی امی نبود بامکان یعنی بآن اعتبار که کاتب باشند و باطلاق و این امکان
هم عام باشد محتمل ضرورت چنانکه گفتیم و بعضی منطقیان درین موضع اعتبار امتناع حکم هر دو مقدمه
کرده اند و در صغری ممکن و در کبری عرفی با نتیجه ممکنه عام حکم کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر آنکه ماده
قضیه عرفی لا ضروره اخص بود و امکان عام مخالف عرفی عام موافق صادق بود و لیس بر تقدیر صحت
انتاج سلب اخص از نفس بامکان عام لازم آید و این محال بود مگر که دایم مساوی ضروری اکبر بود
چنانکه گفته آمد و مثال در پیش برآن باشکال اول همان است که گفته شد و درین باب چون سالبه
و موجبه در صغری مستلزم باشند منقول الکیف که در قوه باشد همان نتیجه بر هر و بیان دوم آنکه
صغری وصفی یا کبری ذاتی منتج نبود آن است که اصغر توانند بود که متعارض صفتی بود که آن
وصف از خواص اکبر بود و لیس سلب اکبر از و اگر چه حاصل هر دو با وسط مختلف بود مع حکم
ممتنع الجمع محال بود و مثالش هر کاتبی متحرک است مادام که کاتب است و هیچ انسان متحرک نیست
مطلقا یا هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است و هر انسانی نایم است مطلق و سلب
انسان از کاتب محال بود و اصل آنچه گفتیم و چون کبری وصفی ترکیب بود و حکم کبری وصفی ضروری
بود و کبری ذاتیه لا ضروری یا کبری وصفی دایم بود و کبری ذاتیه لا دایم با هر صغری که باشد مخالف در کیف

یا موافق

یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق عام بحسب آن باشد که نتیجه ضروری موجبه با هر کبری که سالبه
وصفیه ضروری بود و کبری ذاتیه نبود متناقض بود بهمان بیان که در شکل اول گفته آمد و چون نتیجه
ضروری موجبه نشاید پس ممکن عام سالبه بود و همچنین نتیجه دایم موجبه با هر کبری که وصفیه دایم باشد
و کبری ذاتیه نبود متناقض بود پس نتیجه مطلق عام سالبه حق بود و اختلاف و اتفاق صغری را در
کیفیت یا جهت درین باب تاثیری نبود پس اگر وصف محتمل دوام ذاتی باشد با هر صغری که با دایم ذاتی
منتج باشد منتج نبود و اگر محتمل ضرورت بود هم برین قیاس و ازینجا معلوم شود که دو کبری وصفی احق با هم
صغریات متفق و مختلف نتیجه مطلق عام بدهد و هم کبریات وصفی با صغری لا دایم متفق و مختلف نتیجه
نتیجه مطلق عام بدهد و هم کبریات وصفی با صغری لا دایم بود نتیجه مطلق عام است و اگر دایم بود نتیجه
دایم است و هر دو در مطلق عام داخل اند و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام
بدهد و بشرط اتفاق منتج نبود از جهت احتمال دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروط لا ضروری با هم
صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و هم کبریات وصفی و با صغری لا ضروری فعلی اگر مختلف
باشند نتیجه مطلق عام بدهد و اگر متفق باشند در هر موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشند
و اگر خواهد صغری لا ضروری فعلی را با عکس خاص مختلف کنند و هم بران قیاس حکم کنند که در ممکنات تقدیر یافت
و صغری با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشند
از جهت احتمال هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام محتمل باشند و چون اختلاط را بعد و اعتبار بود
نتیجه لازم آید مختلف که خصوص و عموم حکم نتیجه خاص تر را باشد که هر دو حکم صادق بود مشروط
عام با خاص کبری با وصف لا دایم صغری که باعتبار اشتمال لا ضروری ممکن عام پس حکم نتیجه عام مطلق م
را باشد که خاص تر است و برین قیاس کن در تفصیل باقی مختلطات و وضع جدول گوییم تفصیل باقی اختلاطات
درین شکل و معرفت آنکه منتج باشد ازین قواعد معلوم شود و چون از اختلاطات جهات نه گانه ممکنات
و مطلقات نتیجه نماید نه کسب ظنیت و نه کسب قطعیت تر مختلف الکیف و نه متفق و از اختلاط آن
جهات چون در کبری افتند ماده حکم وصفی گفته که در صغری افتند [illegible] این اختلاطات را بوضع جدول حاجت
نباشد پس باقی اختلاطات را جدول نهاده آمد و شاید بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیار
و بر تقدیر اتفاق اسیر و نوشته شد و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد جدول اول مشتمل بر اختلاطات کبری مطلقات

وایجابات ذاتیة و وصف با مضاف صغریات و حکم اختلاط دایم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاط منتج ممکنی عام و بر مذهب بعض مسطورات و حسب تحقیق اگر ممکنی محتمل دایم بود منتج نباشد و با صغریات مطلق منتج مطلق عام و دو وصفیات مشروطة الکلیة بالکبرا اگر مشروط باشند منتج مشروط بود و الا عرفی و اعتبار ذات در دوام ولا دوام چنانکه گفته آمد و وصفیات منتج مانند و وصفیات لادایم بر تقدیر اختلاف و اتفاق با صغریات منتج مطلق عام و مشروطات لاضروری ممکن عام و وصفی محتمل دوام با صغری که محتمل دوام نبود منتج نشود اما با محتمل دوام منتج بود و باقی بر حسب اصول مذکور چنانکه در جدول نهاده اند جدول اختلاطات شکل این است و پیش ازین گفتیم عادت اهل صناعت چنان است که انتاج بعض از مختلطات شکل سوم را با قلب مقدمات و عکس نتیجه با اقترانی مخالف بیان کنند اکنون گوییم در هر اختلاط که سالبه صغری بیرون سالبه کبری در و با شکل اول یا تقلیب مقدمات همچنان بود که گفته آمد چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود و مشار شد کلیه بالاطلاق و لا شی من ا ب بالضرورة منتج لا شی من ح ا بالضرورة چه کبری بعکس لا شی من ب ا بالضرورة و از شکل اول منتج مطلوب حاصل آید اما اگر سالبه مطلوب بود و منعکس نشود و مثال کل د ب دایما و لا شی من ح ب مطلقا و بر تقدیر انعکاس از آن شکل اول منتج مطلق آید پس درین موضع بیان تخلف توان کردن گوییم اگر لا شی من ح ا دایما حق نبود نقیضش با کبری منتج بعض د ب بالاطلاق و این مناقض صغری بود پس کاذب بود و کبری معروض الصدق است و بحث که بعض قرائن بعکس بیان توان کرد و تخلف شدن لا شی من ح ب بالامکان العام و کل ا ب بالضرورة ما دام [illegible] منتج لا شی من ح ا بالامکان العام و در صورت صغری منعکس نشود و عکس کبری عرفی بود و قلب مقدمات مفید نبود و تخلف نقیض نتیجه بعض ح ا دایما باشد و با کبری بعض ح ب دایما منتج و این منتج با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود اگر بعض نتیجه را ممکن کنیم و با صغری قرین کنیم پس بعض ا ب بالاطلاق نتیجه دهد با کبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود پس تخلف ممتنع نتوان کرد اما بلمیت سالبه سهل بود چنانکه گفتیم و گاه بود که در خلف این قدر کفایت بود اگر بعض نتیجه با یک مقدمه ممکن الجمع علی الصدق بود و مثال کل ج ب علی الاطلاق و کل ا ب بالضرورة لا بالاختص گوییم نتیجه لا شی من ح ا بالامکان العام و الا الصدق بعض ح ا دایما و این با کبری هم صادق توانند

بود پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با قرائن صغری کلی شود و ما شش از اختلاطات حال بر جه حکم شود و تعیین باشد اگر صغری ایس کل ب بود بحث اگر فرض کنیم چون آن بعض را د نام نهیم لا شی من د ب باشد بهمان جهت تعیینها چه درین موضع بعینی حروف در زدهی و تسمیه او در قول بعض دیگر دو آنچه وجوه هم بران خاص که درین ضرب بیان کرده باشیم نتیجه بعد که لا شی من ح ا بحجت که آید پس با عکس لازم مسلم شود که بعض ب او این قیاس از شکل اول یاشد و حقیقت قیاس بوده مغایرت نوعی و آن درین مقدمه اگر گوییم بعض ب د مغایرت لفظی باشد نه معنوی و مجهول باشد بر بعض ب بود و این اقتران شباهت آن باشد اگر گوییم کل بشر انسان و کل انسان حیوان و حقیقت قیاس بودی و تکرار آن بود که مستلزم قوله غیر مقدمات باشد و در بنی صورت کبری بعینه نتیجه است و چون بجای بعض از ایراد این اقتران استعمال حاصل باشد الا آنکه سبب ازاله شبهه مبتدی را نسبت تغیر اسم و تمثیل عارض شود این بیان در صورت اقتران ایراد کنند و یک مقدمه را که مشتمل بر تعیین و تبدیل اسم بود جهت نبود دلیل وضع و حاجت معنوی نبود پس ظاهر شد که در اقتران یک قیاس حقیقی بود و آن قیاس مشتمل بود بر انتاج اختلاط مطلوب و آن شکل نیز و باید دانست که چون عکس لازم اصل نتیجه که بعد از انعکاس بعض مقدمات لازم آید عین نتیجه بود بدل الافتراض بود و گاه بود که از ملزوم عامتر بود و در خلف فرق نبود بیان باشد صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه هر یک با ابطال نقیض صورت نبندد و ابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال لازم نتیجه شد پس در تبیین حجت نتیجه اعتماد بر بیانات نکردن اولی و بالله التوفیق فصل در مختلطات شکل سیوم درین شکل چون متفق حمل اکبر را اصغر بایجاب یا بسلب در نتیجه ملاقات این دو حد باثبات بایجاب درین حال که بر اوسط محمول آید با مباینت هر دو و بسبب در آن حال که یکی بر محمول است و دیگر از و مسلوب پس هر گاه که آن ملاقات و مباینت فعلی باشد حمل اکبر را اصغر بایجاب یا بسلب هم فعلی بود چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر برای صحوال بود بالفعل و کبری اتفاقا اگر کنند هر چه اوسط بود بالفعل حکم اکبر او را ممکن بود پس این بعض را از اصغر که اوسطست بالفعل امکان حکم لازم بود و اما اگر صغری امکانی بود و کبری فعلی چنان اتفاق کنند که هر چه اوسط برو محمول بود بالفعل حکم برو ممکن بود و اوسط از جمله چیزهایی بود که بامکان اصغر بود پس در نتیجه توان گفت که بعض از آنکه حکم بود که اصغر بود و حکم او را حاصل بود و اما نتوان گفت بعض از آنکه بالفعل اصغر بود و آن حکم او را حاصل بود و چون شاید که

گر آن بعض که اوسط بود اصغر از وی مسلوب بود دایماً غیر ضروره و بدین موجب این اقتران منتج نباشد و شرط این
بحث شرط انعکاس سالبه جزئیه است الا هرگاه که ممکنه دایمه نبود پس نتیجه از و فعلی بود و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و
بدین تقریر منتج بود و چنانکه در شکل اول گفته آمد و در هر صورت که ایجاب صغری لازم سلب بود از صغری
سالبه نیز که لازم موجبه بود منتج آید اما آن نتیجه آن بود که از صغری موجبه بود و در آن صورت
ضروب منتجه وارد شود و همچنین اگر از هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف بود نتیجه تابع همان
چیز بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود چنانکه گفته ایم و در این شکل اختلاط شده است دایم بحسب وصف
شاید نشد گوییم هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود و هر که عالم بود مادام که کاتب بود و لازم نیاید
که بعضی بیدار هر که عالم باشد مادام که بیدار باشند بل در بعضی اوقات بیدار هر که عالم باشد و همچنین اگر کبری [illegible] بود
باشد مسلم هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود و بعضی ساکن از بیداران که کاتب بود هم در
بعضی اوقات بیدار اگر وقت کاتب باشد پس نتیجه مطلق عام وصفی آید و صغری مختلف دوام در این شکل
منافی کبری وصفی لادایم نبود و چون اول سطر را شاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب
وصف و لادایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول ملاقات ما مباینت اصغر و اکبر حاصل
باشد چنانکه گوییم هر نایمی حیوان است بضرورت و ساکن است مادام که نایم است پس بعضی حیوان در
حال نوم ساکن بود و بدین اعتبار نوم بالاطلاق لادایم ساکن بود و در جمله چون ضروب این شکل بحسب
صغری تنها یا با اقتران بهم که اضعف است حجت بر حال خود کنند چنانکه در شکل دوم بیان کردیم راجع
باشد با شکل اول حکم اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهت کبری الا [illegible] جهت
صغری باشد الا در این دو حکم که با خود بیان کردیم پس ضروریات این شکل اگر از اوصاف مطلق یا دایما
ثابت بود و عکسش حکم صغری مطلق عام بود و اگر از اصناف ممکنات بود و عکسش حکم صغری ممکنه عام بود
پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود و عکس هم
نبود و اگر از اصناف وصفیات بود و عکسش حکم مطلق عام وصفی بود و مطلق عام وصفی در صغری شکل
اول اگرچه بیان نکرده ایم اما بدین بیان که در این موضع گفتیم با کبری دایم وصفی منتج مطلق وصفی [illegible]
هر چه لازم چیزی بود که حصولش در بعض اوقات وصف اصغر بود و حصول آن لازم هم در بعض اوقات وصف
اصغر واقع بود و بیان جمله تکلیف بر منوال که ذکر شد آسان باشد و هر چند اختلاط اکثر شکل اول که ایراد کرده

ایم

کرده ایم از ایراد این تفصیل مستغنی بود اما چون آنچه در این شکل باب استعمال آن اندک است و در مستعمل حکم او
شکل دیگر است آن قدر که مهم بود در این جدول نهادیم تا با بیان جدول اول رجوع نباید کرد و آنچه مخالف آن جدول باشد هم
در نظر آید جدول این است جدول مختلطات شکل چهارم و نتایج آن

فصل نهم در مختلطات شکل چهارم ضروب منتج در این شکل بی اعتبار جهات پنج است چنانکه
گفته آمد دو ضرب اول انتاج موجبه جزوی کنند و ضرب سیم انتاج سالبه کلی و دو ضرب باقی انتاج سالبه
جزوی و چون اعتبار جهت کنند در هر موضع که سالبه لازم موجبه جزئی بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شود چنانکه
در دیگر اشکال گفتیم و معرفت جهات نتایج مختلطات در این شکل نیز مبنی بود بر چند اصل اصل اول در
اقترانات ایجابی چون هر دو مقدمه فعلی بود و ضروری یا غیر ضروری یا صغری ضروری یا دایم و کبری
با ممکن نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ضروری یا دایم نبود و یک مقدمه یا هر دو با ممکن نتیجه ممکن عام
بود بر حسب رای جمهور و تحقیق در این باب گفته ایم اند انشاء الله تعالی اما بیان این سخن آن است که چون در این شکل اصغر
محمول و موضوع اکبر است اگر هر دو مقدمه فعلی بود و حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود و همان بیان که در حکم مطلقات
گفته ایم و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی و دیگر غیر دایم حمل اکبر بر اصغر با امکان بود و چنانکه در عکس ممکنات گفته ایم

دا از دو مقدمه گفته ایم و چون اکبر محتمل آنکه فاعل از خاصه او بطلب بود مانند کتابت انسان را پس
بر آن تقدیر حمل شد بر اصغر مانند حیوان ضرور باشد و اگر چه هر مقدمه ضروری بود و نیز چون اصغر هیچ
احتمال دارد مانند فعلیه ممکن ناطق را پس بر آن تقدیر هم اکبر مانند انسان بر او ضروری باشد و اگر چه هیچ کدام
از مقدمات ضروری نبود و پس بایست کنیم نتایج جهات جمله مطلق عام بود و بمانند این بیان
معلوم شود که نتایج ممکنات ممکن عام بود و چون در این شکل با اشکال گذشته کنند تقلب ... باشد
و عکس نتیجه با شکل اول یا عکس کبری از شکل سیم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود
در آن حال اگر کبری شکل اول شود و نتیجه او باشد و عکسش مطلق عام بود و اما اگر کبری ضروری یا دایم بود این
حکم لازم نباشد چه کبری بعد از عکس کبری از شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس مطلق گردد و مطلق با ممکن منتج
ممکن و بهر ... در مواد گوییم هر زنگی بالمطلق ابیض است و هر زنگی بالضروره مردم است و لازم نباید که بعض
با طلاق زنگی ... بالامکان عام زنگی بود و حکم اختلاط ممکنات بموارد این کتب تحقیق بیان کنیم چنانکه وعده
داده ایم است اما قیاس اصل دویم در هر اقران که مقدم سلبی باشد از آن مقدم منعکس شود اقران منتج بود پس
اگر ضروری یا دایم باشد منتج هم چنان که دایم عرفی یا ممکن که محتمل دوام بود و چه این اقران منتج نبود و دا اگر مقدم
منعکس نشود منتج نبود و مکر اگر کبری ... و صغری مرکب بود و بر وجهی که ما در باد کنیم است اما بیان اول آن است
که حکم صغری اقران بر هیأت شکل دویم شود و بهمان بیان که از آن گفتیم اسناد لازم آید پس چون کبری ضروری
یا دایم بود نتیجه هم چنان بود و در ضرب سیم چون عکس صغری حافظ کیفیت بود و نتیجه کلی آید در ضرب چهارم
و پنجم که منتج ... مطلوب است تغیر کیفیت صغری که بعد از عکس لازم آید صغری باشد و بیان دویم آن است
سالبه غیر منعکس محتمل بود که مشتمل بر سلب خاصه موضوع باشد از او چنانکه گوییم هیچ مردم ضاحک یا کاتب
نیست بالاطلاق یا بالامکان پس چون کبری موجبه چنانکه گوییم هر ناطق مردم است یا صغری موجبه چنانکه گوییم
هر ضاحکی یا کاتبی ناطق است با آن اضافت کنیم حکم نتوان کرد بسبب ناطق از ضاحک
یا کاتب و نه بسلب مردم از ناطق پس این اقران بسبب صورت منتج نبود اصل سیم و چون از دو مقدمه
وصفی بود و نتیجه وصفی بود پس اگر صغری ضروری بود آن وصف مطلق عام باشد و اگر کلی بود و از عرفیات
یا آنچه با شروطات ... فاذا ... آید بیان اول آن است که چون
گوییم هر نایم ساکن است ما دام که نایم است و ای کبری که هر وحشی نایم است یا این صغری که هر ساکنی جسم است

بار من تالیف کنیم حمل مردم یا ساکن یا جمل نایم بر جسم لازم نبود که وصف بود و بیان دویم آن است که در اشکال
گذشته بیان کرده ایم که از دو وصفی منتج وصفی آید پس عکس در دو ما کلی از اشکال گذشته ملاحظ کرد در این شکل منتج
وصفی آید و در جهات جزئی که منتج ضروری آید عکس کبری در ضرب ... شکل سیم معلوم شود که منتج مطلق عام و صغری اید
و در دو ضرب اول اگر خواهیم تقلیب ... با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سیم که منتج کلی بود با شکل اول
معلوم شود که منتج از عرفیات خالص و آنچه با شروطات عرفی آید و از شروطات خاص مشروط و این اگر خواهد
بیم چنانکه در آن موضع گفته آمد بیان کنند اصل چهارم صغری و صغری یا کبری را عکس و مطلق در اقرانات اشتمال
بود و بر مقدمه سلبی منتج نبود و اما کبری ضروری یا دایم از متناقض نبود و نتیجه ضروری و دایم آنکه بیان اول آن است
که گوییم هر ضاحکی متعجب است ما دام که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست بالاطلاق و همچنین هیچ ضاحک ناکتب
و هر مردمی ضاحک است بالاطلاق و حکم نتوان کرد بسلب مردم از بعض متعجب یا با مکان و بیان دویم
همان است که در شکل اول گفته ایم و چون ضروری و دایم حافظ جهت بود و در این شکل این منتج اید اصل پنجم
چون صغری کلی و صغری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف و جهتی که جهت وصف موضوع نیست یا از انتشار
یا جهت قضیه گشت و وصف مشتمل علی الصدق بود که برو موجبه که با آن صغری صادق باشد در آن اقران واقع خواهد
بود و شد چنانکه صغری یکی از وصفیات اخص بود و دیگری موجبه دایم یا مشروط لا ضروری بود و دیگری موجبه لا دایم
اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر نبود از آنکه مناقض دیگر مقدمه بود مقدمه دیگر مستلزم نقیض او و حال بر وجه غیر
مناقض هر چه چنانکه در شکل اول تقریر کرده آمده است و بیان همان است اصل ششم و چون کبری کلی
و صغری مرکب بود و هم یا آن جهت منحرف که با آن صغری صادق باشد از آن اقران ممکن شود و هم بیان
مذکور در شکل اول پس اگر کبری وصفی اخص منتج دایم الجایی محال بود و با کبری مشروط لا ضروری منتج ضروری
الجایی محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها اعتبار اشتمال ممکن عام یا مطلق عام کنند و این اعتبار
اعتبار لا ضرورت کنند آن ممکن و مطلق خاص نبود و اگر این اعتبار اعتبار لا دوام کنند مطلق اخص شود اما
ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت حفظ کیفیت هم با بطلان خاص حکم باید کرد و در ضرب دویم و اما اول این
معانی اشتراک بیش چه عکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل آید و اما در باقی ضروب که اقران مشتمل بر
مقدمه سلبی بود منتج ممکن عام یا مطلق عام در جانب سلب بعینها لازم باشد و کبری با این صفت که گفتیم لا محاله
یا موجبه کلی بود و یا در قوه موجبه کلی پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه کلی یا در قوه موجبه کلی امر بالاطلاق

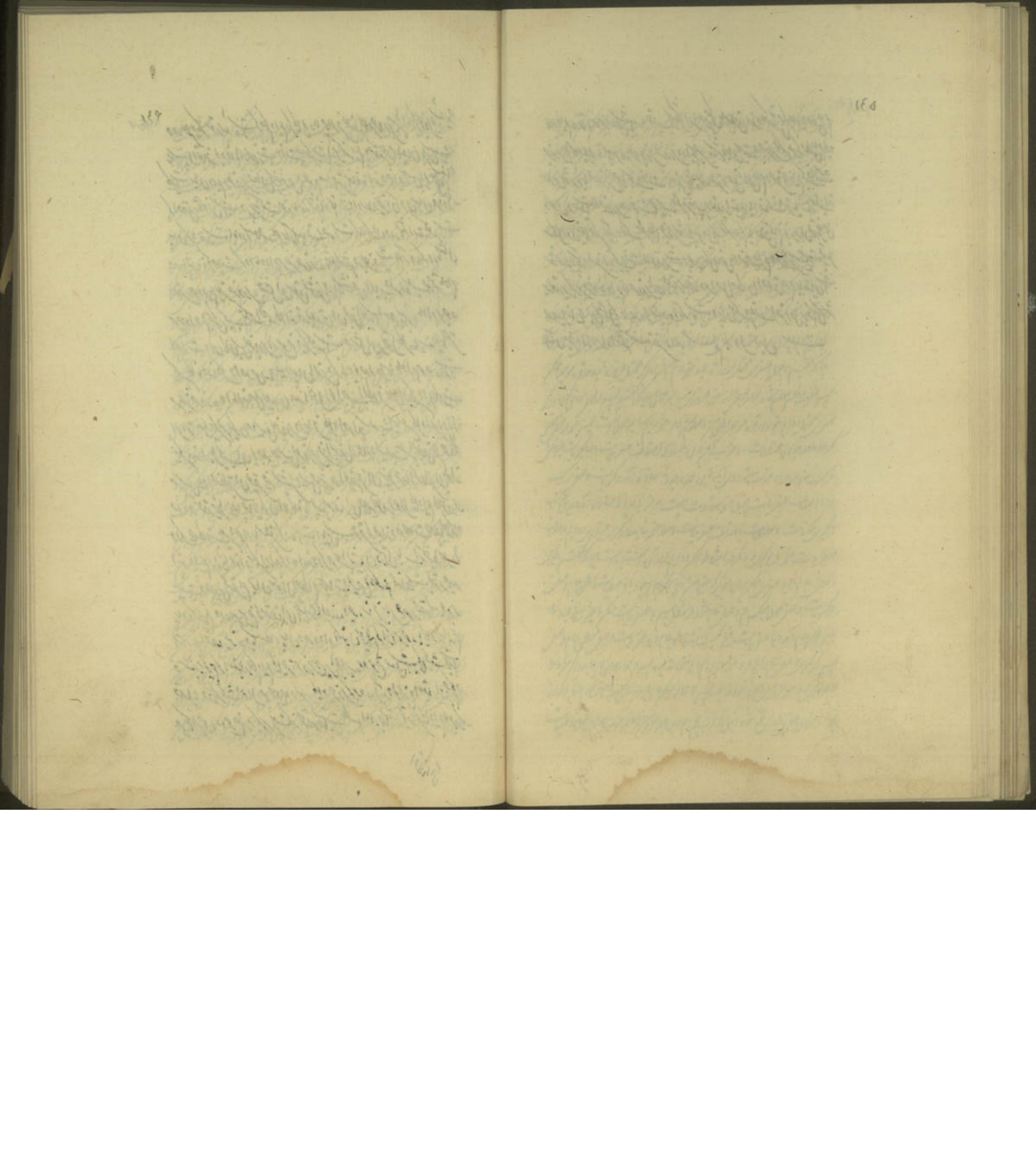
برا اگر مجهول باشد وهم بالاطلاق ممکن شود پس اگر بعض از احمر بالاطلاق برا اگر مجهول باشند وهم بالاطلاق ممکن شود پس
اگر بعض از احمر بالاطلاق ایجاب مجهول بود وازمنجا لازم آید که اگر منتج کلی بود آن در ضرب سیم بشن بعض
از آن سالبه مطلق شر محتمل ایجاب بسبیل قطع و باقی شکول غیر چنانکه در عکس موجبات دریکه گفته ایم واگر منتج
ضروری بود بحکم احتمال ایجاب ممکن خاص با مطلق احض شود واین در ضرب چهارم افتد واما اگر صغری ضروری
بود و آن در ضرب پنجم بشن یا در قوه موجبه فعلی شود و نتیجه برامطلق عام یا اطلاق عام بماند ودرین
مواضع میان نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت بشن شناسد در ضرب اول هر مستنقظ حیوان است
وهر کاتبی مستنقظ است مادام که کاتب است لادایما پس بعض حیوان کاتب بود بالاطلاق احض چه اگر
دایم بود منافی کبری بشن ودر ضرب دویم هر متیقن جسم است بالضروره وبعضی متحرکان مستقیم مادام
که متحرک اند لادایما پس بعض اجسام متحرک بود وهم بالاطلاق احض وشاید که بعض دایما متحرک بود ودر ضرب
سیم هیچ مستنقظ نایم نیست بالاطلاق احض هر کاتبی مستنقظ است مادام که کاتب لادایما پس نشاید
که نایمی کاتب بود دایما بنظر با کبری و حکم بالاطلاق عام سلبی صحیح بود و بدین اعتبار چون صغری در قوه ایجابیه
فعلی است و کبری ایجابیه فعلی بتقلیب اول منتج بود که هر کاتبی نایم است بالاطلاق عکس بعض
بود که بعض نایمان کاتب اند بالاطلاق پس از این سالبه مطلق عام که گفتیم هیچ نایم کاتب نیست حکم بر
بعض نایمان بالاطلاق احض بود و باقی شکول غیر بعض نایمان را کاتبی در بعضی اوقات حاصل بود و
ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود ودر ضرب چهارم هر نایمی حیوان است بالضروره و هیچ کاتب نایم
نیست مادام که کاتب است لادایما پس نشاید که حیوان دایما کاتب بود بنظر با کبری و چون صغری بود حکم بالاطلاق
عام سلبی بدین اعتبار صحیح بود که بعض حیوانات کاتب نیستند و چون صغری در قوه موجبه مطلقه است که هر کاتبی
نایم است بتقلب منتج بود که هر کاتبی حیوان است وعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند
پس سالبه کلی از مطلق که در نتیجه دعوی کرده ایم مطلق احض بود ودر ضرب پنجم بعضی متحرکان جماد نه اند و
هیچ نایم متحرک نیست مادام که نایم است لادایما پس نشاید که جمادی دایما نایم بود بنظر با کبری و چون صغری بود
حکم بالاطلاق عام سلبی که بعضی جماد است نایم نیستند صحیح بود و قلب بدین اقتران منتج نبود که صغری ضروری است
پس حکم برهان اطلاق مطلق عام نبود و چون درین ماده ضروری است مسلم شود که امتناع اطلاق خاص
متوقع بینه این است تمامی اصول و قواعد درین مطالب بحث در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول از تمهید این

اصول معلوم که مختلطات ضروب این شکل بر یک منوال است بخلاف دیگر اشکال بلکه دو ضرب اول
بر یک نسق است و ضرب سیم را حکمی دیگر است و در ضرب آخر در بیشتر اختلاطات منتج نبود الا در جهات
ترکیب کبری که میان هر دو ضرب تعاود تا نیست و در ضرب سیم شکل دویم مبنی ایشان زیادت دارد و چهار
ضرب باقی از شکل سیم پس تفصیل مختلطات این شکل بنظم را در جدول نهاده اند یکی مشتمل بر مختلطات
دو ضرب اول و یکی بر مختلطات ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول اول حکم و
عام و خاص را که محتمل دایم لاضروری باشند و بران بتقدیر اشتراک ایشان واجب باشد جدا یاد کرده شد
و ممکن اخص را که از آن احتمالات خالی نیست جدا یاد کرده شد و سایر جهات بباید چه حکم عام ایشان یکی بود
صغری ضروری یا دایم بود که اگر با هم مطلق عام بود و باقی اختلاط فعلیات را نتیجه مطلق عام بود و از هر دو
مقدمه وصفی بود مگر کبری ضروری یا صغری مشروطه لاضروری و کبری دایم یا صغری وصفی لادایم که نتیجه
بود در نتیجه نماند با کبری مشروطه لاضروری چون نتیجه ضروری بود در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم بدین اعتبار ممکن
خاص شود و در مطلقات با مطلق خاص شود و در وصفیات مطلق عام و معنی بحسب ذات بلا ضرورت شود و
همچنین با کبری وصفی لادایم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی اند اما از جهت
حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در مطلقات مطلق اخص اند و در وصفیات مطلق عام و معنی بحسب
ذات لادایم شود و از صغری مشروطه لاضروری با کبری وصفی چون تقلیب در و با شکل اول نتیجه مشروطه
لاضروری اند و عکسش ضروری نتوانند بود چنانکه در باب عکس گفتیم پس این نتایج هم مطلق عام و معنی
لاضروری بود و بران قیاس از صغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم بشن و در جدول دیگر
که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری آمده نتیجه نباید الا از
ضروری و دایم که نتیجه همیشه مانند صغری باشد و در اختلاط ممکن و دایم هم اشتباهی بود چنانکه در شکل
دویم گفته آمد و چون کبری مشروطه لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی محال بود حکم منافقت و معنی چون
کبری وصفی لادایم بود نتیجه دایم ایجابی محال بود پس همیشه با این کبریات حکم عام سلبی با مطلق عام سلبی حق
بود و اگر صغری محتمل ضروره نبود در قوه موجبه بشن تقلب او با شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید
و عکسش ممکن عام یا مطلق عام ایجابی ضروری بشن پس این نتایج محتمل ضروره یا دوام سلبی نتوانند بود و بدین
سبب نتیجه در صغری لاضروری ممکن و مطلق عام کلیا یا خاص جزوی بشن و در لادایم را مطلق بود کلیا یا اخفی

ضروری، و اگر حکم بود عام کلی یا مطلق خاص جزوی الکل باز آید، پس از جهت حفظ نتیجه حکم محکم خاص جزوی
سلبی باید کرد و جملهٔ کبریات این ضرب با صغریات که محتمل ضرورت نبود در قوه موجبه بود و منقلب
از شکل اول نتیجه دهد و تعکس حکم با مطلق عام الکل باز شود، و چون شایع حافظ کیفیت باشند این ضرب
را منتج شمرند، و صغری دایم لا ضروری چون در قوه ممکنهٔ عام الکل باشد همین نتیجه حکم عام جزوی الکل با
نه، بر این تقدیر که ممکن منعکس شود، پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یا دایم کلی بود یا مطلق یا دایم لا
ضروری جزوی، و اگر کبری محتمل ضرورت بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد، پس دایم لا ضروری جزوی را محتمل
نتوانند بود و دیگر ضروری و دایم با صغری و ممکنات اگر مشافقی نبود نتیجه منقلب از شکل اول ضروری یا
دایم آید، مانند کبری، همچنان که در شکل اول گفتیم، و چون ممکن شود پس در این شکل نیز نتیجه هم ضروری
یا دایم، و اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از عرفیات خالص یا مشروط آمیخته نتیجه عرفی آید دایر و
چنانکه گفتیم، و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد، اما اگر محتمل ضرورت نبود در قوه موجبه ممکن
پس منقلب و عکس مسلم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محال چنانکه گفتیم، پس در بعضی خاص گردد و اگر
صغری محتمل دوام نبود در قوه موجبه مطلق شود و مسلم که در نتیجه دایم سالبه محال است، پس نتیجه در بعضی خاص
کرده و در جدول محتملات در ضرب که چون اختلاط اصناف صغریات و اما کبریات غیر وصفی
مرکب نتیجه در هر دو ضرب بیش از آید، این جمله در جدول نهاده آمد و کبریات وصفی مرکب
و اما اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است هر فرد با جدول نهاده آمده در این ضرب
از کبری ممکنات و مطلقات با اصناف صغریات اختلاط نتیجه بنا [illegible] کبری ضروری و دایم با اصناف
صغریات نتیجه تابع کبری بود و مکرر در اختلاط ممکن و دایم که در آن اشتباه است چنانکه گفتیم در این
وصفی عام را با صغری ممکن بر این تقدیر که منتج بود نتیجه ممکن عام بود، و با وصفیات مطلق عام و وصفی
و کبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیم با صغریات ممکن یا غیر منتج بود یا
نتیجه ممکن عام آید و با صغریات خاص کبریات ذات مطلق عام و با صغریات وصفی مطلق عام و وصفی
پس اگر کبری وصفی لا دایم بود نتیجه دایم اینجا نتوانند بود، پس لا محاله مطلق عام بود و اگر مشروط
لا ضروری بود نتیجه ضروری اینجا نتوانند بود، پس لا محاله ممکن عام بود و باید به سبب احتیاط عدد اشتراک که از
جهت احتمال صغری بود در تقیق شود و نتایج ضرب پنجم هم بر این جمله تقریر است، اما در ضرب چهارم چون وصفیات

لادایم

لادایم در قوه موجبه مطلق باشد و منقلب از شکل اول منتج ممکن یا مطلق اند و عکس ممکن عام یا مطلق عام
جزوی الکل باز بود، پس در نتیجه وصفی ضروری و دایم نباشد و با این جهت با صغری ممکن نتیجه مطلق عام بود
عام شود و با صغری [illegible] به حسب ذات اخص شود و با صغری وصفی مطلق عام و وصفی لادایم به حسب ذات و به
وجود و وصفیات لا ضروری در قوه موجبه ممکن [illegible] پس بر تقدیر انتاج با اصناف صغریات منقلب از
شکل اول نتیجه ممکن آید و لکن ممکن عام جزوی شود، پس نتایج ممکن عام یا مطلق عام بود و بر این تقدیر خاص
شود و آنچه وصفی بود و کبری ذات لا ضروری شود و چون ممکن خاص با انضمام دایم لا ضروری مشتمل است پس
بر تقدیر کبری مشروط دایم لا ضروری این اعتبار ساقط و بر اصل امکان و اطلاق عام بماند، این است
تفصیل نتایج این شکل که در جدول نهاده آمده است و بیان تکثیر و تقلیل اقترانی بر قیاس که در شکل
ثانی گذشت و از ایراد آن مستغنی والله اعلم جدول این است



و در علمی دیگر مقرر شده است که حکم دایم اگر کلی بود لا محاله فی نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی بود شاید که
بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذات چنانکه پیش از این گفته ایم و متقدمان منطقیان با این نسبت در
کلیات میان دایم و ضروری مطلق که خصوص و عموم مباینتی نهاده اند و خواجه رئیس ابو علی سینا
که افضل متاخران است در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان ضرورتی و دوام
بیان کرده است اما در استعمال هم بر آن سیاق رفته است که دیگران و در اشارات گفته است
و در اثناء ذکر جهات که اما دوام غیر ضروری و مثالش در جزویات آورده که و اما مثال
الذی هو دایم غیر ضروری فمثل ان یتفق لشخص من الاشخاص الایجاب علیه او السلب عنه مادام
موجودا و ذم الحکمی بحسب تلک القسمة لانه قد یصدق ان بعض الکلیم ابیض البشرة مادام موجود
الذات وان کان لیس بضروری در موضع دیگر گفته است و مثل ان یقول کل ج ب دایما حتی
یکون کلما فلنا کل واحد من ج على البیان الذی ذکرناه موصوفا دایما مادام موجود الذات
ب غیر ضروره واما انه هل یصدق هذا الحمل الواجب الکلی فی حال ویکون دایما الکذب
ام انه هل یمکن ان یکون ما لیس بضروری دایما فی کل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد او لا
یمکن هذا بل یجب ان یوجد ما لیس بضروری فی البعض لا محاله و یسلب عن البعض لا محاله
فلیس على المنطقی ان یحقق فیه شیئا ولیس من شرط الحکیم فی ان ینظر فیها المنطق ان یجوز
حاد و فقد ینظر ایضا فیها الا یکون الا کاذبا پس مقصد او این چنین بکفر در احوال کلی دایم لا ضروری
و دیگر چه کاذب بین در او را با منطق کرده است و بدین سبب [illegible] و در جهات قضایا ذکر کرده
اند دایم را با تعداد حکمی ایراد کرده اند و اکثر بحث ایشان در این باب از خلط خالی
نیست و ما در این مختصر هم بر آن منوال اصطلاح جهات و تعیین عکس و [illegible] بقدر جهد
بیان کردیم و در هر موضع که مقتضای اعتبار مخالف وجود و مناقض رأی جمهور محققان بود بر
اشارتی اقتصار نمودیم و باستقصار بیان وعده دادیم اکنون میخواهیم که آن موعود را بجای آوریم
و مشبع بگوییم که اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بر وجه مسلکی است که بحث جهات
قضایا و دیگر بحث احوال موجهات و سور کلی و جزوی که برود در آید و لوازم اعتبار این حکم در
هر یک از این دو موضع بر یکدیگر انکشف خصوصا بحث عکس اما در جهات تجویز حکم کلی دایم لا ضروری

اقتضاء آن

اقتضاء آن کند که حکمی کلی در مطلق کلی بحسب دلالت عامه بود و بدین قدر چنانکه گفته ایم و اما در مباحث موجهه
تغییر و اسوار مثلا چون موجهه کاتب بیش اقتضاء آن کند که اگر کاتب بالقوه و الامکان از اکثر کاتب
بالفعل بحسب وجود خارجی بود یا فرض عقلی عامتر بود و هم بحسب دلالت پس شاید که چیزها ماهیت مختلف
را در صحت کاتبی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز بانکه بعضی از این کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض
عقلی و بعضی نبود در خارج و نه در عقل پس چون گوییم کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود
و بر آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نخواهد و از اینجا لازم آید که کلیت این موجهه واجب
نبود چه بر تقدیر آنکه این ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب نشود آنچه مادل محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان
گردد و حکم کلی در آن حال جزوی گردد و چون این تقدیر ممهد شد گوییم هر حکمی موجبه کلی دایم لا ضروری باشد
صادق تواند بود مانند حکمی عام و خاص منعکس نشود مثلا گوییم هر حبشی زنگی است بالاطلاق [illegible] ابیض است
و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما غیر ضروره هم صادق است پس این مقدمه منعکس نشود چه هرگاه دایم
چون ابیض موضوع کنیم و با این ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود و الا بر کلی مذکور که صادق
فرض کرده ایم صادق نبود و هر چه ابیض فعلی بر وی افتد مانند برف و عاج و ترک و غیر آن محال
باشد که زنگی بود پس نتوان گفت بعض ابیض بالامکان زنگی است و باید که دانسته که این محال
مثالی مقصود بحسب اعتبار اطلاقی وجود خارجیت مفروضیت در مقصود بل اگر حکم را که بر
همان ثابت شود هیچ مثال اطلاقی موجود نباشد آن حکم باطل نشود و چه فائده ایراد مثال
الفاح حکم بیش از اثبات شود و هر چند مثال آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا میگوییم در عکس سالبه دایم
لا ضروری ثابت است چه اگر گوییم سالبه دایم بیش بعضی از آن لا ضروری و یا محتمل ضروره و اینجا گوییم
سالبه ضروری است اما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب [illegible] و اعتقاد فرض این اعتبار رد [illegible] که
صنف وجود ابیض که بامکان زنگی باشد نبود چنانکه گفته ایم و این حکم بحسب حیثیت حال نفس
الامر است و باعتقاد قضایا در این اعتبار خطا نکرد و چون این [illegible] اطلاق [illegible] انعکاس حکم
اینجا باید است کلی و جزوی در این معنی یکسان باشد و اما تمسک [illegible] چنانکه در باب عکس گفتیم اینجا نتیجه [illegible]
چه [illegible] عکس مثال این بود که هیچ ابیض زنگی نیست چیز از آنکه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود و نبود
و این خود حق است چنانکه گفتیم و عکسش این بود که هیچ زنگی ابیض نیست [illegible] آن چیز که نبود که ابیض بالفعل [illegible]

بحسب فرض بضرورة واین هم حق است و مناقض اصل قضیه نیست چه آن ایض که با مطلقا بر زنگی محمول است نه آن ابیض است که بالفعل بر وار در ین عکس افتد با لفعل از تعلیم تعف دایما بر
سالبه ضروری کرد و اینجه تریس قطعا یا منعکس است بر این است که از بهر آنکه در مثال مذکور این قضیه
که هیچ ابیض زنگی نیست حق است چنانکه در عکس نتوان گفت هیچ زنگی بضرورة ابیض نیست چه اصل
قضیه این است که زنگی بالمطلق ابیض است واین خللها از جهة سور قضیه است چه سور کلی را اگر گوییم
هیچ ابیض زنگی نیست معنی حصر بر سبیل وجوب است بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم و چون
اعتبار وجود چنانچه زنگی از قوه بفعل کرده اند آنچه زنگی از آن بضرورة مسلوب است بعضی از
ابیض بوده باشد نه همه ابیض پس این قضیه که منعکس نشود و سالبه بوده باشد و سالبه جزوی منعکس نشود
و اعتبار دوام با ضرورة در اصل قضیه گفتیم هیچ زنگی ابیض نیست معلی بجهت فرض کرده ایم و در
عکس بموضوع و سور نرسانیده اند واین است بیان آنکه گفتیم اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب
به یکدیگر راست کند پس معلوم شد که این اعتبار محقق است و انعکاس ممکن است و متون بمذهب که نزدیک
متاخر بمذهب اکثر جماعت که اطلاق ضرورة و امکان بر سوار معلی کرده اند و در مطلقات شکل
اول چون صغری ممکنه بود و محتمل آنکه دائم السلب بود آن اقتران هم لازم آید که منتج نبود چه
شاید که هر چه صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل نباشد از جهة صدق سلب دایم کلی
لا ضروری و حکم در کبری بر اوسط بود که فعل بود واین اوسط بعد است و ماهیت مباین اوسط اول
بود پس اوسط مکرر نشود پس با کبری در حکم ضروری بود و مثال شرط آن انسان را با سیاه و مهر حرکت است
در صحت که ایشان را آنچه بسیار بود و بیک شکل اشتراک بر فرض این جمله در ایشان دائم السلب بود و در
ایشان حاصل بالفعل پس نتوان گفت که انسان را این حکم حاصل است با مطلق و هر چه چنین بود بعضی
بنظر بر سبیل ما فعل با در نتیجه بود بضرورة یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورة و حکم نتوان کرد یا ما سلب
قاعده تمیز یا سلب بر سبیل حمل بر ایشان و هم چنین گوییم هر انسان ابیض بود با مطلق و هیچ ابیض زنگی نیست
بضرورة و علم امتناع انتاج اختلاف حال اوسط شود و حال پس با صغری خاص نیز باید چنانکه
مطول شد قوه شها را شامل با کبری عام چنانکه موضوع شد قوه شها را نیز شامل بود و نتیجه داد که کافر
این کبری مطلقه عکس تنبیه کردیم هیچ زنگی ابیض نیست دائما تا لیف با شکل دوم شود و چون بیان کرده ایم

بود منتج نباشد چنانکه گفته ایم و در این صورت فساد انتاج این مثال در شکل اول معلوم شد بموضوع و سور بود
و بعد از عکس ورود با شکل دوم معلوم گشته است پس از موضوع بحث بر این شد که دیگر ف
صورت اول و در شکل دوم ممکن بود که به دیگر مطلقات سرایت کند از جهت عکس چنانکه گوییم هر انسان
بضرورة ناطق است و هیچ حیوان که بسیار از وی یک کس ناطق نبود پس منتج بود که هیچ انسان
بضرورة بسیار نبود دیگر شکل و مانند این حکم با مطلقات فرض کرده ایم و در این شکل هر اقتران که از صغری
ممکن بود و در شکل چهارم هر اقتران که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد چه با عتبار این اقترانات
منتج نبود و مذهب جمهور منطقیان آن است که اکثر این اقترانات منتج است چنانکه گفته ایم
پس اگر خواهیم که مخالف ایشان نکنیم چنانکه گفته ایم التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کرد
تا آن مذهب که بعضی از منطقیان منسوب است که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که در
صحت اتصاف موضوع بصفت محکوم علیه بود و توانند بود که مستند آن جماعت بالتزام آن مذهب
خود همین علت بوده باشد یا دائم و ضروری در کلیات بسیار باید گرفت چنانکه متقدمان گرفته اند و التزام
مذهب اول اگرچه رافع بهر از این اشکالات است اما خلاف متعارف است چه بر آن تقدیر هر گاه گویند
کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد چه جمله صحت کاتبی را شامل است و مع ذلک مشتمل بود بر التزام
مذهب دوم در یک صورت بعینه در موضوع تنها و سرایت خللی که از آن اعتبار در هم لازم شود معلوم
معلوم است پس اعتبار موضوع بر مستوی کرده و بر یک قاعده مطرد باید پس بیان آن در مثال مذکور آن است
که چون گفته باشیم کل زنجی ابیض با طلاق و نیست ابیض دایما و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود
که بعض ما هو ابیض زنجی بالاطلاق العام و لا شیء من الابیض بزنجی دایما و ابیض در موجبه آن معنی باید
گرفت که هر چه صحت ابیضی داشته باشد در آن داخل بود و در سالبه با آن معنی نتوان گرفت چه آن معنی محمول
است بر زنگی دایما پس سلب زنگی دایما از و کذب بود و بدان معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود
تا هر دو قضیه صادق باشد یا یک زنگی در موضوع اصل یک معنی نتوان گرفت در هر دو حکم و مخصوص
تفاوت آن است که نسبت زنگی با ابیض دیگر است و نسبت ابیض با زنگی دیگر بیانش آن است
زنگی را ماهیتی است متقوم بخود و ابیض از عوارض غیر لازم آن ماهیت است پس حکم بایجاب
این عارض بر وی با عتبار اطلاق و سلبش از و با عتبار وجوب با یکدیگر صادق است و نسبت زنگی با او دو

ع

جامع ملا ست

متساوی را اما ایجاب را باین نیست متوهم بخود که آن ماهیت را زنگی نتوان یافت که بودن با برف
بودن عارض شود و نسبتش با هم یکسان بود بل متوهم او بماهیات این معانی است پس اینکه بعضی
که برف بود محال بود که زنگی بود و آن ایجاب که بر زنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق بود
و چون چنین بود در آن صورت که گوییم بعض ابیض زنگی است با سلب ممکن الیقین از اگر ابیض آید
بود و چون گوییم هیچ ابیض زنگی نیست دائما لا محاله آن ابیض غیر ابیض بود که متوهم بزنگی باشد پس متوهم
بچیزی دیگر بود با ماهیت مخالف آن ابیض بود و پس موضوع عکس مطلق المفهوم شود و اقتضای
لشمول حکم منعکس نکرده‌اند اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم و در
انعکاس ممکنات و اشباع ممکنات تحقیق تشابه جمهور فصل دهم در تحصیل اعتبار
جهات و محملات و چون بسبب نظر و کثرت اعتبار دایم لا ضروری در کلیات ساده نشود دهم حکم که
بر هم اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود چنانکه گوییم هر انسان حیوان است و هم اینجا نوع اول
حکم که بر هم اشخاص بود در همه اوقات نبود بل در اوقات معین چنانکه گوییم هر کوکبی در که مستقیم
بوقتی خاص چنانکه باشد یا در اوقات نامعین چنانکه هر انسانی متنفس است یا منفک و یا بر هم اشخاص نبود
بل در بعضی اشخاص بود در همه وقت چنانکه بعضی مردمان را گوییم اسود بود و یا در بعضی اوقات چنانکه گوییم
کاتب و همچنین یا اکثری باشند چنانکه گوییم بیشتر مردمان را پنج انگشت بود و یا اقلی چنانکه
بعضی را شش انگشت بود و یا متساوی چنانکه بعضی مردم نر بود و ماده و صنف موضوع اقتضاء دوام حکم کند بخلاف
ذات چنانکه هر کاتبی متحرک الاصابع است این جمله لا ضروری بود و پس اگر حکم در این قضایا باعتبار
وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود و جمله از این اصناف در تحت مطلق خاص
افتند که آن را وجودی خوانند و از این جمله آنچه شرطی و وصفی بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم باعتبار
امکان محمول کنند موضوع را این قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتند و تفاوت میان ممکن و مطلق
در دلالت آن بود که در کل مطلق حکم بر هم اشخاص حاصل بالفعل بود و در ممکن نباشد که بر هم اشخاص
بوده باشد که بر بعض بود و پس ممکن عامتر بود در دلالت و اما در وجود هر دو متساوی باشند و اگر چه
باعتبار مختلف باشند چنانکه گفتیم پس قضایا ضروری بود و ممکن با مطلق و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق
و اخص یکی باشند و عرفی و شرط و طیکی بود و اما هر یکی از این سه جهت غیر ضروری خاص نگیرند تا شامل افراد

باشد و ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام پس حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکنی را اگر مشتمل بود بر دو طرف
از ضرورت که متفق ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیشتر از وقوع بر طرف دیگر صورت بود
و اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم اعتبار باید کرد و اقتصار برین شش جهت کافی بود و در این
صناعت چه در علوم بیش از این استعمال نکنند و اگر چه خواهند وقتی و منتشر و شروط بمحمول و ممکن
استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند و نظر در باقی جهات که برشمردیم جز ریاضت اهل
امتحان و اذهان فایده نه دهد پس برین تقدیر حکم معدومات دایم اگر کلیات حکم ضروریات بود و اگر کلی
نباشد و معلوم بود که لاضروری آید حکم مطلق خاص بود و اگر معلوم نشود حکم مطلقات عام بود و حکم
دایم جزوی از ضروری جزوی عامتر بیش از جزوی هر در جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار نتوان کرد
اما از آن زیاده فایده نباشد و در تناقض چنانکه گفته آید مطلق و دایم متناقض باشند و ممکن و ضروری
متناقض و چون دایم و ضروری متساوی اند در دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی متساوی باشند
و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر است پس نقیض مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن
یعنی ضروری جزوی عامتر بود و باقی احکام تناقض و عکس و ممکنات باشد اگر چه به شرح
و ما ممتنعات این شش جهت را در هم اشکال و فرض کردیم و اگر چه مکرر است اما اولی کسی خواهد
که بر این قدر اقتصار کند داند که زیاده از این قدر غیر مهم است و جدول این است قسم دوم
از فن اول در قیاسات شرطی اقترانیه و استثنایی و این در چند فصل است فصل اول سخن
در اقترانیات از متصلات تنها همچنانکه در حملیات گفته آمد از متصلات نیز قرائن قیاسی بر هیئات
چهارگانه حادث شود و چون ایجاب موضوع مقدم باشد و ایجاب محمول تالی و حد وسط که در این موضع
قضایا باشد و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استعمال ضروب بشکل اول از بیان اقتضای دیگر شکلها
به بیان و بیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در هر شکل آنچه بعینه همچنانکه در حملیات گفته آمد هیچ
تفاوت میان ضرب اول از شکل اول کلما کان اب فجد و لیس البته اذا کان هز فجد و کلما
کان جد فهز و کلما کان اب فهز و از شکل دوم کلما کان اب فجد و لیس البته اذا کان هز فجد
و لیس البته اذا کان اب فهز و از شکل سیم کلما کان اب فجد و کلما کان جد فهز
جد فهز و در افتراض تعیین حال و فرض در این ضرب که کاه بود که چون اب بود جد بود و همچنان بود که فرض کنیم

کرآن چار

که وضع آب با وجود آن مستقیم بود و مماس سیم و آن آنکه خط عمل که طول دارد بود دایم
کلیا بود و عکسش جزوی و از این چهار قضیه دو متروک بود و این هم کلی بود و دو مقدمه کلی از قیاس
که با هم اتفاق محتاج بود مولف نشود یا دو و هم کامل آید سیم مطلوب چنانکه گفته ایم و متصلاً لازم
بیخ چه قول استنتاج محفوظات در جمله اشکال

و متصلات لزومی باشد یا اتفاقی و لزومی حقیقی بود یا لفظی اما تألیف از متصلات لزومی حقیقی کرد از او نتایج
صادق مشتمل باشد نتایج لزومی حقیقی د هر باب اشتباه بکرد آن مواضع که بیان انتاج منفی عکس موجبه باشد
بنابران قول که عکس لزومی بود در آن موضع هر جمله که لزومی بود بنابران قول که عکس لزومی کلی بود و
اصل ما سه قیاسات است که منتج لزومی و آنکه در علوم افتد در صنف بخش و بیرون اتفاق بود در مجادلات
و مغالطات غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی منتج لزومی لفظی د هر حال اگر
انسان صهال بود حیوان بود و اگر حیوان بود حساس بود و همچنین اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان
فرس بود حیوان بود و از آنجهت که اهمال شد بر وضع محال است در شکل اول و دوم منتج لزومی حیوان از این
اختلاط ممکن بود اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که منتج لزومی حقیقی د هر حال که گوییم اگر انسان فرس بود حیوان
بود و اگر انسان فرس بود صاهل بود چه وضع محال در نتیجه ممکن بود ساقط شود پس نتیجه این اختلاط بحسب
صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید چنانکه گوییم اگر
هیچ زوج بود عدد بود و اگر هیچ عدد بود دو منتج این اقتران ترکیب لزوم صادق بود و نه بحسب الحاق و اما از
اتفاق بود و لزومی لفظی در کبری شکل اول منتج تواند بود و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی منتج د هر گاه
اتفاقی و گاه لزومی چنانکه اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق
بود و همچنین اگر آفتاب طالع بود دیوار راست منتصب بود و اگر دیوار راست منتصب بود کوکب غروب بود
و از دو اتفاقی اگر انسان ناطق بود غراب ناعق و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود و همچنین اگر
انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود پس بکبار نتیجه اتفاقی آید
و یکبار لزومی و بحسب صورت نتیجه بود محتمل هر دو صنف و بباید دانست که اشتمال این اقترانات
که تعیین آن اقترانات بیان کرده جمع مستلزم علم بغیر معلوم باشد بسبب آنکه وضع مقوم الرادی مستقل باشد
و از اقتران اتفاقی بآن مقدمه علمی زیاده نشود و حکم در اتفاقی چون صادق بود با مر حکم صادق
کرد در عالم فرض کنند هم صادق بود و لیکن علمی زیاده نشود و لوازم اقترانات که در مقدمات افتد منتج
باشد مثلا در شکل اول گوییم اگر زید کاتب بود دست متحرک بود و هر چه است اگر دست زید متحرک بود
زید بیدار بود و چون این مطلب با موجبه لزومی منتج نیست با اتفاقی بطریق اول منتج نباشد و سوالب
اتفاقی با موجبات لزومی منتج نیز و بناء گاه اتفاقی بود و گاه لزومی چنانکه گوییم اگر دو جفت بود

منقسم بدو متساوی بود و چنین است که اگر دو منقسم شود بدو متساوی انسان ناطق بود و همچنین اگر
بیاض موجود بود لون موجود بود و چنین است که اگر لون موجود بود بیاض خالص موجود بود دیگر
اشکال بر این قیاس پس بیان این صنف مستقیم بود و ایراد تفصیل این اختلاطات در یک موضع
متضمن زیادت فایده نباشد و استخراج آن کسانی را که احوال گذشته مقرر کرده باشند بر یاد
مانع صورت نبندد و چون استعمال مسایل این مباحث اتفاقا تطویل کنند و ثمره آن بسیار نباشد
پس از آن بگذاریم

فصل دوم در اقترانات از منفصلات

مقدم و تالی از یک یک متمیز نبود در طبع اعتبار ترتیب اشکال صورت نبندد الا آنکه از دو
منفصله باعتبار اشتراک بلکه جزو الانفصال که مکرر بود ساقط شود و از آن بیان حد اوسط بود
پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد و منفصلات سه صنف است و در این منفی اعتبار اشتراک
انواع اعتبار توان کرد پس قضایای منفصله دوازده نوع اختلاط داشته بود و اگر خواهند در هر دو
منفی و منتج توان کرد اما اگر این تألیفات بغیر حکمی بود بیان شد مرکب است بر چند اصل آنجا
اقتران که یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوییم عدد یا زوج است یا فرد و چنین
نیست که عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی یا و چنین نیست که عدد فرد است یا آنکه
برنده است پس بر تقدیر اول نتیجه صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب و لازم نیاید که صورت
منتج بود و بر این قیاس در دو سالبه در جزو ثابت از دو جزو نتیجه نیاید چه محتمل بود که او ثابت مختلف
بود و محتمل بود که نبود مثلا چون گوییم گاه بود که آب و نبات و گاه که آب بود ماء پس اگر آن بود
و قت یکی بود و آن بود و اگر مختلف بود و تواند بود که نه آن بود و تواند بود که بود و صورت
اقتران احتمال الکلام نکند پس منتج نبود اما چون یکی کلی بود شامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج
باشد و نتیجه جزوی بود و متکرر و موجبه صحیح نتیجه نیاید چه مکرر یک جزو از قضایای کند که جزو باقی از
هر دو منفصله نیز حصر نشود تا در دلالت متساوی باشند پس هر دو مقدمه که در اقتران ماده باشند
بتوانه یکی بود و این نوع اقتران بود مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم
بدو متساوی و زوج نه منقسم بدو متساوی بود و اگر گوییم این شخص انسان است یا انسان نیست
و این شخص ضاحک است یا انسان است و فرض هذا که این منفصله از آن جهت صادق است که در آن

بود و چون منفی دیگر نتیجه نیاید با تألیفات
ممکن بیان این دوازده

مسوری انسانی است پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منتج شوند اما در وجه مساوی مقدمات باشد چنانکه
گویند این شخص انسان است یا ضاحک نیست اگر خواهند از عین یکی نقیض دیگر منتج شود چنانکه گویند
اگر این شخص انسان است ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل بر دو جزو بود و دیگر را جزو بسیار یا
هر دو مقدمه مشتمل بر اجزا بسیار شود و اقسام غیر مکرر مختلف شود اقسام باقی بعد از اسقاط
جزو مکرر متساوی بود در دلالت مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا زوج الزوج
یا زوج الفرد یا زوج زوج و الفرد پس منتج شود که این قسم باقی اقسام زوج است و همچنین
این چیز زوج است یا فرد یا عدد نیست و اول است یا مرکب یا عدد نیست پس معلوم شود که اگر
زوج یا فرد [illegible] این چیز اول یا مرکب نیست [illegible] و موجب مانع جمع نتیجه ما چیز اول گفت
این چیز حیوان است یا جماد پس دو جزو باقی محتمل بود که حق در آن باشند و محتمل بود که نتیجه این
باشند و محتمل بود که مختلف شوند بعموم و خصوص و صورت اقتضاء هیچکدام نکنند پس منتج نبود
و بعد از این گوییم چون مقدمه مانع جمع بود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو یا یک مقدمه مانع جمع و
خلو بود و دیگر مانع خلو بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یک مقدمه خاص تر بود از جزو
باقی از دیگر مقدمه پس از عین اخص و نقیض اعم منفصله مانع جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام
منفصله مانع خلو تنها و از عین هر دو یا نقیض هر دو منفصله از دو جمله انها مثالش این شخص
حیوان است یا نبات و این شخص حیوان است یا انسان نیست و بعد از اسقاط مکرر یک جزو این
جزو که نبات است و دیگر جزو انکه انسان نیست و منفصله مانع جمع از این دو جزو چنین بود
که یا نبات است یا انسان و مانع خلو چنین که یا نبات نیست یا انسان است و منفصله چنین که اگر
نبات است انسان نیست و اگر انسان است نبات نیست و این نوع تالیف است که منتج است
و هر یکی از دو کلی و دیگر جزوی مکرر بود و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس
ضرب منتج این اعتبار [illegible] و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو
باقی شاید که صدق و ان [illegible] در دلالت و شاید که یکی عام تر بود و دیگر خاص تر اما متباین نتوانند
بود و بر تقدیر تساوی حکم شد که اقترانی بود که از دو موجب حملی بود و مثالش که این شخص حیوان است
یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکم [illegible]

بود که

بود که از دو موجب حملی بود و مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست
و بر تقدیر اختلاف [illegible] اقترانی بود که از مانع جمع و مانع خلو بود و مثالش این شخص حیوان است یا انسان است
و این شخص نامی است یا انسان نیست و سی ضرب منتج از او حاصل آید چنانکه گفته ایم و باقی ضروب
غیر منتج بود و به بیان نهادن مذکور مقصد [illegible] و در اقترانات از متصلات و منفصلات با هم
در این اقترانات متصله منفصله تواند بود یا کبری و بر هر یکی از این دو تقدیر اشتراک در تالی متصله
بود یا در مقدمش پس انواع این اقترانات چهار بود و چون متصلات از وی است با اتفاق یا لزومیات
و هر یکی کیب اعتبار جمیع چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده بود و پس ضروب نوعی
از این انواع محدود بیاید چهار باشد بعضی قیاسی باشد چنانکه گفتیم از باب منفصلات در هر نوعی که افتد [illegible]
بیا هر از جهت احتمال اشکالش بر انواع مختلف چنانکه گفته ایم و نیز احتمالات در انتاج این اقترانات
رد منفصلات است با متصله که در قوه این منفصله [illegible] است که اخص انتاج کند و سایر منفصلات در قوه هیچ
متصله از متصلات نباشد چنانکه گفته ایم پس شرط اول اربع از عدد مذکور ساقط شود و از شرط دوم
یک نیم از باقی ساقط شود و پنجاه ضرب [illegible] باند و تفصیل احوال فرد فرد این انواع اول متصله
صغری و شرکت در تالی و ابتدا از متصلات لزومی کنیم گوییم چون صغری لزومی الکلی بود [illegible]
جزوی و کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی منفصله لزومی الکلی باشد از عین اخص و نقیض اکبر و در
کیفیت با صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل
اول متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این عدد را ربع صحیح است زوج بود و این عدد
همیشه زوج باشد یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد چه کبری چون با این
گیرند که و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه دهد چنانکه گفتیم و همین صغری کلیه با کبری
مانع جمع تنها متصله جزوی الکلی با از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه دهد و بیانش برد منفصله بود با
متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد با سالبه کلی که لازم صغری بود از شکل دوم
متصلات نتیجه سالبه جزوی دهد که عکس موجبه جزوی که لازم او بود مطلوب است مثالش هر گاه
که زید کاتب بود و متحرک قلم بود و دو گاه بود که زید متحرک قلم بود و یا متحرک نیز پس نتیجه دهد که گاه
بود که اگر زید کاتب نبود و متحرک بیشتر بود بیانش اگر چون منفصله مانع جمع است و جزوی این متصله لازم

۱۵۹

او بود که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود و این را صغری کنیم و سالبه کلیه را که با صغری
قیاس منتج لازم است و این این است که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل دوم
متصلات نتیجه دهد که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب بود و این کاذب است زیرا که این موجبه
جزئیه که گاه بود که چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود و عکس این موجبه نتیجه مطلوب است و چنین صغری را که
گفتیم ما اگر مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلیه و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و چنانچه منفصله بود یا متصله
که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تالیف با عکس نقیض صغری ما از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید
مثالش اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نتیجه دهد که گاه بود که
اگر این شخص ضاحک نبود کاتب بود چه منفصله را این متصله لازم است که اگر این شخص ناطق نبود کاتب بود و
عکس نقیض صغری این است که اگر این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و ازین دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید و سبب لیس
بیان انتاج هشت ضرب مسلم شد چه از صغری از دو کلیه با شکل منفصله موجبه هشت ضرب حاصل آید و ازین جمله
دوازده ضرب که از اختلاط دو از دو موجبه یکی کلیه و دیگر جزوی با منفصلات موجبه هر چهار ضرب [illegible]
منتج نبود و سه از جهت آنکه اقتران از دو جزوی بود و ضرب باقی که از [illegible] جزوی و مانع خلو کلی [illegible]
آنکه اگر [illegible] مانع خلو کلی را ماده چنین بود که همیشه این شخص حیوان بود یا لااعراب [illegible] با او
اضافت کنیم یکی آنکه صدق بود که اگر این شخص اسود بود حیوان بود [illegible] که اگر این شخص [illegible] بود
حیوان بود و در مثال اول میان اصغر و اکبر عموم و خصوص [illegible] بود و در مثال دویم اصغر [illegible] بود
[illegible] و در مثال سیم [illegible] پس [illegible] صغری سالبه [illegible]
هم [illegible] بود الا آنکه [illegible] مانع جمع [illegible] مانع خلو [illegible] در شرایط هم [illegible] باشد و
چون این حکم را اعاده کنیم [illegible] از اشکال [illegible] صغری [illegible] سالبه کلیه یا جزوی یا کبری کلیه مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی
متصله [illegible] از عین اصغر و اکبر [illegible] در کیفیت تابع صغری [illegible] منفصله بود یا متصله که از
نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تالیف با موجبه کلیه که لازم صغری [illegible] از شکل متصلات این نتیجه حاصل آید
و همین صغری کلیه با کبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی [illegible] از هر دو نقیض و [illegible] منفصله بود یا متصله
که از نقیض اکبر و عین اوسط [illegible] با صغری [illegible] از شکل دویم متصلات که عکس [illegible] مطلوب
بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلیه و جزوی همین نتیجه بعینه [illegible] منفصله بود یا متصله که از

عین اوسط

۱۶۰

عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تالیف با عکس نقیض موجبه کلیه که لازم صغری بود ما از شکل متصلات این نتیجه حاصل آید
و چنانکه گفتیم که سابق بیان هشت ضرب منتج و چهار ضرب که از دو جزوی ما از صغری یا از کبری مانع جمع کلیه
منتج بود و اما اگر صغری اتفاقی یا استلزامی بود در لوازم شکل حقیقی همین جا نیز منتج بود و شرایط استلزامی بود
چنانکه گفتیم پس حکم صغری منتج درین نوع یا اول [illegible] بود و شرایط مذکور جمله متصله موجبه است و در متصله
موجبه را سالبه مستلزم بود و چنانکه گفتیم اگر خواهیم نتیجه متصله سالبه کنیم که لازم آن موجبه باشد که بیان کرده‌ایم
و نتایج لزومی را متصلات موجبه غیر حقیقی لازم بود مانع جمع تنها از عین نقیض مقدم و نقیض تالی یا مانع
خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی و متصلات سالبه از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد
یکی از منفصلات کنیم اما آنچه غیر لزومی بود آن را از منفصلات موجبه لازم نباید پس نتایج آن صنف
منفصله نتواند بود و نوع دویم متصله صغری و اشتراک در مقدم چون صغری لزومی بود اگر با کبری مانع
خلو حقیقی یا غیر حقیقی هر دو موجبه حقیقی نتیجه متصله کلیه آید از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو
باشد تالیف عکس نقیض عین صغری با لازم شکل [illegible] یا متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود یا از
شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین صغری با لازم شکل ما یا متصله که از عین اوسط و نقیض
اکبر باشد تالیف کنند بر تقدیر کبری حقیقی از شکل سیم نتیجه حاصل آید و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی یا غیر
حقیقی همان نتیجه لازم آید و لکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر [illegible] یا از نقیض هر دو پس ما بیان انتاج
چهار ده ضرب مسلم شد هشت بر تقدیر صغری الکاذبه و هشت بر تقدیر صغری سلبی و چون صغری با لازم شرط
کلی بود و اینجا نیز با متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافه کنند بران تقدیر که کبری مانع خلو بود از
شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و بدین بیان انتاج دو ضرب دیگر که صغری موجبه و کبری
سالبه هر دو مانع خلو تنها جزوی مسلم شود و دو ضرب باقی که صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود بهمان
بیان که در نوع اول یاد کردیم هر چه یکی ازین دو نوع بعکس صغری دیگر نوع و اگر صغری اتفاقی یا استلزامی
بود همین بود و شرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور بود و نوع سیم متصله کبری و اشتراک در مقدم
صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلیه یا جزوی یا کبری لزومی کلیه متصله موجبه نتیجه دهد در کیفیت تابع صغری که
موجبه بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و اگر سالبه بود از نقیض هر دو و چنانکه گفتیم بر صغری بود
یا متصله از نقیض اصغر و عین اوسط با کبری لازم او از شکل این نتیجه حاصل آید مثالش این [illegible] درست

یا زوج و هرگاه که این عدد زوج بود منقسم بود به جفت و لیس هرگاه که این عدد فرد نبود منقسم بود به متساوی
چه این متصله کبری که هرگاه که این عدد زوج بود منقسم شود به دو جفت متساوی و لازم مثل همان کبری موجبه است
پس نتیجه همان بود و صغری مانعة الجمع حقیقی یا غیر حقیقی کلیه یا جزوی با کبری لزومی کلیه یا جزوی متصله موجبه
جزوی نتیجه دهد و بیانش بر وضع صغری بود یا متصله که از عین اوسط و نقیض اصغر یا با موجبه کلیه یا جزوی
که کبری مالا از سلب جزئی از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید و کسب این کتاب انتاج شانزده ضرب از
ضروبیات معلوم شود دو ضرب که صغری مانعة الخلو کلیه بود و کبری جزوی نتیجه ندهد الا بعد موجبه سالبه کلیه
گوییم دایما این اعداد یا زوج است یا عدد فرد و گاه بود که چون عدد بود زوج از زوج بود و باد که بود
که چون عدد بود فرد بود و نتیجه در صورت اول سالبه کلی حقیقی بود و در صورت دوم این ایجاب کلیه و سالبه جزئی
بعینه قیاس و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عقیم بود و حال باقی اصطلاحات چنانکه گفته
آمد نوع چهارم متصله هم کبری و اشتراک در تالی چون صغری مانعة الجمع بود حقیقی یا غیر حقیقی کلیه یا
جزوی و کبری موجبه کلیه نتیجه متصله الحال آید از عین اصغر و نقیض اکبر در کیفیت تابع صغری و بیانش
بر وضع منفصله بود یا متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلیه که لازم کبری بود از شکل
دوم متصلات این نتیجه بدهد و همچنین بر وضع منفصله بود یا متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط
باشد یا با عین کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید و اما اگر صغری مانعة الخلو بود تنها
کلیه یا جزوی با کبری موجبه کلیه یا صغری مانعة الخلو کلیه بود و حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه
جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو و بیان بر وضع منفصله بود یا متصله از نقیض
اوسط و عین اصغر یا با لازم کبری موجبه جزوی یا عکس از شکل چهارم متصلات
این نتیجه حاصل آید و اگر صغری مانعة الجمع کلیه بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبه جزوی با صغری مانعة الخلو
حقیقی بود کلیه یا جزوی و کبری سالبه کلیه نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو وجه
و بیان بر وضع منفصله بود یا متصله از عین اوسط و نقیض اصغر یا با عین کبری هم از شکل رابع
این نتیجه حاصل آید و بدین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود و دانستن ضرب باقی از ارو نتیجه
عقیم بود و یا بسبب عدم تعدد کلیه یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته چه هریک از این دو نوع
منعکس گردد به دیگر نوع شود و قرائن غیر از وضع بر قیاس این قرائن بر شرط الانعکاس و حال لازم نتیجه

نسخه را

همین که در قسم اول گفته آمد و در جداول تخمیس کردیم اسرار اختصار را فصل
در اقترانیات از حملیات و منفصلات با هم درین اقترانات هم حملی یا بجای کبری بود
یا بجای صغری بود و اشتراک حملی با هر یکی ازین دو تقدیر یا مقدم منفصله بود یا تالی پس این
اقترانات بر چهار نوع باشد و در هر نوعی تألیف میان حملی و آن جزو از منفصله که اشتراک
با او بود بر هیئات یکی از اشکال چهارگانه تواند بود و منفصله درین اقترانات مطلقا اولی
حقیقی بود یا مانعة الجمع فی نفس الامر صادق بود و اگر اتفاقی بود باشد که از نتیجه خطا ظاهر شود پس
استعمالش در علوم روا نبود اما در اثبات مطالب نشاید نوع اول حملی کبری و اشتراک با منفصله در
تالی و این نوع اقرب به طبع نزدیک تر بود و منفصله موجبه بود و حملیه اگر موجبه باشد قیاس ظاهر و متغیر
از بیان زاید بر آنکه در اشکال گفته آمده است چه اگر تالی را قیم حملی گیرند با نواد تألیف
میان دو حملی افتاده باشد پس عکس همان بود که حکم حملیات حملی و ضروب منتج و عقیم در هر
شکلی و شرایط انتاج هم آنکه گفته شد بالتفاوت الا آنکه نتیجه درین نوع منفصله بود که مقدمش
بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه آن در حملیات مثال ضرب اول از شکل اول کلما کان ا ب فج د
ب و کل ب ا نتیجه کلما کان ا ب فج د و در حصول تالی نتیجه است بر وضع مقدم پس حصول
نتیجه هم با آن منفصله باشد و باقی اشکال و ضروب هم برین قیاس و اگر منفصله موجبه جزوی بود و حال
اشکال و ضروب همین باشد الا آنکه نتیجه منفصله جزوی بود مثالش قد یکون اذا کان ا ب فج د
و کل د ه نتیجه قد یکون اذا کان ا ب فج ه و اما اگر منفصله سالبه بود و تالی باید که در هر صغری لفظی
صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انواد پس از شرایط انتاج این منفصله جزوی بود و مقابل آن شرط بود که
در حملیات گفته آمده است و باقی بعینه همان بود در شکل اول صغری سالبه باید و کبری کلیه باشد و
در شکل دوم مقدمات مختلف در کیف و کبری کلیه و در شکل سیم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه
جزوی و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در ضرب سیم موجبه
جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلیه و عدد ضروب منتج هم آنکه گفته آمده است و نتیجه سالبه منفصله
در کمیت تابع صغری که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه آنکه در آن ضرب لازم آید
لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا کان ا ب فج د ب و کل ب ا نتیجه دهد لیس

ابتر اذا کان ه ر فلیس کلما ح ا یا نشد آن است که صغری در قوه این موجبه است که کلما کان ه ر فکلما ح
واین موجبه با حال کبری نتیجه دهد چنانکه گفته آمد کلما کان ه ر فکلما ح ا و این قضیه در قوه آنست که لیس
البته اذا کان ه ر فلیس کلما ح ا و این است مطلوب و بر سایر جزویات همین قیاس دیاتی امثله و قریب
بدین منوال پس ضروب منتج در این نوع بهفتاد و شش بود بیست و ده ضرب از چهار شکل بتقدیر صغری متصله
موجبه کلیه بود و هم چندان بتقدیر سالبه کلیه و هم چندان بتقدیر جزوی تا نوع دوم متصله کبری و اشتراک
هم در تالی اگر متصله بود و حکمش همان باشد که تالی را با افراد باشد مانند آنچه در نوع اول گفتیم لیکن متصله
بود و مقدمش مقدم کبری و تالیش نتیجه که از آن دو حاصل بر تقدیر انفراد شده در کمیت تابع کبری حکم اش کلما
ح ب و کلما کان ه ر فکلما ب ا نتیجه دهد که کلما کان ه ر فکلما ح ا چه حصول کبری انتاج و ادات
بوضع ه ر پس نتیجه حال بود و از کبری کلما کان قد یکون اذا کان بود نتیجه همچنان بود و از متصله بر
بود تالی باید کرد در هر فرد با بعض آن نتیجه بود و که در کبری از آن ضرب افتد بر تقدیر انفرادش پس از
شرایط انتاج آنکه متصله کبری بود مستقل بل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود بعینه در شکل اول صغری
موجبه باید و کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری هم جزوی و در شکل سیم صغری موجبه
و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه
کلیه و کبری دو ضرب آخر موجبه جزوی و سالبه هم متصله سالبه بود در کمیت تالی کبری مقدمش مقدم کبری جاو
تالی نقیض آن نتیجه کرد از آن ضرب از حملیات بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول کلما ح
ب ولیس البته اذا کان ب ا لیس کلما کان ه ر فلیس بعض ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا کان ه ر
کلما کان ه ر فلیس بعض ح ا و بیان اینست هم بر قیاس مذکور بود دیگر و متصله سالبه را موجبه واشتها بر آن
تقدیر در نتیجه موجبه با سالبه پس ضروب منتج در این نوع هفتاد و شش بود از چهار شکل نوع سیم
حمل صغری و اشتراک در مقدم و این نوع از طبع دور تر است و بسبب این است که بعضی در این باب
حسن بط کرده اند و بیشتر از تو ضیح مطلوب کنیم در قیاسی هیئتش دو مقدمه در مستلزم نتیجه است و
و این حکم موجبه کلیه است پس عکس جزوی حق بود و نیز در بعضی احوال وضع نتیجه و رفع دو مقدمه صادق
بود و چون یکی از دو مقدمه رفع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه رفع نتیجه لازم آید در همه احوال
و از رفع نتیجه و وضع آن مقدمه لازم باشد در همه احوال اما در بعض احوال صادق بود و چه اگر در همه حال

صادق نبود حکم اول باطل باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم در این اقتران وضع یک مقدمه حملی که صغری
قیاس است بر اطلاق حاصل است و تالیف میان این مقدمه و مقدم متصله است و تالی متصله
نتیجه هیئتش یک قضیه بود و منتج نشود و مثالش در ترتیب اول از شکل اول گوییم کل ح ب و کلما کان
کل ا ب ا فهر پس کل ح ب که قضیه حملیه است بر اطلاق وضع کرده ایم و تالیف میان این
قضیه و میان کل ب ا است که مقدم متصله است و از و صغرش ه ر لازم است و مقدم
نتیجه باید که از ح و ا مولف باشد و تالیش هم ه ر بود نیز پس اگر نتیجه که از این دو حاصل آید و آن
کل ح ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدم آن نتیجه است در همه احوال لازم
نیاید اما در بعض احوال صادق بود چنانکه گفتیم و بر آن تقدیر ه ر حق بود پس نتیجه متصله جزوی بود و
بر این صورت که قد یکون اذا کان کل ح ا فهر و دیگر از تالیف کل ح ب اگر مقدم نتیجه ما کل ح ب
که وضع کرده ایم بر هیئت شکل سیم لازم آید بعض ب ا پس گر قیاس چنین بود که و کلما کان بعض ب
ح فهر نتیجه متصله کلیه بر این صورت که و کلما کان کل ح ا فهر از جهت آنکه از وضع کل ح ا با صغری
که وضعش معلوم است مقدم کبری که مستلزم ه ر است لازم می آید پس مثال این نوع دو صنف بود
یکی آنکه تالیف صغری با مقدم کبری مستلزم انتاج مقدم نتیجه بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود دیگر آنکه
تالیف صغری با مقدم نتیجه مستلزم انتاج مقدم کبری باشد و نتایج این صنف همیشه متصله کلی بود و در این صنف اگر کبری
جزوی بود منتج نباشد چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم نتیجه عام تر باشد پس آن
بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ر باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال این است
شکل اول ضرب منتج از صنف اول شانزده بود و کبری ضرب چهارگانه و ضروب این شکل در چهارگانه
عدد محصورات بود و چه هر ضرب از ضروب این شکل کیف و قیاس کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات
چهارگانه بود چهار شود و شانزده ضرب اول کل ح ب است پس چون کل ب ا مقدم متصله شود آن
متصله اگر موجبه کلی بود چنین شود که و کلما کان کل ب ا فهر و اگر سالبه کلیه بود چنین بود که لیس
البته اذا کان کل ب ا فهر و در دو جزوی هم بر این قیاس و همچنین در دیگر ضروب و نتایج این صنف
متصله جزوی بود و در کیف تابع صغری و مقدم هر یکی نتیجه ضرب از حملیات که مقدمات بر آن مشتمل بود و تالی
تالی کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول و سیم از این چهار ضرب که چنین بود که قد یکون اذا کان کل ح ا فهر و

واما کبری صنف دوم درین شکل تألیف کلی و مقدم نتیجه بر هیأت شکل سیوم تواند بود و حال اکبر
صغری بر هیئت موجبه باشد و متصل اکبر نتیجه شکل سیم باشد هیئت جزوی نتیجه بعینه چون ضروب شکل دوم شش
است و ضروب شش در چهار بیست و چهار بود و اما بیکیفیت اگر بر منفصلات جزوی بود نتیجه بیان خاص چنانکه
گفتیم ساقط باشد و چون تا صغری کلی را اگر کلی بود و اگر جزوی بود نتیجه یکسان نبود پس عدد ایجاب کبری
کلی در وی افتد هم با هم آید و ضروب منتج هشت باشد چهار آنکه صغری جزوی نبود و مقدم نیابد کلی
تنها بود و باقی تفصیل ما کلی ج ب و کلی کان بعض ج ب افزر و کلما کان کل ا و بعض ج اذ [illegible] کل
ج ب و کلما کان لیس بعض ب ا فزر و کلما کان لا شی ا و لیس بعض ج ا فزر [illegible] کل ج ب و لیس البتة
اذا کان بعض ج ب افزر فلیس البتة اذا کان کل ا و بعض ج ب افزر [illegible] کل ج ب و لیس البتة اذا کان
لیس بعض ب ا فزر فلیس البتة اذا کان لا شی ا و لیس بعض ج ا فزر [illegible] بعض ج ب و کلما کان بعض
ب ا فزر و کلما کان کل ج ا فزر [illegible] بعض ج ب و کلما کان لیس بعض ب ا فزر فکلما کان لا شی
ج ا فزر [illegible] کلما کان لا شی ج ا فزر و لا بعض [illegible] و لیس البتة اذا کان بعض ب ا فزر و لیس البتة
اذا کان کل ج ا فزر ا بعض [illegible] فلیس البتة اذا کان بعض ب ا فزر فلیس البتة اذا کان لا شی
ج ا فزر و بیان این جمله همین چنانکه گفته آمد و کلف چنانکه گویم اگر نتیجه [illegible] تحقیق حق
حق بود و خصوصیتش متصل بود در صنف اول همین کلی و در صنف دوم همین جزوی و در
کیفیت مخالف کبری و نتیجه تابع کبری بوده است و در تمام شرکت او بس بر هیأت شکل
دوم بشرط آنکه بعض نتیجه در صنف اول مقدم کبری قیاسی بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاسی
و این نتیجه متفق آن بود که در بعض احوال با وضع مقدم تالی موجب بود و لیکن وضع مقدم با حال
صغری قیاسی است و معنی مقدم آن صغری چنانکه گفتیم است و درین قیاس لیس خلف لازم
آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس و لاحصل نتیجه مثال ضرب اول از صنف اول نتیجه
این است که فقد یکون اذا کان کل ج ب ا فزر و کبری قیاس این است و کلما کان کل ب ا
فزر پس از شکل دوم نتیجه آید که و لیس البتة اذا کان کل ج ب او کل ج ا و لیکن صغری کل ج
ب است با وضع کل ج ب [illegible] کند کل ج ا را و این خلف [illegible] در ضرب اول از صنف دوم
نتیجه بود که فقط کان کل ا و بعض ج ا فزر [illegible] خلف بود و خصوصیتش [illegible] اذا کان کل ا و بعض ج ا

فزا بی ذ

فزر حق بود و کبری قیاس این بود که و کلما کان بعض ج ب ا فزر پس از شکل دوم نتیجه دهد که قد لا یکون
اذا کان کل ا و بعض ج ا فزر بعض ج ب او یکی صغری است که کل ج ب است با وضع کل ا و بعض ج ا از
شکل سیم اصطلاحاً بعض ج ب انتاج کند و این خلف است و در باقی اشکال خلف هم برین نهایت
بود بعینه و خاصیت این شکل آن بود که چون حمل موجبه کلی اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و
مقدمش کلی و اگر مقدمش شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدمش جزوی و چون حمل موجبه جزوی باشد
اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش جزوی و چون حمل موجبه جزوی باشد اگر مقدم شرطی جزوی بود
هر دو کلی بود و شکل دوم ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول مثال ضرب
اول کل ج ب و کلما کان لا شی ب ا فزر فقد یکون اذا کان لا شی ج ا فزر و از صنف دوم هشت
بود هم بر قیاس مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان بعض ا ب فزر و کلما کان کل ا و بعض ج ا فزر
ضرب دوم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب سیم لا شی ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب فزر
نتیجه مانند ضرب اول ضرب چهارم چنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب پنجم بعض ج ب و کلما کان
بعض ا ب فزر و کلما کان کل ج ا فزر و نتیجه مانند پنجم هم چنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تألیف صغری
و مقدم نتیجه درین شکل هم بر هیأت شکل سیم باشد اما سوالب بر عکس آنکه در شکل اول بود و بیان
[illegible] چنانکه گفته آمد و خاصیت این شکل آن است که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود
و نتایج جزوی و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی و حمل کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی
بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری جزوی را نتایج و مقدم آن با هم کلی بود با هم جزوی
شکل سیم ضروب منتج از صنف اول این است و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید
مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان ب ا فزر فقد یکون اذا کان بعض ج ا فزر و از صنف دوم شش
و باعتبار دوازده چنانکه گفته آید و تألیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل بر هیأت شکل
اول بود و باین سبب مناسب [illegible] مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان کل ب ا فزر و
کلما کان کل ج ا فزر و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود و اگر کبری چنین بود که کلما کان
بعض ب ا فزر همین نتیجه بعینه بدهد و این را ضرب مفرد نشمرده اند ضرب سیم کل ج ب و
لیس البتة اذا کان کل ب ا فزر فلیس البتة اذا کان کل ج ا فزر چهارم همچنان بود و مقدم کبری [illegible]

موجبه جزوی چنانکه کل ب ج و کلما کان لا شی من ب ا فهو کلما کان لا شی من ج ا فهو کلما کان
لا شی من ... ا فهو ششم همان و متقدم کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی
هشتم همچنان اما متقدم کبری سالبه جزوی و این شش ضرب را صغری کلی بود و بعض ب ج و کلما کان
بعض ب ا فهو کلما کان کل ج ا فهو دهم چنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند
نهم و دهم اما متقدم کبری سالبه جزوی و متقدم نتیجه سالبه کلی و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد
منتج نبود و ابو علی سینا آن را هم در منتجات شمرده است مثال یک ضرب کل ب ج و کلما کان بعض ج ا فهو
بحجت این کلمه است که در آن که کل ج ا باشد لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است لقادر اگر
نگفته اند هرگاه که کل ب ا باشد ه ر و بلکه گفته اند گاه بود پس مرجع این حجت با شکل اول است
و کبری جزوی اینجا منتج نبود و خاصیت این شکل آن است که نتایج جزوی که متقدم جزوی بود و نتایج کلی
را کلی شکل چهارم ضروب منتج از صنف اول بیست باشد مثال اول کل ج ب و کلما کان کل ا
ب فهو قد یکون اذا کان بعض ج ا فهو و در صنف دوم تالیف صغری و متقدم منتج بر هیئات
همین شکل بود مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان بعض ا ب فهو و کلما کان کل ج ا فهو ضرب
دوم صغری کبری و نتیجه سالبه کلی بود و همه و همان که در ضرب اول و این دو ضرب باز ضرب اول
بر سبیل سؤال و دو ضرب دیگر ضروب منتج ازین صنف ده باشد و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم
صدق جزوی بود از دو ضرب که متقدم کبری سالبه کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که متقدم کبری سالبه
جزوی بود چنانکه در شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده و بیان بعضی و حق ... معلوم
است پس جمله ضروب درین نوع اقتران صد و شانزده بود بیست و چهار از شکل اول و شصت و چهار
از شکل دوم و سی و ... از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم و در شکل اول و دوم سی ضرب
در هر دو صنف متحد بود ... یک صنف را در هر دو شکل همین متقدم کلی بود و دیگر بیست
دیگر صنف را متقدم جزوی اما در شکل سیم و چهارم ... که هیچ ضروب در هر دو صنف
متحد باشد و نتایج مختلف بود بسبب اختلاف اعتبار شد ضرب اول و شکل سیم در هر دو صنف
چنین باشد که کل ب ج و کلما کان کل ا ب فهو بیک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی و دیگر
اعتبار کلی و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که ضروب متحد بود و چهار در شکل چهارم پس ضروب منتج پانصد

صح ... اگر ضرب ... دوازده و ... [illegible]

پس ضروب منتج پانصد و چهار آید و نوع چهارم حملی کبری و اشتراک در متقدم و این نوع
که گفته شد نزدیک است و در این نوع ... کبری وضع کرده باشد علی الاطلاق متقدم صغری متقدم نتیجه متروک شود
بود و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود پس اگر متقدم صغری چنان بود که از تالیف او با کبری متقدم
نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود و اگر متقدم نتیجه چنان بود که از تالیف او با کبری متقدم صغری لازم
آید نتیجه کلی بود پس تالیفات این نوع نیز دو صنف بود و شکلها او مثال ضرب اول از
صنف اول کلما کان کل ج ب فهو و کل ب ا ... میگوییم نتیجه آید که قد یکون اذا کان کل ج ا فهو
بحکم آنکه همیشه از وضع ج ا لازم آید که ج ب صادق بود و بحکم صغری همیشه از وضع ج ب لازم آید
که ه ر صادق بود و بحکم شکل سیم در بعض اوقات وضع ج ا ه ر صادق بود و در ضرب دوم صغری
و صغری سالبه کلی و بیان همین که گفتیم ما لازم آید که قد لا یکون اذا کان ج ا فهو در ضرب سیم و چهارم
همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتیجه جزوی بود و کمیت تالی صغری و این چهار
ضرب ... شکل اول ... پس جمله ضروب شانزده باشد و نتایج همه جزوی بود و اما در
صنف دوم تالیف کبری با متقدم نتیجه بر هیئات شکل دوم باشد و متقدم صغری چون نتیجه شکل دوم
بود همیشه سالبه بود و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود و بیان کبری و متقدم نتیجه اختلاف
در کیف مثال ضرب اول کلما کان لا شی من ج ب فهو و لا شی من ب ا و کلما کان کل ج ا فهو را از
وضع کل ج ا با کبری از ضرب لازم آید که لا شی من ج ب ... همیشه این وضع مستلزم ... است
پس همیشه وضع کل ج ا مستلزم ... باشد و از هر ضرب با چهار ضرب کبری ... برخیزد
اما صغری جزوی درین صنف منتج نبود و هم علت که در نوع گذشته پس ضروب منتج هشت بود و از
استلزام صدق متقدم صغری کلی صدق آن جزوی را که در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافت
شود اما این ضروب از معدومات با چهار ضرب اول متحد شود و نتیجه مختلف باشند پس باعتبار
ضروب منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود و شکل از صنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود
که نتایج جمله جزوی بود و مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب فهو لا شی من ا ب فقد یکون اذا کان
لا شی من ج ا فهو و در صنف دوم تالیف کبری و متقدم نتیجه بر هیئات شکل اول باشد پس متقدم نتیجه
همیشه موجبه باید و کبری کلیه و متقدم صغری موافق کبری در کیف و موافق متقدم نتیجه در کم و ضروب

نتیجه هم هشت بود و چهار اقتران شود که با چهار اصلی منتج باشند و نتیجه مختلف پس دوازده بود
و نتایج کلی بود و مثال ضرب اول کلما کان کل ا ب فزد و کلما … فقد یکون اذا کان … ج
ه فزد و در صنف دویم تالیف کبری و مقدم منتج هم بر هیات شکل دویم بود اما وقتی که محمولات
بر عکس الحد در شکل اول افتاده است پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم
صغری همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و با مهملات چهار دوازده شود و نتایج جمله
کلی بود و مثال ضرب اول کلما کان لاشی من ب ج فزد و کلما … لاشی من … ا فزد
و بر این قیاس شکل چهارم از صنف اول است ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود و مثال
ضرب اول کلما کان کل ب ج فزد و کلما … فقد یکون اذا کان بعض ج ا فزد و در صنف
دویم تالیف کبری و مقدم منتج هم بر هیات این شکل بود و مقدم نتیجه … بود و ضروب
منتج ده بود و با مهملات ده و جزوی که باد و ضرب اصلی منتج باشند و نتیجه مختلف دوازده شود و مثال
ضرب اول کلما کان بعض ب ج فزد و کلما … فقد … و باقی ضروب بر این قیاس
و بیان جمله ضروب … این نوع مختلف همچنانکه در نوع گذشته گفتیم … پس جمله ضروب
منتج این نوع صد و بیست و چهار بود از شکل اول و دویم هر یکی … و از شکل سیم … و در
و از شکل چهارم … بود و … ضروب بحسب اصناف … اما در شکل اول و دویم
از جهت آنکه مقدم صغری در یک صنف همیشه موجبه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل دویم از جهت
آنکه محمولات در یک صنف حسن الکیف بود و در دیگر صنف سوء الکیف و در شکل چهارم … استقرا و
چون ضروب … اسقاط کنند صد و چهار و ده ضرب منتج بماند فصل … در اقترانات
از حملیات و منفصلات هم این تالیف گاه که باشتراک با یک جزو باشد از منفصل … دیگر
دیگر گاه بود که باعتبار ملاحظه هر اجزا بود و اول چنانکه گوییم کل ا ب و اما ان یکون کل ب ج
و اما ان یکون کل ب د و اما ان یکون کل ب ه و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصل
در قوه متصل باشد … این منفصل در قوه این متصل است که کلما کان ب ج فلیس کل ب ه و در قوه چند
متصل دیگر پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود و اما آنچه ملاحظه هر اجزا بود
با حملیات یا مشترک بود یا … تالیف بر هیات … اشکال باشد اما بر

هیات

بر هیات شکل اول چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب اما ج و اما د و اما ه … که کل ا اما ج و اما د و اما ه و … شکل بود
که … نتیجه … و … کلی بود و … و چنین کل ا ب و لاشی من ب ا
اما ج و اما د فلاشی من ا اما ج و اما د و ضرب دیگر که حملی موجبه جزوی و اما بر هیات شکل دویم … باشد
و بر هیات شکل سیم چنین بود که کل ا ب و اما کل ج ا و اما کل د ا و حکم این اشکال دویم و اگر حملی کبری
بود شاید که حملی … بود چه یک حملی را … جزو … تواند بود و بر آن تقدیر این قسم راجع باشد با قسم
اول و چون … زیادت از یکی بود و با حملی را اشتراک بود در یک محمول … و این قسم دویم باشد و نوعی
قیاس که آن را استقرا تام خوانند بسبب مشابهت با استقرا چنانکه … و ابو علی سینا آن را قیاس مقسم خوانده
از قبیل قسم اول باشد قیاس مقسم و این قیاس بر هیات هر یکی از اشکال تواند بود اما بر هیات شکل اول چنان بود
که اجزای منفصل را در موضوع اشتراک بود و منفصله … موجبه باید و افراد او هم موجبه و حملیات متشاکله
الکیف و منتج این حملی باشد مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما ج و اما د و کل ب … و کل د ه … مثال ضرب
دویم صغری همان و لاشی من ب … و لاشی من … مثال ضرب سیم بعض ا اما ب و اما د و کبری موجبات کلیه
مثال ضرب چهارم صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما بر هیات شکل دویم هم چنان … مثال ضرب
اول کل ا اما ب و اما ج و لاشی من ب … و لا ج فلاشی من … و مثال ضرب دویم این مقدم بر تقدیم … باقی
ضرب را مثال آن باید بود با این قسم که حملی بر منفصل متقدم باشد و مثال ضرب سیم بعض ا اما ب و اما ج و
لاشی من … فلیس بعض … و منفصل جزوی … منتج نبود و اما بر هیات شکل سیم باید که منفصل کلی بود و شرکت
در همه اجزا و مثال یک ضرب اما کل ا ب و اما کل ج ب و کل … فبعض ب … بار دیگر … دیگر
اما کل ا ب و اما کل ج ب و کل … و بعض … بار دیگر … اما کل ا ب و اما بعض …
و بعض … و کل … و اما اگر دو جزوی باهم افتند چنانکه گوییم اما کل ا ب و اما بعض … و کل … و بعض … منتج
منتج نبود … بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود و تالیف میان دو جزوی … کند …
… جزوی غیر منتج بود … لاشی … بار دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب
و لاشی … بار دیگر … اما کل ا ب و اما … و لیس بعض …
اما کل ا ب و اما بعض ج ب و لیس بعض … و مهملات سالبه و جزوی … اقترانات
منتج نبود و اما بر هیات شکل چهارم چنین بود … ضرب اول کل ا … و کل … و اما … فبعض

حرف دوم کلا او کلا ج ب و بعض د ا اما او اما ر و دیگر حروف بر این قیاس و تقدیم منفصله در این شکل متعذر
بود و اما اگر حملیات را در یک مقول اشتراک بود در بیانات شکل نخستین بود که گوییم کلما ا ا ب فاما د ا و کلما
ب ا د کلما ج ه د نتیجه آید که کلما ا ا ب و اما ه اما این منفصله مانع خلو تنها باشد هر دو محمول شاید که مانعة الخلو
باشند یا متساوی و شرط این تألیف همان بود که در شکل اول بیان منفصله موجبه باید و حملیات کلی
پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه جزو هر یکی از اجزای منفصله شود چنانکه گویی ا ب و اما ج د ه
نتیجه آید که کلما ا ا ب لایکون ب د اما ان لایکون ه و اگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانکه گوییم کلما
ا ب و کلما ج د و اما ان یکون کل ا ب و اما ان یکون کل ا ه نتیجه آید که اما ان یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ا ه
و سالبه منفصله در این موضع منتج بود و اما بر بیانات شکل دوم چنین بود که کلما ا ا ب لایکون ج د اما ان لا
یکون ه و این نتیجه هم مانع خلو باشد و اگر حملیات موجبه باشند منتج نبود و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین
دهد که بعض ما لیس ا ه فهو اما ب بیان شکل سیم چنین بود که اما کلما ا ب و اما کلما ج د و کلما ه د و کلما
ج ر نتیجه دهد اما بعض ب ه و اما بعض د ب و اما بر بیانات چهارم چنین بود که کلما ا ب و کلما ج د و کلما ه
اما او اما ج و نتیجه آید که بعض ها ب و ه بر این قیاس و اعتبار منفصلات غیر حقیقی با رعایت قواعد که گذشت
آسان بود و استیفاء در هر نوعی موجب تطویل و چون در هر یکی از این اقترانات تغییر که در قوه از دو مقدمه
باشد که بجای او بنهند هر چند حال حد اوسط در کیف و کم بر قرار بمانند تالیفات دیگر که در قوه این تالیفات
باشند حاصل آید فصل ششم در انواع قیاساتی که اشتراک از هر دو جانب در جزوی غیر تام
بود و این نوع چنانکه گفته ایم فقط در شرطیات ممکن صورت نبندد و چون حال تألیف حملیات و شرطیات
بدان آن نگاه کنیم تا از انقسام آن در کل بر یکدیگر پیر حکم را که وقوع آن محل در شرطی هم تفاوت
در آن حکم حادث شود و بر بعضی از آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم شد در متصلات تنها از دو مقدم
باشد بر این شکل اول پس اگر کلما ا ه ب ا بود حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد و نتیجه برین
وجه بود که کلما کان ا ب فکلما ه و لیس وضع الکلام متقید بوضع ه پس در نتیجه این قید
زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه فکلما کان ا ب فکلما ه و این نتیجه متلازم شد
کبری صحیح بود که و کلما کان کلما ج ر ط از انواع این مقدم با صغری نتیجه چنین دهد که کلما کان ا ب
فکلما ه و لیکن وضع کلام متقید است بصغری اوست و فیه طه بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه این قید زیاده باید کرد

و چنین شود که قد یکون اذا کان ج ط و کلما کان ا ب فکلما ه و در تقریر انواع کلیه رجوع بر دو مقدمه نتیجه حمل شود
بتقدیم و تأخیر و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی بود و اگر یکی یا هر دو جزوی بود و این تألیف
چهار نوع بود و ضرب هر نوع بر منوال که گذشت و مجلها بر این قیاس بود و در منفصلات تنها از موجبه بر بیانات
شکل اول چنین باشد که کلما ا ا ب و اما ج د و کلما ب ا ا ه و اما ه فکلما ا ا ب و اما د ا ه و اما ب و اگر بر نتیجه
منفصله اول شرکت باشد چنانکه اما ا ب و اما ج د و ب ا ه و اما ر فدا یما اما ا ه او ر و اما ج د و اگر کبری سالبه بود
چنین و لیس البته اما ب و اما ب نتیجه چنین باشد که دائما الا یکون ه او لا یکون ر و اما ج د و اگر یک جزو
سالبه بود و دیگری موجبه چنین و ب اما لا یکون ه و اما ان یکون ر نتیجه چنین آید که اما ان لا یکون ه و اما ان
یکون ب ر و اما ان یکون ج د و هم بر این قیاس اگر صغری موجبه جزوی و کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه الا آنکه
صغری موجبه باید و کبری کلیه اگر بر بیانات شکل دوم باشد چنین بود که کلما ا ا ب و اما ج د و لیس البته اما ب
اما ج نتیجه چنین دهد که لا شیء من ا و سه ضرب دیگر بر این قیاس و این اقتران در قوه حملیات تنها بود و در متصلات
و منفصلات بر بیانات شکل چنین هر که کلما کان ا ب فج د و کلما ا ا ه و اما ر نتیجه دهد که قد کلما کان ا ب فج د
ا ه و اما ر و اگر کبری سالبه بود چنین پس لیس البته اما ه و اما ر نتیجه چنین بود که کلما کان ا ب فلیس البته اما ه و اما ر
و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم بر این قیاس و بر بیانات شکل دوم چنانکه گوییم کلما کان ا ب فج د اما
و اما ه و لا شیء من ر اما ه و اما ه فکلما کان ا ب فلا شیء من ج ر و در هر صورت صغری مؤلف بشرط حمل
و منفصله و اگر سالبه مقدم بود یا صغری جزوی بود هم بر این قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان هر دو متصله بسیط بود
اشتراک یا میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان یک مقدم و یک تالی و بر تقدیری اشکال چهارگانه
حادث شود و اگر میان دو منفصله بود در این اقسام باشد اما تألیف بر بیانات یکی از اشکال باشد و اگر میان
متصله و منفصله بود اشتراک یا مقدم متصله بود یا با تالی و هر یکی بر بیانات یکی از اشکال و اگر اقتران میان
شرطیات مرکب باشد از دیگر قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بحد لا تتناهی و از معرفت این قدر
بطریق معرفت الکثیر ان حاجت نیست آسان بود والسلام فصل هفتم در قیاسات استثنائی قیاس
استثنائی چنانکه پیش از این گفته ایم آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدمات مذکور بود بالفعل و آن از شرطیات
تواند بود که مشتمل باشد بر قضایای ممکن بود که قیاس در مقدمه مذکور باشد و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است
چنانکه پیش از این بیان کنیم است پس در استثنائی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنا و استثنا از معنی مشتمل بود

۱۷۵

فن دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و دیگر تالیفات که مشتمل بود بر قیاس و آن در نه فصل است
فصل اول در بیان آنکه در یک قیاس یک حد اوسط و دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه
وقوع آنکه زیادت ازین بیش اثبات حکم در قیاس یا بنوعی متقابل شده بجزوی دیگر و اول ... قیاس
خلف و استثنایی مقصود بود و لا محاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از وجود
بر لازم بود پس قیاسها که ازین جنس بود از وی بیش دار اگر اثبات حکمی بجزوی دیگر کنند با آن چیز
اقتضا حکم از آن وجه کنند که او را با یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی بود اگر با هیچ یکی تعلق نباشد یا با هر دو بود
او تعلقی بهیچحال حادث نشود با آنچنین بود بل وجود وضع او مفرق وجه وضع حکم بیش خواه او را با هر یکی
یا یکی از دو تعلقی خاص بیش و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دوم قیاس استثنایی بود و آنکه بیش
اثبات حکم یاد کنند حد اوسط بود و با ثبات حد اوسط بود و باید که در هر قیاسی بسیط حد اوسط
یکی باشد یا اگر چیزها بسیار بود حکم یک چیز بود و چه اگر زیادت از یکی چیز بود اما در آن
همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی از آن بعضی یا جزء هر بعضی بانفراد و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم
یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعضی بود و بر تقدیر سیم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد
بر اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانات همچنین با هم را باهم بهر یکی از
محکوم علیه و محکوم به تعلقی بیش با بعضی را بانفراد دون بعضی تعلقی بهر دو حاصل بود و با هر یکی را حاصل با بعض
را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعضی را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اول جمله در یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم دیگر
بعض حشو بود و بر تقدیر سیم قیاسات بسیار بود نه یک قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را ببعضی دیگر
تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید پس نه قیاس بوده باشد و اگر بهیچ تعلق جز قیاس مرکب نه بسیط
شد و اگر محکوم علیه بود و د محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق ب با د بود و تعلق ج بر و ب را بج
تعلق بود پس ازین ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید یکی بیان آنکه ب و دیگر بیان ج و دو از این دو مقدمه
قیاس نباشد و اگر ج را تعلق بود قیاس مرکب بود و چه مقدمه دیگر بیان ج و ب حاصل آید پس حد اوسط بجهت ب
از تعلق ج باشد و توسط آ را با به حاصل آید یا اول توسط ب بیر بود
بتوسط ب آ را ابد حاصل آید و چون جمله که در هر قیاسی بسیط یک حد اوسط بیش نتواند
بود و بوجهی دیگر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد و دیگر و بیش از آن محال بود اما در اثبات لزوم

۱۷۶

استلزام دو ما در اقترانی بسیط بود یکی از محکوم علیه و محکوم به با یکی با نسبت و این است مطلوب پس
اگر در علوم یا مثل کلیات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات یکی حکم خالی از دو نوع نبود که
مقدمات ضروری بود یا نبود و اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لا محاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات
بعضی مقدمات قیاس حاصل پس آنکه زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرا
یا تمثیل که بیان مقدم اثبات کرده باشند و استقرا و تمثیل نیز از این حال که گفتیم است اما بر این تقدیر آن قیاس
مرکب بوده باشد نه بسیط و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود آنکه نه ضروری بود حشو بود یا از جهت ایراد
کرده باشند یا از جهت ترتیب یا از جهت ایضاح سخن اما جهت مانند آنکه در قیاسات ... و مغالطه
از مناقشت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز باشند پس بطریق تلبیس یا اظهار تدقیق ... سخن حشو
انگیخته کنند تا مخاطب متحیر شود و مطلوب را ناشناخته مسلم دارد و اما زینت مانند آنکه در
خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت و کنایت و آنچه بآن ماند آرایش
کنند تا بر مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن مانند آنکه در تفهیم متعلمان سخن را با مثله و استشهادات
مقرر و مؤکد گردانند چنانکه در صناعت خطابه گفته شد فصل دوم در قیاسات مرکب چون قیاسات
بر اثبات یک حکم مجتمع شود و آنرا مرکب نخوانند بل قیاسات مرکب آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات
بعضی باشد تا بآخر یک مطلوب حاصل آید و چون هر قیاسی را دو مقدمه بیش نیست عدد نتایج و عدد قیاسات
متساوی بود و عدد مقدمات ضعف آن و چون عدد هر قیاسی زوج است عدد مقدمات هر قیاس زوج
بود و اگر در موضعی فرد باشد یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصان و حال زیادت گفته آمده است اما نقصان
یا بسبب حذف مقدمه باشد چنانکه در بعضی قیاسات کبری آن را ضمیر خوانند کبری حذف کنند و آن یا بسبب استغنا
بود که از جهت شهرت حاصل باشد یا بروم مغالطه بود و ما چون ... مشهور است منع نکنند و باشد
که صغری حذف کنند هم بسبب مانند این و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار ذکر کرده
شود تکرار ایش در مقدمه ... کنند چنانکه گویند کل ا ب و کل ب ج و کل ج د و کل د ه فکل ا ه ...
هر دو مقدمه ... قیاس اثبات کرد حذف ... و از ... باشد و اولی بحذف آن مقدمه بود
که قیاس مطلوب نزدیکتر بود و چه دورتر از خاطر رفته باشد و محتاج بتذکار بود و قیاس مرکب یا موصول
بود یا مفصول اما آن موصول آن بود که نتایج را در وی ... ایراد کنند و مفصول آن بود که نتایج را چون در مقدمات

قیاسی دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د و همچنین اگر مقدمه
دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند و مفصول آن بود که نتایج محذوف
باشد چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب ج و کل ج د و کل د ه و بعضی موصول و مفصل گویند و اگر در آن
مفصل مقدمه سالبه در آید او را مانا که انی موصول کرده‌اند چه سالبه بطلان زننده شود اما اگر ابتدا
سالبه کرده باشند و نتیجه که مفصل بود سالبه آید و در هر قیاسی افراط نه حدود چنانکه گفته‌ایم پس
اگر قیاسات بسیار متشابه بود به همین سبب حدود زیادت شود اما اگر بعضی هر قیاسی مقدمه
قیاسی دیگر باشد هر یک مقدمه که بیفزاید چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب ج و این دو مقدمه حد اوسط پس
چون گوییم و کل ج د مقدمات سه شود و حدود چهار و هم برین ترتیب پس در این صورت همیشه
عدد حدود از مقدمات یکی زیادت بود اما اگر این قیاسات بر اثبات یک مقدمه بود و مقدمه
دیگر فارغ از این سلک متقارن شود چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د و کل ا د عدد
مقدمات و حدود متساوی باشند و امثال این نسق در موضع توان دید که همه قیاسات از یک
ضرب بود چنانکه در این صورت مطلوب موجبه کلی است پس هر گاه که مطلوب موجبه کلی بود همه
و مقدمات بعد باشد چندانکه موجبه کلی توانند بود و همانا تألیف جز از ضرب اول شکل
نبود اما اگر مطلوب سالبه کلی بود یک مقدمه او را که موجبه کلی باشد حکم این بود و دیگر مقدمه را که سالبه
کلی اثبات با شکل اول یا شکل دوم یا چهارم توان کرد و ترتیب که آن جمله [illegible] اگر مطلوب
موجبه جزوی بود هر دو مقدمه او موجبه کلی بود و حکمش همان بود که با اول گفتیم اما اگر یک مقدمه
جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی بس قیاس [illegible] بود
باید کرد فصل سیم در ذکر حکمهایی که از قیاس به تبعیت مطلوب لازم آید و این را
باب استقرار انتاج التابع للمطلوب الاول خوانند گوییم هر قیاسی که انتاج حکمی کلی کنند انتاج
هر جزوی نیز که در تحت آن کلی باشد در صدق لازمش بود و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه و
انتاج جزوی که در تحت عکس نیز کرده باشد و هر قیاس که انتاج حکمی جزوی کند اگر موجبه بود انتاج عکس
مستوی آن کند و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد و همچنین انتاج دیگر لوازم هر یکی که نتیجه اول
نتیجه بالذات انتاج کنند و دیگر نتایج را بالعرض و هر قیاس که انتاج حکمی کلی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله

که مطلوب اول

موضوعات

موضوعات اصغر کرده باشد و این انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود دیگر این دو یم نتیجه اولی باشد و
نتایج بحثش را به نسبت با قیاس اول را تابع النتیجه خوانند و همچنین هر قیاسی که انتاج حکم کند خواه
کلی و خواه جزوی انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صور بجای اصغر نتوان نهاد بشرط تساوی کمیت و
کمیت بقرار اول و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود و ضرب همان ضرب و اوسط
و اکبر همان و ساکنش را به نسبت با قیاس اول تابع النتیجه خوانند و از این صنف قیاس کنند بحیثیتی
که با اصغر بهم در تحت اوسط باشد تا هر حکم کلی که بر اوسط کنند بعینه بر ایشان کرده باشند تابع النتیجه
جز در شکل اول نتوانند بود فصل چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر
صادق صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما از کذب قیاس کذب
نتیجه لازم نیاید و از صدق نتیجه صدق قیاس چه این قیاس را لازم عام‌تر از ملزوم است پس بسیار بود که
قیاس کاذب بود و نتیجه صادق زیرا که صدق آن نتیجه مطلقا [illegible] و از آن قیاس باشد [illegible]
صادق بود و وضع آن مقدمات را نیز لازم نباشد در صورت که گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان
حساس اگر حیوان را حجر نهیم و گوییم کل انسان حجر و کل حجر حساس یا در صورت که گوییم کل انسان
حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان اگر بنهیم هر دو مقدمه بدل کنیم و گوییم لا شیء من الانسان بحیوان و کل حجر
حیوان هر دو مقدمه کاذب باشد و نتیجه همان که اول بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکلی
صادق بود یا بکلی کاذب بود یا آمیخته بود یعنی بعضی هم صادق و هم کاذب و کاذب بکلی
را صدق نقیض هر دو صادق بود و کاذب بعضی را نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود و حال
مقدمه جزوی از دو بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاسی که هر دو مقدمه او کلی بود
حالش از نه نوع خالی نبود و چه ضرب سه در سه نه بود و بدین تفصیل آنکه هر دو مقدمه صادق بکلی یا
هر دو کاذب بکلی و صغری کاذب بکلی و کبری بعضی و بر عکس هر دو کاذب بعضی و صغری
تنها کاذب بکلی و کبری تنها چنان و صغری تنها کاذب بعضی و کبری تنها چنان [illegible] صغری تنها
و هر قیاسی که یک مقدمه جزوی بود از شش نوع خالی نبود و چه ضرب دو در سه شش بود بدین تفصیل
آنکه هر دو صادق و کلی بکلی [illegible] هر دو کاذب و کلی بکلی هر دو کاذب و کلی بعضی و کلی
تنها کاذب بکلی و کلی تنها کاذب بعضی و جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج که در چهار

شکل افتد و ضرب از صنف اول است و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول بر
تقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید که منتج صادق دهد مگر در هشت موضع آن ضرب اول شکل اول
چون کبری تنها بکلی کاذب بود و مثالش کل ج ب و کل ب آ فکل ج آ اگر کبری تنها کلی کاذب
بود ضدش لا شی من ب ا صادق و بیان تقدیر لا شی من ج آ آید و هم صادق بود و پس ضد آن بر جزو
ج آمده باشد و این خلف بود و دوم ضرب چهارم چون صغری بعض کاذب بود و کبری بکلی و بیان تقدیر
بعض ج ب و لا شی من ب ا صادق بود و پس لیس بعض ج ا صادق و نقیض آن که صدق لازم
آید سوم ضرب دوم شکل اول هم درین دو موضع و همچنین بیان و ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها
کلی کاذب بود و مثال کل ا ب و کل ب ج فبعض ج ا هم برین تقدیر چند صغری صادق و هم لا شی [illegible]
آید پس جمع نقیضان بود بر صدق و ضرب سیم این شکل چون صغری تنها بکلی کاذب و بیان باشتباه
جزوی لا همین ضرب چون صغری بکلی کاذب بود و کبری بعض و بیان باشتباه جمع نقیضین و صنف دوم بر
تقدیر هر یکی از انواع شش گانه هم شاید که منتج صادق آید و مثال ضرب اول شکل
اول منتج صادق از دو صادق چنانکه معلوم است و از دو کاذب بکلی چنانکه گفتیم و از صغری کاذب
بکلی و کبری بعض چنانکه گوییم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و از دو کاذب بعض کل انسان اسود و کل
اسود حیوان و از صغری تنها کاذب بکلی کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها کاذب بعض
کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب اشکال بر هر یکی از تقدیرها برین منوال باشد والله اعلم

فصل [illegible] در طلب قیاس بر هر مطلوب و طریق اکتساب مقدمات باید دانست که
فایده علم قیاس بدین باب عام تر و چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف قیاس کند تا الا ان نتیجه [illegible]
حاصل آید بل [illegible] باشد مطلوب معین را اگر اثبات خواهد کرد یا اول بنقیض پس طلب قیاس کننده
منتج آن مطلوب بیش و این سبب قیاس را قدما عکس تحلیل خوانند و تفصیل قیاس بر هر مطلوب و مواد [illegible]
صور قیاس [illegible] با اکتساب مقدمات که منتج آن مطلوب باشد صورتی بندد و بیش از خوض در
اکتساب مقدمات گوییم حال محمولات بر موضوعات یا بالذات بود یا بحسب [illegible]
بالعرض و [illegible] آنچه [illegible] بود فی نفس الامر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل
خواص و اعراض او بر و مانند حمل حیوان و ضاحک و ماشی بر انسان و دوم حمل موضوع بر عارض بود

حمل

یا حمل عارض بر عارض دیگر یا حمل ذاتی بعض بر موضوع عام اسم مانند حمل انسان و ضاحک یا ضاحک بر کاتب
یا انسان بر بعض از حیوان و مراد از محمول درین موضع صنف اول است و چون اصناف محمولات یا محمولات
که از آن عام تر توانند بود مانند مقولات و وجود و لواحق است پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد
و بعد از تقدیم این مقدمات گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاسی اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت
مواد ایجاب محمولات هر حدی بنهیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات چنانکه گفتیم و آن جنس
و فصل هر یکی بود تا اجناس عالی و همچنین عوارض هر یکی و جنس و فصل او عارض و عارض هر عارض و موضوعات
هر یکی هر چه ذاتیات و چه موضوعات تا رسیدن باشخاص چندانکه ممکن بنهیم و در هر یکی از هر دو طرف
آنچه محمول بر بعض بیشتر جدا از ایجاب جزوی بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هیچ یکی از دو حد محمول
نباشد بکلی بنهیم و للطلب اموری که هر یکی از آن دو حد بر و محمول نباشد حاجت نبود چه در سلب کلی حکم
جانبین یکی بود بخلاف ایجاب و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعض از هر حدی محمول نباشد یا بعض از هر
یکی بر و محمول نباشد بنهیم و چندانکه ازین مواد بیشتر بدست آید بهتر بود و ضروره و امکان و اطلاق
هر حمل و صفی اعتبار کنیم تا در مطلوب بسبب آن حکم کنیم و چون ازین جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب
کنیم و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجاب کلی بود از محمولات حد اصغر لاحق طلب کنیم که ملحوق حد اکبر باشد
چه هر گاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر هیات ضرب اول شکل اول مولف شود و اگر مطلوب سلب
کلی بود و لاحق یک حد را که محمول نبود بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاس بر هیات اول یا دوم یا چهارم حاصل
آید و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و میان آنچه ضد بود و ما مقابل [illegible] اگر در صورتی
لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد باشد هر یکی از آن دو ضد حد اوسط را شایسته بود در مطلوب سلبی پس
از آن دو ضد دو قیاس حاصل آید مثالش آ و ج آ و ضد آ نه و ب لاحق د و لاحق ه و هر دو ضد
اند پس از دو [illegible] از اول [illegible] را قیاسی حاصل آید و همچنین از [illegible] و اگر مطلوب حکمی کلی یا
جزوی بود چیزی که ملحوق هر دو حد بود بکلی یا یکی را بکلی و دیگر را ببعض طلب کنیم تا قیاس بر هیات شکل
سیم باشد یا لاحق بعض یک حد که ملحوق بود بکلی دیگر حد را تا ملحوق یک حد که لاحق بود دیگر حد را هم بکلی
تا بر هیات شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود چیزی که لاحق بعض یک حد بود و مسلوب از
دیگر حد بکلی یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکلی یا یکی تنها بکلی تا قیاس بر یکی از اشکال چهار

کاه حاصل آید و اگر در این جزوی قیاسی که منتج کلی باشد بدست آید هم مطلوب حاصل بود و هرگاه که
این صورتها شرط یافته شود قیاس چنانکه معلوم است باعتبار جهات تالیف کنیم و از طلب بیشتر
که اضعف عقم کند احتراز کنیم مثلا از طلب لاحق هر دو حد را با چیزی که لاحق هیچکدام نبود چیزی
که مطلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر بود و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم و از
مطلوب اعم لاحق شود تا ملاحظ او هم لاحق نبود و پس از اعم لاحق بلحوق اقرب اعم اگر اول لاحق
باشد معلوم شود که هرچه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود در یک مرتبه از اکثر
کسب اعم بود و نظر کنیم تا بلحوق اقرب و در منفصلات معانده طلب کنیم و در خلو از لواحق
و ملحوقات که یکطرف مقدمه صادق طلبیم که با مطلوب بعینه صادق بود بهر حال تا نقیض تالی حاصل
بود بهر و در استوا چون یک حد با ملحوق موضوعات دیگر حد را لاحق باهم اشتراک حاصل شود
و در تمثیل چون هر دو حد را لاحق اشتراک با هم حکم کنیم باشتراک در لاحق دیگر که معلول لاحق اول
بود و در دیگر صور این جماعت بعد از معرفت مختلف و استوار و مثل مقرر شود و بباید داشت که این
لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و الحق شبیه بود و بحقیقت یا مشهور و بهر اعتبار که
گیرند مقدماتی در ترکیب آن اعتبار حاصل شود و از آن مقدمات قیاساتی متناسب آن مقدمات آید
برهانی یا جدلی یا مغالطی چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی قسمت بنهاد از اقسام قیاس شمرده اند و
آن غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی الوفاق پیش حاصل نیاید و تالیف قیاس بعد از اقتران حاصل.
مقدمه دیگر از شناختن با تحقیق بیک اکی تواند بود و بعضی گفته اند بصحت صورتی قول شارح
اکتساب توان کرد و در این معلوم شود و در این مقام معلوم شد که با معرفت اجناس عالیه واجبه
بمناسبت آن بهره از امور عامه اکتساب مقدمات صورت بندد فصل ۴ در تحلیل.
قیاسات که در علوم و اشعار محاورات از جهت اثبات و مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از
ترتیب و هر که صورت تحریف یافته باشد و باشد که مقارن چیزهایی بود که شباهه حشو بود یا بهر نوعی اضمار
مشتمل بود و پس چون خواهند که حال قیاس و مقدمات را اکتشاف کنند لا محاله آن را تحلیل
با ترتیب طبیعی باید برد و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب از حشو و زواید ملخص باید کرد
و حدود و بعضی از یکدیگر متمیز با تکیف و کم تصور کرد و اگر بعضی حدود مقید بود قید با بسیار با الفاظ بسیار بود

نتیجه را

مؤلف

مولف تالیف تقیید را اولی آن بود که لفظی مفرد بجای آن نهند تا از تشویش که مکرر است اسکی معانی
و لواحق لازم آید ایمن باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد و اجزاء اول قیاس
مقدمات بود و اجزاء دوم حدود طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات
کمتر بود و پس یافتنش آسان تر بود و چون مقدمات یافته شود بی زیادت تکلف اعداد اول
حدود طلبیم چه عدد حدود بیشتر بود و کوشش طلب زیاده بود و چون حدود یافته شود در
ترکیب مقدمات از آن برهانی که موجب بود مطلوب بنظر طلب مسایل اقتیاس افتد چه ترکیب
مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به و همچنین
مقدمات که استثنایی چهار گانه و ضروب منتج و عقیم هر یک محتمل وجوه بسیار تواند بود و بسی طرق
تحلیل دراز و دشوار گردد و چون یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک
دارد یا نه اگر اشتراک حاصل باشد و به هر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس
استثنایی باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک در آن جزو دیگر در مطلوب معقود بود و آن
استثنا بود و پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراک با مطلوب که در یک جزو یا نقیض بود و از حال استثنا
معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله و کدام ضرب است و اما اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم
با مطلوب در یک جزو بود قیاس اقترانی بود و پس نگاه کنیم اگر اشتراک در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه
صغری بود و اگر کبری مولف از دو جزو باقی باشد از هر دو بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب
بآسانی معلوم شود و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمد
یا نتواند آمد و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنا اگر قیاس استثنایی بود
و یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراکی بود و یکی را با مطلوب یک جزو و دیگری را جزو دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از
تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب
بود و چون دو مقدمه را با مطلوب اسم اشتراک چهار حیثیت باشد یعنی اشتراک صغری با مطلوب
در اصغر و دیگر اشتراک کبری با او در اکبر و سیم اشتراک هر دو مقدمه با هم در اوسط پس هرگاه
که دو مقدمه متبادین آن دو اشتراک باشد و مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر سه جهت قریب نیست
و آن لا محاله بسیط بود و چنانکه گفته آمد اما اگر متبادین اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب چنانچه بود

از آنکه یا مقید و داشتراک باشند یا مقید بیک اشتراک تنها یا مقید بهیچ اشتراک نباشند و قسم
اول دو گونه بود یکی آنکه اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنکه
هر دو اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود مثال قسم اول اگر
مطلوب موجبه کلی بود مانند کل ج ا و اشتراک با صغری بود در یک مقدمه و آن کل ج د بود
و دیگر مقدمه کل د ا بود و پس حکم دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور مانعی بوده باشد تا افاده
اشتراک باقی کنند و آن اگر یک مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تألیف
آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه و کل ه ا و اشتراک در اصغر بس گوئیم ج
گوئیم کل ا ج و این مطلوب نتیجه اند و نیز اگر مقدمه دوم کل ب ا باشد بحسب اصول گذشته اما
اگر اشتراک مقدمه با مطلوب با اکبر بود مثلاً کل ب ا و دیگر مقدمه کل ا ب بهم حکم محذوف
با این مقدمه باید که کل ج ب باشد بعد ما که انتاج این مقدمه کنند و اگر مقدمه اول کل ا ب بود
یا دیگر مقدمه کل ب د بود و منتج نبود چه این مطلوب جز بیک قرینه از شکل اول حاصل نیاید و
در آن ضرب اوسط آنست باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود
مانند لا شئ من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراک دارد هم موجبه تواند بود و هم سالبه موجبه
مشارک اصغر مانند کل ج ب بود و مشارک اکبر مانند کل ا ب و این باید که کل ب ج
یا کل ب د بود و دیگر مقدمه اگر هم موجبه بود یا کل ب د کل د ب تواند بود و محذوف
لا شئ من د ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه باشد و یا کل ا ب کل ب ا تواند
بود و محذوف لا شئ من ج ا یا عکسش یا آنچه از تألیف یکی از این دو لازم آید و اگر دیگر
مقدمه سالبه با کل ب ا لا شئ من ج ب باشد یا عکسش و محذوف بهم حال جز کل ا ب یا آنچه
منتج این بود نشاید و یا کل ا ب لا شئ من ج ب بود یا عکسش و محذوف بهم حال کل ج ب
یا آنچه منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراک دارد سالبه باشد سالبه بود و آن چهار گونه
ممکن بود لا شئ من ب ج و لا شئ من ج ب و لا شئ من ا ب و لا شئ من ب ا و اما اول و دوم که
اشتراک با صغری بود دیگر مقدمه کل ا ب باشد و محذوف کل ج ا و ما آنچه منتج بود یا این مقدمه و یا سیم
و چهارم که اشتراک با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل ج ب نتواند بود و محذوف کل ج ب و یا آنچه منتج

بود یا

بود یا آنچه انتاج این مطلوب جز بچهار ضرب از این شکل ممکن نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم
بر این جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم که هر یکی از آن دو مقدمه با مطلوب اشتراک بود و آن
دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و از این صورت لا محاله محذوف باید که افتقار تألیف کنند
میان آن دو مقدمه و اشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب
موجبه کلی مانند کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل ب ا تواند بود و محذوف یا کل د
ب یا آنچه از تألیفش این مقدمه لازم آید و اما اگر در مطلوب سالبه کلی مانند لا شئ من ج ا مقدمه
که اشتراکش با صغری بود و اگر موجبه بود مانند کل ج د و دیگر مقدمه هم موجبه و هم سالبه شاید اگر موجبه
بود مانند کل ا د محذوف لا شئ من د ب بود یا عکسش یا آنکه انتاج یکی از این دو کنند و اگر دیگر مقدمه
سالبه بود مانند لا شئ من ا د اما عکسش محذوف بهم حال جز کل د ب نبود یا آنکه انتاج این مقدمه
کنند و اگر مقدمه که اشتراکش با صغری بود سالبه بود مانند لا شئ من ج د دیگر مقدمه بهم حال موجبه
بود مانند کل ا د و محذوف کل د ب یا آنچه مؤدی بود بآن و هر مقدمه که غیر این مقدمات بود
نافع نبود در این مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم بر این قیاس باید کرد و اما قسم دوم که هر دو مقدمه
مقید بیک اشتراک بیش نبود و آن چنان بود که مقدمه با مطلوب مشترک بود و دیگر را با هیچ کدام
اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج ا بود و آن دو مقدمه کل ج د و کل ب ه یا آن دو مقدمه کل ب ه
و کل ه ا بود و یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود چنانکه هم در این مطلوب آن دو
مقدمه کل ب د و کل د ه بود و در این موضع محذوف زیاده از یک حکم باشد و دو اشتراک دیگر از
محذوف معلوم خواهد شد مثلاً در صورت اول حکمی باید که افتقار کل د ب کنند و حکمی دیگر که افتقار
کل ه ا کنند و در صورت دوم حکمی که افتقار کل ج ب کند و حکمی دیگر که افتقار ه ا کند و در صورت سیم
حکمی که افتقار کل ج ب کنند و حکمی که افتقار کل ه ا کنند پس حصر محذوف بسیار بود و ضابط او ضایع و دراز
بود و اوسط آن بود که در این موضع از عکس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند و اما در قسم سیم که آن دو مقدمه را
با یکدیگر اشتراک نبود و نه با مطلوب و امثال این مقدمات که نه مقدمات قریب آن مطلوب بوده باشد
پس طلب مقدمات باسر باید گرفت این است قانون تحلیل قیاس علی سبیل الاطلاق و ختم این فقدارا
فصل بدو ذکر جمعی از نهایت دشواری تحلیل قیاس کنیم که بران سؤال اعتبار کنند پس گوئیم ما گاه بود که بسبب دشواری تحلیل

قیاس عدم الاطلاع بود بر اسرار کی مقدمات با یکدیگر تا مطلوب از جهة الکم عبارة از معنی گشته در هر یک بود و هر
دیگر با لفظ دیگر کرده باشند و تحلیل از اعتبار ترادف غافل بود و مثالش حیوان ناطق حیوان است
و هر چه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود پس انسان جوهر بود و چون ناطق را التفات نکنند و به ملاحظه
مجرد معنی اقتصار کنند از این آفت ایمن باشند و گاه بود که بسبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود
از یکدیگر مثالش گاه گوییم که سواد در جسم است پس جوهر است و گاه گوییم که سواد در جسم است پس عرض
بود و در صورت اول اداة در جزو اوسط هست و در صورت دوم جزو اوسط است و در قیود تعیین
معنی اعتبار باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه و
مطلوب یک یک استعمال کنند از این آفت ایمن باشند و گاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن
مقدمه بنهاده باشند و محلل از آن غافل بود و پس نتیجه از آن عقیم آید که مطلوب بود مثالش
گوییم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر شود پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت
قیاس چنان پندارد که از شکل دوم است و نتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود
و این نه آن نتیجه است که باول گفتیم و سبب آن است که بجای کبری عکس نقیض او نهاده ایم پس
چون با اصل آییم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع سالبه و معدوله یکی را بجای دیگر از این باب
بود و چون محلل از آن غافل باشد حکم کند با نتاج آنچه عقیم بود یا عقم آنچه منتج بود چنانکه گوییم سواد
جوهر نیست و هر چه جوهر است عرض نیست پس سواد عرض است والصورة صغری سالبه است از شکل
اول نتیجه بیاید بل هر دو مقدمه است و از دو سالبه قیاس نیاید و تحقیق صغری معدولة المحمول
می باید کرد و کبری معدولة الموضوع و در این صورت چون جوهر و عرض اقسام اصطلاحات کرده اند لازم
و معدولة الموضوع در قوه یکدیگرند پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب کرد لازم
آید و چون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه و حدود قیاس از این آفت ایمن شوند و گاه بود که
مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبه جزوی که از هر چهار شکل انتاج توان کرد
و بحسب ماده بیک شکل خاص بود و محلل پندارد که بشکلی دیگر باید برد و مثالش اگر مطلوب این بود که کل
حیوان فاعل بود و حد اوسط انسان و محلل خواهد که بشکل اول یا سیم یا چهارم برد و بر وجه مقدم
بود چه این حدود از شکل دوم نتیجه دهد و گاه بود که مسائل مرکب بود و مقدمه ظاهر نشود و محلل

از اعتبار

از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس نتیجه از چنان آید که باید چنانکه در قیاس
مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است و صورت
قیاس چنان اقتضا بکند که ج مساوی ا است اما چون این مقدمه مضمر که مساوی مساوی مساوی باشد باز آورند
نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید و گاه بود که مطلوب یا مقدم از مقدماتش اثبات باستقرا یا
بتمثیل کرده باشند و محلل پندارد که قیاس است پس بدشواری با صورت قیاس تواند برد چنانکه با استقرا
یا بتمثیل کرده باشند و لمی از این معلوم شود و این قدر کفایت بود و فصل ششم در قیاس دور و عکس
هر گاه که نتیجه قیاسی اقترانی را با یک مقدمه تالیف کنند بر هیات آن قیاس تا دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را
دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را با یک مقدمه تالیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را
معکوس خوانند و دور و عکس از لوازم عوارض قیاس اند پس این کشف تعلق بعلم قیاس دارد و بیشتر در
توقف بالیقات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند چون تالیف میان دو جزو انتاج
مطلوب کنند و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان و مغالطه بسیار رود اما در علوم مثال وقوع دور
چنان بود که مطلوبی را نوعی از برهان آن که آن را دلیل خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که
آن بیان با برهان لم رد کنند قیاس دایر شود چنانکه گوییم این چوب سوخته است و هر چوب که سوخته باشد
آتش باو رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده است و این برهان ان است چون با لم آییم گوییم این
چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش باو رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب سوخته است
و ظاهر است که یکبار نتیجه مقدم اثبات کرده ایم و یکبار مقدمه نتیجه و اسم دور بر این قیاس از جهة آن نهاده اند
و حال این دو برهان در کتاب برهان بیان کنیم و مثال عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف
بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود چنانکه در بیان آنکه
چوب سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوییم اگر این قضیه که این چوب آتش رسیده است کاذب
بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد
سوخته نشود پس این چوب سوخته نیست و لیکن سوخته فرض کرده ایم پس این خلف شد و چون با مستقیم
رد خواهیم کرد گوییم که این چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد پس این
چوب آتش نارسیده نیست یعنی آتش رسیده و ظاهر است که یکبار نقیض مقدم اثبات کرده ایم و یکبار مقابل مقدم

بتقابل نتیجه و اسم عکس بر این قیاس از این جهت نهاده اند و حال در خلف یا مستقیم بود از این قیاس
در باب خلف و اما در امتحان و مغالطه وقتی که دور چنان بود که در اثبات مقدمه منازع از قیاسی
که دیگر مقدمه او مسلم بود و نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی دیگر ایراد کنند تا منتج آن را مقدمه دیگر شمرد و مسلم
دارد و پس از تالیف با مقدمه مسلم انتاج مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس چنان بود که در ابطال مقدمه
منازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود و مقابل نتیجه با ایهام تحلیلی در قیاسی دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم
منتج از تالیف با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه متنازع کنند و عادت چنین رفته است که دور
و عکس در یک ضرب کسب ابطال استخراج کنند و هر چند با تمهید اصول که شرح باید داد آن تفصیل احتیاج
نباشد اما نظر در آن کتب تشحید فکرت و تمرین بر وضع حدود و قیاس فایده دهد و ناظر باید که این
اعمال را اگر بر سبیل تذکر یاد آورده هم مستحضر باشد و آن این است شکل اول و چهارم بعکس مقدمات
در بدل افتند و باجتماع عکس و قلب بر قرار اصل مانند و شکل دویم و سیم بعکس مقدمات در
بدل افتند و بقلب بر قرار اصل بمانند و قلب اعتبار الانعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه بر قرار اصل بگذارد
اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دویم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیات شکل سیم باشد و هر دو
معکوس بر هیات شکل دویم و صغری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم صغری یا برخلاف بشرط تقدیم
نتیجه بر هیات شکل چهارم و صغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری یا برخلاف بشرط
نتیجه بر هیات شکل اول و تقدیم صغری بر نتیجه در این اقتران در شکل اول منتج عکس کبری بود و در شکل دویم
منتج عکسش و خلاف این ترتیب در شکل اول منتج عکس کبری بود و در شکل دویم منتج عینش و همین
اقتران در شکل سیم و چهارم بتقدیم و تاخیر چون صغری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیات شکل دویم بود
و بر خلاف بر هیات شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه
بر هیات شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیات
شکل چهارم و تقدیم صغری در این اقتران در شکل سیم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش
و اقتران کبری و نتیجه در شکل اول و سیم و تقدیم نتیجه منتج عکس کبری بود و در شکل چهارم منتج عینش و اقتران
کبری و نتیجه در شکل اول و سیم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیات شکل دویم باشد و هر دو معکوس بر هیات
شکل سیم و کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و

و تقدیم

و تقدیم کبری در این اقتران در شکل اول منتج عکس صغری باشد و در شکل سیم منتج عینش و تقدیم نتیجه در
شکل اول منتج عین صغری باشد و در شکل سیم منتج عکسش و همین اقتران در شکل دویم و چهارم
بتقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس بر خلاف بر هیات شکل دویم و هر دو مستوی بشرط
تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم کبری
یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم کبری یا هر دو مستوی
تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول باشد و تقدیم کبری در این اقتران در شکل دویم منتج عکس صغری باشد
و در شکل چهارم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل دویم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج
عکسش و این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت و از جهت آنکه تا در نظر آید در این جدول
نهاده آمد و چون این اصول مقرر شد ما نند وقع حدود با کم و کیف در ضروب اشکال کنیم
آنکه دور یا عکس مطلوب بود شاید یا نه مضبوط شود و لهذا بذکر این اصول گویم قدما گفته اند قیاس
دور آن بود که نتیجه [illegible] علامات اشکال است و سایر عین با علامت [illegible] آورده است
جدول اشکال [illegible] در مقدمات قیاس [illegible] شود

نتیجه را با عکس هر مقدمه تألیف کنند تا انتاج دیگر شود هم کنند و اگر صغری غرب بکار دارند دور شود و دیگر
موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی متحقق شود و مثالش در ضرب اول شکل اول گوییم هر
انسانی ناطق است و هر ناطق ضاحک پس هر انسان ضاحک است و هر ضاحکی ناطق و اگر
انتاج کبری خواهیم گوییم هر ناطق انسان است و هر انسانی ضاحک و اگر یک مقدمه برین وجه
منعکس نشود و لازم قیاس نماید و اما در ضرب دوم گوییم از نتیجه و عکس کبری تألیف قیاس متعذر
باشد چه از دو سالبه قیاس نیاید لیکن درین موضع تحیلت عقد قیاس کنند و آن چنان باشد که سالبه با محصوله
که در قوه او است با موجبه شود در صغری با معدولة المحمول و در کبری با معدولة الموضوع [illegible] شود
در این صورت که گوییم کل ج ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا گر صغری با کل ج [illegible] پس با کنند و لا شیء
من ا که قیاس کبری عکس اول است و کبری قیاس دوم با کل ا لیس فهو ب گیرند تا از هر دو انتاج
صغری صورت بندد و از آنچه پیش از این گفتیم معلوم شده است که با موضوع و محمول اقسام اختلاف
نکرده باشند تلازم میان سالبه کلی و معدولة الموضوع صورت نه بندد پس همچنانکه در موجبه کلی باید که
موضوع مساوی محمول باشد در سالبه کلی باید که موضوع و محمول اقسام اختلاف کرده باشند
تا چنانکه در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشد و خاص را در سالبه ترتیب سلب محمول مساوی
موضوع و قاطعی بدانکه بعضی متأخران چون شنیده اند که قدما گفته اند درین موضع که نتیجه با عکس هر مقدمه
انتاج دیگر مقدمه کنند چنان فهم کرده اند که شرط قیاس دور این است و در هر ضربی بر این وجه بود و قیاس دور
بنود و حق آن است که این شرط خاص است به بیان این دو ضرب از شکل اول چنانکه گفتیم
چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عکس کبری هم چنان بود که در شکل اول از عکس
کبری بعینه بسبب آنکه کبری عکس نکرده اند تعسف بیش دور صناعت علمی [illegible] الفاظ و الصور معتبر
باشد بل صحت معانی و حصول مقاصد را بود و ما درین موضع باز نمودیم اگر در برهان دیگر حاصل آید
پس گوییم موجبه کلی که در قیاس دور افتد باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع باشد تا منعکس شود
و چون در سالبه می شاید که موجبه که در قوه او است لحاظ دارند در موجبه هم شاید که هر سالبه که در قوه او
باشد بکار او لحاظ دارند و آن چنان سالبه بود که یکی معدولة الموضوع و دیگر عکس او [illegible] معدولة المحمول و [illegible]
عکسش پس از این پیش قضیه که موضوع و محمول ایجابی خود باشند و آن کل انسان ضاحک و لا شیء ما لیس [illegible]

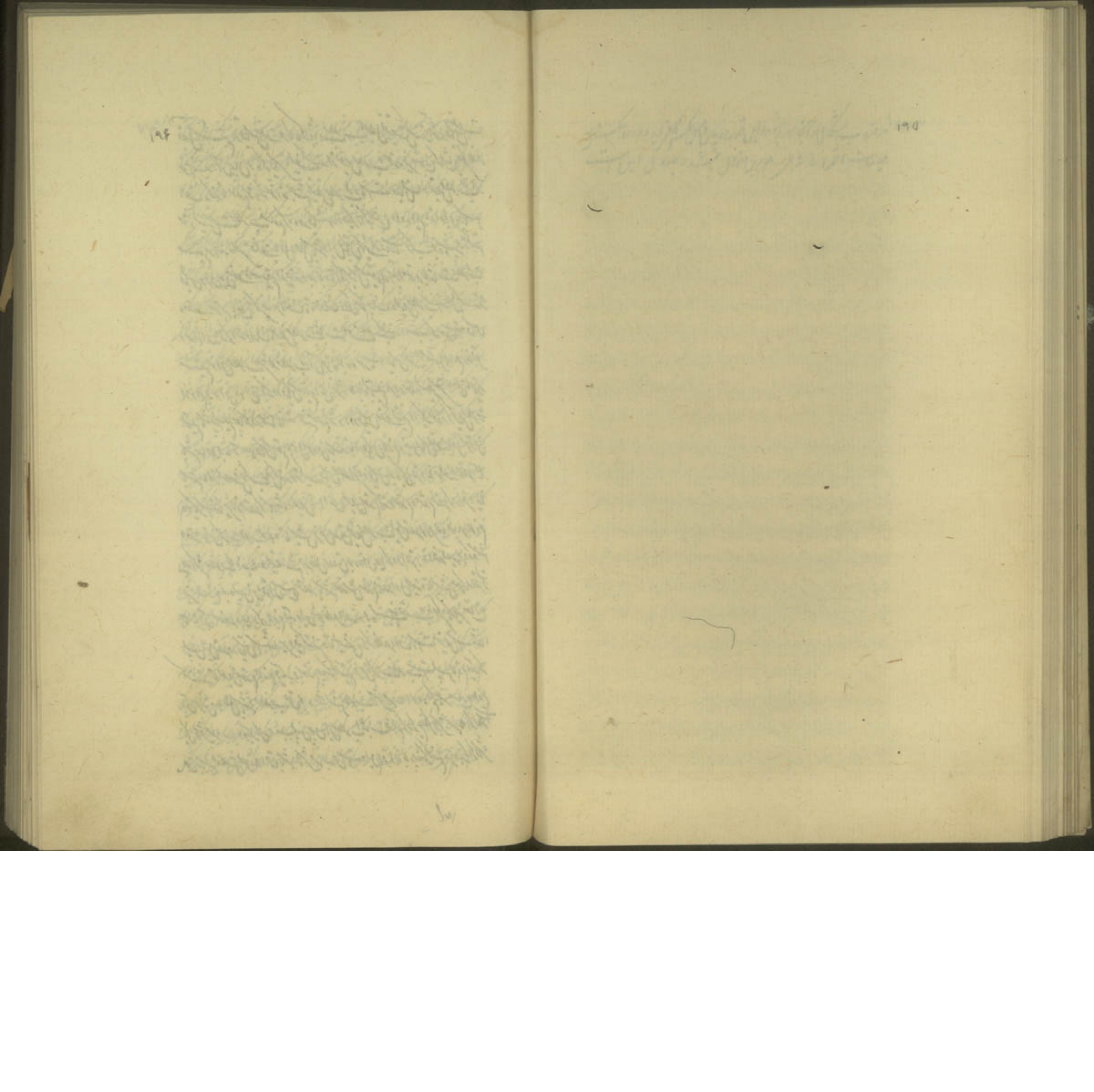
موضوعی که و لا شیء ما هو انسان لیس بضاحک بیش بجای یک قضیه که موجبه کلی است لحاظ توان داشت و قضیه که عکس
این قضایا باشد و هم در قوه یکدیگر باشند و آن کل ضحاک انسان و لا شیء ما هو ضحاک لیس بانسان و لا شیء ما هو لیس
بضاحک انسان بجای یک قضیه که عکس موجبه کلی است لحاظ توان داشت و موجبه جزوی باید که از موادی
بود که هر یکی از موضوع و محمول از دیگر عامتر بود مانند حیوان و اسود و با هم این قضیه متلازم
که سه در قوه اصلی باشند و سه در قوه عکس دوری و سالبه کلی باید که از موادی بود چنانکه گفتیم موضوع و
محمول اقسام انفصال کرده باشند مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض و واجب و ممکن
و امثال این با موجبه ای که در قوه آن سالبه بود محمول مساوی موضوع باشد چنانکه در موجبه شرط کرده ایم بل
در هر یکی از این مواد هم شش قضیه متلازم که سه بجای اصل بود و سه بجای عکس مثل الواحد لیس بکثیر و کل ما لیس بواحد
فهو کثیر و کل کثیر فهو لیس بواحد حاصل آید و سالبه جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع
از دیگر عامتر بود چنانکه در موجبه جزوی گفتیم مانند حیوان و اسود و چون چنین بود متعاکس باشند
و این سبب قضیه مذکور از آن حاصل آید پس هر قیاس که از این مواد بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود
همچنانکه نتیجه از دو مقدمه و نتیجه کلی بود همچنانکه نتیجه از دو مقدمه انتاج میکنند هر یکی از مقدمات نیز از
نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان کرد و اگر یک مقدمه جزوی بود لا محاله نتیجه جزوی بود پس انتاج مقدمه کلی از دو
جزوی ممکن نباشد اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند ضرب سیم
و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد اما جزوی بود و در کمیت موافق مقدمه نبود مثلا
درین صورت که گوییم کل ا ب و کل ب ج فبعض ج ا از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری توان کرد بر این وجه
که بعض ج ا و کل ا ب اما نتیجه جزوی شده و در کمیت کبری بود و در کم موافق کبری نبود و در شکل
چهارم هم بر این قیاس و ضرب سیم اگر از مواد متعاکس بود انتاج کلی از وی ممکن بود چه عکس کبری با شکل
اول شود و همچنین اگر هر دو مقدمه موجبه در شکل چهارم هم از این مواد باشد و در دور مستعمل شود اما چون
اصل وضع شکل بر آن است که انتاج جزوی کنند آن را با آنکه هم بر آن سیاق بگذارند و چون فرق دو
نسبت داده در مقدمات این قیاس می رود و تعلق بکیف دارد و در کم و اصناف [illegible] و لکن
اگر کسی این [illegible] کند برو حرجی نباشد و چون این مقالات تمام [illegible] بجای نکته دارند از هر شکلی دوازده
ضرب منتج بود و چهار ضرب که از تألیف دو جزوی باشد بیش عقیم نبود چه سالبه در هر موضع که منتج باشد

بره با موجبه منتج شود و مثالش در شکل اول از دو سالبه چنانکه گوییم لا شیء من ب ... ج
آید بر هر دو مقدمه با ایجاب یا با سلبیات ضرب اول اخذ شود برین وجه که کل ج لیس ب کل ا لیس ب
فهو انفکال ج او با منتج سلبی آید برو صغری با ایجاب یا با سلبیات ضرب دویم شود برین وجه که کل
ما لیس ج فهو ب و لا شیء من ب ... ما لیس ج هو او این بر وبا ایجاب ... شود که از ضرب اول
آید و همچنین در شکل دویم از دو موجبه و در شکل سیم از صغری سلبی و از شکل چهارم هم بایین طریق از
دو موجبه کلی منتج کلی آید برو صغری بسالبه کلی با با سلبیات ضرب سیم شود و از دو موجبه صغری
جزوی منتج آید برو کبری بسالبه با سلبیات ضرب پنجم شود و بعد از آن منتج را اگر خواهند از سلب
با ایجاب یا از ایجاب با سلب رد کنند و اگر در بعضی قیاسات یک مقدمه بحسب ماده مستعد لی
تقررات نباشد قیاس دور از دیگر مقدمه و منتج منعقد نشود مطلقا و همچنان کرد در یک مقدمه جزوی
گفته اند چنانکه در شکل اول گوییم انسان حیوان و کل حیوان حساس نخل از آن حساس هم انتاج
صغری از کبری و منتج جملی بود اما انتاج کبری جملی نبود و بسبب عصیان ماده صغری از قبول عکس
این اصول مستور شد در هر ضربی شانزده تالیف که از اقتران هر دو مقدمه عکس هر دو با منتج
و عکسش بر تقدیم و تاخیر حاصل می آید امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم و اگر منتج است از
کدام شکل و ضرب است و کدام تالیف میان این مقدمات منتج بود و کدام تالیف
باشد که میان مقدمات منتج بود و کدام ابد عقیم و لوازم منتج و معلوم شود که در شکل اول منتج
با عکس هر یکی از دو مقدمه چنانکه گفتیم غیر دیگر مقدمه منتج دهد و صغری کبری صغری بود و کبری
بجای کبری و عکس منتج با هر یکی از دو عکس دیگر مقدمه منتج دهد و صغری بود و کبری صغری و در شکل
چهارم بخلاف این معنی عکس منتج با عکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری دیگری
متبدل شود و عین منتج با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری
و کبری هم کبری و در شکل دویم منتج با عکس کبری عین صغری منتج دهد و عکس منتج با صغری عین
کبری بشرط آنکه در هر دو تالیف صغری بود و عکس کبری با عکس منتج عکس صغری انتاج و عکس
صغری با عین منتج عکس کبری بشرط آنکه منتج در هر دو کبری بود و در شکل سیم چون منتج جزوی است
کبری شکل اول را نشاید پس عین منتج هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و منتج حاصل نباید اما عکس صغری

از عین

از عین منتج و عکس کبری با عکس کبری از عکس منتج و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه منتج صغری بود
و این نتایج جمله از شکل اول بود و باقی تالیفات برین قیاس و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله
تالیفات ملکه در هم ضروب اشکال از اینجا معلوم شود و پس این قدر در بیان قیاس دور کافی
بود و از این بیان که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد منتج که از ضرب اول شکل اول
آید منعکس شود و با حفظ کیفیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس شوند با حفظ کیفیت چه از تالیف
عکس منتج با هر مقدمه عکس دیگر مقدمه منتج آید چنانکه گفتیم و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تالیف
مقابل نتیجه و مقدمه مانند و مقابل منتج یا مقابل بر صدق قیاس آید پس هر کلی را دو مقابل بود
یکی ضد و یکی نقیض و هر جزوی را یک مقابل بیش نبود و این نقیض بود و در این باب از لوازم جز
عکس مستوی بکار نیامد و کسانی که شکل چهارم اسقاط کنند عکس مستوی هم بکار دارند چه جز در
بیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد و چون در آن موضع احتیاج نیست
پس ما در هم مواضع اعتبار کردیم و موجبه کلی را عکس ضد بود و اما نقیضش را عکس منتج و سالبه
کلی را با عکس هر دو یکی بود و موجبه جزوی را نه ضد بود و نه عکس و سالبه جزوی را همچنین و عکس
متناقض بحکم آنکه جزوی بود از تالیف او با مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و باین تالیفات حکم
در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض منتج و یک عکس مقدمه
و تا حیز بهست و معلوم شود که ضد منتج با کبری در شکل اول بر هیات شکل دویم انتاج ضد صغری
کند و نقیضش انتاج نقیض صغری کند و ضد و نقیض منتج هر دو با صغری بر هیات شکل سیم انتاج
نقیض کبری کنند و انتاج ضد نکنند چه شکل سیم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری و کبری بجای کبری
و اما در شکل دویم ضد منتج با کبری بر هیات شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض
او و ضد و نقیض منتج با صغری بر هیات شکل سیم انتاج کنند نقیض کبری کنند و انتاج ضد نکنند و
منتج در هر دو بجای صغری بود و اما در شکل اول سیم منتج را ضد نبود و نقیضش با صغری بر هیات
شکل اول و با کبری بر هیات شکل دویم انتاج ضد دیگر مقدمه کنند اگر هر دو مقدمه کلی بود و
الا انتاج نقیضش کنند و منتج در هر دو کبری بود و اما در شکل چهارم نقیض دیگر مقدمه کنند و صغری و کبری
هم بجای خود بود و باقی تالیفات هم برین قیاس و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تالیفات حکمی در

در ضروب اشکال از انجا معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود و ورود عکس در قیاسات اقترانات شرطی هم برین منوال باشد و جدول این است



فصل ششم در قیاس خلف هرگاه که اثبات مطلوب بابطال نقیضش کنند آنرا قیاس خلف
خوانند و آن چنان بود که قیاسی تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمهٔ غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر
الفساد کند تا معلوم شود که علت آن اشتمال بر نقیض مطلوب بوده است و بانتفاء فساد نقیض مطلوب ظاهر
شود و پس صحت مطلوب معلوم گردد و ما در قیاسهای دیگر اگر شرحی داده ایم بازاء این قیاس را
مستقیم خوانند و بعضی خلف باطل و محال باشد و این قیاس خلف از قیاسات مرکب بود و شرح بود که
قیاس و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود اول آنکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود
و خلف متوجه باثبات حکمی ظاهر الفساد تا از فساد آن حکم برفع نقیض مطلوب استدلال کنند و
و بعد از آن بازگردند و از رفع نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند دوم آنکه مقدمات قیاس
مستقیم موافق مطلوب بود و مطلوب در آن بقوه بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر نقیض
او و هم بر موافق او سوم آنکه در قیاس مستقیم انتاج شرط بود به تسلیم هر دو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی یا تقدیری
تسلیم یا تسلیم تسلیمی چنانکه در صناعات دیگر معلوم شود و در قیاس خلف تسلیم از یک مقدمه که نقیض مطلوب
باشد ساقط بود چهارم آنکه قیاس مستقیم با اول معروف باشد تا از قیاس لازم و نتیجه قیاس خلف با اول معروف
باشد تا از نقیضش رکن قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مولف از متصله و حملی
و دیگر استثنایی از متصله که استثنا نقیض تالیش تا استثنا نقیض مقدم کند و مقدم متصله که در اقترانی
افتد فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله لازمی بود ظاهر اللزوم
چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهر حال صادق بود و آن حملی که در اقترانی افتد قضیه بود که از معنی
غیر متنازع بود و پس این اقترانی منتج متصله باشد مقدمش مقدم متصله اول بعینه و تالیش نتیجه که از اقتران
تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود و بسبب منافات با حکمی دیگر غیر متنازع
پس این متصله در قیاس استثنایی وضع کنند و تالیش را که ظاهر الفساد است نقیض استثنا
کنند تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است پس لازم آید که
آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود و مثالش مطلوب لا شیء من ج ا و دو حکم غیر متنازع داریم
یکی لا شیء من ا ب و دیگر کل ج ب پس چون این مطلوب اثبات خواهیم کرد گوییم اگر لا شیء من ج ا حق نباشد
حق باشد نقیضش یعنی بعض ج ا حق باشد و لا شیء من ا ب حق است و این اقترانی بود چنانکه گفتیم منتج بود که اگر لا شیء

من ج ا حق نباشد پس بعض ج ب حق نباشد پس این متصله را در قیاس استثنایی وضع کنیم و نقیض تالیش
یعنی کل ج ب که غیر متنازع است استثنا کنیم تا باطل شود و این است مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی است
که از تالی متصله اول و حملی مولف باشد و گاه بود که قیاس خلف آنرا خوانند بانفراد و چه باقی اجزاء
هر دو قیاس تابع این قیاس بود و وجه تسمیه خلف بعکس آن است که مولف از نقیض مطلوب است و آن
مقدمه که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن چنانکه در فصل ... بیان کنیم و قیاس عکس حکم
دارد همچنین و فرق میان هر دو آن است که عکس همیشه بر عقب قیاس مستقیم بود و کبری و صغری در وی موضوع
و متعین باشد تا از مقابل نتیجه و یک مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این معنی شرط نبود و شاید که بر
سبیل ابتدا ایراد کنند و اگر بر عقب قیاسی باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین کنند بلکه اتفاق
بود که مقابل حکمی ظاهر الصدق منتج بود هر دو از حکم مقدمه باشد و خواه از چیزی دیگر و نیز در قیاس عکس مقابل شاید
که ضد گیرند و شاید که نقیض گیرند چه مطلوب در ابطال دیگر مقدمه باشد بحسب او در خلف الا مقابل نقیض
باید گرفت چه اگر ضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید از بهر آنکه ضدان حکمی بود
که بر کذب جمع آیند و نیز اگر مقابل ضد گیرند متصله اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه
صادق نبود و پس معلوم شد که خلف بوجهی از عکس عامتر است و بوجهی خاصتر و در خلف باید که معلوم باشد
که علت فساد نتیجه فاسد نقیض مطلوب است نه مانند آن علت که یکی از اسباب غلط باشد چنانکه گفتیم لازم
نیاید و بیان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوب است آن بود که چون قیاس مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع
بحسب صورت مستلزم نتیجه فاسد است و فساد تا اتفاق فساد و مقدم کند پس معلوم شود که قیاس
مشتمل بر چیزی فاسد است و آن نه صورت قیاس باشد که صحت آن معلوم شده است و نه مقدمه غیر متنازع
که صحتش متفق علیه بوده پس نقیض مقدمه متنازع بود با اشتباه و بعد از این گوییم که اگر مطلوب موجب کلی بود
قیاسی که از تالی متصله اول و حملی غیر متنازع مولف شود که اصل قیاس خلف خود آن است از ضرب
چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود و نقیض این مطلوب که سالبه جزوی باشد جز با موجبه
جزوی تالیف نتوان کرد و چون سالبه جزوی در صغری جز در این دو ضرب مذکور نباشد و سر محصوره باقی بهر یکی
از اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما سالبه کلی به هشت ضرب بعضی که موجبه جزوی بود در شکل اول
دوم در صغری نشیند تالیفش با موجبه کلی یا سالبه کلی تواند بود و هر دو در شکل اول واقع باشد و در شکل

و دویم جزو یا سالبه نبود و در شکل سیم یا موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد و یا سالبه کلی جزو صغری
نیفتد و در شکل چهارم یا موجبه در کبری افتد و یا سالبه در صغری و این است ضرب دو موجبه جزوی بوده
ضرب بیان توان کرد هم بر سبیل قیاس و معیشش در صغری شکل اول و سیم نیفتد و سالبه جزوی شانزده ضرب
بیان توان کرد و معیشش در صغری و کبری هم اشکال افتد و اما رد خلف با مستقیم با مراد قیاس عکس
بود و بر عقب خلف چه خلف مولف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلمه است و انتاج نقیض منتج میکند
پس چون نقیض نتیجه منتج را که لازم محال مسلمه باشد با همان مقدمه مسلمه تالیف کنند انتاج مطلوب
بر استقامت همچنانکه در عکس قیاس گفته آمده است بی هیچ تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف
بر صورت شکل اول بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد مستقیم بر هیات شکل دوم بود و اگر در
کبری افتاده باشد بر هیات شکل سیم و نقیض منتج کنند در رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف
افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس بر هیات شکل اول
باشد و اگر در کبری بود و بر هیات شکل سیم و المعنی نتیجه خلف همیشه در صغری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیات
شکل سیم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات شکل دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیات شکل اول
و نقیض نتیجه خلف همیشه در کبری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل چهارم باشد قیاس رد هم بر
هیات این شکل بود و نقیض منتج خلف در رد در غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد
و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است اما اینجا اشغال اگرچه این نوع فقلی دارد در این جدول
یاد آورده ایم و خلف از باقی اقترانیات هم بر این قیاس باشد و جدول این است

واما وقوع وضع مالیس بعلة علة در این قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت ... که پس استدلال ... منتج
بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه نقیض مطلوب را با مقدمات قیاس که انتاج محال کند
در حدود اشتراکی نبود و این مغالطه کرده شده مانند الانبیاء و مثالش چنان بود که گویند در اثبات
انکه خط مشارک قطر نیست زیرا که اگر مشارک باشد محال خلاف آن لازم آید که فلان موجود بود و این از آن
پس خط مشارک قطر باشد و دیگر آنکه اشتراک حاصل بود و مثالش چنانکه مطلوب پس کلی ... اثبات ... و گوید که
اگر این باطل بود نقیض کلی ا ج است باشد و کلی ا ب و کلی ب ج حق است پس کلی ا ج حق باشد لیکن
پس کلی ا ج حق است و این خلف باشد ما گوییم که اگر این باطل بود نقیضش کلی ا ج بود و کلی ا ب
و کلی ب ج حق است پس کلی ا ج حق باشد لیکن پس کلی ا ج حق است و این خلف باشد پس کلی ا ج بود
و نقیض مطلوب را در این هر دو قیاس هیچ اثر نیست پس این خلف را با وی هیچ تعلق نباشد و این نوع بر او پوشیده
مانده و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد چه اینجا دعوی کذب هیچ قضیه نکنند تا آن را علتی باید فصل ...
در تالیف قیاس متقابلات و متضادات در مطلوب همچنانکه از اشتراک مقدمات در قیاسات عوارض مانند دور
و عکس لازم می آید از اشتراک حدود هم عوارض دیگر مانند سلب الشیء عن نفسه و متضاد در مطلوب اول لازم آید
و اول از جهت اشتراک حد اصغر و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب صغری بود و از نفس خود و مؤلف از مقدمات
متقابل تواند بود و دویم از جهت اشتراک حد اوسط با یکی از دو حد دیگر باشد و در آن مقدمه لا محاله مجهول
موضوع یک چیز بود و مقدمه دیگر مطلوب پیش نیز و ما هر یکی از این دو نوع بیان کنیم تالیف قیاس از مقدمات
متقابل در قیاس اقترانی از مقدمات متقابل بود و هر دو و مقدمه متحد در یکی بود و هر دو مقدمه لا محاله در افراد
اشتراک مش و سلب و ایجاب مختلف باشند تا انتاج سلب کنند پس اگر در کمیت هم مختلف باشند مانند متناقضان
یا موجبه جزوی بود و سالبه کلی یا موجبه کلی و سالبه کلی یا موجبه کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت متفق باشند
مانند متضادان دو کلی باشند و دو جزوی نیز و جزو و جزوی نیز تحقیق متقابل بود و در مقدمات
قیاس واقع و این قیاس بر هیات دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقع است
بیش نتواند بود و آن ضربهایی است که منتج سالبه باشند و علاقه ... نقیض که منتج این قیاس بوده باشد و
مفهوم باشد و باشد که ظن و حیثی بالفعل بود یا بالقوه و بالفعل صریح بود یا غیر صریح اما صریح چنان بود
که اصغر و اکبر هم با اسم و هم بمعنی یک چیز باشند مانند الانسان لیس بانسان و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشند

و باسم متصف مثل الاشی م الانسان بمرو و این هر دو بالفعل بود و اما بالقوه چنان بود که یکی موضوعی
بود در یک دیگر مانند الاشی م الانسان بالحیوان یا عکسش و این صنف که قیم راجع بود با قیاس مرکب
مفصول و به باطن و عدم از قوت بفعل آید چه حکمی که بر کلی بود لا محاله جزوی که در تحت او باشد شامل
بود پس چون قضیه دیگر که مشتمل بود بر دخول جزوی تحت کلی با آن مقدمه که مشتمل بود بر حکم کلی جمع
شود و نتیجه که از تالیف آن دو دیگر مقدم قیاس اول سلب الشی عن نفسه از قوه بفعل آید شد از صورت قیاس
از دو متقابل چنین بود که الاشی م الانسان بحساس و کل حیوان حساس تالیف این قضیه که کل انسان حیوان با
کبری نتیجه آید که کل انسان حساس پس از تالیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند پس این سلب
که در قیاس اول قوه بوده باشد بفعل آمده باشد و این صنف اگر نتیجه کلی و جزوی شاید که هر یکی از جزوی
یا کلی در هر یکی از حدود واقعه اما اگر نتیجه جزوی باید که اصغر بود چنانکه پس بعض الانسان بحیوان نشاید
که اکبر بود چنانکه پس بعض الحیوان بانسان چه از این حکم سلب الشی عن نفسه لازم نیاید بل این حکم حق بود و اما
علی چنین بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم همچنانکه الاشی م الانسان بناطق او چنانکه م مقدمات
این قیاس متضاد باشد در حقیقت و نه متناقض و این قیاس چون منتج سلب باطلی باشد قیاس برهانی نتواند بود
بل وجوشش در جدل بود یا در امتحان و مغالطه اما در جدل در قیاسی بود که آن را تبکیت سایل خوانند
و آن نقض و منع باشد که کسی ملتزم آن وضع شود پس چون الکسر را در مقدمات که مسلم داشته باشد از جهت
اثبات آن وضع تناقض لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مر داز روا باید این قیاس برو تا نقض
کنند تا انتاج شنیع بر بی محال کنند و این سلب الشی عن نفسه باشد مثلا چنانکه کسی نفی جزو لایتجزی گوید
و زمان حال گوید قابل الانقسام نیست پس او را از حکم اول لازم آید که جسم مولف از جزو لایتجزی
نباشد و از حکم دوم از آنکه مولف از جزو لایتجزی بود و از تالیف این دو مقدمه بر هیات شکل دوم
الکه هیچ جسم نبود و بر هیات شکل سیم الکه بعض از آنکه جزو لایتجزی بود جزو لایتجزی نبود و گاه بود که
یک کسر را در آنها که بالغرض جزو مسلم داشته باشد همچنین مناقضات محض نبوده لازم آمده باشد و چون نقیضه
مکرر آن مناقضات بفعل آید باز و این قیاس مولف شود و جمله اصناف این قیاس با این اعتبار ممکن الوقوع
بود و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در آن صورت مقدمات
منتج صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر التقابل را عاقل ممکن نبود اما تر او ف

اسما و غیر آن ممکن بود که حیلت سازند تا اطلاق مقدمات پوشیده شود و هر دو بر سبیل رواج یابد
پس تالیف این قیاس کنند و نیز ممکن بود که بنوعی از ایهام مقدمات تلبیس کنند تا مسلم دارند چنانکه گویند
انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق نیست و با کبر ناطق تنها خواهند و باشد که از قیاسات
مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و آن بر رواج نزدیکتر بود و مصادره بر
مطلوب اول و چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آن را مصادره بر مطلوب اول خوانند و لا محاله
و حد دیگر که در یک مقدمه افتد یکی نیز بود چنانکه گوییم و آن یک چیز را بترادف اسم یا نوعی از
تلبیس چنان فرا نمایند که دو چیز است یکی محمول و دیگر و این در مغالطات بکار دارند و همچنانکه
سلب الشی عن نفسه شنیع بر بی محال است ایجاب الشی علی نفسه مشهورترین حق باشد و مصادره
بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و گاه بود که مخفی و هر یکی یا حقیقی بود و یا ظنی بود
یا کسب شهرت اما ظاهر چنان بود که گویند کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق
و نتیجه در این قیاس کبری است بعینه و در این جنس کمتر افتد چه خلل آن پوشیده نماند و اما مخفی چنان بود
که در قیاسات مرکب بیشتر با نتیجه و مقدمه از یکدیگر دور افتند و بدان سبب رواج یابد و چندانکه
دورتر باشند مقبول نزدیکتر باشد مثالش اگر کسی در بیان این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر دو
خط متوازی افتد دو زاویه حادث در یک جهت مساوی دو قایمه بود گوید زیرا که اگر مساوی
نبود و بهم پیوندند پس مثلثی حاصل شود که دو زاویه او مساوی دو قایمه بود و این خلف است
مصادره بر مطلوب کرده باشد چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد پس لا محاله حکم اول یکی از
مقدمات اثبات حکم دوم شود و در یک مقدمه لازم آید که شرکت بیفتد و اما ظنی چنان بود
که آن دو حد در ظاهر متساوی باشند مانند ضاحک و متعجب یا خاص و عام و کسب ظن بکیفیت شرکت
و کسب شهرت چنان بود که اتحاد هر دو باعتبار شهرت بیفتد و مصادره بر مطلوب چون
در یک قیاس افتد که نتیجه در کیف و کم مانند یک مقدمه بود و آن در دو لازم … ضرب بیشتر نتواند
بود از سوره … ضرب که در اشکال چهارگانه منتج است و در هشت ضرب باقی و آن چهار در شکل
اول و سیم شکل دوم و اول و دوم در شکل سیم و اول و چهارم شکل چهارم باشد
واقع شود و نه نتیجه در هر یک … کم مخالف هر دو مقدمه بود و چون مصادره بر مطلوب

در شکل اول اینست که مطلوب موجبه کلی تواند بود که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که کبری
باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود و اگر موجبه جزوی باشد جز صغری نتواند بود و در
دو دیگر شکلها بر این قیاس و مقدمه متحد الحدین نیز از پیش معلوم شود که در کدام مقدم
افتد و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیم نتواند بود

فصل دهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل یا علم و ظن در رای یک شخص و از اسباب
آن یک حکم یک شخص را در یک وقت بیک وجه هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود
یا بجهل مرکب که ضد علم بود و یا هم معلوم و هم مجهول بجهل و هم مظنون محال بود اما بدو وجه
ممکن بود و آن چنان بود که بوجه عام بالقوه معلوم بود و بوجه خاص بالفعل معلوم نبود
پس از آن وجه که معلوم شود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون مثال آنکه بوجه عام
معلوم بود و بوجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هر چه منتج بود فرد بود اما نداند
که آنچه در دست اوست منتج است پس ممکن که اعتقاد کند که آنچه در دست اوست زوج است
آن منتج را درست زیرا است فرد است بسبب آنکه نداند که
یا گمان برد که زوج است و چون آنچه در دست اوست منتج است حقیقت در این علم
عام که معلوم داده داخل است پس بوجه عام معلوم اوست و بوجه خاص مجهولش
هیئت و مثال آنکه بقوه بود و بفعل نه چنان بود که کسی داند که کواکب اجرام اند و داند
که اجرام سماوی در ماده شرکت عناصر نباشند پس چون کوکبی منحنی را ببیند پندارد که
جرم او از آتش است و در این صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشند با آنکه آن کوکب
از آتش نیست معلوم اوست پس آن حکم او را بالقوه معلوم است اما بالفعل معلوم نیست و علم
بمقدمات بشرط تالیف مستلزم علم بنتیجه بود و مستلزم غیر لازم و عدم شرط مستلزم عدم
مشروط پس وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه ممکن باشد و چون حکم بنتیجه حاصل شود
حصول معاندش ممتنع شود پس شاید که بقیاسی فاسد یا بتقلید باطل بنقیض نتیجه حکم کند و در
اول کبری حاصل است و صغری نه و در دوم مقدمات حاصل است و نتیجه نه پس یک چیز هر دو
وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد و بدین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متحیر شوند.
و باشد که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند یا مقدمات قیاس دوم را تالیف کنند تا نتیجه حاصل

بفعل حاصل آید پس در حکم متقابل او را لازم و آن قیاس متشعب الاشراط عن النقیض مولف شود چنانکه گفته
آمد و شبهه که در میان متاخران مشهور است و آن آن است که مطلوب را اگر معلوم بود چگونه طلبید
و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه دانند که مطلوب است بدین بیان منحل شود چه بوجه عام بالقوه معلوم
بود و بوجه دیگر مجهول و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یا همان صنعت بود که باول
بوده بود با خود بفعل آید دانند که مطلوب است و گفته اند از متقدمان کسی منکر چنانچه از سقراط
این سوال کرده و او بجواب مسئله تعلیمی دعوی کرده و گفته این مطلوب است و مجهول و بعد از آن آن را
بقیاس برهانی بیان کرده و گفته همین مطلوب است که معلوم شد و بعد از آن افلاطون گفته این جواب است
بلا ایراد ماده است مشتمل بر معارضه بحثی دیگر و جواب محمد آن است که علم تذکر است پس
معرفت سابقی مطلوب را باز دهند چنانکه کسی را باز شناسنده و اقدم منطق گفته این جواب نیست
بلا ایراد شما بعید است و چگونه توان گفت حکم بطلان بر جزوی که بعد از حدوث آن جزو در آن
حکم او را حاصل شود تذکر است چه تذکر استعادت علم سابق کند و علم سابق اقتضاء وجود سابق
بل جواب آن است که گفته آمد این است وجه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک کس را در یک وقت
و باشد که آن تعارض بسبب دو قوه مختلف بود مانند عقل و وهم یا بسبب عقل و وهم کند بیک طرف و
بسبب وهم حکم کند بدیگر طرف یا شاکر بود در دیگر طرف چنانکه بعضی مردم بسبب عقل حکم کنند بامتناع
وجود و بسبب وهم رفعش نتوانند کرد یا بسبب عقل دانند که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی باشد
و بسبب وهم از آن خایف فصل یازدهم در تالیفات که شبیه بود بقیاس مانند استقرا
و تمثیل از اول معلوم شد که توصل از معلومات بمجهولات که مطلوب بود بطریق استلزام باشد یا بطریق
اشتمال و طریق استلزام انتقال بود از امری بامری که میان هر دو نسبت اللزوم از ملزوم بلازم و قیاسات
استثنایی عاید با آن طریق بود و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری که میان هر دو نسبت اشتمال
مناسبتی باشد و خالی نباشد از آنکه ما میان معلوم و مطلوب عموم و خصوص باشد یا مساوات بود یا معلوم
عام بود و مطلوب خاص یا بر عکس و اگر بود لامحاله عامی بر هر دو مشتمل بود تا میان ایشان مناسبتی
اشتمالی بود پس طرق اشتمال سه قسم بود یکی انتقال از حصول حکمی در کلی را که بحصولش جزوی را که آن
کلی بر او مشتمل بود و انصاف قیاسات اقترانی عاید بود بدین قسم دوم بر عکس انتقال از حصول حکمی در جزو یا بعض

را باشد و حصول همان حکم کلی که بر آن جزویات مشتمل باشد و این قسم را استقرا خوانند و سیم اشتغال از حصول 205
حکمی امری را که حصول شد امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو امر بر دیگر مشتمل نبود و اما این ثالث
بر هر دو مشتمل بود و این قسم را تمثیل خوانند و رابع بود باز ترتیب دو قسم اول و امثال که بیکت ایرا یک جزوی
بکلی باشد و از کلی بجزوی دیگر و چون از مباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق
دیگر نیز گوییم به قیاس اندر ایراد کنیم استقرا استقرا چنانکه گفتیم حکمی کلی باشد بر آن بسبب
حصول این حکم در جزویات این امر کلی مانند حکم بر حیوان جون در مره بطول عمر بسبب حصول این
حکم در یک یک صنف از اصناف حیوانات مرد در مره مانند مردم و اسب و گاو و سل و این ترتیب
عکس ترتیب قیاس است چه ترتیب قیاسی بر سیاق طبیعی چنان بود که انسان و فرس و بغل حد
اصغر باشند و حیوان قلیل المره اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند انسان و فرس و بغل طویل العمر باشند
حیوان قلیل المراره اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود ما تالیف بر وضع طبیعی بود اما چون حد اصغر
و اوسط مبدل شوند از وضع طبیعی بگردد و بر این سیاق شود که حیوان قلیل المراره انسان و فرس و بغل
باشد و انسان طویل العمر اند و این استقرا باشد پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و این
چنان بود که جزویات منحصر بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقرا بر تمام
بود و آن را استقرای تمام خوانند چنانکه در اقسام قیاس فی کرش ایراد کرده ایم و اگر جزویات بیشتر باشد
و حصر معلوم نشده و در این دو صد ظاهر نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد
و غیر آنچه مذکور باشد که بخلاف جمله حکم کلی را نقض کند چنانکه گفته اند و این استقرا ناقص بود و کلیت
[illegible] استقرا در این قیاس تقدیم باشد و اکبر به نسبت با عقل قیاس را برد و تعدیم باشد و در حکم
[illegible] میان مجهول و موضوع و اوسط [illegible] موضوع و مجهول [illegible] باشد [illegible] شود و
مجهول موضوعات موضوع را [illegible] اثبات آن حکم جز استقرا نباشد و باشد که حکمی که به استقرا
ثابت شود [illegible] بود [illegible] اگر [illegible] شاید که اصغر یکی از آن جزویات
بود که [illegible] باشد بر اوسط چنانکه در کبری گوییم کل ب ا از جمله اگر [illegible] آید پس
نشاید که اصغر [illegible] باشد [illegible] دوری شود بل باید که بر یکی از دو وجه بود اول آنکه
اصغر جزوی دیگر بود و اوسط را که تقسیم [illegible] اول حاصل شود چنانکه [illegible] تقسیم دیگر [illegible] بود پس

ما را اصغر

206 ما را اصغر باشد و مثالش چنان بود که حیوان را به ناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بجای دیگر قسمت کنیم
پس حکمی را که حیوان به حسب ناطق و غیر ناطق ثابت باشد استقرا باشد بر این قیاس ثابت شود بتوسط
حیوان دوم آنکه اصغر جزوی بود که در تحت یک قسم چنانکه بعض از ناطق را الحیاة ثابت شود آنکه
حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق به استقرا ثابت باشد استقرا باشد بر این قیاس ثابت شود بتوسط
حیوان دوم آنکه اصغر جزوی بود که در تحت یک قسم چنانکه بعض از ناطق را الحیاة شود اگر حیوان را
بحسب ناطق به استقرا ثابت شده باشد و اگر هم بهتر چنان بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط
حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق چنانکه در علم برهان معلوم شود و استقرا ناقص در
جدل بسیار رفته و لیکن اینجا دعوی حصر جزویات کنند و وقوع در جدل مغالطه نبود و اما در برهان
مغالطه بود و در استقرا چندانکه عدد جزویات که در تحت کلی باشد فی نفس الامر کثیر بود و اگر حصول
حکم در وی معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبول تر بود چه کثرت نزدیکتر بود   و تمثیل چنانکه
گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنکه بر شبیهش کرده باشند بسبب شباهت و آن را قیاس فقهی خوانند
چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند سرکه مسهل حدث است همچون آب زیرا که مانند آب
سیال است و عمده این تالیف چهار بود یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب و بجای حد اصغر
از قیاس بود دوم آب که شبیه اوست سیم سیال که سرکه و آب و آن مشارکت دارند و بجای حد
اوسط است و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب و بجای حد اکبر است و شبیه
اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که وجه شباهت بود معنی و وجه جامع و علت
حکم و امر مشترک و این تالیف را قیاس الحاق فرع بود با اصل در حکمی از جهت وجه جامع هر دو و حکم در
اصل مسلم باشد بنص شارع پس در فرع با او الحاق کنند از جهت مشابهت و قوی جدلیان
متکلمان را پیش ازین در اصناف حجت عقلی اعتماد بر این تالیف بوده است و ایشان آن را
شاهد گویند و فرع را غایب و بنا بر آن خوانند که حکم در و موجود و مسلم بود و این آنکه
در و مطلوب مجهول باشند خواه هر دو حاضر باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر
غایب مثلا گویند آسمان محدث است مانند خانه زیرا که همچو خانه متشکل است و تمثیل با قوه
دو قیاس آید یکی بر این صورت که آسمان متشکل است و متشکل محدث است و صغری این قیاس بین بود و کبری

غیر هی و اصل تمثیل این قیاس بود و قیاس دویم شامل باشد بر بیان کبری بر نحوی که متشکل صور فانه
بود و خانه محدث است پس متشکل محدث بود و این بیان شبیه بود با استقرا چه اوسط جزوی اکبر است
و فرق آن بود که در استقرا حصر جزویات کنند تا چنان فرا نمایند که حکم در همه جزویات عام است
و درین موضع بر حسب دعوی حصر نه سازند بلکه برابر او بیک جزوی سطر تو مثال قناعت کنند و باشد
که زیادت از یک جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در قیاس دویم اکبر همیشه بی بود
و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تالیف با این دو قیاس تمثیل مرکب از قیاس و
استقرا است پس در تمثیل سه حکم بی بود یکی حکم با وسط بر اصغر مثلا که آسمان متشکل است و دویم
حکم هم با وسط هم بر شبیه اصغر مثلا خانه متشکل است و سیم حکم با اکبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث
است و حکم چهارم بود و به نتیجه حکم با اکبر بر اصغر که مطلوب است مثلا آسمان محدث است و دیگر
حکم با اکبر بر اوسط مثلا هر چه متشکل است محدث است و حکم مبنی است بر حکم دویم پس اگر
حکم ثابت شود حکم اول که مطلوب است بر هیات قیاس از شکل اول لازم آید چنانکه گفتیم و
بران تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دویم حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل کنند در بیان
اکبر از اوسط حکم هی بیر است با کبر تمسک بجوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع تا لازم آید که
چون در فرع نیز علت موجود باشد و ایشان را درین مقام مطالب شوند بدو چیز یکی آنکه چرا حکم در
اصل معلل بود بعضی منابر ذات اصل است چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد
دور و تسلسل لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل بر افراد حکم بودن در
اصل آن حکم نیست که بذات معلل است و دویم آنکه بر تقدیر تسلیم آنکه هر حکمی معلل باشد
بوصفی چرا معلل بوجه جامع است و بوصفی دیگر معلل نیست پس در اثبات حکم بوجه جامع
تنها بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی بدو عکس و بعضی بتقسیم و سیر و تمثیل بدوران چنان بود
که گویند چون حکم با وجه جامع دایر است وجودا و عدما پس معلول او باشد و این حجت فاسد است
چه همچنانکه معلول با علت دایر بود پس اگر دوران افادت علیت علم کند لازم آید که علیت
معلول نیز و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که متشکل حاصل است پس دگر
مسانع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل نیست متشکل حاصل است

و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو با استقرا کنند پس گویند چون چنین است متشکل علت حدوث
بود و حکم این حجت همان است که حکم دوران و تمسک بتقسیم و سیر چنان بود که در اکثر علت حکم حیث
قسمی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند مثلا علت حکم متشکل باشد یا ربع و فلان و فلان
پس بسبب استثنای نقیض یک یک قسم باطل کنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او باشد و درین
مقام اولا که بعضی اقسام مطالب شوند و بران حجت اثبات خواهند کرد پس گویند اگر قسمی دیگر موجود
بودی بر وجود و شعر دلیلی بودی و ما لا دلیل علیه اثباته وجب نفیه و این حجت هم فاسد است بل
حق است که کل ما وجب نفیه فلا دلیل علیه اثباته و عکس کلی نبود و ایشان مهمل ایراد کنند تا بی کلی
تلقی ردار نه و آن مغالطه باشد و مع ذلک نه هر چیز بر وجود آن دلیلی بود چه نشده دلیلی نیافتن و تا بنیا
ممکن بود که علت یک قسم نزد بود ممکن بود که دو قسم باشد یا بیشتر قسمت منتهی نشد تا و
چند آنکه برسد و ممکن بود که علت ذات اصل بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود که حکم را در هر صورتی
علتی دیگر بود و بابطال این هم مطالب شوند و از عهده این اشکالات برون نتوانند آمد و
با وجود یک اشکال پیش نرود و اگر این جمله را طریق مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع
علت حکم است در اصل اما واجب نشود که هر چه علت چیزی بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود چه
ستمونا اقتضا اسهال صفرا کنند از ابدان انسان و در بهری طباع و در بعضی نکنند پس بعد ازین در ایراد
فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل آنچه که میان هر دو باشد سعیش را
در فرع کافی بود و بدین وجه معلوم شود که تمثیل افادت علم نتواند کرد بلکه گمان و لا بد که موجب
ظن باشد و بهترین مستندات آن بود که وجه جامع علت حکم بود در اصل این است که ماکشر
گفته آمد و ناقص تر از آن در اطلاع ظن تمثیلی بود که وجه جامع در و علت حکم نباشد و ناقص تر از آن
تمثیلی که وجه جامع در و علتی بود یا از و بر جامع خاصه بود و هر دو جنبه حکم دارد و چه هر دو چیز را
که فرض کنند در بعضی از ایشان اشتراک بود و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اغنیا باشد
چنانکه بعد ازین گفته آید و در برهان و جدل از وی نفعی نباشد فصل دوازدهم در اقسام
قیاسات مرکب صور با مواد مخصوص آید بالقاب قیاس متفاوت هرگاه که قیاس منتج علم باشد
و خواهند که منتج آن قیاس کنند بایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه بود از قیاس اول که اساس آن قیاس

بر آن مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اول از دو یکی که یک مقدمه از دو جزوی باشد مانند الطلال
آن مقدمه منتج قیاس اول کرده باشند قیاس دوم را قیاس متفاوت خوانند و آن مقدمه را که قیاس کلی
موجبه با نتایج متقابل این باشد مقدمه کلی و متفاوت یا بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت چنان
بود که اتباع نقیضش کنند پس در متفاوت عنادی ضد مقدمه کلی بر وجهی که موضوعش عام تر بود یا محمول خاص
و مقدمه که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود در این ضد با آن تالیف
کنند و لا محاله آن تالیف بر هیئت شکل اول منتج و اتباع ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه
کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو یک علم باشد ضد بر وجهی که موضوع عام تر باشد
چنین که هیچ دو چیز که متقابل بود علم بهر دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود متقابل
باشند با این مقدمه تالیف کنند منتج دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشند علم بهر دو یکی نباشد و این قیاس
جز بر هیئت شکل اول نبود چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد اتباع ضدش جز موجب اول شکل اول
نکند و اگر موجبه باشد او چون عکس مقدمات با شکلهای دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول و رواج و دول
بر وفق طبیعت چون اصل نبود اما متفاوت بر وجه مناقضت چنان بود که جزوی را که در تحت
موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از و مسلوب بگیرند و یکبار بوجود آن موضوع اقرار و یکبار سلب
محمولش از و حکم کنند تا قیاسی بر هیئت شکل سیم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوییم سواد
و بیاض متضاد اند و علم بهر دو یک علم باشد نه مثل قائم بود و کبری محذوف و علت حذف یا عادت
و نوع بود چنانکه گوییم خطاب و خطاب از یکدیگر به محیط شده اند پس متساوی باشند یا اگر
خوانند که کذب محض باشد چنانکه گویند فلان شخص شب طوف میکند پس خائن است چه تشریح کبری
کذبش ظاهر شود و این صنف در خطابیات بیشتر افتد و دلیل نزدیک بعضی مقدمات قیاسی
بود که کبری او لازمی باشد و در این مقدمه محمود باشد مشتمل بر حکم بانکه چیزی موجود است یا نیست یا موجود است
یا نیست یا کرده است یا نیست حکمی عام یا اکثری و هرچند مراد در آن مقدمه کلی بود اما برو اطلاق
رسم نکنند بر این وجه که الاعم اقامة و ناموس وجه طلب وجه وجه و اصاعة الوقت عقم و امثال آن
و موضوعش در قیاس بود که صغری آن مخفی بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانکه در اشاره معلوم است
شد اول بود و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد در کسی که در قیاس

علامت ضروری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر و بر هیئت اشکال اقتصار الا در شکل اول
چنانکه گویند این شیر دارد پس زاده است و در شکل دوم چنانکه گویند این زن زرد روی است
پس آبستن است و در شکل سیم چنانکه گویند شجعان ظالم باشند چه حجاج شجاع بود و ظالم
بود و این قیاسات اگر بر هیئت شکل اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها از بهر آنکه اوسط اگر بر هیئت
شکل دوم باشد عام تر بود از هر دو طرف و اگر بر هیئت شکل سیم باشد خاص تر بود و بابی سبب
کبری شکل دوم اگر حکم کنند کاذب بود چه در مثال اول هر کو رست و زرد روی بود اما لازم نبود که
زرد روی آبستن بود و اختیار محققان آن است که آنرا اگر بر هیئت شکل اول باشد دلیل خوانند و برهان
را علامت و باشد که اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند بصورت بر هیئت مثل
بود و مواد از ماده دلیل و علامت و این قیاس از هیئت مری بر خلق نفسانی دلیل سازند و این بعض
هنری باشد بر تسلیم آنکه اخلاق تابع انفعالات نفسانی اند و هیئت مری معلول امزجه و احوال ترتیب
ابدان باشند پس انفعال از یک معلول بر دیگر استدلال باشند از ملزوم بر لازم و این قیاس از این نوع
شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تالیف بر هیئت مثل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس اعالی
بدن عظیم است مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدلال از عظم اعالی از شجاعت
ناظر دو عکس باشد چنانکه در مثل گفتیم و آن چنان بود که چون در شیر این هیئات با
شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در دیگر سباع این هیئات هم با شجاعت
موجود و اخلاق دیگر مفقود پس از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم شود و چون جایی باشد
وجود هیئات دلیل وجود خلق هم پس در آن کس که هیئات یافته شود بوجود خلق حکم کنند و از جهت
انتقاع حال کبری بر هیئات مثل ایراد کنند این است تمامی سخن در علم قیاس و بالله التوفیق
در علم برهان و آنرا انولوطیقی دوم خوانند و این مقاله مشتمل است بر دو فن
فن اول در برهان   دوم در حد   در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی به برهان
هجده فصل است فصل اول در اشاره بانکه مطلوب از علم برهان و ذکر
دیگر صناعات علمی و بیان شرف و مرتبت برهان علم چنانکه گفته ایم تصور است یا تصدیق و هر یکی
مکتسب یا نامکتسب میگوییم تصور جزئی یا تصور تام بود بر وجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت

فن برهان

خارجی باشد بی هیچ تفاوت یا تصوری غیر تام بود بر وجهی که صورت ذهنی نزدیک بود بصورت
خارجی یا شبیه بآن یا تصوری فاسد بود غیر مطابق و قسم اول یک نوع بیش نتواند بود و دیگر
اقسام را انواع بسیار بود بر ترتیب بحسب بعد و قرب و وضوح و خفا و چون اکتساب
تصورات بواسطهٔ اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی یا عرضی بود
یا نبود و هر یک از ذاتی و عرضی را اقسام است بعضی خاص بموضوع که افادهٔ تمیز کند و بعضی مشترک
میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل بود بر ذاتیات یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچ کدام
و مشتمل بر ذاتیات یا بر جمیع ذاتیات بود یا بر بعضی و قسم دوم یا افادهٔ تمیز کند از جملهٔ چیزهای دیگر
غیر موضوع بود یا از بعضی یا افادهٔ تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند یا
افادهٔ تمیز جزوی یا افادهٔ تمیز نکند و مرکب همچنین و اگر مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لا محاله
افادهٔ تصوری کند شبیه بمطلوب بحسب شبهتی قریب یا بعید و الا آن قول شارح نبود و پس اقوال شارحه
بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آن جمله اگر مشتمل بر جمیع ذاتیات بود آن را
آن را حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود و لا محاله مفید صورتی باشد مطابق
او در وجود و اگر مشتمل بر بعضی ذاتیات بود آن را حد ناقص گویند پس اگر افادهٔ تمیز کلی کند بهتر
حدود ناقصه بود و اهل ظاهر میان آن و حد تام فرق نکنند چه مطلوب نزدیک ایشان تمیز بود نه تصور
حقیقی و اگر از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات آن را رسم خوانند پس اگر افادهٔ تمیز کلی کند تام
بود و الا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حد و رسم که افادهٔ تمیز نکند اصلا
آن را در تعریف مدخلی نبود و اما آنچه نه ذاتی بود و نه عرضی و افادهٔ صورتی شبیه کند آن را مثال خوانند و این
اقسام باعتبار مواد است و بحسب صور که از ترتیب و نظم این اجزا حادث شود هم اقسامی ممکن
باشد چه بعضی ترتیبها چنان بود که باید و بعضی نزدیک بآن یا شبیه و بعضی مخالف آن اما این اقسام را
نامهای خاص وضع نکرده اند و همچنین تصدیق یا مقترن باعتقادی بود یا نبود و اگر بود آن اعتقاد جازم
بود یا نبود و اگر جازم بود یا با امتناع تخیل نقیض آن تصدیق مقارن بفعل یا نزدیک بفعل چون امکان عبارت از [illegible]
پس هر چه از این معارف خالی بود لا محاله مقارن حکم باشد با امکان نقیض بقوه یا بالفعل و آن
غیر جازم بود و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنکه فی نفس الامر بود یا با آنکه مقتضای وضع عام یا خاص

بقوتی صح

بود بفعل یا بقوه یا مطابق نبود و اول تقلیدی باشد و دوم که بحسب شهرت یا الزام بود و سوم غلط بود و غیر
جازم اگر مقارنت حکم با امکان نقیض بالفعل بود و سبب قبول آن مسامحت نفس بود آن تصدیق اقناعی
باشد و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان احتمالی باشد یا اکثری آن تصدیق که متعلق بطرف مرجوح بود وهم
باشد و آن که متعلق بطرف راجح بود ظن و هر تصدیق که مقترن باعتقادی نبود و اگر مقترن تأثر نفس بود بقبض
و بسط یا بر وجهی از وجوه آن را تخییل خوانند و اگر مقترن هیچ تأثر نیز نبود از اعتبارش فایده نبود
و از این جمله تصدیق یقینی یک نوع بیش نتواند بود و آن تحقیق ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات را انواع
بسیار بود و آن را مراتب باشد بحسب قرب و بعد از یقین و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در
شبهت بحق یا در اقناع ظنی یا در اقتضاء تخییل و جملهٔ آن انواع محل الزوال بود و چون اکتساب
تصدیق بواسطهٔ اقوال جازم باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آن را برهان خوانند
و هر چه مفید رای مشهور یا مقتضی الزامی باشد آن را جدل خوانند و هر چه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق
بود آن را مغالطه خوانند و هر چه مفید اعتقادی غیر جازم بود آن را خطابه خوانند و هر چه مفید تخییلی
بود آن را شعر خوانند و جملهٔ اقوال جازمه که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم
بود و هر قسم مشتمل بر اصناف بسیار و تعلم هر قسمی صناعتی منفرد باشد و اما بحسب صورت تنها از برهانها
چیزی که باید قیاس بود و اگر نزدیک بآن استقرا یا تمثیل بود چنانکه گفته ایم و مطلوب بالذات از این اقسام
حد تام است که تصور حقیقی فایده دهد و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فایده دهد و هر چه غایت تعلم منطق
بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است و بالعرض معرفت دیگر اقسام که شبیه است بهر دو
بر وجهی از وجوه مناسبت یا مضادت و صناعت برهان مشتمل بر بیان تحصیل این دو مطلوب است
پس فلسفهٔ منطق این تعلیمات و صناعت برهان مشتمل بر بیان [illegible] باشد و تصور اگر چه در اکثر احوال
مقارن تصدیق باشد چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم نامنتفع بود و اما چون
استلزام تصدیق تصور را واجب است مانند استلزام صورت یا مرکب ماده را و استلزام
تصور تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل
بر آن مانند اشتمال کل بر اجزا و این علم را عکس واجب نبود و باین سبب این جزو را از منطق برهان
خوانند و اگر چه بحقیقت علم حد و برهان است و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت آن است که قیاس عامتر است

و اگر مشاوری بود و مشکوک مطلق آن را منفعی
نبود در علوم و همچنین از تصدیقی که متعلق
بطرف مرجوح بود صح

یا شبیه بآن صح

از برهان چه قیاس اقسام پنجگانه را بمثابت صورتست و باین سبب هر برهانی بر هیأت
قیاسی بود واما نه هرچه بر هیأت قیاسی بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص
چه اعم بتعقل نزدیکتر بود چنانکه اخص بحس نزدیکتر بود پس قیاس بتقدیم اولی باشد واما تقدیم آنچه پیش از
قیاس است بر قیاس از جهت تقدم اجزاست بر کل بالطبع و صناعات چهارگانه باقی هرچند باعتبار
مواد بوجهی از برهان عامتر اند چنانکه گفته آید لیکن اتفاق اما برهان بر ایشان مقدمست بچند وجه اول
آنکه برهان مطلوب بالذاتست و دیگران بالعرض دوم آنکه برهان هم کسب نفس نافعست و هم
کسب نوع و دیگر صناعات که مشارکت نوع راست تنها چه خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی
اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل هرچند متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست
بل منفعت او از آن وجه است که از و احتراز کنند و این بالعرض باشد و مواد جدل اگرچه از مواد
برهان عامتر است بوجهی چه صادق که اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری صادق بود اما اعم
عرضی است چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعم ذاتی است چه فرد صوری است
پس بایستی تقدیم برهان بر دیگر صناعات واجبست فصل دوم در احوال
صناعات تعلیمی و مبادی اصناف قیاسات در مفتتح این صناعت گفته اند هر تعلیمی و تعلم ذهنی
بعلمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است اول آنکه بر انواع تغیر از قوه بفعل
لامحاله تهیئی بود و آن هیأت را دو نسبت بود یکی با موجدی و فاعل آن هیأت چه بیرون آرنده از
قوه بفعل آید آن را بفعل آرنده است دوم قابل و محل آن هیأت و چون این هیأت
علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند خواه موجد استاد باشد و خواه قوه فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوم
را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد یا قوه ادراک یا غیر آن و چون مراد در این موضع علم مکتسبست
آن را با هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتسب از آن خارج باشد پس تعلیم و تعلم یا
فکری بود و آن چنان بود که تألیف معلومات از حدود یا تصور حدود با کتسابی بود که قوه فکر کرده
باشد بعد از آن قسم طلبی باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصورات بی
تجشم طلب در ذهن متمثل شود و یا آنکه تفهیمی بود و آن چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود
و یا آنکه تنبیهی بود و آن چنان بود که تألیف یا تصور او کی بود و از جهت عبارات ملتبس پس بالفاظ عبارت

و فهمها متمثل شود و ذهنی ازین جمله عاری بود و باین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مقید کرده اند چه الفاظ تصورات
بعد از تصور افراد اقوال شارحه توانند بود و آن مجهولاتست مفرد یا مشترک و الفاظ تصدیقات بعد از تصور
محکوم علیه و محکوم به و بعد از تصور حدها در قیاس یا استقرا یا تمثیل که منتج آن تصدیق بود و بعد از تصدیق بمقدمات
آن تألیف و این جمله سابق بود بر مکتسب و تسبق علم بعضی ذاتی بود اندرین چه باشد که در بعضی بود
سابق و مسبوق بزمان مع باشند و مراد بعلم عامتر از تصور و تصدیق و از اقسام تصدیق چون یقین و ظن
و شک و آنکه اعتقاد و تخییل کنند باشد بل آن صورتست که شامل این اقسام باشد چنانکه تصدیق بر آنچه اقتضای حکمی جازم و اقتضای
حکمی غیر جازم و بر آنچه اقتضای تخییل کند اطلاق میکنند پس گوئیم شک نیست که هر علمی مکتسب بعلمی دیگر بود
دور یا تسلسل کشد و هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود و لازم آید پس انتهای علوم مکتسب در تحلیل با علومی
بی کسب که بی اکتساب حاصل شود و آن علوم در تصورات امور عام باشد مانند وجود و وحدت و امثال آن و بعضی از محسوسات
و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که آن را مبادی قیاسات خوانند و
آن بر اطلاق سیزده صنف است اول مشهورات چنانکه بغداد موجود است نسبت با کسی که انکار شنیده است
یا چنانکه تواتر او موجود بوده است و اعتبار در این صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان و عدد شهود
دوم اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر است سوم حسیات چنانکه نور ماه از آفتاب است و این
بعد از حدس بود اختلاف تشکلات ماه بود بسبب بعد و قرب از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات
و قضایائی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق بآنکه دو نیمه چهار است و این دو
صنف یعنی پنجم و ششم هرچند بتحقیق از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاس اند مفید حکم باشند
بسیار آن را از مبادی شمرده اند و فرق آن است که حد اوسط در اول بحس معلوم شود و در دوم با دو
حد دیگر مقارن در ذهن متمثل شود و این شش صنف را الواجب قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی
باشند هفتم وهمیات و آن حکم وهم بود بخلاف عقل بر چیزهایی که وهم را بآن طریق نبود مانند تصور
بآنکه هرچه موجود است ذو وضع است و داخل فلک است یا خارج و علامت این صنف آن بود
که ارکان قیاسی مؤلف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن با عقل مساعدت کند بر تحقیق این قضایا
منعقد شود وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم از ادراک بسیار معقولات مانند وجوه
وجود و نهایت عالم و مبدا و عقل و غیر آن قاصر بود و احکام آن بر احکام محسوسات و جزویات قیاس کند

[illegible] صح

بخلاف عقل و آن حکمها باطل بود و اما حکم او بر محسوسات جزوی و بر آنچه متفرع بود از محسوسات مانند اشکال
هندسی حق بود و مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیال و غیر آن ایمن بود
و از اشتباه و التباس دور و آن را از این صنف نشمرند ح مشبهات و آن قضایایی بود که بحقیقت
در آن اشتباهی بود بوجهی حق بود و بوجهی باطل و بوجه باطل بر ظواهر عقول اولی یا بدان از جهت شبه
حق پس چون بر آن وجه استعمال کنند آن را مشبهات خوانند چنانکه گویند هر عینی مبصر است و بعضی چشمه
آب خوانند و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود ط مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است
و ظلم قبیح و این حکم بحسب مصالح جمهور که بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله در نفوس راسخ باشد
یا بسبب قوتی از قوتهای نفس بغیر عقل مانند رقت یا حمیت یا حیا یا غیر آن مقبول بود
نزدیک همه کس و بر جمله نزدیک عقل عملی صحیح شمرند و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب
و آنچه صادق بود باشد که صدق او برهانی معلوم شود و بباید دانست که هر مشهوری صادق نبود بل
نقیض بسیار مشهور شنیع بود و نقیض بسیار صادق کاذب و صادق هر چند بحکم اغلب مشهور بود اما گاه بود
که بسببی از اسباب چنانکه گفته شود ان شاء الله مشهور نبود و نقیضش مشهور بود و باشد که حکمی بتقیدی
خاص صادق بود و بی آن قید مشهور و مثال مشهور کاذب قبح ایذاء غیر است بسبب منفعت خود چه
ذبح حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را ذایعات نیز خوانند و آنچه از این جمله
بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرت پسندیده بود آن را آراء محموده خوانند ی مشهورات محدود
و آن چنان بود که نزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تقیدی بآنکه تسلسل محال است نزدیک متکلمان و هر
اهل علمی و صناعتی را مانند آن مشهورات باشد که نزدیک غیر ایشان بی حجتی مقبول نشود یا
قضایایی که شخصی مقابل تسلیم کرده باشد و آن را ملتزم شده آن را در بحثی جهت ابطال رای او تالیف
کنند بکار توان داشت و مبدا قیاسی شود و آن را وضعیات خوانند و این صنف مبادی قضایای علوم
بود یب قضایایی که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم
تصدیق بعضی معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل استنکار بود آن را مصادرات خوانند و اگر بر سبیل
مسامحت و طیبت نفس بود اصول موضوعه خوانند و این صنف جزو در بادی علوم نهند و این صنف را با
وضعیات بهم مسلمات خوانند یج مقبولات و این قضایایی بود که از کسی که بصدق او واثق باشند فرا گیرند

چنانکه

چنانکه نصوص و اصحاب شرایع و اشارات ائمه دین و این هر ده صنف را مسلمات خوانند چه
بهری مسلم است نزدیک عقل و بهری نزدیک وهم و بهری نزدیک جمهور و بهری نزدیک
قومی خاص و بهری نزدیک شخصی ید مشهورات ظاهری و آن قضایایی بود که در بادی الرای
مشهور و محمود نماید باشد که بتفکر و تعقب مسلوب شود که شنیع بود ه مانند تقیدی بآنکه
نصرت برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی آن است که
نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه برادر بود یا فرزند یه مظنونات مانند حکم بآنکه کسی در شب
بام بسیار گردد خاین بود و این صنف آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود یو مخیلات
و آن قضایایی بود که تصدیق نکنند ولیکن تخییل افکنند و در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا
شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود پس بسبب آن شراب را که تناول توان
کرد چه بسیار بود که این تخییل بسبب تنفر از تناول ممتنع شود و نفوس عوام تخییل را مطیع تر
از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را و این است
اصناف مبادی قیاسات و ظاهر است که استعمال آن از جهت تخییل است یا از جهت تصدیق و
آنچه از جهت تصدیق است یا بحسب ترجیح یک طرف است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم و
آنچه بحسب حکم جزم بود یا بسبب ترویج آن بر عقل بود یا بسبب تسلیم یا بسبب تحقیق و تسلیم یا
از شخصی بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند تسلیم یا معاند تصدیقی بود یا معاند
تکذیبی یا خالی از هر دو و معاند تصدیق مشهورات حقیقی مطلق و محدود و ظاهری و معاند تکذیب
مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجمله این تاثیرات را مراتبی است و بعضی
مواد مشترک است و مراتب چنان است که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم
پس تحقیق و تخییل مطلوب است در شعریات و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات
و یقین در برهانیات و هر چه افاده کلی کند بحسب اغلب در موضع تسلیم و ترویج باشد و هر چه تنازل
تسلیم با ترویج بود لا محاله ترجیح کرده باشد و هر چه اقتصار بر ترجیح کند بر تخییل مشتمل بود و این احکام
منعکس نشود یعنی واجب نبود که هر چه بترویج و تسلیم موصوف بود افاده یقین کند یا هر چه افاده
ترجیح کند بعد ترویج و تسلیم بود یا هر چه افاده تخییل کند مستلزم تصدیقی بود پس مواد شعریات از

از هم عامتر بود چه مواد برهان و جدل و دیگر اصناف در دیگر استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تحصیل غرض اقتضاء
تصدیق و بعد از آن مواد خطابه پس مغالطی و جدلی و مواد برهان از جمله خاص‌تر بود چه مواد خاص
هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهان استعمال نتوان کرد این است وجه اشتراک مواد و این
حکم کلی نیست بلکه اغلب و اکثر است و الا مواد برهانی باشد که مسلم و مرتاح بود و بتوسع آن از
تلطف و تدقیق در حوض تعلیم و تدریج آید و مواد جدل و مغالطه باشد که اوهام عوام بآن نرسد و
البته در خطابات نیفتد و مواد هم اصناف باشد که در شعریات نیفتد و از اقتضای تخییل خالی بود
و چون معلوم شد که در هر صناعتی کدام اعتبار واجب است استعمال هر ماده بدان اعتبار دشوار
نبود و مانعی نباشد از آنکه یک قضیه به پنج اعتبار مختلف در این پنج صناعت استعمال کنند و آنچه
بعضی متقدمان گفته‌اند مواد برهان همه صادق بود و مواد شعر همه کاذب و مواد جدل و خطابه و
مغالطه آمیخته اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابه متساوی از تحقیق دور است
و این حکم جز در برهان صادق نیست و همچنین آنکه گفته‌اند مواد برهان از واجبات بود و
مواد مغالطه از ممتنعات و مواد سایر اصناف و ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر این
منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون
مطالب از آن جنس بود چنانکه بعد از این معلوم شود ان شاء الله تعالی و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف
مبادی مذکور گویند هر قضیه که مبادی را اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیقی بود یا مقتضی تخییل یا هیچکدام اقتضا
نکنند و قسم سیم در هیچ قیاس نیفتد پس مبادی بود در مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم
یا ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری یا کسبی تنها بود و آن محسوسات بود
یا بمشارکت امری خارج و آن متواترات بود و یا بمشارکت امر غیر خارج و آن مجربات بود و غیر
ظاهر یا بعقل بود یا بغیر عقل و عقلی یا مجرد عقل بود و آن اولیات بود یا باعانت امری قیاسی بود
و آنچه باعانت امری قیاسی بود یا اوسطش در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود و اول قضایایی بود که
قیاسش فطری بود و دوم لا محاله حدسی بود چه اگر مستفاد از قوه فکری بود از مبادی نتواند بود و غیر عقلی
وهمیات بود و غیر جازم یا غیر ضروری لاحکام معارض تسلیم بود تام یا غیر تام و تام یا بسبب تروج
باطل نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات

وظاهری

بود یا

بطون بود

یا نبود هم

مطلق بود و دوم محدود و سیم یا آن یک شخص معاند بود و اول وضعیات بود و غیر معاند یا معلم بود یا متعلم
و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول موضوعه و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهره
و مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود و مقتضی تخییل مخیلات. فصل سیم در اصناف مطالب
مطالب دو صنف باشند اصول و فروع صنف اول آن است که اقتصار بر آن کافی بود
در اکثر مواضع و این مطلب بود که هر یکی منقسم شود به دو قسم و بیان آن باز شود اما مطلب
ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه عنقا چیست یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی چنانکه حرکت چیست
و مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را بود چنانکه فرشته هست
و مرکب طلب وجود محمولی بود موضوع را چنانکه فرشته ناطق هست و وجود در این قسم رابطه باشد و
در قسم اول محمول و ارسطو اول را موجود بکل خوانده و دوم را موجود بجزء و مطلب لم و آن
یا بسبب اقوال بود یا بسبب نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن چنانکه چرا عالم
را علتی است و دوم طلب آن علت را در خارج چنانکه چرا مقناطیس جذب آهن کند و صنف دوم
از مطالب که فروع است عدد بسیار بود و مشهورترش بود مطلب ای و مطلب کیف و مطلب این
و مطلب متی و جمله راجع بود با مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعیین معلوم بود چنانکه گوییم هل
هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشرة و هل هو فی الدار و هل هو الآن و هل هو زید و از
جمله بسیطتر مطلب ای است و آن طلب تمیز را بود بخصوص ذاتی یا بخواص عرضی و اگر خواهند
مطالب تر را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را با او راجع کنند چنانکه گوییم ای لون له ای مقدار له فی
ای موضع هو فی ای زمان هو ای شخص هو و بر این تقدیر مطالب اصلی چهار شود و دو از جهت تصور و آن
ما و ای بود و دو از جهت تصدیق و آن هل و لم بود و بر جمله مطالب ذاتی در علوم این است
و آن را امهات مطالب خوانند و فرق است میان مطلب ما شارح اسم و مطلب حقیقت چه اول آنکس
طلبد که اسم مراد اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم و دوم آنکه معنی اسم از آن
شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت وجود آن معنی تواند بود و تحقیق اول بلغت زیادت بود و
تحقیق دوم بمنطق باشد که یک شرح اسم بود بعد اثبات مطلب هل دو ماهیت چنانکه تعریف مثلث در فاتحه
کتاب اقلیدس مثلاً شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول که وجود مثلث معلوم شود همان تعریف حد حقیقی

مثلث باشد پس اول بمثابه معرفت است و دوم بمثابه علم باین جمله و سیم ذکر مطلب ما شارح اسم
بر همه مطالب مقدم بود و بعد از مطلب هل بسیط بود و پس مطلب ما دوم و مطلب ای که طالب
فصل ذاتی بود درین مطلب داخل بود و بحقیقت مطلب هل مرکب اگر چه از تحقیق ماهیت بود بعد از مطلب ما دوم
بوجهی تحقیقش بمطلب لم بود و مطلب هل طالب تصدیق تنها بود و مطلب لم طالب علت مقدم
بود بر اول و گاهی بوجه ساقط شود و دوم بماند چنانکه گویند چرا مقناطیس جذب آهن کند و باشد که
هر دو یکی بود چون حد اوسط علت بود و بباید دانست که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد چه اگر
لم طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم در هر دو حال یا طلب علت وجود
یا عدم موضوع کند بر اطلاق یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را و اول مطلب هل است
و ثانی که با آن هل بسیط بیان کنند اولی این بود که استثنای متصل بود و علت در جزو مستثنی افتد
چنانکه گوییم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و آنکه هل مرکب بیان کنند شاید که علت حد و علت حد
اوسط باشد چنانکه گوییم عالم ممکن است و ممکن محتاج بموجد و مطلب ما که بذات تابع هر دو مطلب
هل باشد اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنکه طلب
حد اکبر کنند و دیگر آنکه طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی را که با انیت و هلیت معلوم
باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفیش خواهند کرد و لامحاله وجود آن عرض قیاس با آن موضوع اثبات مطلب ما
مرکب بود و قیاس با خود از باب هل بسیط چه هر عرضی ذاتی که موضوع خود را موجود بود در نفس الامر
ممتنع الوجود بود و پس طریق اثبات هلیت بسیط عوارض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض آنکه
بود موضوعات را چنانکه در صدر کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفس وجود این حکم
مثلثی را که بر نصف قطری مشترک میان دو دایره متقاطع رسم کرده باشند اثبات کنند
پس همچنان که از آن روی که عرضی ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این
طلب اینجا باشد چنانکه گفته آمد و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب ما شارح گفته شد بقیاس با این موضع کافی
بود و از شکلی معنی از آن روی که بهل مرکب متعلق باشد مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بود تابع
مرکب باشد و در موضع دوم چنان بود که با علم هل مرکب طلب کنند بالفعل چنانکه گویند ما علة الکسوف القمر
یا بالقوه چنانکه گویند هل القمر منخسف گویند نعم پس حد اوسط که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوه

موجود و هر موضوع خود را موجود نفس الامر

که طالب حقیقت بود

نزد

بلی
نزد کور طلب کنند و بحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما العلة فی ذلک پس ما چون درین موضع طالب
حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بود و باشد و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت
اشتراک ما و لم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد از این معلوم
شود و باین بحث معلوم شد که همه مطالب بقوه در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود
و دیگر طالب حد تحقیق منطوی باشند و چون مطلب هل بما ذاتی مقدم است مباحث برهان بر مباحث
حد حقیقی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یکی از این دو مطلب یعنی هل و ما بقوه متعلق است بمعرفت علت
که لم طالب آن است بالفعل و هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل و ما
درین موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم فصل در ذکر علل و مباحثی که بدان
متعلق باشد بر وجه کلی علت و سبب درین موضع دو اسم مترادف است دال بر یک معنی و در علوم
دیگر مبرهن است که اقسام آن چهار باشد فاعلی و آن فاعلی بود و غایی و آن غائی بود و مادی و آن
مادی بود یا آنچه بجای ماده بود چنانکه موضوع و مانند آن و صوری بود و این علل را احوال مختلف
باشد بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنکه علت بالذات بود یا بالعرض و یا بالفعل
و یا بالقوه و خاص بود یا عام یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب
و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف این احوال در جدولی نهادیم تا بآسانی
در نظر آید جدول این است   جدول امثله علل اربعه بحسب اختلاف احوال هر یکی

و بالله التوفیق

و یا بالقوه و خاص بود یا عام یا بسیط و یا جزوی بود و یا کلی و بسیط بود یا مرکب و با اشتراک این اقسام
بحسب اعتبارات این احوال در وجود تعیین نهاده ایم تا باسانی در نظر آید و معلول ... است ابواب بیه
و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد درین علم و آن این است
آن از این علتها بعضی علل وجودند و آن فاعل و غایت بود و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت
بود که اجزاء معلول باشند و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل و سبب این علتها
باشد که صناعی بود مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت تخت و جلوس بر وی و باشد که طبیعی بود
مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است در اجسام طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول
مکان طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است و باشد که انفسانی بود و آن نفوس و اجرام [illegible]
و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان و باشد که از این جمله خارج باشد و از جمله
امور بود مفارق ماده که آن را امور اختراعی خوانند و آن دو گونه بود یکی آنکه اختراعی باشد
بالذات مانند مفارقات که مبادی او [illegible] بود و دیگر آنکه اختراعی باشد بالعرض مانند مقادیر و
اعداد و باشد که بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود چنانکه فاعل علت وجود صورت بود و باشد
علت علیت بعضی بود و بوجود معلول [illegible] ماهیت متقدم بود و بوجود متاخر چون فاعل [illegible] علت
بود و متقدم ... باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوعی متفق باشند مانند محرک و متحرک چون هر دو
جسم باشند و مانند آتش که محرق [illegible] بعضی اجسام باشد با آتش و در [illegible] صورت فاعل و صورت
و غایت بنوع متحد باشند و باشد که مختلف باشند و فاعل باشد که فاعل تام بود بعضی [illegible] تمام جهات
موثریت بود و بچیزی خارج از ذات خود محتاج نبود در فاعلیت مانند آنچه بالای طبیعت بود
و بعضی از علل طبیعی و در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف [illegible] استعداد ماده نبود تا استعداد
ماده بهم حاصل آید مانند افاضت صور بر ماده و اگر فعل مادی نبود همین موجود بود مانند نفس
ماده که ابداعی است و فاعلی که تام نبود مانند فاعل صناعی که تا قدرت و ارادت و آلت و شرایط
دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود و فاعل طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتواند
بود و مانند طبیعت که در یک جسم طبیعی [illegible] بعد از خروج جسم کند از مکان طبیعی و شرط
زوال موانع و شرایط دیگر و مانند افیون که اظهار تاثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متاثر شود

چنانکه غایت که علت فاعلیت فاعل بود
و غایت ماهیت علت بود صح

بعضی

و همچنین در فاعلی نفسانی پس فعل در آن این فاعلان از ایشان متاخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل
کافی نبود و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل صادر شود و حرکت در زمانی بود پس فعل
بزمانی حاصل آید و وجود غایت در وقت انتهای حرکت بعینه در آخر زمان بصورت نبود و هر
فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود از بهر آنکه در وجود بی تجدد بود که
بتدریج حاصل آید پس اینجا غایت بدین وجه نبود بلکه باشد که نفس صورت بود و چون علت
بالفعل علت بود معلول هم بالفعل حاصل بود و چون علت بالقوه بود لازم نیاید که معلول بالقوه بود چه
قوه و امکان معلول مستفاد نیست از علت بلکه آن او را لذاته است که بدو وجودش که مستفاد از
فاعل و غایت است [illegible] وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشند چه وجود صورت بالذات
متقدم بود و بزمان مقارن و وجود غایت مستلزم وجود فعل باشند [illegible] وجود غایت متاخر وجود
ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد مانند ماده آنکه [illegible] وجود معلول
مستلزم وجود همه علل بود بالفعل الا وجود غایت که از او متاخر است مانند حاجت خواب که وجودش
مستلزم وجود اضطجاع بروی ام نبود و وجود دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ [illegible] باشد پس علت تام آن بود که
از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و آن علت قریب بود و بالذات و بالفعل و فاعل معلول
از آن جهت که علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و حیثیت علت نبود بلکه جزو علت بود و قید بالذات
بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود [illegible] بود و بهمین ضرورت با غایت [illegible]
اما آن لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود یا لم چون [illegible] علت بود
علت تام بود چه اگر علت ناقص ایجاد کند سوال لم منقطع نشود و مادام که شرطی یا جزوی از علل
باقی بود سوال را مدخلی باشد پس چون علت تام شود سوال ساقط شود و سبب [illegible] هر علت
تام معلول بود و علت تام اولی آن بود که معلول را او را واجب بود و اما اولی که معلول آن را ممکن
بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلا وجود جسم علت حصول او بود در مکانی لا بعینه اما حصولش
در مکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر که علم تام بعلت تام محض علم بود بمعلول بر وجهی تام
چه معلول اثر علت است و لازم او [illegible] وجوب و علم تام بچیزی مشتمل بود بر علم با آثار آن چیز
و با آنچه واجب الحصول بود او را پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه از جهت نقصان علم بود یا

از جهت نقصان علت در علیت و هر علت که علم باو مختص علم بود بمعلول آن را یقینی بود و دانستن تمام
و باشد که علت غیر تام نیز یقینی بود چون مستلزم نتیجه باشد پس هرچه تام بود یقینی بود و نه هر یقینی
بود تام بود و باید که علم تام بمعلول مختص علم تام بود بعلل ماهیت نتیجه که اجزای او باشد و مختص علم
بود بعلل وجود و نتیجه بر وجهی ناقص چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی عارض آن
ماهیت و تحقق نتیجه بالذات از جهت آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت آن پس از علم بمعلول علم بآن
حال پیش حاصل نشود و بعبارت دیگر از علم بمعلول این قدر بیش حاصل نشود که او را علتی است
اما آنکه آن علت چیست علمی دیگر است مگر که مساوی معلوم باشد و بر آن تقدیر علم بمساوی است
غیر علم بود بمعلول تنها و مسبوق بود بعلم بعلت و حاصل آن است که علم بمعلول مختص علم بود بوجود
علت تام و مختص علم نبود بماهیت پس یقینی علم بیک معلول مختص علم بود بدیگر معلول بتوسط علت الملزم
تام نبود و از جهت اشتمال برهان اشتمال از معلول بعلت نیز [illegible] است میان اجزای ماهیت
در خارج تمیز بصورت و ماده و میان اجزای متشابه اجزای او در عقل بجنس و فصل
چه اول نه بر یکدیگر محمول باشند بمواطات چه نه بر مرکب و دوم محمول باشند بایجاب و جنس
و فصل که جنس اجزا باشند نوع را در وجود بل اجزای حد باشند در قول چنانکه بعد از این یاد کنیم بآن
که یک چیز باعتباری ماده بود و باعتبار جنس مانند جسم حیوان را و باز آن حساس باعتباری صورت
بود و باعتبار فصل و بیانش آن است که جسم تا آنی اعتبار کرده جوهری ذو ابعاد است و بس
چنانکه اگر چیزی دیگر با آن بمعنی مقارن شود خارج بود از او مضاف بود با او ماده بود و
حساس بهمین اعتبار صورت و هم جسم نه بدین اعتبار بل چنانکه اگر چیزهای دیگر که متمم وجود او باشند
بر وجه تحصیل با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جوهر ذو ابعاد بر مجموع حق
بود و با هیچ مقارن او نباشد تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند و در این حمل جوهر ذو ابعاد بر وی فقط
بود جنس باشد و حساس بهمین اعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جسم
و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را مرکب و اگر تمثیل جسم را باعتبار مقارنت آنچه متمم وجود او بود
مانند حساس بگیرند او باول غیر محصل بود باشد و با آن اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود
پس جسم باعتبار لا مقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا اعتبار مقارنت

و نه مرکب بود

و غیر مقارنت جنس و دانستن این اعتبارات از مهمات بیش و حال جنس و فصل در اثبات علیت مخالف
حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکب اند و جنس و فصل اگر مرکب طبیعت متقوم
باشند بر نوع چنانکه بعد از این بیان خواهیم کرد ان شاء الله اما که ایشان محمول اند بر نوع محمول نوع اند بسبب آنکه
اگر جنس و فصل را وجودی بودی یا مستقل یا اعاده وجود بجمع کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی
چه هیچ موجود محصل نتوان بر موجود دیگر حمل باشد که مستفاد بود از و نظر بی هو هو بل وجود نوع
محض وجود او است و در عقل که محتمل او و غیر او باشد بر اجمال محقق وجود او یا دیگر کو منفصل
و محصل آن امر باشد هم در عقل چه تا انسان موجود نبود در آن حیوان نبود که انسان است
و نه آن ناطق و همچنین تا حیوانیت انسان تعقل نکنند نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل
حیوان اند بر انسان تعقل توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمول اند بر و جایی
حیوانیت او یند پس حیوان بسبب حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر
جسم و حساس که متشابه ماده و صورت باشند بسبب وجود حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس
بر هر دو باشتراک بیش و از اینجا معلوم شود که عام علت حمل اعم باشد بر خاص یعنی لحوق عاشر از جنس
نوع را بتوسط جنس بود و همچنین هرچه عام و خاص را لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بعینه
بتوسط او خاص را چه اگر لحوق خاص از جهت خصوصیت او بودی عام را لاحق
نبودی پس عام را لاحق نبودی مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب
حیوانیت لاحق انسان اند و اللا لاحق فرس و ثور نبودندی و از اینجا معلوم شود که بسیط باعتبار
خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج آن است که ماده و صورت ندارد و باعتبار
عقل آنکه جنس و فصل ندارد و بسیط عقلی خاص تر بود چه هرچه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر
در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و ماده و صورت بل مانند لون و
سواد و در عقل نبود و مرکب بخلاف این بود و فصل پنجم در ذکر برهان و قیاس
و نسبت حدود با یکدیگر و طرق اکتساب برهان بر هر مطلوب که آن را سبب باشد برهان لمی
بود مؤلف از یقینیات تا نتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم از مقدمات یقینی
که مؤلف باشند تألیف یقینی بالذات و باضطرار هم یقینی بود و یقینی چنانکه گفته ایم اعتقادی بود جازم

مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیق مقارن تصدیق دیگر با امتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم باشد
بثبوت یا انتفاء محمول موضوع را ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود و دیگر اصناف جهات
مذکور و تصدیق دوم که حکم است بآنکه تصدیق اول بران وجه که هست ضروری الثبوت است باشد چه
بضرورت باشد یعنی ضروری بود که آن حکم چنان دانسته باشد که نه بضرورت باشد پس اگر بضرورت نباشد لا محاله
تصدیق اول مطابق وجود نباشد و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود و اگر بضرورت باشد تصدیق اول هر چند
بسبب آنکه مقارن حکم است با امتناع نقیضش جازم باشد اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب
نیست فی نفس الامر پس یقین تصدیق است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنکه وقوع تصدیق
اول بران وجه که هست ضروری است مقارنت ضروری و بدانچه ضروری بود دایم بود و پس تصدیق دوم
در آنچه یقینی است دایم بود اما تصدیق اول که دایم و غیر دایم می تواند بود و اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند
حکم بآنکه امروز شمس منکسف است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود و آن را یقینی موقت و
متغیر خوانند و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت مانند حکم بآنکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف بود چه این
حکم همیشه صادق بود آن را یقینی مطلق دایم خوانند و اطلاق اسم یقین بر این قسم اولی باشد و همچنین
مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی باشد و بعد از تقدیم این مبحث گوییم هر حکم که در ذهن
باشد بسببی بود یا بی سببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج و بر هر دو تقدیر سبب واضح بود
در عقل یا نبود و پس اگر حکم را سببی بود لا محاله بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب بود و بنظر با عدمش
واجب نبود بل ممکن بود پس هر حکم که آن را سببی بود دانستن آن حکم بی دانستن سبب یقینی نتواند بود
از جهت عدم مقارنت آنچه مقتضی وجوب حکم باشد پس دانستن بود حکم از زوال و چون سبب نفس تعقل اجزاء
قضیه بود یعنی موضوع و محمول اثر اقتضاء ثبوت یا انتفاء محمول کند موضوع در او سببیت او واضح بود و آن
قضیه اولی باشد و از اثبات او بقیاس مستغنی و اگر سبب امری خارج بود و یا نفس اجزاء قضیه بود و لیکن
سببیت او واضح نبود و با امری خارج واضح شود و اثبات آن قضیه بقیاس برهانی تواند بود و آن امر که حد اوسط
در آن قیاس سبب حکم بود و یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس از این جهت معلوم شد که حد اوسط در قیاس
برهانی همین سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق باشد و بعد از این گوییم خالی نبود از آنکه حد اوسط
با آنکه سبب وجود حکم است در عقل هم علت بود وجود ثبوت اکبر اصغر را یا انتفای آن فی نفس الامر یا نبود و اول

را برهان

را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است بحسب هر دو وجه و دوم را برهان ان خوانند چه مفید انیت
و ثبوت حکم است تنها و حد اوسط درین قسم که علت حکم نیست در خارج شاید معلول حکم بود در
خارج یا آنکه علتش موجود در ذهن و یا شاید که نبود و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند و قسم
دوم را ان مطلق خوانند و مثال برهان لم در موضع این محموم را مواد متعفن است با عاملیه این مرد
در معرض برسام است و در سالبه این حیوان در خلقت عادم الریه است پس متنفس نیست و مثال
برهان ان که آن را دلیل خوانند بر عکس این ترتیب بود اوسط و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان ان
در موضع این محموم را بول ابیض خاثر است پس در معرض برسام است و در سالبه این حیوان عادم
الصوت است پس متنفس نیست چه اکبر و اوسط درین صورت دو معلولند یک علت را و بباید دانست
که وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی ازین دو واحد باشد و وضع علت
او است تنها در اوسط که محقق لمیت برهان بود و نه وضع علت نفس اکبر اگرچه باشد که یکی چیز هم
علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود تا علت
او بود و هر کجا بود در اصغر و غیر اصغر با اکبر و چون وجود اکبر در اصغر نبود تا علت اکبر بعینه علت
وجود نبوده باشد در اصغر مثال اول زید را اخلاط عفن اخلاط عروق متعفنی است پس تب
غبش می آید چه این علت تب است علت مساوی او است در ابدان یک یک که زید
از آن جمله است و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است چه این اوسط
علت اکبر است و اکبر را جز در اصغر وجود نیست پس علت وجود او است در اصغر و در غیر این دو صورت
باشد که اوسط علت اکبر نبود بل معلول او بود یا معلول اصغر یا معلول هیچکدام نبود و لیکن علت وجود اکبر
بود اصغر را و برهان برهان لم بود مثال اول این چوب برگشت حرکت آتش است پس آتش باو
رسیده است چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب و همچنین جسم مؤلف
است پس او را مؤلفی است چه وجود مؤلف اول مؤلف را بود که اعم است و ثبوتش اوسط جسم
را که مؤلف خاص است و مثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قایم است پس مساوی نصف
زوایا مربع است چه اوسط معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را و همچنین انسان حیوان است
پس جسم است یا حساس چه اوسط معلول اصغر است در وجود چنانکه گفته ایم و علت وجود اکبر است او را مثال سیم

این حیوان غراب است پس اسود است چه اوسط در این صورت معلول یکی از این دو حد و دیگر حد است
اما علت اسود بودن این حیوان است و شاید که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل منفک فرض بود
مانند متضایفان یا از دو متلازمین اول حصول اکبر اصغر را معلوم شود و تبع توسط او اوسط و مثال اول
این شخص پدر زید است پس زید پسر اوست چه حصول این دو معنی در ذهن چون متضایفان یکدیگر باشند
اقتضاء حصول یکدیگر کنند و دلیل تصور در وضع مانند صغری بود بعینه پس از این حد و قیاس نتیجه یا برهان
چه اصل و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است چه حکم بانکار این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود
از غیر علت یقینی نبود و اگر مستفاد از علت بود و علتش فقدان فرد بود در عدد و کونه با اول
حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نبندد پس اوسط شاید بود در موقف اتفاقی اما اگر اوسط معلول
حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها لکن اکثر در برهان لم گفته ایم و
علت نقیض مع آن که مالیفه دلیل بود و از اقسام برهان ان باشد مانند گوییم این شخص را تب
غب است پس خلط صفراوی خارج از عروق او متعفن است و در این موضع باید که معلول مساوی علت
بود و مساوی است او علم را معلوم باشد نه از وجود وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود و بحکم
در اکثر علم بمعلول چگونه مستفاد علم بعلت باشد گفته آمده است پس دلیل در اکثر احوال مفید علم ناقص
جزوی بیش نتواند و خصوص در جزویات بود و در کلیات مفید یقینی تام مطلقی نبود مثلا اگر گویند انسان
ضحاک است پس ناطق است این قیاس مفید یقین نباشد چه ضاحکی است ان را که قبل معلوم شود باید
که اول ناطق او که علت ضاحکی است معلوم باشد پس ضاحکی شرط ناطق معلوم شده باشد و اگر کسی
یا تجربه معلوم شده یقین کلی مطلق نبود چنانکه بعد از این گفته آید است اتم و تر در حال علوم [illegible] حکم صحیح بود
و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان ان نبود چه در خلف نتیجه بکذب نقیض که مستلزم محال بود بیان
کنند و این جمله امور خارجی بود و مفید تصدیقی تنها مگر در قضایا که [illegible] برهان لم شود پس [illegible] انی بود؛
لمی باشد و قیاس مستقیم که [illegible] او تمام باشد و حکم موقع [illegible] تجربیات [illegible] هم از این باب بود و
و باید تمام [illegible] سخن اول [illegible] گوییم هر علم که آن را سبب بود [illegible] سبب نفس [illegible] واقع بود آن حکم
او تمام بود چنانکه گفته ایم و اگر واضح بود و قوة [illegible] تواند بود که مفید تصدیقی تنها باشد و با [illegible]
آن اوسط با فرد دیگر یقینی تام حاصل آید از جهت اکثر لمیت بهر دو وجه معلوم در برهان گردد در صورت

مفید یقین باشد برهان ان بود اما اگر سبب اکبر در خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او اوسط
حاصل آید برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر سببیت واضح نبود از دو قسم در اوسط نتوان لم محض یافت
و حوالت لاجرم بجز نایی بود که متمم سببیت آن سبب شود چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب او
بعید بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بود چه که مستلزم مسبب نباشد اما چون قریب و تام بود
واضح بود و اگر چه واضح شاید که قریب یا تام نبود پس چون سبب واضح شود برهان تمام کرده
هم برهان لم بود و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد اما
سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در برهان لم واقع نشود مثلا گوییم
این موجود ناطق است پس انسان است چه ناطق علت انسان بودن این موجود نیست بلکه شرط حیوانیت
اوست از بهر آنکه اگر مفارقت باشد اقتضاء انسانیت او نکند چنانکه بعد از این گفته شود و انسانیت
پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت و عدم وضوح او میکند و خروج قیاس از آنکه برهان لم باشد
هم از این جهت است و باید که سبب در برهان لم با آنکه واضح و کامل بود دایم مستلزم وجود مسبب
دایم بود و ناطق که مقدم او باشد یعنی دایم بود و اگر علیت او خاص بوقتی بود یقین بآن علم مقصور بود
بر آن زمان چنانکه در مثال کسوف گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم که از او علت بود بیان شد
به وضع علت یقینی شود پس هر حکم که برهان لم بیان توان کرد به بیش برهان ان یقینی نشود مثال آنکه
از بیاض و خشونت بول در تب لازم معلوم شود که مریض در سوء مزاج است تا علت آن
دو معلول وجه تعلق یکی بر دیگر معلوم نشود و همچنین استدارت زمین در علم هیات با خبر اثبات
کنند و در علم طبیعی بلمیت و اگر در هیات گویند پیش از این دایره نهار که زمین را در دو احوال
با حوال مستدیر یابند اما اگر همین دایره مستدیر بود معلوم نبود پس علم یقینی دایم فایده نه بر آنکه در
طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاء استدارت او کند و این حکم یقینی دایم بود
به دوام وجود این طبیعت و بدین بیان معلوم شد که براهین علم هیات براهین طبیعی مفید یقینی تواند بود
چه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لمی و انی بتشکیک
باشد و بدین سبب برهان مطلق را لمی گویند و کیفیت وقوع اسباب در حدود و نظر بر این بتفصیل در فصلها

معزو در عقب این فصل یاد کنیم انشاء الله فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در
حدود وسطی براهین علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول
باشد تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند و باید که علیت او واقع بود که تو دیا بالجمله تمام علیت او بود چنانکه
گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هر یکی ازین علل که یاد کردیم ... توان
بود از جهت اشتمال هر یکی بر دیگر علل چنانکه گفته ایم چه هر علتی قابل و فاعل تام نبود و قابل با چه علت قابل
بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی بود فاعلیت فاعل ... نبندد و حصول غایت ... بود بر حصول
دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قایم مقام باقی علل باشد و ازینجا معلوم شود که در برهان بر یک مطلوب
بحقیقت نباید بایراد دیگر علت هر که مشتمل بود بر همه علل اما سبب ظاهر باشد که براهین بسیار گوید
اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف بتوسط ارض و مثال وقوع علت صوری
بیان مساوات دو مثلث که دو ضلع و زاویه متقابل بیان هر دو مثلث را در هر دو هر یکی با نظیر
خویش بتطبیق و مثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زاید بوجود ماده مستعد قبول صورت
و مثال علت موضوعی بیان هر ذره موت با امتناع دوام اعتدال قوی در ارکان که موضوع حیات
و موت اند و مثال علت غایی بیان نوع ریاضت که بعد از تناول غذا باشد باستقرار طعام در معده
تا مستعد انهضام باشد در وقت خواب و بهتر که یک مسئله بهر چهار علت بیان کنند چنانکه هر ذره موت
بعلت فاعلی از جهت افنا حرارت غریزی رطوبت غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب طریان ...
بر آنچه کون بر او طاری شود و این آنی اعتبار بود که حیات صورتی کلی بود اما اگر حیات ... نهند
بیان بعلت موضوعی باید داد چنانکه گفتیم و بعلت صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی
و بعلت غایی از جهت حصول کمالات ... نوع را حکمی بود که تعاقب اشخاص نظر با نوع یا از جهت
تجرید مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر با شخص و از جهت اختلاف علوم که بسبب اختلاف موضوعات
چنانکه پیش ازین معلوم شده بود که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشند پس برهان که بسبب آن علل از
علمی دیگر افتد چنانکه پیش ازین بیان کنیم و مراد و صور خارج از موضوع علم نتوان گفت بود اما فاعل و غایت
ممکن است که خارج باشند چنانکه فاعل او آید طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت قبل او

خارج بود و اجزای که دو وجود بود است و باشد که هم در طبیعیات بعضی جزویات را علل چهارگانه از ذات
موضوع علم بود پس داخل بود در علم مانند انسان که فاعل او هم در قرب او انسان است بالنطفه یا قوی و صورتی
است و ماده اخلاط یا ارکان و صورت نفس که کمال جسم طبیعی باشد و غایت وجود کامل ترین
مرکبی از اجرام کاین فاسد بر وجهی موقتی باتحاد بدن و نفس که از شأن آن نفس او بود و بقای ابدی
و نیل سعادت سرمدی است و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است و در طبیعیات غایتی که بسبب
فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت از آن وجوه که توقف بود ... در بیان دو اما
غایتی که متأخر بود و مانند منفعتی که بسبب فاعلی بود بلند تر از آنکه در آن علم باشد چه غایت اول که بسبب
طبیعت یا قوه مصوره باشد و غایت دوم که بسبب مفارقات که متصور کمالات غایات باشد
و آنچه فاعل و غایت و صورت از یک نوع بود چنانکه گفته ایم از قبیل صنف اول توانند بود و در
علمی که اوسط از علل صوری باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که از علم دیگر افتد
چه در آن علم و صوری که در معرض بحث بود از مواد منتزع بود و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت
را که توابع ماده اند هم مدخلی نباشد پس غایات نفس صور بود و فاعل هم داخل بود در صور مانند
خطوط و سطوح که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او و چون علل مختلف باشند براهین
مختلف شوند پس از علم دیگر در مسایل آن علم برهان نتوان گفت و در امور طبیعی گاه بود که علل
و معلولات بر سبیل دور بود چنانکه تری زمین از باران شده علت تبخیر بود و تبخیر علت حدوث
ابر و ابر علت تری زمین از باران و بر ... که از امثال این علل باشد دوری بود چنانکه گویند
زمین تر است از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران چه در بیان لم سؤال
از مطلب لم باقی است و جواب آنکه است که زیرا که حرارت آفتاب او را تبخیر کند پس دیگر بار
لم سؤال کنند که چرا چون تبخیر کند از باران تر شود گویند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میغ باشد گویند
چرا چون بخار میغ شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که چون میغ سرد و متکاثف شود باران
آید پس زمین تر شود و تر شدن از باران از آن روی که نوع است و این است علت
و معلول یکی اند اما باعتبار شخص علت غیر معلول است و در دور ... برهان بر نوع باشد بل
بر تر شدن معین باشد از نوع و همین وسایط بعینها در دلیل افتند چون ترتیب منعکس شود و در دلیل

دایر باشد و چون در یک مسئله علت و معلول متساوی بود برهان لم و ان یکدیگر بدل شود چنانکه
و هر چند اتفاق افتد هر دو بهم آورده باشند اما بسبب اختلاف اعتبار آورده شود چنانکه در قیاس دور گفته‌ایم
و ترجیح جانب تقدم بود در معرفت مثلا اگر با بتدا اگرچه با حساس معلوم شود و برهان ان بتوسط
زمین معلوم کنند و اگر اول بتوسط حساب معلوم شود کسوف برهان لم مستعمل کنند و اگر معلولها را علل آثار
بود چنانکه تب را که عفونت خلط و سببیت حرارت عضو و التهاب روح علل اند پس از وقوع یکی
در اوساط براهین بر وجود معلول حاصل آید و لا محاله آن علم به نسبت با آن معلول قاصر بود و از اینجا
معلوم شود که علتی که در اوساط افتد شاید که مساوی بود و شاید که قاصر بود بخلاف حد که در او قاصر
نشاید چنانکه بعد از این بگوییم انشاء الله و علت بوقت مانند فاعل و ماده غیر تام و بالفعل
در برهان نیفتد چه اقتضاء وجود معلول نکنند بل از وجود معلول بر ایشان دلیل توان ساخت
پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات متغیر را که متجدد بود در وقتی از ماضی
یا مستقبل علل که در اوساط افتد هم متجدد باید با آن زمان معین بود تا اقتضاء آن حکم کنند
و علل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد
باتفاق و این یافتن که علت غائی رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشند
و در علوم دیگر از آن استفاعی نبود چه وجود آن اقلی باشد و نادر و مسایل مختلف بسبب
اشتراک در علتی یک مسئله شوند مانند بیان انجذاب پوست در محجمه و احتباس آب
در سراقه آب و مانند خاموش در انبوبها چه علت جمله همه یکی است و آن امتناع خلاء است
و باشد که علت یک جنس یکی بود مانند صدا و قوس قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است
اما در یکی سمع و در دیگر بصر و اگر علت در مسایل بسبب قرب و بعد مختلف شود و اقتضاء اتحاد
مسایل نکند مانند وجود ... که علت وجود منقسم و وجود ... است اما در دوم بتوسط
اول است و جنس چنین علت حمل اموری شود که مثل مساوی خود بر نوع مانند حیوان را
علت حمل جسم حساس بود بر انسان او بسط علت فاعلی بود و ... نتیجه را چنانکه گفتیم و اگر حد
علت غائی اگر تنها باشد چه نوع از طلاب جنس بود و آنچه بعضی از منطقیان گفته‌اند که علت مع فوق الاکثر
خطاست چه موضوع اینجا نزد آن ... است که در علل ابکار را دارند و ... اشتراک لفظ است

نسخه بدل

فصل هشتم در حال مطلوبهائی که از استقراء بسبب نبودن علل استقرا و تجربه و ذکر مبادی برهان هر حکم که
از استقرا نتیجه دهد یقینی نتوانند بود چه موضوع قضیه چیز اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسط که از جهت افاده
حکم وضع کنند غیر سبب ... لا محاله حکم بنظر با غیر سبب ممکن بود نه واجب پس یقینی نبود و همچنانکه
قیاس در این موضع افاده یقین نکند استقراء هم نکند چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشند
در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات یا هم یقینی تواند بود یا یقینی
و اول یقین بود یا نبود و اگر یقینی بود و یقین بود و اگر مواضع که استقرا بکار دارند از این دو وجه بود
خالی نباشد از آنکه حکم در هر یک از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دایم
نبود چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد و زوال آن در غیر آن زمان ممتنع نبود و اگر بعقل بود
خالی نبود از آنکه محمول هر یکی از جزویات را ذاتی مقوم بود یا عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید
که ذاتی موضوع نیز بود چه باشد حکم بر همه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی اگر موضوع مساوی
آن جزویات نباشد بل عام تر باشد مانند حیوان که موضوع بود و ناطق را ذاتی زید و
عمر است و عرضی حیوان محمول لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقرا اما چون موضوع
مساوی جزویات باشد چنانکه شرط استقراست هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع
کرده باشند پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت بود ذاتی آن طبیعت بود و لیکن در این
موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود چه بر این تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول
پس حکم مطلوب نتیجه نبود و بیان از غایت وضوح و اگر محمول عرضی جزویات بود عرضی
را اول نوع جزویات داده باشد یا چیزی را که مقوم نوع باشد مانند ضحک و ... که ... اشتغال
انسان را عارض شود و الا عارض همه جزویات نباشد پس ... اول ... محمول با
جزویات را دو ما با سببی فرض کرده‌ایم و این خلف مبین و اگر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات یقینی بود
و یقینی نبود سخن در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را و پایان یقینش
یقین نبود و با استقرائی دیگر موقوف بود و به تسلسل انجامد و اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی بود آن سبب اول
مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده باشد که اعم است و متوسط او در جزویاتش که اخص اند پس حکم در موضوع
به توسط جزویات ثابت شده باشد و این خلف است اگر گویند پس از اینجا لازم آید که تجربه هم افاده حکم یقینی نکند چه حکم

بر آنکه سقمونیا مسهل صفراست و از خطاء احساس بر یکجا که این فعل از وی صادر شده حاصل شود و این حکم استوار است
و شما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید و نیز اگر فرض کنیم که در موضعی از اوقات هیچ انسان
جز زنگی موجود نبود و بجز زنگیان قیاس کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل باشد گوییم فرق است میان
استقرا و تجربه و آن آن است که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده بخلاف استقرا و آن آن است
که تکرار احساس تا اثر سقمونیا مقتضی علم باشد بانکه صدور این فعل از وی اتفاقی نیست چه اتفاقی نه
دایم بود و نه اکثری بل آن را سببی است و سبب شاید که حیثیت سقمونیا بود یا آنچه جاری مجری
آن باشد والا همه اجسام همین تاثیر کردندی پس بعد از آن تاثیر امری است خاص سقمونیا و علم بوجود
سبب از آن روی که آن سبب است مبین باشد و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام علم
بوجود آن مسبب کافی بود پس این وجه علم بانکه سقمونیا مسهل صفراست علمی کلی ضروری است
مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است و الا محال چنین حکمها یقینی دایم نباشد و در استقرا چنین نیست و چون
همه مجربات در اشتمال بر وجود سببی را اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل مشترک اند و از بهر مجربات
را از مبادی شمرده اند یعنی قضایایی است که در ثبوت آن باکتساب براهینی مستانف احتیاج نیست
و اگر چه بجهتی از مبادی نیستند و باید دانست که در مجربات جمله شرایط تجربه و استقرا که تدقیقات
تجربه بر سبیل استمرار یافته باشند بضرورت اعتبار باید کرد چه هر حکمی کلی که مقید بآن اعتبارات
و قراین مطابق باشد حکمی بود که باطلاق از آن قیود کاذب بود چنانکه در مثال سقمونیا اگر حکم در زمان و
مکان و ابدانی خاص یافته باشند حکم بهمان قیود مقید باید چه باشد که در غیر آن صحیح نبود و از اخذ
ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد چنانکه در مغالطات بیان کرده اند
و باشد که در بعضی مجربات بعضی را فرق میان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر بود و با آنکه
سبب حکم در معرض تخطیه باشد و یقینی نبود و هم بر این جمله حکم که در آنچه گفت که بالفرض انسان
غیر زنگی نبود و چون حکم کنند که هر انسانی که ببلاد زنگ باشد اسود بود حکمی یقینی بود پس حکم
مجربات هر چند کلی است اما مطلق نیست بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات و همچنین چنانکه
گفته آمد افاده حکمی یقینی دایم نکند بسبب عدم وجوب حکم در غیر وقت احساس مگر مقارن
سببی بود و چنانکه در مجربات گفته آمد مانند حکم بسواد غراب چه این حکم مقارن حکم باشد با آنکه غراب

الا انه

را اجزا و ابعاد است که اقتضای سیاهی کند از جسم او کند و الا این حکم دایم نبودی پس حکم مجربات بود
و از این بحث معلوم شد که حس بانفراد اقتضای رای کلی نکند و تجربه را هم اقتضای رای کلی کند
اما اقتضاء کلی مطلق نکند و استقرا اقتضای ظنی غالب بیش نکند و متواترات را هم حکم
باحساس غیری پس حکمش حکم محسوسات بود و اما آن استقرا و تجربه که متضمن اقتضای رای
کلی یقینی مطلق باشد در مبادی قطعیات بود و اکتساب معقولات اولی از قبیل متواترات نباشند
در قبول آن رای نهند شهادت از متواترات نه از قبیل طریق اکتساب معقولات نظری
بر سبیل استقرا چنانکه حالش یاد کنیم پس منطقی را از آن اشتغالی نبود در این موضع و معلم اول
اعتماد در مبادی برهانی بر اولیات است که مفید رای کلی یقینی مطلق است فصل
هشتم در کیفیت انتفاع حس در اکتساب علوم هر چند حس بانفراد افاده رای کلی نکند چنانکه گفتیم
اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب همه علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی از ابتدای فطرت
تا آنگاه که جملگی معقولات اولی و مکتسب بروی حاصل شود اقسام مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط
فقد م حواس تواند کرد و بدین سبب معلم اول گفته است در این علم که من فقد حسا فقد علما و آن چنان بود
که چون نفس یکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم
شود تا بعد از غیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد با ادراک آن صورت مشاهده تواند
کرد در باطن خود و آن صورت مساوی صورتی اول بود در همه عوارض و لواحق از کم و کیف و این و غیر آن
الا آنکه در ادراک محسوس اول بحضور ماده که مکنوف بود بآن عوارض احتیاج بود و در ادراک
این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمیز در آن صورت تصرف کند و عوارض
و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت نفض کند و از اشراق نوری که از مبادی او که باستعداد او
او فایض شود تجرید را اکتساب کند تا آن ماهیت را که مجمع اعراض غریبست و مستعد قبول
اضداد و متقابلات تنها ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد که آن را کلی طبیعی خوانده ایم
و از آنکه آن طبیعت بوده و نه واحد بوده و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بل آن طبیعت
بود تنها اما نسبتش با همه اشخاص یکسان بود چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند و اعداد
بعد واحد هیچکدام در نفس او تاثیری مستانف نکند بل از آن جمله همان یک صورت حاصل شود و آن تصوری عقلی

بود مستفاد از حس و هیچ صورتی مرسوم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند ایستاد و
پس چون تصورات بسیار بهم بر سبیل اقتناص کند از اهم بقوت تأییدی که از مبادی خود یابد ترکیب
کند ترکیبات تقییدی و خبری تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و نیز ادراک شده باشند نفس را
در حصول ادراکی دیگر و یابد سبب ادراکی دیگر شود تا ادراک اول بود پس چون در تجرید کمال
حاصل کند مستعد تعقل ذوات شود که از قبیل حواس منزه باشند تا تعقل موجودات را تعقل کند چه موجودات
محسوسات بود یا معقولات و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید کرد و بعد تا تعقل توان کرد و اما
معقولات را بتصرف حاجت نبود بل معقول الذات باشند و با حصول استعداد حاصل شوند این است
طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بتصورات عقلی و ظاهر است که فقدان بعضی حواس
مقتضی فقدان بعضی ازین معارف باشد و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود اول
آنکه چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقی که ماهیات آن تصورات را بیکدیگر
باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل بر سبیل ایجاب و سلب ادراک کند بعضی بمجرد اشراق نور مبادی
او بر وی و آن اولیات بود دوم حصول اولیات بر حصول تصور حدود پیش موقوف باشد و بعضی با آنکه
بهم بمعاونت قوت فکر در طلب حد وسط که علت اتفاق آن تشبیهات بود و آن مکتسبات باشند
و اعانت حس درین باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد سیم آنکه حکمی در جزویات محسوسات بر سبیل
استقرا ادراک کند پس همچنانکه در استقرا از جزویات بکلی توصل کنند نفس را از آن جزوها بر حکم
کلی اولی اطلاعی حاصل شود الا آنکه حکم در استقرا ظنی بود و درین باب اشتباه و تردد در استقرا
درین موضع افاده حکم نکند بل افاده تذکر و تنبیه کند بر جزویات که مقدمات نفس باشند و بعضی
بعد از حصول حکم ملاحظ جزویات نکند بکشف استقرا و چهارم مقدمات تجربیات و همچنانکه
کواکب را طلوع و غروب است و حرکت ثوابت حافظ وضع است و آتش خفیف است و زمین
ثقیل و امثال آن ازین قبیل باشد بل حکم بآنکه کل از جزو بزرگتر است در مبادی فطرت که هم
برین سیاق حاصل شده باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقرای سابق را فراموش کنند و پندارند که آن
تصدیقی همیشه در عقول ایشان مرکوز بوده است و بدین سبب ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات
بدین حس استقرائی تنبیه دهند بل بالعقل ... نیز از اهل النظر شد از تذکرها است و جسم از و طرف

و نقطه را که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم باستحالت تجزی در وسط تنبیه دهند سیم آنکه بتجربه حکم یقینی
الحاق کنند و آن مرکب بود از استقرا و قیاس چنانکه گفته ایم و چهارم آنکه افادت قیاس جزوی کنند و
آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که در تحت
جنس باشد اقتناص کنند و بقیاس از حکم جنس بحکم نوع توصل کنند پس اعانت کرده باشد در حصول آن
قیاس و این قسم بتحقیق عاید است با قسم اول و چون طرق الحاق تصدیقات قیاس است یا استقرا
تحقیقی و مقدمات اولی قیاس بمعاونت استقرا حاصل میشود و در استقرا معول بر احساس است
پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و اما باید که معلوم باشد که از حس در تصور
معقولات جز اعانت بر استعداد نیست و حکم بالذات در همه مواضع عقل است و باین سبب حس با نواع
افادت رای کلی نکنند چنانکه گفته ایم بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس پیش فایده ندهد الهم
چنانکه بتکرار احساس بحواس ظاهر مستتبع محفوظ صورتی جزوی باشد در باطن بتکرار جزویات در حس
مستتبع حصول صورتی کلی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم باز بمباحث برهان آییم

فصل نهم در شرایط مقدمات برهان مقدمات برهان را چند شرط باشد اول آنکه یقینی الصدق
باشند تا بالطبع انتاج صادق کنند یقینی نه بسبب وضع تنها مانند وضع قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق
چنانکه در جدل و دیگر صناعات افتد برهانی نبود از جهت آنکه بالطبع و بالذات نبود دوم آنکه
اقدم باشند بالطبع یعنی بالطبع بر نتایج متقدم باشند چه علل نتایج اند سیم آنکه در عقل نیز اقدم باشند
بزمان تا توصل از آن بنتایج صحیح بود چهارم آنکه اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج واضح
و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج کنند نه آنکه در یقینی بودن نتایج قصوری
افتد بل بآن وجه که حکم یقینی اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را پنجم آنکه مناسب
نتایج باشند که علمی که نتایج از آن علم باشد یا علمی که شرکت آن علم بود و هم علت مناسب معلول
باشد و معنی مناسبت آن بود که محمولات موضوعات را ذاتی بود چنانکه گفته آید و
آنکه اوایل را اعنی برهان مقدمات هم اقدم و اعرف بود تا رسیدن بمقدمات که منتج ... بود
بود و از جمله اقدم و اعرف بود و باید دانست که اقدم فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت با ما دیگر و
اول اقدم بالطبع بود و از اقدم بنسبت با ما اقدم بسبب عقل ما دیگر و بسبب حس ما دیگر و همچنین اعرف بالطبع دیگر

و بعضی نسخ حکیم ظاهر شده

بود و یکی عقل او را که با دیگر چه اقدم بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیری بود و بالانعکاس
و اعرف بطبع آن بود که اگر متعقل نقاط و وجود طبایع موجودات عالم است بر ترتیب و نظامی که هست
قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده باشد نه آنچه بالعرض و در طریق تحصیل غیری افتند و اقدم و اعرف
نزد یکدیگر با آنچه سابق بود در ادراک عقلی یا حسی بالذات پس چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب
طبع اجناس اقدم بود چه رفعش متوقف رفع انواع بود و انواع اعرف بود چه اگر تحصیل اجناس بالذات
مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود و نیز در تحصیل یک نوع اقتصار افتادی
و نزد یکدیگر با اجناس هم اقدم بود و هم اعرف چه در بدایه عقول اکثر اعم متمثل شود و بعد از آن
بتدریج اخص بعد از اخص که بر استدلال عقول و مزید نظر و تامل تا خرتر بر نوع آخر افتند و اما چون
اعتبار انواع و اشخاص کنند یا کلیات معقول و جزئیات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود
و هم اعرف چنانکه گفتیم و اعرف بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص استبقاء انواع بود و بحسب
طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف چنانکه گفته آمد و نزد یکدیگر اقدم و اعرف اشخاص بود
بحسب حس و انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرک شخصی بود و نه حس مدرک انواع چه با اول تا احکام
اشخاص حس نکنیم تعقل انواع انتزاع و دیگر کلیات نتوانیم کرد و چون تعقل انواع کنیم تعقل هم شخصی
توانیم کرد به توسط احساس و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات
اعرف و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد و بطریق
ترکیب توصل کنند به مرکبات مانند سرکه و انگبین سکنگبین را و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود
چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند به بسایط مانند جسم ماده و صورت را و در علل و معلولات بحسب
طبع علل مطلق اقدم بود و علل و غایت اعرف نیز بود از جهت تقدم در وجود و ماده و صورت
بخلاف آن بل چنانکه در بسایط و مرکبات گفتیم و در عقل حال علل و معلولات همین حال بسایط
و مرکبات بود و چون این تقدمات متقرر شد گوئیم سلوک از اجناس با انواع و از بسایط با مرکبات
و از علل با معلولات بشرط آنکه بسایط و علل نزد یکدیگر اقدم و اعرف باشند سلوکی برهانی بود لامحاله
و دوم سلوکی از اقدم بطبع و عقل و از اعرف به نسبت با با اعرف بطبع بود و در سیم اگر علل صوری
و مادی باشند هم چنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم و اعرف بود و این دو وجه سلوک

از مرکبات به بسایط و از اشخاص با انواع بر وجه استقرا سلوکی مشهور بود نه برهانی این است اقسام که در هم
مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن باقی شرایط مقدمات آن است که محمول موضوع را ذاتی و
اولی باشد بل کلی و ضروری و معنی هر یکی از این شرایط جز آنکه اینست که در پیش گفته ایم اما ذاتی محمول
و وجه مناسبت مذکور باشد در هم مقدمات واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط خاص بود با آنچه
مطالب دعوی کلی و ضروری باشد چنانکه حال هر یک از آن یاد کنیم انشاء الله تعالی فصل دهم در
ذاتی بحسب این صناعت مناسبت مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات
موضوعات خود را ذاتی باشد یا غریب نبود چه غریب علم حکم نتواند بود و ذاتی درین موضع عام است از آنکه
در ایساغوجی گفته ایم چه در آنجا اجزاء ماهیت که مقومات محدود بود و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل
هر یکی از جنس و فصل و اینجا اعراض ذاتیه را هم ذاتی خوانند و آن محمولی باشد که در حد او موضوع یا
ذات موضوع بود به سبب امری عام تر یا خاص تر از او مانند حرکت ارادی حیوان را و احتمال این محمولات
را باشد که متقابل شود مانند تساوی زوایا دو قایمه مثلث را و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را و
و باشد که متقابل بوده باشد از جهت وحدت مع در او نقصان و مساوات و زیادت کم را و از کوچکی
این ثلث از مقابل خود از است و راجع با مقابل است و باشد که لازم بود مانند ضحک بقوه انسان را
و باشد که نبود مانند ضحک بفعل او را و بر جمله لواحقی که بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد بسبب
جوهر و طبیعت و ذات او و وجودش در غیر آن چیز محال بود آن را اعراض ذاتیه آن چیز خوانند و
چنانکه بعد از این معلوم شود حد هیچ کدام نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد او ایراد نکنند قسمی از ماهیت اعراض
عبارت نتوان کرد تا خطر معروض او باشد با او هم یاد نکنند پس چون خواهند که این دو ذاتیه
را با این هر دو مفهوم در یک رسم جمع کنند گویند ذاتی موضوع چیزی باشد که حد موضوع آن را یا حد
آن موضوع را شامل باشد و چون هر علمی را موضوعی است که در آن علم بحث از احوال او کنند
مانند عدد علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتاز شد چنانکه بعد از این یاد کنیم
ذاتی به وجه دوم از آنچه گفتیم هم عام تر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علم همچنانکه بر آن موضوع
محمول باشد بر انواعی که در تحت آن موضوع باشد هم محمول باشد و بر این تقدیر عرض ذاتی شامل
نفس موضوع قضیه نبود بل شامل جنس او باشد چنانکه تساوی زوایا دو قایمه حیوان بر مثلث متساوی الساقین

واسطه است و انحطاط را و نیز که میان دو مقابل نیز
نبود مانند نقصان و زیادت عدد را

حمل کنند چه این محمولات مشتمل بر این موضوع نبود بل بر مثلث بود که جنس اوست و هم از اعراض ذاتیه
نوعی بر بعضی محمول باشد و بر انواعی که در تحت نوعی باشند محمول باشد و بر آن تقدیر چه محمول شامل موضوع
نبود بل شامل موصوف موضوع یا شامل جنس موصوف موضوع بوده باشد مثلا در علم حساب
عدد موضوع علم است و زوج و فرد عرض ذاتی اوست و ناقص و زاید و تام همچنین و در این علم
گاه گویند عدد زوج است و گاه گویند هشت که نوعی از عدد است زوج است و گاه گویند فرد
ناقص باشد و گاه گویند زوج الزوج ناقص باشد و در صورت اول حمل عرض ذاتی است بر موضوع
او و در صورت دویم بر نوعی از انواع موصوف او و در صورت سیم بر عرضی ذاتی دیگر موصوف
او را و در صورت چهارم بر نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است موصوف او را و محمولات
در هر چهار صورت مشتمل بر عدد است که جز در قضیه اول موضوع قضیه جنس است و در قضیه دویم جنس
موضوع است و در سیم موصوفش و در چهارم موصوف جنسش و جمله این محمولات را در این علم ذاتیات
شمرند این موضوعات را و اگر چه عرض ذاتی حقیقی محمول اول بیش نیست چه دیگران به توسط
موضوع او لاحق شده اند پس به سبب این اعم آنند و لیکن چون این جمله را ذاتیات خوانند
او را باو لاحق قید کنند و تحقیق معنی اولیات از این بیان معلوم گشت اما پس ذاتیات یا به اعتبار یا بخصوص بود
که در حد موضوع افتند و یا موضوع یا جنسش یا نوعش یا موصوف جنسش در حد او افتند
و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگر چه بیک معنی مقوم نیستند از آن گفت که موضوع یا یکی از مقومات شمرد
در حد او افتند اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود مثلا اگر جنس موضوع قضیه در حد
محمول افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم که از عدد عام تر است و از موضوع
حساب خارج پس چون عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمول او در جنس موضوع عرض در حد
وی افتاده باشد و مع ذلک آن را اعتبار نکنند و امثال این محمولات را در این صناعت ذاتی نشمارند چه
از لحوق او باین موضوع در این علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که آن محمول را بموضوع صناعت تخصیص
کردند یعنی لحوقش بکم از آن که موضوع صناعت است خاص کنند مثلا مساوات و مناسبات از
اعراض ذاتی کم است چنین در علم حساب بر عدد حمل کنند بحال اعمی از آن فایده صورت
نبندد اما چون بمساوات و مناسبات عددی خواهند و تخصیص در لفظ حاصل کنند که گویند این عدد مساوی

ان عدد است

آن عدد است نه آنکه گویند مساوی مطلق است یا در این مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد لکن
اعتبار مذکور و همچنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر باشد و چون این کلمه محقق
شد از مطلب که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد
و یا موضوع یا مقومات شمرد که از علم موصوفی یا جز در حد او افتند و یا گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع
افتد یا موضوع علم در حد او افتد و چون این اصل مهذب شد که ذاتی عام تر از موضوع تواند بود
مانند زوج هشت را و خاص تر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و خاص تر
بوجهی و عام تر بوجهی مانند اول زوج را و همچنین چیزی که یک چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را
مانند زوج عدد را و هشت او بر عکس مانند زوج و زوج الزوج عدد را و باشد که نوع ذاتی نوع
بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و هم انواع و اجناس را از نوع
ایشان تا جنس عالی ذاتی تواند بود و چنانکه ضاحک انسان را و موجود تر در موضوع جوهر را و همچنین
امور عامه را اگر چه اعراض باشند هم ذاتی بود مانند کثرت و وحدت و وجود را اما ذاتی او
یا ذاتی مقوم و در بعضی از این صورتها ممکن الوقوع نبود و باید دانست که ذاتی موضوع مطلق
غیر ذاتی موضوع باشد یا بمقارنت اعتباری یا وصفی مثلا وجود قطب و محور کره را بر اطلاق
ذاتی نبود و باعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از جهات باشد
فصل یازدهم در اولی است یعنی هر چه لاحق شود چیزی را و به توسط آن چیزی
دیگر را لحوق او متوسط را اول بود چه بالذات مقدم بود پیش از این گفته ایم هر چه محمول بود
بر عام و خاص اول محمول بر عام بوده باشد و به توسط عام بر خاص پس در این موضع هر محمول که
بر عام تر از موضوعی محمول شود این حمل را اولی خوانند و اگر چه حمل او لا بجنس خاص تر از آن
باشد و چون این معنی مقرر شد گوییم محمول اولی یا مقوم بود یا نبود و مقوم باشد که عام بود مانند
جنس نوع را و باشد که مساوی بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص نتواند بود و غیر مقوم باشد
که عام بود مانند تساوی دو زاویه داخل از یک جهت با دو قایمه وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا
تساوی تبادل شان کنند و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا تساوی خارجه و داخله کنند چه این دو
موصوف اگر چه بر اشیا یکی اند اما باعتبار دو اند و باشد که مساوی بود مانند ضاحک ناطق را و

و باشد که خاص‌تر بود مانند زوج عدد را و خاص‌تر باشد که مقوّم انواع بود مانند فصول مقسّم جنس را
و باشد که نبود مانند عرضیات غیر منوّع و هر یک بیش که اشتقاق اقسام کند برده جز تقابل چنانکه اتصال
و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول جسم را و باشد که نکنند چنانکه ناطق
و صهال از فصول و طایر و ماشی و سابح از غیر فصول حیوان سابق نیز که با صحت انقلاب اقسام بود
مانند حرکت و سکون جسم را و باشد که نبود بل لازم بود و هو فرض خود را مانند ذکر و انثی حیوان را
چه شاید که جسم متحرک ساکن شود و نشاید که حیوان ذکر انثی شود و همچنین باشد که لاحق قسمت
نفس موضوع را باشد مانند ذکر و انثی حیوان را و باشد که انواع او را باشد مانند زوج و فرد
عدد را بیان آن است که حیوان نتواند بود که ذکر بود و نتواند بود که نبود چه فصول
مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبوده و در عدد بخلاف این بود چه تحصیل
فصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر و محال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت
و انوثت لاحق بسبب ماده است که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت بسبب
صورت که مناسب فصل باشد و محصل وجود و صورت بود نه ماده و در این موضع باشد
که میان فصول و اعراض اشتباه افتد بخلاف آنکه با صحت انقلاب اقسام بود و بیان
آنکه امثال این اعراض فصول نیستند آن است که تصور حیوان بی تصور ذکورت
و انوثت صحیح بود و نیز ذکورت و انوثت راجع با حال آلات تناسل بود از حیات صورت تناسل بود و هم
نبود و حیات بفصلی مقوم شود و پیش تا متنوع نشود محصل نشود و تا محصل نباشد منفعل
صورت نبود و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عدد نفس است محصل نباشد عروض
این دو عارض که مخصص زوجیت و فردیت اند صورت نبندد و بتحقیق آنکه لاحق انواع بود
لحوق او بنفس موضوع را اولی نبود و اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اقدام
و فرق میان قضیه اولی و میان قضیه که حملش اولی بود و میان قضیه که برهانش اولی
بود و اول آن است که میان محمول و موضوعش واسطه نباشد و قضیه بنفس خود بین بود
چنانکه در مبادی براهین گفته آمد و دوم آن است که محمول او بر عامتر از موضوعش محمول
نبود چنانکه گفتیم موضوع بدر که میان هر دو وسایط بسیار بود اما اوسط لا محاله ازو اعم نباشد و باشد که

مساوی هر دو حد بود و آن اعراض مساوی را بود مانند حال زوایای مثلث و أسیم
آن است که برهان اول و بالذات بروی بود مانند برهانی که اقتضاء حال زوایای مثلث
کند مثلث مطلق را چه همان برهان انواع مثلث را اگر چه جزویات اخص باشند متناول
و بالعرض بود و برهانی حقیقی نیست با هر مطلوبی که آن بود که اول او جز در صورت تعین
که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی که چون اوسط عامتر از اصغر بود چه محال اگر دوان اصغر
بر اصغر اولی نبود و اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود و فصل
دوازدهم در کلی که بسبب این صناعت در باب باری ارمیناس گفته ایم قضیه کلی آن بود که
محمولش یک یک شخص را از اشخاص موضوع متناول بود و آنجا میان مقول بر کل و کلی فرق
نکرده ایم در این موضع گوییم دو شرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود یکی آنکه همه زمانها ادا بعد
موضوع را نیز حاصر متناول بود و با قران این شرط اول قضیه مقول علی الکل باشد و لیکن با شرط دوم
کلی نبود دیگر آنکه اولی بود و حکم کلی مستجمع این شرط باشد یعنی محمولش متناول بود بر
یک یک شخص در همه زمانها حمل اولی اما شرط دوم از جهت آنکه در این موضع چون مطلوب یقینی دایم
باشد متعذر تا شرط دائم باید و حکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقا همچنانکه بیک
شخص که از آن خالی بود عمومش منتقض شود و بیک زمان که شخص از آن خالی بوده دوام
منتقض شود پس مقول بر کل نبود و بر اطلاق و مقول اطلاق خاص دایم و عموم را بود و در
مذکور شد پس از این مخالف این سخن است چه اطلاق آنجا باعتبار دوام است و دوام باعتبار
وصف و میان هر دو مناقضت نباشد و اینجا دوام متعلق بوصف نیست چنانکه از این گفته شود
است اما پس مناقض اطلاق بود که هم بسبب وصف بود اما شرط سیم از جهت آنکه هر
حکم که اولی نبود و بر عامتر از موضوع صادق بود پس بر موضوع تنها جزوی بود و حکم اول
گفته است بسیار باشد که ما حکم کلی اولی کنیم و پندارند جزوی است و بسیار بود که حکمی
جزوی کنیم و پندارند کلی است مثلا در صورت اول گوییم شمس در فلک خویش چنین حرکت
میکند و قمر چنین و زمین در میان اجرام است و این احکام اگر چه پندارند شخصی است
اما بحقیقت کلی اولی است چه کلی مقول چنانکه گفته ایم طبیعی نبود و بود که در وجود مقارن کثرت باشد امکان کثرت

یا استثناء کثرت جز و این هر سه باعتبار مختلف زاید بود بر نفس تصور او تنها از آن روی
که مانع شرکت نبود بلکه قابل شرکت و لا شرکت بود و موضوع قضیه کلی آن امر مشترک
بود میان این هر سه که موصوف بمعنی مذکور باشد چنانکه گفته ایم پس حکمی که بر مثلث کنیم بر طبیعت کرده
باشیم باین اعتبار نه معقول بود نه بر مثلث محسوس و چون چنین بود کلی بود و اگر حکم کنیم
بر مثلث آن حکم نه کلی بود و نه اولی و نه معقول اما اگر در وجود یک مثلث بیش نیست حکم بر آن
بر طبیعت مذکور و اگر چه منحصر در یکی بود بجزویت حکم و بصورت دوم دو گونه بود یکی
آنکه پیدا بر خلاف صورت اول تمامی در وجود بر کلی آنکه حکم پندارند که در صورت اول
معقول علی الکل نیست و در این صورت معقول علی الکل است دیگر آنکه پندارند که در
صورت اول اولی نیست و درین صورت اولی است و بحقیقت هم مخالف صورت اول
نیست اما هر دو حکم بر عکس بود در هر دو صورت مثال شکل گوئیم هر دو خط که خطی بر آن افتد
چنانکه دو زاویه داخله در یک جهت دو قایمه باشد آن دو خط متوازی بود و چون این حکم بر یک شکل
مخصوص است و در همه زمانها پس معقول علی الکل و اولی مینماید و نه چنان است بلکه اگر
دو زاویه داخله دو قایمه نبود بلکه مساوی دو قایمه بود هم متوازی بود پس حکم اولی بر آن
دو خط باشد که مشترک بود میان این دو صورت یعنی دو داخله یا دو قایمه بود یا مساوی
دو قایمه و چون چنین بود حکم اول نه بر یک شکل بوده باشد از این موضوع و نه اولی بر آن
موضوع پس نه معقول علی الکل بود و نه اولی و دیگر آنکه موضوع را چند نوع بود و حکمی
عام بر و باید کرد بر یک نوع کنیم یا از روی ضرورت یا بغلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی
پندارند چنانکه در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت چند چیز بود آنکه کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت
از و بایراد اسامی انواع توان کرد ب آنکه بر یکی از انواع موضوع صناعی برهانی بود
بخلاف کلی پس حکم بر و خارج افتد از آن صناعات و صناعتی نبود که آن حکم داخل افتد
در وی ج آنکه کلی دشوار بود و بر انواع سهل تر آنکه تصور کلی از جهت او را بود و تصور
یک یک نوع نزدیک و ارشاد آن علم بود باستعانت عقل بجزئیات شاید دهند که این نتایج در
متناسب بعد از ابدال تناسب بود و در اعداد هم چنین بیان کنیم و هر یکی از این دو حکم جزوی باشند

برهان بره

ولی

نیست نسخه

چه این حکم از لواحق کم مطلق نیست و چون انواع ان غافل باشند در هر یکی کلی پندارند و این شاید
هر چهار وجه ضرورت مذکور در اشکال است چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست و تناسب از
از موضوع هر دو صناعت است و موضوع صناعتی مفرد نیست و برهان در هندسه با مقادیر
و در حساب با عداد آسان است و ایراد برهانی شامل هر دو دشوار و تصور یک یک نوع
بمعاونت تخیل آسان است و تصور کلی که خیال در و معاون نیست بخلاف آن و حکم متوازی
انواع شکل که خط و سطح و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل همین بود و اما وجه غلط
چنان بود که حکمی در کلی طلب باید کرد و غلط در یک یک نوع طلبند پس در هر یک که یافته شود کلی پندارند
و هو مثلا کسی حکم زوایای مثلث در مثلث مطلق طلب نکنند و در متساوی الساقین طلب کنند و چون
بیابد از اختلاف در متساوی الساقین را در آن مدخلی نیست و وقوع عدم دیدن حکم بالعرض است غافل باشد
یا اگر در مثلثی دیگر بیابد از استیفاء اقسام که موجود بود و یا شواذ تمام غافل بود در امثال
ناقص مفید علم نبود پس بپندارد که حکم در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز از این
غلط آن بود که حکم در معنی مشترک امتحان کنند و با یک یک لاحق خاص هم چنین تا معلوم شود که
لواحق در ثبوت حکم مؤثر هست یا نه اگر نبود حکم کلی بود و الا مقید بود بلاحق خاص و اختلاف
میان این دو وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن که اعتبار رفت و الا در بودن حکم هر دو
یکی است فصل ۱۲ در ضروری که این صناعت بر کار کرد که مقدمات برهان مفید علم
یقینی دایم باشد که متغیر نشود باید که ضروری باشد چه حال نتیجه مثل حال مقدمات است پس
اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات
نتیجه یقینی دایم آید و از مقدمات ضروری که وقتی نتیجه یقینی آید که سبب اتفاق و از مقدمات
غیر ضروری نتیجه غیر ضروری لازم آید و اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری
نتیجه ضروری آمده است پس چرا گفته اید که بهر مقدمات برهان غیر ضروری بود گوئیم
آن انتاج اگر یقینی بود هم بقوة برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا در این صورت
که گوئیم انسان ماشی است بالاطلاق غیر ضروری و ماشی حیوان است بالضرورة که این را که
بسبب علاقه دایم تغییر نبود و بعلت چنان توان داشت که چون دهند که صدور مشی از حیوان

سوفسطائی طبیعی است مقارن او نیز داشته باشند که هر چه از شان او است که ماشی بود حیوان بود و صغری
چنین باید که انسان است که از شان او با شهر نشین بودن و چنین صغری هم ضروری بود و در این موضع چنانکه
بیان کردیم است اهم و اوسط طرفین را ذاتی باشد و اگر هر یکی را صغری دیگر بود و بس قیاس برهانی
بود اما اگر صغری وجودی محض باشد و اگر چه کبری ضروری است چنانکه در جای گفته ایم نتیجه ضروری آید اما
کبری ماده نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر شش علت حیوانیت انسان بود و لازم آید که در آن حال
که ماشی نبود حیوان نبود و از بهر آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود و در باب قیاس نظر بتصورات
بر حال صورت و در این موضع شامل هر دو اعتبار باید پس باید که مقدمات و نتایج برهان و قیاس باشند
که طبع اقتضا کند فی نفس الامر تا مطابق وجود باشند و انتاج ضروری از غیر ضروری متعذر طبع نبود و مانند
انتاج صادق از غیر صادق و اگر چه مقدمات باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشند پس در آنجا
میان آنکه مقدمات بضرورة انتاج حکم کند که آن حکم بالاتفاق ضروری بود و میان آنکه مقدمات بضرورة انتاج
ضروری بودن ~~میان آنکه مقدمات بضرورة~~ حکم ضروری کند و اول اگرچه علمی بود اما نه برهانی بود و دوم
برهانی بود و بجواز تقدیم این معنا گوییم ضروری در این علم عام تر از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار داشتیم
چه ضروری مطلق آنجا ضروری که ذات تنها بود و اینجا ضروری که ذات و صفت چنانکه ذاتی و عرضی شامل
بود و علت آن است که ضروری در این موضع محمولات را گویند که کسب جواز افراد قضیه ضروری به سبب اوایل
خارج که مفید یقین باشد و ضروری بحسب موضوع ذاتیات مذکور باشند اما اگر در حد موضوع داخل باشند
از آن روی که مقوم ذات باشند ضروری باشند بر اطلاق و یا بر وجه تقابل پس محمولات ضروری در برهان
جنس و فصل باشند که انواع حد نه و اعراض ذاتیه غیر مفارق بر وجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را
چنان بود که بزوال وصف متغیر شود و چه بر نوع که نوعیت او زایل شود و لامحاله فصل و حد او و غیر فصل که
که تابع نوعیت او بوده باشد بر او حمل نتوان کرد اما جنس و اعراض که تابع جنس او باشند شاید که زایل شود
و شاید که زایل نشود مثلا اسپی چون بغیر اسپی شود از شکل و جنسیش هیچ زایل شود اما اگر چوب
شود و تفرق اتصال بر وجه غیر آن زایل شود و جنس و توابعش زایل نشود پس حکم دایم بود مادام وصف شامل بود هم
ضروری ذاتیه را او هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد و ضروری مطلق این است که سبب این موضع را در
مقدمات برهان ذکر شد ضروریه نکنند بل بر اطلاق ایراد کنند و بآن ضروری خاص باین اعتبار مذکور از اینجا

موضوعه

موضوع ها

[illegible]

معلوم شد که هر قضیه که ضرورة او نه بسبب جوهر و طبیعت افراد او بود انعقاد یقینی از آن نیاید
و آن مانند مشهورات و مقبولات بود و ذکر حال هر یکی بعد از این معلوم شود ان شاء الله وحده العزیز
فصل ۱۱ در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی و ضروری در علوم و حال مقدمات برهانیات این است
که گفته آمد و شرایط مذکور عام بود و همه مقدمات را مکرر در دو شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت
اما شرط کلیت خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب
جزوی شاید که یک مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه بهمه حال کلی بود چنانکه معلوم شده است و اما شرط ضرورة
هم خاص بود بمطالب ضروری چه انتاج ضروری بالذات از ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطلوب
غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را یک مقدمه یا هر دو مقدمه هم وقتی
بس و آنچه حال او از ضرورة ممکن بود و هر چه ممکن بود و نظر با وجود و بعدمش کنند یا در امکانش اگر نفاذ
امکان کنند و امکان نفس مجهول بود و بعضی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهة ضروری حمل امکان
ممکنات لا ضروری باشد و اگر امکان جهت بود یک مقدمه یا هر دو لا محاله حکم ممکن بود و اگر نظر با وجود و عدمش کنند
یا مطلوب اکثری الوجود و یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود و العدم مثال اکثری وجود پنج انگشت
داشتن نوع مردم و مثال اقلی وجود انگشت ششم ایشان را و مثال متساوی نرینه زادن حیوانات
واقع الوجود و اکثری العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری اینجا و طلب و بدین اعتبار حکم
اکثری بود یا متساوی و وجود عدم در متساوی مطلوب نتواند بود چه آن مشکوک محض بود و طلب یقین بمشکوک
محال بود و اگر طبیعت متساوی مطلوب بود حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب
برهانی بود و مقدمات هم اکثری باید هر دو یا یکی چنانکه گویند مردان را مواد متحلل غلیظ شود پس
پوست کردن و زنخ ایشان را کثیف گرداند و چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش برآید
و این هر دو مقدمه اکثری است و شاید که یک مقدمه ضروری بود چه نتیجه چون تابع اخس مقدمات بود یک
مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود اما از ذاتیات غیر لازم باشند و اکثریات
را مراتب بسیار بود و میان دو حد دوام و تساوی بسبب کثرت وجود و قلتش و مبادی اکثریات
و دیگر ممکنات از موجبات بود و اکثر از مقدمات و جستن مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد
و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمها که کتب این علم بود و مانند طب و فراست و غیر آن از این قبیل بود

دو ثمانی و عدم و ثمانیت در آن راجح با کثرت و وجود و قلت فصل ده در موضوعات
و مبادی و مسایل علوم برهانی و آنچه در فواتح بعضی علوم یاد کنند هر علمی را سه چیز بود موضوع و مبادی
و مسایل موضوع علم آن چیز بود که آن علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتیه او بود و مبادی علم قضایایی بود
که براهین آن علم مولف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح یا از جهت
آنکه آن قضایا مسایل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل آن قضایا که در آن علم برهان
بر آن گویند بل علم مشتمل بر آن براهین باشد پس موضوع ما علیه البرهان یا ما فیه البرهان بود و مبادی
ما منه البرهان و مسایل ما له البرهان اما موضوع علم یا یک چیز مفرد بود یا چیزهای بسیار و یک چیز مفرد
یا که ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا که با عرضی عارض یا ذاتی بود و یا غریب و اول مانند
عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیر است علم طبیعی را و سیم مانند اکر متحرکه
علمی را که بآن منسوبست و چیزهای بسیار را تا با یکدیگر مناسبتی بود که مودی بود بنوعی اتحاد موضوع یک
علم شوند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراک بود در معنی ذاتی چنانکه خط و سطح و جسم اگر از یک روی موضوعات
هندسه نهند در مقدار و وضع که جنس ایشانست و یا در معنی عرضی چنانکه نقطه را با این سه نوع که در اتصال
مناسبت مانند ایشانست که او را نیز در هندسه مدخلی نهند و یا در نسبت با مبدأی چنانکه موضوعات
علم کلام که منسوب اند بیک مبدأ او و یا در نسبت با غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و غیره بنزدیک
کسی که آن را موضوعات طب نهند چه غایت معرفت همه حصول صحت است و اما مبادی علوم
از جمله مقدمات برهانیه بود و نه هر مقدمه مبادی باشد بل مبدأ برهان مقدمه باشد که آن را وسطی نبود یعنی
که بین اوسط که میان هر دو حد مقدمه افتد آن را بیان نکنند و آن یا باعتبار علمی مطلق بود و یا باعتبار علمی خاص
و مبدأ علم مطلق اوسط نبود و على الاطلاق یعنی بین بود به نفس خود یا احتیاج به برهانی ... اگر
هر مقدمه محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی تا هر یکی پیش از آنکه پیش شود پیش بودی یا تسلسل و منع آن
ثبوت هر صدق را که مجاور او بودی هم باو وسط بودی و مبدأ علم خاص را وسط نبود اما در آن علم خاص
و شاید که در علمی دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم بیان
آن مشغول شوند تداخل علوم لازم آید و اگر همه علمها یک علم شود و بر آن تقدیر که قواعد که یک فن ...
او را هم علوم باید شناخت و همچنانکه در علم خاص اثبات مبادی نتوان کرد صاحب آن علم را بآنکس که منکر آن

مبدأ بود یا بنا نهد بر آن مبدأ نهد منازعت تواند بود و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود و یا خاص و عام
همه علوم را بود و یا چند علم را مثال عام همه علوم را آنکه یک چیز یا ثابت بود یا منتفی و مثال عام چند علم
را آنکه چیزهای که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند چه مقدمه علوم ریاضی را عام است و در غیر آن
علوم نیفتد و مثال مبدأ خاص علمی آنکه جسم مؤلف است از ماده و صورت علم طبیعی را
و آن نیز یا همه علم را عام بود و یا خاص بعضی اجزاء علم و موضوع در مبادی خاص یا موضوع علم باشد یا
جزوی از او یا نوعی در تحت او یا عرضی از اعراض ذاتیه او و محمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود
و اول اقتضا آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد و دوم اقتضا آن کند که اشتمال آن قید در آن علم مخصص
آن مقدمه بود چنانکه در مثال عدد و مساوات گفته ایم و مبادی عام یا بقوه استعمال کنند یا بفعل و اول
مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم که از غایت وضوحش تصریح بآن معهود نباشد مگر در تبکیتات که
بر وجه تشنیع تصریح کنند بآن سخن که معاند انکار واضحات میکند و استعمالش در علوم برین وجه بود که
فلان حکم ثابت بود یا نبود و همچنین اگر فلان نباشد لا فلان چنین و نگویند که یک چیز ثابت و منتفی تواند
بود پس فایده آن تاکید مقدمات یا تکمیل قیاسات باشد بانضمام مقدمه منفصله مانعة الخلو و اگر بقوه استعمال
کنند آن را بآن علم خاص گردانند یا بهری از وی چنانکه مقدمه عام مذکور را چون بهندسه خاص گردانند گویند مقدار
یا مشارک بود یا مباین چه مقدار را بمقدار تخصیص کرده اند و ثبوت و نفی را بمشارکت و مباینت ... بموضوع
تنها چنانکه چیزهای مساوی را با اعداد مساوی کنند و حال محمولش گفته آمد و اگر از این مبادی بالفعل استعمال کنند
باشد که در فاتحه علم ایراد کنند چنانکه در هندسیات و باشد که در اثنای مسایل آورند چنانکه در طبیعیات و قومی حدود را که در
فواتح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند و بحقیقت از مبادی نبود چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات
و بر جمله آنچه در فواتح علوم وضع کنند سه صنف بود صنف اول آنکه بهایت تنها وضع کنند و آن مبادی علم باشد و آن را
مقدمات موضوعه خوانند و خالی نبود از آنکه نفس قول متعلم بود و یا نبود و اول اولیات و مجربات و امثال
آن باشد و آن را اصول متعارفه و القضایا الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق از این صنف بود و دوم
یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلم بتسامح آن را اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود
و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات و لا محاله نفس متعلم را تقابل آن اعتقاد حاصل بود
تقابل عدم یا ضد یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود و یا معتقد طرف نقیض بود و مثال اصل موضوع

دوم

کننده

در هندسه خط مستقیم متناهی بر تحقیقات انواع توان کرد و مثال مصادره هر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی
بود و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده‌اند و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده‌اند و در
تحقیق آن زیادت فایده نباشد و باشد که یک مقدمه بر نسبت با دو شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره
بدان اعتبار که گفتیم و باشد که قضیه از اصول متعارفه بر نسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات بود و سبب
آن یکی از این چهار چیز بود آ قصوری که در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد
ب تدینی که فطرت را باعتقادی و قضایای مقبول یا مخالف که منفعل با توجه مناقض حکم آن قضیه واقع
آمده باشد ج اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بود در آن حکم و بازالت آن اشتباه توقف زایل شود
د غموضی که معنی را از جهت فرط تجردش از عوارض حسی و خیالی باشد و استقرا و جزویات در بعضی از این مواضع
بر تنبیه اعانت کند چه استقرا در تذکیر و تنبیه از قیاس نافع‌تر بود صنف دوم از آنچه در انواع علوم وضع کنند
آنچه با ثبت متداول کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق [illegible] آن جزوی از علم بود و چون [illegible]
با ماهیت مضاف شود از آنچه شارح اسم بوده باشد بعینه حد حقیقی گردد چنانکه در شکل مثلث گفته‌ایم
صنف سیم آنچه هم [illegible] و هم ماهیت وضع کنند و آن بعضی موضوع علم بود مانند [illegible] و وحدت
در علم اعداد و چه [illegible] موضوع که مشتمل بر [illegible] و ماهیت بود و هم حامل [illegible] از وحدت [illegible]
گفتیم و این هر سه صنف را اوضاع خوانند و اول از قبیل مولفات بود و عرض از آن [illegible]
باشد و دوم و سیم از قبیل [illegible] بود و آن را حدود خوانند و غرض از آن افاده تصور باشد و اگر در
عبارت [illegible] بود [illegible] چنانکه گویند لفظ [illegible] و مراد [illegible] بلفظ [illegible] آن [illegible]
لفظ [illegible] و [illegible] صورت نبندد و باشد که در بعضی علوم بعضی از این اوضاع
بیش احتیاج نبود چنانکه در حساب [illegible] احتیاج باشد و [illegible] احتیاج بود چنانکه
در هندسیات و طبیعیات اگر چه در یکی [illegible] در دیگر [illegible] و اما مسایل علوم یا حملی بود یا
شرطی و شرطی بانحلال با حملی آید و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل در وی یا خارج از وی و داخل
یا جزو بود یا نوع و خارج عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرضی دیگر را یا نوع عرضی دیگر را چنانکه
از علم طبیعی در مثال اول گویند جسم متغیر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه نامتناهی است
و در مثال سیم آتش خفیف بالطبع است و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نامتناهی است و در مثال پنجم [illegible]

آفتاب مسخن است و در مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه زمان عرض عرضی جسم است
و در مثال هفتم بطوء بتخلل سکنات نبود چه بطوء عرضی بعضی انواع حرکت است و محمول مسئله با محمول
بود موضوع را بانیت تنها یا بلمیت یا بهر دو وجه و اگر بانیت تنها بود شاید که ذاتی موضوع
موضوع بود در آن مسئله چه تصور موضوع حین حمل بود بر تصور آن محمول مشتمل بود پس محمول
نبود و اگر چه بیان بعضی از آن که اوسط بر بداهت قیاس حمل بود اما نه هر چه بر بداهت [illegible] بیان
توان گرفت یا شیر مطلوب [illegible] چه اولیات را چون حدود یا رسوم موضوعات [illegible] کنند   کردنمو
هم بداهت قیاس بیان توان کرد و اما آنکه در بعضی مسایل گویند این محمول جز یا جنس این موضوع
هست یا نه از این قبیل نیست چه معرفت محمول از آن روی که طبیعت خاص است دیگر است
و از آن روی که ذاتی غیر یست دیگر پس شاید که از دو یکی محمول و مطلوب بود و این آنگاه بود که
موضوع را بمعرفتی کامل نشناسند و همچنین گاه بود که موضوع را العوارض تنها شناسند و اثبات
ذاتیاتش کنند چنانکه گویند نفس جوهر است یعنی این چیز که نفس را از آن روی که کمال جسم است
با مبدا و فعل شناخته باشند و جوهر که جاهیتش را نشناسند و همچنین گویند صورت جوهر است یعنی صورت
را در مبدا جز باسم نشناسند و نیز باشد که با ناقص فطرت بیان ذاتیات باید کرد و بر سبیل تنبیه مانند بیان
اولیات و اما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم بود و بلمیت مطلوب شاید که از قبیل ذاتیات بود
چنانکه گویند تمیز انسان از جهت ناطقی اوست یا حساسی او از جهت حیوانی اوست و این
اندک بود و چون این قاعده مقرر شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در وی محمول بانیت
مطلوب لامحاله محمول از اعراض ذاتی یا مقومات که باشد از امور داخل بود در موضوع بلکه جنس
موضوع بود یا نوع یا فصل و شاید که از خارج بود بلکه از مقومات موضوع نبود بل [illegible]
بل اعراض دیگر بود و اعراض ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول هم موضوعات داخل و خارج بود و اما
مقدمات برهانها را حکم همین بود چه هر چه محمول مطلوب تواند بود محمول مقدم تواند بود الا که مقومات   معقولات م
ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشند و اگر چه شاید که در مطلوب محمول باشند پس چون
اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرضی ذاتی اوسط آن را مأخذ اول خوانند از مأخذ برهان و چون اوسط عارض
اصغر بود و اکبر عارضی یا مقوم اوسط آن را مأخذ دوم خوانند و مدار براهین بر این دو مأخذ باشد و بباید دانست

[illegible]

و مسایل علمهای دیگر جزئی بود بر مبادی غیر یقینی و اگر مبنی در علمها بر صورت قیاسات حملی باشد اما بحیثیت
بر صورت قیاسات شرطی اقترانی باشند و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی اطوار قیاسات مسایل
بعضها غیر اگر مبادی حق بود مسایل بر بین جمله لازم آید پس شایع در آن علمها یقینی بود و بود مبادی
و در علمهای که مشتمل بود بر بیان مبادی شایع تقویه قیاس استثنایی یقینی جملی شود و در استثناء بر بین جمله
بود و لیکن مبادی حق است پس آن مسایل یقینی مطلق غیر محض بود و ظاهر است که علم که متمم همه علمها بود مطلق
یعنی مبادی همه علمها در او روشن شود و محقق الحقایق همه یقینها بود و که در علوم اکتساب کرده باشند پس هیچ
علم بی آن علم تمام نبود و چون معلوم شد موضوع و مسایل و مبادی علوم و احکام هر یکی جهت گوییم
موضوع علم منطق که این مباحث جزوی است از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه متعلق
وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشد و معقولات اولی صور عقلی خوانیم که منتزع از اعیان موجودات
بود مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر آن و معقولات ثانیه صور عقلی که منتزع بود از معقولات اولی مانند
کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه مطلق از این علم نبود بلکه باعتبار مذکور
از این علم باشد و منطق را علم علم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و آنها آلت
پس این علم مانند آن بود که حکم بر غیر تناول آن حکم بود در جزئیات [illegible] حکم کنند [illegible]
غیر آن بود که بر او حکم کنند بسبب مبادی غیر یقینی از قبیل تصادق بود و مانند حکم بوجوب مقارنت
علت و شیء در وجود و بتقدم علت بر معلول بنسبت و مباحث معقولات عالیه را از آن جهت از این علم
شمرند که متعلق معقولات اولی است اما چون معین است بر اکتساب جزوی که شبهه بود بعضی از آن
و مسایل علم ظاهر است و در این علم اوضاع و مبادی مختلط است بسیار بود هر چند عادت چنان رفته است
که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما از جهت آنکه چون موضوع و مبادی و مسئله اینجا روشن میشود
ایرادش اینجا اولی دیدیم فصل ۳ در اختلاف و اشتراک علمها بسبب اختلاف علمها یا
اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع و موضوعات علمهای مختلف
یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان اشتراکی بود و اول یا در تحت یک جنس باشند یا نباشند و اگر باشند
مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه و حساب اند و در تحت کم اند و اگر نباشند مانند عدد
و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند و دوم یا یکی داخل بود در دیگر یا نبود و اگر نبود لا محاله گروهی

اعم او بود

اشتراک بود در یکی از اجزاء مباینت و آن مانند طب و اخلاق بود و وجه دیگر باشد و اگر نبود اجزای موضوع اشتراک
که در قوی نفس انسانی اشتراک دارند و لیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشند
و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشند و باقی اجزاء موضوع هر دو علم متمایز
و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول یا خاص را مقارن عارضی فرا گیرند یا نگیرند اگر نگیرند
علم خاص فروع از علم عام بود و داخل در او باشد و اگر خاص با مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود یا غریب
اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان بمقارنت اعتبار صحت و مرض که موضوع طبیعی
و طب اند و لا محاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور و
بسبب مقارنت این قید علم خاص جزو علم عام نبود بلکه در تحت او باشد و اگر عارض غریب بود بالاتفاق
هیأت کنند موضوع را یا نکنند و اول مانند مجسمات و اکر متحرکه بود که موضوع این دو علم اند و دوم مانند جسم طبیعی
و بصر حیوان بود باعتبار اتصال مخروط نور یا خطوط تعلیمی در آن سطح که موضوعات طبیعی و مناظر اند و این
هر دو علم بعضی از اکر متحرکه و مناظر در تحت هندسه اند اگر چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است و موضوع دیگر
نوع موضوع هندسه و سبب آن است که اعراض ذاتی هر یک بسبب مقارنت عارض که مطلوب باشند در آن
علم اعراض ذاتیه انواع مقدار است و اگر عام جنس خاص نبود یا موضوع خاص بود یا عارضش و اول یا خاص
مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود اگر باشد مانند جسم طبیعی بود و اجسام باعتبار مقارنت مناسبات عددی که
عارضی غریب است او را و این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم
بسبب اعراض ذاتی که مطلوب است در مسایل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی و اجسام مطلق
خاص در این صورت نیز فرو عام بود و چیز موضوعش از ذاتیات اوست و اما اگر عام عارض بود و عام تر بود
مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند در این صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر
عامتر نبود و مساوات بود موضوع متباین باشند مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مجسمات اند و یکی عارض
دیگر است و اما اگر موضوع هر دو علم یک چیز باشد با اختلاف اعتبارات مختلف شوند یا یک موضوع مطلق بود
و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر متحرکه بود و از این دو یکی
در تحت دیگر باشد از جهت مسایل و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سماء و عالم است از طبیعیات و
هم موضوع هیئات از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و اوضاع و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال الجرم

مانند مقادیر و مجسمات یا مانند مجسمات و مخروطات
بود که موضوعات این علمها اند و لا محاله

واز این مباحث معلوم شد که بودن علمی جزو علمی دیگر بسبب آن است که موضوعش نوعی یا عرضی ذاتی آن علم بود و بودن
علمی مباین علمی دیگر با مشارکت در موضوع بسبب اختلاف متقارنات است و بودن علمی در تحت علمی بسبب
دو چیز است یکی خصوص و عموم موضوع و دوم اعتبار مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست و حکم
افراد علوم در این ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن شود داخل
شود در علمی دیگر چنانکه مباحث هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم و باشد که یک
مسئله را این حال عارض شود چنانکه در طب گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال بود و هم از متعارضات استدلال
این مسئله را بعلم هندسه تعلقی عارض شده است و این بسبب بیان مرکب بعضی از هر دو علم چنانکه گویند اندمال که
گوشت نابت بود از وسط اطراف و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از حرکت متشابه بجهات و اثبات تساوی
از همه جوانب و متفاوت شدن ابعاد بالکلیه اما زاویه بود که تر بود از جهت … که در موضوع
اثبات و اگر این علم از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند زیرا که دایره اوسع الاشکال بود و فلسفه اولی بسبب
آنکه موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم است و چون موضوع هیچ علمی نوعی یا عرضی ذاتی موضوع او
نیست پس هیچ علم جزو او نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است و دور و تسلسل محال پس
انتهاء همه علوم با آن علم باشد و فیلسوف بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است
نظر او عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و هر چند جدلی و سوفسطایی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم اما
فلسفی جزو اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه علوم است نظر نکنند و در موضوعات
یک یک علم نظر نکنند و ایشان نظر کنند و هر چند ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع نظر فیلسوف عام است
و نظر او خاص تر و عموم نظر او بسبب از عموم موضوع است و ایشان را موضوعات خاص است و نظر
عام و نیز مبادی فلسفه اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخلاف این دو صناعت و اشتراک
علوم یا در موضوعات بود یا در مبادی تنها یا در مسایل تنها یا در مبادی و مسایل بهم یا در براهین و اشتراک
در موضوعات گفته آمد و مثل آن که بر چهار گونه است اول آنکه موضوع یکی نوعی از موضوع دیگر بود مانند
هندسه و مجسمات یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی و کون و فساد دوم آنکه موضوع یکی مطلق بود و
موضوع دیگر مقید مانند اکر و اکر متحرکه سیم آنکه موضوع هر دو را در یک جزو اشتراک بود مانند طب و اخلاق
چهارم آنکه موضوع هر دو یکی بود و باعتبار … کنند مانند سماء و عالم و هیأت و آنچه در مبادی اشتراک علوم اعمال گفته آمده است

واشتراک غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگری را بعد از آن و بر تساوی میان دو علم تواند بود
که در مرتبه متساوی باشند و در موضوع یا جنس مشترک بود مانند هندسه و اعداد در مبادی مذکور و بر غیر
تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا مبادی اول عالی را بود و بعد از آن سافل را مانند
هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی و اما شرکت در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود و
بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود و البرهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها و مثال
کرویت زمین که از مسایل هیأت و طبیعی است البرهان مختلف است و ارسطاطالیس گفته است
بعضی که مطلوبی را که در علمی بیان کنند اوسط دیگر بعد از علمی بلندتر پس برهان که بر آن مطلوب
از علم عالی بود لمی بود و آنچه از سافل بود انی بود و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات بود
یا از علل ناقص یا از معلولات مساوی علتی معلول دیگر مانند اما را اشتراک مثال آن که در علم عالی از علل تام
شده در علم طبیعی از نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمان است وجود مبدای حرکت
را اثبات کنند و آن برهان انی بود و در الهی از نظر در آنکه مبداء اول باید که به توسط مبداء
قریب طبیعیات بود هم وجود آن مبدا را اثبات کنند و این برهان لمی بود و همچنین آنچه در علوم
جزوی بعلامات و امارات دانند مثل در علوم کلی بعلل مانند مسایل علم فراست به نسبت با علم
طبیعی و آنچه اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند به نسبت با تعلیلات که اصحاب نظریات
آن علوم از اصول و قواعد یقینی اکتساب کنند و این جمله تعلق بباب شرکت در مسایل دارد
و اما شرکت در مبادی و مسایل بهم چنان بود که یک قضیه هم مبدا علمی بود و هم مسئله علمی دیگر و آن دو علم
بعلو و سفل مختلف بوده باشند و اگر بود یا مبدا سافل مسئله عالی بود یا بعکس و اول بر وجهی
باشد و مبدا حقیقی بود مانند وجود ماده و صورت که مبادی طبیعیات بود و مسئله از فلسفه اولی و اما بر
عکس مبدا حقیقی نبود بل العکس بالنظر با ما بود مانند نفی جزو لایتجزی که مبدا اثبات ماده است
در فلسفه اولی و مسئله است از طبیعیات و اگر میان هر دو علم اختلاف نبود بعلو و سفل لا محاله که موضوع
یا جنس او اشتراک بود و آن مانند مسایل علم حساب بود که مبادی بعضی در جزوی از هندسه که مشتمل
بر بیان مشارکت و مباینت مقادیر باشد و اگر چه آن مبدا نیست از جهت مقررات بیان است نزد
بعض العلما و ابوالبرکات گفته است شاید که یک قضیه در یک علم هم از مبادی بود و هم از مسایل …

اگر در یک مرتبه بود تا دور نباشد مثلا آ مبداء ب بود و ب مبداء ج در یک مرتبه و در مرتبه دیگر ج مبداء ه
مبداء آ و این سخن مراد است از عبارت مبداء علم منتجانبه چه سبب مبدائیت آ در این صورت
جز بترتیبی وضعی نیست و الا آ مطلقا از مسایل است و حق آن است که در قیاسی معین در یک علم ممکن
نباشد اما در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از مبادی طبیعی است و نفی جزو لا یتجزی از مسایل آن
مبداء اوست و لیکن در علمی دیگر اما اگر بعبارت مبداء مسئله دیگر میخواهند تعیین بعضی مسایل مبادی چنانکه گفتیم بعضی بود و بعضی است
و لیکن مراد در این موضع مبادی علم است و بر آن تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد چه سبب که
میان آن و آن متوسط است همین حکم دارد و اما اشتراک در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان کنند که بر
اوسط از علمی دیگر پس حد وسط قیاس را از آن علم گیرند و آن وقتی بود در هر دو علم مانند آنکه مسایل علم مناظر
که اعراض ذاتیه مخروط نور است باوساط هندسی درست کنند و آن اعراض ذاتیه مطلق مقدار است همان اوساط
و اعراض بعضی مسئله از علم هندسه شود پس برهان هندسه بود باشد در اصل چنانکه تخصیص نقل کرده باشند
بعلم مناظر و این را نقل برهان خوانند و لا محاله میان دو علم تواند بود یکی عالی و دیگر سافل چه اگر علم که در یک
مرتبه باشند یا در موضوع یا در اعتبار مختلف شوند پس با خذ ایشان در هر دو یکی شوند و گاهی بود که بعضی مسئله
را که از علمی نقل کنند مبداء علمی دیگر سازند نقل برهان نیز خوانند اما اول باین اسم اولی است و باید
دانست که بر آنچه علم مناظر و موسیقی که متفرع اند از هندسه و حساب است اما چون هر یکی را از آن صورت کامل بحث
فروع باشند در صناعت خود بجهت نظاری بسیار باشد خارج از حد احصا و افراد آن بیانی از اصول صناعت
بتفصیل در وضع استبری نماید مبداء اگر بعضی را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر بکار آید افراد کنند آن علم نامی نشست
پس در آن علم تعرض احتمال آن نکنند و در علم سافل چون بآن احتیاج افتد لا محاله آن را آنجا بیان باید کرد
پس بر وجهی خاص بموضوع آن صناعت بیان کنند و این است سبب ضرورت نقل برهان و این موضع
تحقیق **فصل ۱۱** در بیان آنکه محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان
نیفتد هر محمول که موضوع را ذاتی نبود و بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود چنانکه گفته آمد
پس یا بجنس بعید ذاتی بود یا نبود و اگر بود و جنس بعید موضوع را ذاتی بود آن علم که با آن موضوع خاص بود
مطلوب نتواند بود اما ممکن بود که در علمی بلندتر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود مثلا حکم باینکه بدن
انسان ملون بود یا متصف در علم طب مسلم نتواند بود اما در طبیعی شاید که مطلوب بود و لیکن در طبیعی احوال اعم

ذاتیه

ذاتیه و غیر مناسب نباشند پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات باشند و اعم لازم بود در هیچ صناعت مطلوب
نتوانند بود بر اطلاق و همچنانکه مطلوب نتوانند بود حد اوسط نیز نتوانند بود و هیچ مطلوب را چه اقتضای حکم بر موضوع
را از آن جهت که موضوع است نتوانند کرد بل اگر کسی از جهت امری عام حکم کند و آنگاه آن امر را ملازم عام
نموده باشد بلکه ذاتی بود و باشد مثلا سواد غراب را اثبات کنند بعد از آن جهت که غراب است نتواند کرد
چه زنگی و قیر غیر غراب اند و در این حکم با او یکسان اند بل اثبات این حکم بجز آنکه غراب
یکی از آن باشد و آن حکم ذاتیه او باشد و متناول غراب را تا نباید و بالعرض از آن قیاس ترکیب کنند از این
حدود آن قیاس صادق بود اما برهان نبود و باین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم بر سبیل نحو
اگر توانند بود نه حد اوسط و اما آن محمول اگر ذاتی نبود نه جنس جنس قریب و نه جنس جنس بعید بل غریب
مطلق بود مانند حسن و قبح خط را و زوجیت و فردیت الوه را خود ظاهر است که محمول
نتواند بود تا باین که حد و برهان مثمر باشد و ارسطاطالیس گفته که قیاسی که ابر و در اثبات
ترسیم دایره ایراد کرده است برهانی نیست بسبب که مناسب علم هندسه نیست و اگر چه مقدمات
صادق و یقینی است و قیاس این است که گفته است دایره از جمله اشکال مستقیم الاضلاع نامتناهی
که با و محیط فرض توان کرد یکی کهتر از دیگری و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد یکی
مهتر از دیگری و مهتر بود پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود و خردتر از
مضلعات نامتناهی خارج بود و هر مضلعی مساوی مربع تواند بود چنانکه در علم معلوم است پس دایره
مساوی مربعی تواند بود و گفته اند که آن برهانی نیست که این سخن خاص بهندسه نیست بل چیزهای مختلف
الاجناس را شامل است و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آن است که این سخن بقوت آن عقلی ثابت
می شود که گوییم چیزهایی که بزرگتر از چیزها یا خردتر باشند مانند مضلعات خارج آن چیزها متساوی
بود مانند دایره و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چیزها است خاص بهندسه نبود برهانی
نباشد و خواجه ابو علی سینا گفته است این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست چه این مقدمه تبدیل
لفظ چیزها باشکال خاص شود و خلل باقی باشد بل علت آن است که مضلعات نامتناهی
که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد و همچنین مضلع مطلوب در فهم و قوت حمل از اعراض ذاتیه
وجود نباشد و بطریق تخصیص جز در علمهایی که متعلق بود بحرکت و تغییر واقع نباشد اما در علوم منتزع از ماده

مانند هندسه استعمال توان کرد چه عارض غریب بود و امور که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون مطلوب
مثلث را ایرث بالفعل بالقوه موجود است قیاس برهانی نیست بل جدلی یا مغلطه است این
سخن اوست و ظاهر آن است که آنچه از این قیاس لازم آید آن است که سطح [illegible] بزرگتر از مثلثات
داخل و خردتر از مثلثات خارج و این وجود محکم است چه دایره که موجود است با این صفت است
اما آنکه آن سطح مضلع بود بالفعل از این سخن لازم نیاید و مطلوب در اصل همین پیش نموده است و [illegible]
و بودنش کافی نبود چه امکان وجود اشکال هندسی از مطالب هندسی نیست آنچنانکه گفته است و [illegible]
این قیاس بر حصول مطلوب برسانیده است بر وجه خاص این علم پس وجه خلل این است نه وقوع امور بالقوه
در مقدمات چه در این علم امور بالقوه بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هرچه از آن جمله فرض وجودش کنند
حکمش حکم موجود دیگر معروض بود مانند فرض امتداد نامتناهی در رسم متناسب و [illegible] نامتناهی در طلب
مرکز دایره بل خط نامتناهی در بیان موازاة و غیر آن این است تمامی مباحث بر این فصل ۲۱
در نسبت علم و ظن با یکدیگر و رسم [illegible] چند که در [illegible] مراد [illegible] اول باشد عادت چنان رفته است
که ختم مباحث بر این بر بیان نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند گویم علم و ظن متقابل اند [illegible]
ایشان بر تنافی اضطراری است و هر دو داخل اند در تحت [illegible] رأی علم بود یا ظن و علم در این
موضع قسم تصدیق [illegible] تصور را با ظن نسبتی نبود و چون علم [illegible] اعتقاد است بحکم جازم
یا غیر جازم [illegible] با اعتقاد بالکه آن حکم [illegible] چنان است [illegible] ممتنع الزوال بود [illegible] علم [illegible]
پس ظن [illegible] اعتقاد اول با اعتقاد دوم ناجازم بود یا بی اعتقاد دوم ناجازم
نبود [illegible] ممکن الزوال باشند [illegible] بود که آن حکم [illegible]
چند اعتقاد اول با اعتقاد بالکه آن حکم [illegible] چنان است ناجازم بود [illegible] اعتقاد ناجازم بود
و سیم وجود اعتقاد اول یا [illegible] اعتقاد تجویز آنکه مقابل آن حکم حق باشد [illegible]
ممکن الزوال باشند بامکان قریب یا بعید [illegible] جهل [illegible] ظن اند و اول ظن صادق است و دوم
ظن است یا جهل مرکب و سیم ظن است یا جهل بسیط و چنانکه علم [illegible] باشد که از سبب [illegible]
ظن بود و باشد که نباشد و علم و ظن بیک چیز یک کس را در یک وقت جمع نتوانند بود چه امتناع زوال
و امکان زوال در یک موضع جمع نشوند بود چه [illegible] ظن [illegible] حاصل بود و رجوع

علم حاصل آید [illegible]

ظنون

مظنون نبود و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و در این موضع رسم چند جزء ایراد
کرده آید هرچند [illegible] آن رسوم علم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق و آن [illegible] که [illegible] قوی [illegible]
نفس را در اکتساب حدود در ایجاد [illegible] تحصیل تصورات [illegible] منبعث شود
در طلب آن و [illegible] قدرت این قوه بر اقتسام [illegible] در هر مطلوب بذات خود [illegible]
او آن را اگر [illegible] اقتسام کنند در زمانی اندک [illegible] حرکت ذهن با [illegible]
کند تا مطالب بر استقامت [illegible] ملکه [illegible] با حصول آن افعال ارادی [illegible]
بسبب آن ملکه بر رؤیت از او صادر شود و حکمت فعل آدمی [illegible] کمال که در نفس انسانی بقوه باشد
از علم و عمل اما در علم بانکه تصور او موجودات را و تصدیق [illegible] باحکام هر یکی چنانچه باشد ثابت است
تصور تام و تصدیق یقینی و اما در عمل بانکه مشتمل بود بر تهذیب قوتها نطقی و شهوی و غضبی او را
حاصل بود و باشد که [illegible] اعتبار خلق حکمت خوانند
و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی بر آنها [illegible] بر این فصل ختم کنیم [illegible] در کیفیت تصورات
تام کند گوییم قسم دوم در کیفیت اکتساب تصورات تام که [illegible] دوازده فصل است
فصل اول در بیان ابطال اکتساب تصورات قومی گفته اند اکتساب تصورات محدود
و آنچه جاری مجری حدود باشد ممکن نیست چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود و اگر
حاصل نبود اکتساب صورت [illegible] متصور نشود [illegible] و اگر متصور شود نتوان
دانست که مطلوب اوست [illegible] اجزاء [illegible] معلوم تواند بود
و حکم باثبات [illegible] مطلوب و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن
آن است که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده باشد بل آن را مراتب است
در قوه و ضعف و ظهور و خفا و [illegible] عدم و [illegible] و باشد [illegible] حاصل شود
تا بکمال [illegible] آن است که معرفت [illegible] چیزی را بذات [illegible]
چیز را بذاتیات آن چیز و معرفت [illegible] آن چیز را بعرضیات و معرفت [illegible] را بشباهه
و نظایرش و یکی از دیگر تامتر است [illegible] در نقصان که جهل [illegible] در کمال که تمامی
احاطت باشد مانند مراتب [illegible] در ظهور و خفا و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را

خلق عدالت م

از دور به چیزی دانند که جسمی کثیف است و نه دانند که سنگی است یا درخت یا جانور پس معرفت او آن شخص
را معرفت مبهم عام ناقص بود و محتمل این انواع و بعد از آن اگر نزدیکتر آید معلومش شود که حیوان است
پس این معرفت محصل‌تر و خاص‌تر و کامل‌تر شود و چنانکه در آن شخص تفاوت حادث نشود و همچنین اگر نزدیکتر
برآید دیگر معلوم شود که فرس یا انسان است پس کدام صنف است پس کدام شخص است و تفصیل و استکمال
این معرفت در ذهن اگرچه بسبب وقوف بر مخصصات و احوال واحد واحد متحقق آن نباشد که آن شخص را در وجود
وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج خاص شده و مدرکان اقتضا آن بکند که در بعضی احوال اگر منتظر
بوده باشد معرفتش او غیر مطابق وجود بوده و بعد از آن منتسب شده و معرفتش مطابق گشته و همچنین اگر
کسی آتشی از نشان و اول احساس دود پیش کند و آتش را مصدر دود داند و بعد از آن نور آتش احساس
کند و داند که مصدر دود بعضی است پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است پس چون جوشش
مشاهده کند لامحاله معرفت او در ترقی آید تا رسیدن بمعرفتی حقیقی و چون حال معارف
این است پس شاید که یک چیز معروف بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و
کمال و مطلوب بود از آن روی که نسبت یک چیز بود تا وجه مجهول آن نیز معروف شود و بعد از آن نیز
دانند که مطلوب بهمان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقض بر این قاعده وارد نباشد
و شک اول زایل شود و فصل سیوم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشارت بمراتب آن یا تصنیفات
تعریفات معانی متصور در عقول و اذهان یا بنفس خود بین بوده و مستغنی از اکتساب یا نبود
و قسم اول یا معقول محض بود مانند وجود و وحدت و وجوب و امکان و امتناع یا محسوس بود بحواس
ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت یا مدرک بحواس باطن و وجدان
نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع و ذوق و بیان قسم اول و این دو قسم آن است
که معقول صور آنها که خواهیم که حواس را بادراک جزویات آن طریق نبود و ادراک جزئیات
جزویات مقارن محسوسات باشد اما از شأن عقل بود که بقوه تمیز آن از اجتماعی مجرد از جزویات
ملاحظه کند و تجرید از محسوسات کلی شود و محسوس مدرک صور آنها که حکم میکنیم که عقل از جزویات
انتزاع کرده باشد و جزویاتش مدرک حواس ظاهر یا باطن بود و هر چند اقتباس این تصورات دیر
مبادی فطرت بنفع اکتساب صورت نبندد چه یا شنوا اختیار کرده ایم اما عقل را بعد از تقریر صور انتزاعی

بوجه الاکتساب

از تصورات مه

بوجه الاکتساب باقی نماند البته و با این سبب بین بود و اول التصورات و مبادی تصورات مکتسب و یکی ترکیب
بود و چنانکه در تصدیقات گفته آمده است و واجب نبود که هر تصوری مبادی تصورات مکتسب شود و تصرف
از تصورات بین تصورات مکتسب بطریق اشتمال بود و یا از محمولات ذاتیه مقوم که بمثابت
علل باشند در ذهن مهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمولات عرضی ذاتیه که بمثابت
معلول ذهنی باشند یا غیر ذاتیه موضوعات یا از علل ذاتیه در خارج یا معلولات یا بر عکس
یا از شبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی از این اشتمالات مفید تصوری ناقص بود چه شبیه بتصوری تام
یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب و از هم بهتر اشتمال از اعراض ذاتیه بموضوعات
یا از معلولات بعلل بود و ناقص ترین اشتمال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات شما بود و ذاتیات
مقوم و علل ذاتیه که متقضی افادت تصور محقق باشند اجزاء حدود باشند و معلولات و عوارض
که متقضی افادت تصوری باشند غیر محقق اجزاء رسوم باشند و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی
بهر حال باید که از مطالب معروف تر باشند در عقل پس اگر بالطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت
حقیقی کنند بر وضع طبیعی و بمثابت برهان لم باشند در تصدیقات و اگر بالطبع اقدم نباشند افادت
معرفتی ناقص کنند و بمثابت برهان ان باشند و آنچه از معلولات بعلل بود بمثابت
دلیل باشند و حاصل آن است که آنچه نزدیک عقل ما بین است از حد و رسم مستغنی بود و آنچه
بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و علل بین بود از آن اکمل و اکتساب توان کرد
اکتسابی تام و اگر بسیط یا غیر معلول بود و معلولات و اعراض ذاتیه و غیر ذاتیه و خواص و
لازمش بین بود آن را برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص تر از قسم اول و اگر آن را
شبیهی یا ضدی بود تنبیه بر آن وقوف حاصل توان کرد لکن وقوفی بعید و آنچه خود بین نبود
و آن را مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد طریق نبود بمعرفتش اصلا و هر یکی
از علل و معلولات که در حدود و رسوم افتد باید که ذاتیه و مساوی بود و معلولات مساوی ذاتیه مانند
اعراض ذاتیه و خواص که بمثابت اعراض ذاتیه بود و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات متأخر
از او و علل اتفاقی و اعراض غریب در حدود و رسوم مدخل نباشد و بعد از تقریر این معانی با سر آن بحث شویم و
گوییم تعریفات یا بچیزهایی بود که بر معرف متقدم بود و آن مقومات علل باشد یا بچیزهایی که از و متأخر بود

ضمیر نادر بود و از آن اشتمال از ذات باشد ... بتصور ...
از علل ذاتی بمعلول بود و بعضی بتصور ...

وآن خواص و اعراض بود یا مرکب از هر دو صنف یا بخلاف از هم که صنف اول را بحسب موضوعات
و علل بود و آن حد تام بود یا ببعضی از آن و آن حد ناقص بود و حد تام مشتمل بر اصناف اقوال
بیش بود و در حد ناقص از فصل چاره نبود و الا افادت تمیز نکند و کمترین فایده که از تعریف مطلوب
بود افادت تمیز بود و حد تام اکمل اقسام تعریفات بود و حد ناقص بسیار بود چنانکه ذاتیات
در وی بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص
باستلزام اعم بر اعم دال بود و پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار بقوه
در اخص داخل بود و یکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و با اخص تقیید کرده شود از این
خلل خالی باشد و اما تعریف بخواص چنانکه در تعریف انسان گویند حیوانی منتصب القامه یا باعراض عام زیادت
از یکی که مجموع مساوی معروف بود چنانکه تعریف خفاش بمرغ زاینده و اول بهتر بود چه اول
تمیز بالذات کند و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف باعراض
ذاتیه صحیح تر از تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتیه بقوت مشتمل بود بر مقومات و اما تعریف
مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی جنس بود تا اول ماهیت
بوجهی از وجوه فهم کرده باشند و بعد از آن آن را بدیگر اوصاف تقیید کنند و چندانکه جنس قریب
باشد بهتر بود و عام بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص
عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور و از رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آن را رسم تام خوانند
و باقی رسوم ناقص باشند و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص و اما تعریف بغیر
ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود و آن بقوه هم تعریف بعرضیات
باشد چه وجه مشابهت امری عارض بود و تشبیه را و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان
تماثل بود و گاه بود که جهت بیان تقابل بود چه ذهن همچنانکه از شبیه انتقال کند از مقابل بمقابل
انتقال کند و بیشتر این انتقال بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالفت مثال و ممثول مشتمل
بود چنانکه گویند ارادات نفوس فلکی مانند ارادات نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و
اختیار آن و مخالف این بود در آنکه افعال فلکی بر یک نهج بود مانند افعال طبیعی و این بیان
بر او مثال مشتمل است بر یکی منتظم وجه مشابهت و وجه مخالفت و تعریفات کلیات بجزئیات چنانکه گویند

جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان و شخص مانند زید و مثل اینها مثال از این قبیل بود و همچنین تعریف
معقولات بمحسوسات چنانکه تعریف نفس بصور و تعریف حیرت بظلمت و عقول ناقصه را با مثال
زیاده بود و بالجمله این باب در مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر استعمال کنند و بر جمله مقصود بالذات
در این موضع حد تام است و دیگر تعریفات مقصود بالعرض باشد و دیگر مساعدات مناسب تر توانند بود چه
فایده ایشان از تحدید تحصیل صورت عقلی است مقابل محدود نه تمیز تنها چنانکه اهل ظاهر پنداشته اند چه
تمیز خود بفروع تابع تصور حقیقی بود و اقتصار بر طلب تمیز مبنی نبود از آن با آنکه تمیز تام
استدعا تقدم حصول تصور متمیز و تصور متمیز عبارت نیز هرچه غیر او باشد از متصورات نامتناهی کند
و اول دور بود و دوم محال و باشد که بعضی ذاتیات بحسب بعضی عوارض و غیر ذاتی بحسب ذات
یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس از آن جهت که موجود است و متصرف در بدن ذاتی است باعتبار
اول از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بحد محتاج و در حد مطلق تابع بود بحسب عقل یا حس اشتغال
بتعریف آن نا فایده بود چه هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل
باشد نتواند کرد و فضلا از زیادت و بباید دانست که هیچ تعریف صادق در معنی و شامل یک
لفظ مفرد نتواند بود چه انتقال از معنی مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم یا وجهی دیگر ممکن نباشد
و مراد به تعریفات در این موضع تعریفات صناعی است که تعریفات اضطراری را در آن مدخلی
بود و آن ترتیب معانی باشد که اجزای اقوال باشند در اصناف تعریفات فصل ۳
در ابتدا سخن در حد و بیان مناسبت و مباینت برهان و حد و گفته اند حد قول باشد
مشتمل بر تفصیل آن معانی که اسم بالذات بر آن دلالت کند بر اجمال بحسب وضع واضعان
و فهم مستمعان و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی
و بر این تقدیر حد تام مشتمل بر جمیع ذاتیات و حد ناقص مشتمل بر بعضی و رسمی مشتمل بر
عرضیات نبود چه عرض در ذاتیات مضاف با معانی معقول باشد نه با الفاظ مسموع چون
حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدود در حد و همچنین ملفوظ
کرده پس معلوم شد که همه حدها تفصیل مادل علیه الاسم اجمالا نباشد و نیز اگر هرچه اسم بر آن
دلالت کند حد باشد هر قول مؤلف مثل قصیده و کتاب که آن را اسمی بود آن قسمی حد آن اسم

و از آن جهة که با جنب او واجب است یا عرض غیر بین است بیس ح

باشد و معلوم است که چون بدین منوال هم اعتبار نکرده اند پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم از
تفسیر عام تر است بوجهی و خاص تر بوجهی و اگر تحقیق وقتها میکنند آن است که حد بحسب
اسم که موجود و غیر موجود را متناول بود چه هر اسم که بر معنی معقول یا غیر معقول اطلاق
کنند آن را تفسیری باشد بحسب عنایت واضع و اگر مستمع همان فهم کند بسبب شهرت والا محتاج
بود و در آن تردیدی صورت نه بندد الا آنکه میان آنچه اسم بالذات یا بالعرض بران دلالت
کند اشتباه افتد و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی و غایت کار در بیان آن وجه صواب
تمسک بنقلی باشد یا استشهاد و به استعمال طایفه و مع ذلک حکمی را که گوید غرض باین لفظ
این معنی میخواهم پس با او سخن بران تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ما شارح اسم بحسب
این حد باشد و بایں سبب است که الفاظ مبهم و متنازع در مبادی محاورات پسندیده
باشد تا میان قایل و مستمع در معانی اتفاق حاصل شود و حدی دیگر است بحسب ذات محدود
و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود و چون اعیان موجودات
مختلف اند بعضی بدیهی التصورات و بعضی غیر بدیهی و از غیر بدیهی بعضی واضح الوجود و بعضی
خفی و بعضی متصور الحقیقة و بعضی بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب معلولات و آثار و بعضی
بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات
بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی با مور ذاتی و بعضی با مور خارجی و بعضی از میان این
امور التیام یافته تا حد حقیقی تام که قول بود دال بر ماهیت محدود و التصور شبیه صورتی
عقلی بود مطابق موجود خارجی متحقق شود و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد ازان هم
معلوم گردد و درین مقام نزاعی محکم [illegible] چه توان گفت این حد مطابق محدود است و این
حد مطابق محدود نیست پس هر چه حد بود بحسب ذات باعتبار [illegible] که باعتبار دیگر
حد بود بحسب اسم اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما این حکم منعکس نشود و برهان را
با حد بحسب ذات مناسبتی باشد در شیم بران حد منفعتی و اگر چه اکثر بعضی حد برهان حکم
نبود و چنانکه گفته آید و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه افادت وجود حکمی کند موضوع را افادت
نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع مسلم نباشد او را حدی بحسب ذات معقول نبود و وجود محمول نیز

نتواند

نتواند بود چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و وجود شی اعیان موجودات را ذاتی نبود و بر سبیل
معلوم نتواند شد چه برهان مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش بیانی محتاج بود و چون
اثبات عرضیات غیر بین جز برهان صورت نه بندد پس اثبات وجود موضوع را که وجود شی
بین نبود برهان تواند بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر ادله
ذاتیه و علل ماهیت بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلوب بود حد حقیقی گردد و چنانکه در مثال
مثلث متساوی الاضلاع گفته ایم چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاعی [illegible] است که
علت ذاتیات مثلث اند پس بعد از بیان وجود مثلث همان قول حد حقیقی او گردد پس برهان [illegible] بر
اثبات کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی و این است سبب آنکه مطلب ما بسیط میان مطلب ما و مطلب
ما متوسط است در مرتبه و در موضعهای که برهان بر ما هل مرکب بود دلالت وجود عرض ذاتی
کند موضوعی را بشرط آنکه حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی و هم علت وجود
اصغر را یا وجود شی اصغر را وجودی بین بود و مطلقا پس اوسط باعتبار آنکه علت وجود اکبر بود
اصغر را مفید برهان باشد و بایں اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود و هم
چنانکه افادت لمیت کرده باشد افادت ماهیت کرده باشد پس برهان متضمن تنبیه بود بر حدود
لا محاله اجزاء برهان و حدود درین موضع مشترک افتند و بایں سبب مطلب ما و لم یکی گردد مستقل بود و چنانکه پیش
ازین گفته ایم و مناسبت برهان و حد بدین وجه باشد و نوعی برهان دیگر است که حد درین موضع ظاهر گردد
اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانکه ظاهر منطقیان [illegible] گفته اند هر حدی مشارک
برهانی بود و هر برهانی مناسب حدی تا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود در برهانی حد محدودی
بود چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود چنانکه گفته ایم و نیز اوسط چون علت وجود
اکبر بود در اصغر و علت وجود اکبر نبود مطلقا مثل حیوان که علت وجود جسم است انسان را و علت وجود
جسم نیست و اگر علت بود لیکن علت مساوی اکبر نبود بل اخص بود یا نبود مطلقا علت نبود چنانکه در
برهان ان افتد حد نتواند بود و همچنین واجب نیست که هر چه محمولی بود حد اوسط برهانی بود چه صور مجهول
مجهول شود بتحقیق بلکه خود عین او بود و اگر چه در نفس [illegible] برهان کند این حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی
بود و واجب بود که مطلوبات برهان همیشه بایں شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی مطلوبات غیر مساوی بسیار

انند و نیز اجزاء حد و اثبات مقوم باشد در اجزاء برهان و در اکثر احوال اعراضی ذاتیه را در
برهان حاجت نبود و بعضی گویند اجزاء اثر احد حد با برکت و ماهیتها که وجود آن ظاهر
بود مانند وحدت که مبداء موضوع علم حساب باشد که بحد محتاج بود و ببرهان نبود پس
باین وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند و اشتراک اجزاء
اثنان خاص است بعضی مواد چنانکه گفتیم و کیفیت مشارکت بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فصــــل در آنکه حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقرا با نفراد اکتساب نشواند کرد
بحکم آنکه هر یکی را از برهان و قسمت و استقرا در کسب حد نوعی از معاونت است چنانکه بعد
ازین معلوم شود و بعضی را ظن افتاده است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حد همانست با نفراد
و آن ظنها باطل است چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل
اول نشواند بود که نتیجه موجبه کلیه دهد و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود متساوی
باشند و بر تقدیر شکل و جنس خفی بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی
موضوع بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله را درین موضع خواص خوانده است
پس گوییم نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط یا بران وجه بود
که اوسط با آن اعتبار که اوسط است اکبر بر و محمولست یا بران وجه که هر چه موصوف بود باوسط
اکبر بر و محمولست و اول کاذب بود چه فصل کلی با آن اعتبار که فصل بود حد نتواند بود و خاصه
و رسم همچنین و حکم ثانی بود از آنکه با آن جزء که باوسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا یک
یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بحسب اشتراک نه بتوسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب چه طبیعت
نوعی حد یک یک شخص نبود و اگر چه یک یک شخص در محدود داخل باشند و حاصل آنست
که یا کبری کاذبست یا مفید حدیت اصغر را اما اگر اوسط حد بود و لا محاله حدی دیگر بود
و هر حد تام نتواند بود پس یکی ناقص بود و اوسط تام نشاید و الا بوضع کبری حاجت نبود و
اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود پس اکتساب حد او همان بود که بفصل کنیم
و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که بخاصه کنیم و نیز حمل اکبر بر اوسط
یا بران وجه بود که حد اوست و اوسط بر اصغر همچنین تا اکبر حد حد بود یا بر وجه حمل مطلق بود

اکبر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را و برهان
یا بتوسط حدی دیگر تا تسلسل انجامد و لازم آید که میان هر حدی و محدود حدود نامتناهی بود
و مع ذلک مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست و این مصادره بود
بر مطلوب چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بران مشتملست و اگر بر وجه دوم بود
از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید که اکبر حد اصغر بود چه محمولات ذاتیه بسیار
بود که حد نبود و پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بود است برهان اول
افاده حد نکرده باشد و بعضی گفته اند اکتساب حد بقیاس استثنائی توان کرد چنانکه گویند چون محدود
ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز ضد حد محدود بود و این سخن ظلمست چه سخن در حد ضد اول
همانست که در حد ضد دوم و دو متضاد نبود و یکی از دیگر واضح تر نباشد و نیز پس آنچه آنرا
ضد نبود در حد شی نبود و ازین جمله معلوم شود که اکتساب حد ببرهان و قیاس معقول نبود و قسمت
نیز چنانکه مفید قیاس نبود بحسب آن مذکور و در باب قیاس مفید حد هم نباشد با نفراد و قسمت چنان
بود که گویند مثلا انسان حیوانست یا میت و اگر هست ناطق است یا میت و چون هم
حیوانست و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و وجه خلل درین بیان بسیار است اما حیوان
حیوان در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم دعوی مجرد از بیانست و استثنا نقیض دیگر قسم
بیان نتوان کرد چه نقیض قسم دیگر از عین قسم معین خفی تر باشد یا مساوی او و اگر بیان
حاجت نیست پس قسمت نیز حاجت نیست بسیار بود که حمل اوصاف متفرق بر موصوف
صحیح بود و جمع صحیح نبود چنانکه شاعر و نیک برزند پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت
چه دانند که حمل شی بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است و بسیار بود که جمیع اوصاف صحیح
شود و با تحاد در کمال تحصیل ماهیت موصوف باشد نبود مانند اسود و حار و تا چنان نبود حد نبود
که باشد که قسمت بذاتیات نبود ولی حیوان باشد و غیر مانند قسمت کنند پس غیر ذاتیات
در حد آورده باشند و باشد که قسمت اول نبود چنانکه جسم یا ناطق و غیر ناطق قسمت کنند
باشند پس بعضی ذاتیات ساقط شود و باشد که جمیع اوصاف بر ترتیب در حد شرط بود اتفاق
نیفتد پس از نوع ترتیب اختلال حدود لازم آید چون جمله اوصاف مجتمع شود چه معلوم شود که آن او صاف

حد تست اگر ملتبس کند برانی وجه که مجموع آن اوصاف قولها دال بر ماهیت است پس حد بود مهول
عین نتیجه بود و مشتمل بر ان و استقرا نیز مفید حد نتواند بود چه استقرا حقیقی از اشخاص محسوس باشد
و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته آید و نیز در استقرا حدی که معلوم شود ما اول حد یک یک نوع
باشد بعد از ان آن حد را بنوع نقل کنند مانند حکمی که باستقرا معلوم شود ما اوّل حد نوع بود و شاید
که اوّل حد جزویات بود چه جزویات مختلف باید و خلاف بذاتیات نتواند بود و اگر بود پس
منقول بنوع زیادت از یک حد بوده باشد و نشاید که اوّل حد نوع بود چه حد نوع اوّل
بر نوع افتد و بعد از ان بالعرض جزویات را متناول شود و محال بود که نوع و حد با ذات
متناول گشتی جزویات را معلوم باشد این است بیان آنکه هر یک ازین وجوه بانفراد طریق اکتساب
حد نتواند بود و امّا آنکه انتفاع بهر یک در اکتساب حد چگونه بود بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فصـــــل ۵ در آنکه طریق اکتساب حد ترکیب است هرگاه که معلوم باشد که محدود
در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی مقوّم او که در تحت آن جنس باشد جمیع
تمامی آن محمولات جمع کنیم چه آنچه عام‌تر بود از محدود و چه آنچه مساوی او باشد و چه آنچه اولی بود و چه
آنچه غیر اولی بود و توقف بر محمولات ذاتی ممتنع بود چه تصور ذاتیات بقوّة در تصور ماهیت
مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از ان محمولات در ضمن بعضی داخل باشند مکرر را حذف کنیم و اگر
مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن ذاتیات بنهیم که جنس قریب محدود بود
و اگر اسمی محصل نیابیم و بعضی را از آن جمله اسمی یابیم آن اسم بجای آن بعضی بنهیم که آن جنس عالی
باشد و همچنین اگر ذاتیات مساوی را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای مجموع بنهیم که فصل بود و اگر
اسمی محصل نیابیم و در بعضی مختلف باشند و هر یک بانفراد در افادت تحصیل و تحقیق نوع کافی بود
جمله ایراد کنیم که هر یک فصلی باشند آنچه حاصل شود ازین جمله لا محاله مساوی محدود بود هم در معنی
تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کند و هم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی کند و آن
حدی تام بود مثلاً خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کردیم در تحت مقوله جوهر بود و
اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلثه و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولّده و حساس و متحرک
بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است و چون درین اوصاف نگاه کردیم مدرک در ضمن

حساس حاصل بود و ممیز در ضمن ناطق هر دو را حذف کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک
یافتیم و آن حیوان است پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد و اگر خواهیم
که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اوسط را ازین جمله حذف کنیم چه اوسط خاص فصل محدود بود و عام
جنس او و فصل در حد جنس داخل نتواند بود و جنس نیز حد خود نبود پس هیچکدام را شایستگی وقوع
در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام غیر اوسط واقع در جواب ما هو بشرکت بگیریم و آن جوهر
ذو ابعاد و ذو نفس متحرک و حساس است پس بجای جوهر ذو ابعاد جسم بنهیم و چون بجای جسم ذو نفس
اسمی محصل نیابیم ماهیت را که مؤلف بود ازین مجموع و اگر چه اسمی محصل یابیم و دانیم
که هر یک افادت تحصیل نوع حیوان میکنند دانیم که هر یک فصلی اند لیکن در حد تام بر یکی اقتصار
نکنیم بل هر دو را ایراد کنیم و اگر چه در حدی که افادت تمیز کنند یکی کافی باشد
و باید که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم و ترتیب در فصول
که در مرتبه مساوی باشند چنان بود که فصلی که مناسب فاعل و ماده بود مقدم دارند بر آنچه
مناسب صورت و غایت از بهر آنکه متاخر دارند تا ترتیب طبیعی بود و اگر فصول بر یک اعتبار
بود مانند حساس و متحرک بارادة تقدیم یکی اولی نباشد و باید دانست که اجزاء حدود و
رسوم را ارتباط بود تا از مجموع یک چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد و آن ارتباط در حد تام
اسم بر نمط تقییدی باشد در لفظ چنانکه گفته آمده است و در حد دال بر ماهیت بحصول آنکه
که مؤدی بود به تصور ماهیتی در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج با رسم در عقل

فصـــــل ۶ در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن همچنانکه در قیاس عکس چنان بود
که اوّل مطلوب وضع کنند و بعد از ان طلب مقدمات کنند که منتج مطلوب بود همچنین در اوّل
محدود وضع کنند و بعد از ان طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت
و امثال آن و بعد از ان ترکیب حد کنند و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود
که در ماهیت محدود تامل کنند تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالیه و دیگر انواع
که با او در تحت آن جنس افتاده اند جهت مشارکت و مباینت ذاتی میان آن انواع
بکدام صفت است هر یک از ذاتیات مشترک و ذاتیات خاص او بدست آرند و استقرا

درین باب معاونتی تمام باشد مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در کمیت
مقولهٔ کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط محدب در معنی خط
اشتراک دارند لیکن چون در معنی ذاتیات هر یک تأمل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهایی
که برو فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی بود بی عرض که نقطهٔ فرض توان کرد که خطهایی
که از آن نقطه بدو کشند متساوی بود و خط محدب طولی بود بی عرض که بر و یک نقطه موضع اتصال
دو خط مستقیم بود بر غیر استقامت و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص
یا مساوی بود لیکن چون این خصوصیات محو کنند حد خط باند طولی بی عرض و طول اشتقمی ممتدی که
متصل باشد لیکن این معنی جمیع ذاتیات خط باشد و بحذف و تغییر خصوصیت هر یکی جمع باشد از
انواع و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک نماند معلوم شود که آنچه باشتراک بر آن
معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراک لفظ بوده است مثلا آنچه بر اشکال و الوان مقول است و معنی
یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایاست و معنی دیگر انفعال خاصه از هر یکی مانند انفعالی از دیگر
یک وجون هر یکی ازین دو معنی خاص است و یکی از آن دو موضوع هیچ مشترک باقی نماند میان هر دو
معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراک اسم است و اقتناص مشترکات ذاتیه باین طریق که
از طرف اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند چه اگر در
تث بنگرند و الکه عارض هر نوع است از جنس کیف کلی افتد که مر وضعی ذاتیست جنسی کیف را
و اشتراک انواع در و باشتراک معنوی و این طریق خطا بود و نیز اقتناص کلیات از جزویات
و مبداء فطرت هم برین منوال بود و چون صناعت حد در طبیعت بود باتفاق نزدیکتر
و اما قسمت هم کونه بود قسمت کلی بجزویات و قسمت کل باجزاء و قسمت کلی بجزویات یا بفصول
ذاتیه بود یا بغیر آن اول یا باوساط بود یا بغیر اوساط اما باوساط قسمت جنس بود بانواع قریب مانند
قسمت حیوان بانسان و فرس و اما بغیر اوساط قسمت جنس بود بانواع بعید مانند قسمت جسم بهمین
این انواع و قسمت بغیر فصول ذاتیه یا قسمت معروض بود بعوارض یا بر عکس یا قسمت عوارض
بعوارض و اول یا بعوارض حقیقی بود یا بعوارض شخصی و اول قسمت جنس بود باصناف نوع چنانکه
قسمت حیوان بعرب و عجم یا قسمت نوع باصناف او چنانکه قسمت حیوان بذکر و انثی و قسمت انسان

بعرب و عجم و روم یا قسمت جنس بود باشخاص چنانکه حیوان بزید و عمرو یا قسمت نوع چنانکه قسمت انسان
باین قسم و قسمت عارض بمعروضات قسمت صنف بود بمعروضات جنس مانند قسمت کاین که جسد
بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی مانند قسمت طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات
شخص مانند قسمت عربی بزید و عمرو و قسمت عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف مانند
قسمت مرغ بآنچه گوشت خورد و آنچه دانه چیند و آنچه گیاه خورد و درین موضع جز از قسمت
بفصول ذاتیه اوساط انتفاعی نبود و معرفت حال این فصل در فصلی مفرد ایراد کنیم و چون ذاتیه
اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتیه اوساط و همچنان قسمت میکنند تا برسند بانواع سافل
که اختلاف در آن جز باشخاص نبود جملگی فصول بر ترتیب معلوم شود در طول و اگر در میانه فصلی غیر اولی
باشد لامحاله طفره افتد چنانکه اگر کسی قسمت جسم نامی نفس کنند بناطق و صامت فصل حیوانی در میان فرو
گذاشته باشد یا اگر قسمت حیوان کنند بمتصل الجناح و منفصل الجناح باعتبار طایر فرو گذاشته باشد و اول
قسمت جسم نامی نفس بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر باید کرد بعد از آن این قسمت و بعد
از آن در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را چند فصل متساوی در ترتیب قسمت ممکن بود بحسب اعتبارات
مختلف مانند قسمت جسم نامی نفس بحساس و غیر حساس باعتباری و متحرک بالاراده و غیر متحرک باعتباری
دیگر آن فصول را نیز در عرض اعتبار کنند تا بعد هر نوع قسمتی لامحاله تمامی ذاتیات را استحضار کرده
باشند و قسمت افاده نه جز کرده باشد آن ترتیب فصول ذاتیه مختلف بعموم و خصوص در طول
چنانکه قابل پس نامی نفس پس حساس پس متحرک پس ناطق شب حد هر جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب
هر فصلی با جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید چه احاطت بهمه ذاتیات در طول و عرض
آن ترکیب حد ممکن باشد و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی
معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن باشد و چون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود چه
قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی باشد و اگر محدود در طرف ناطق افتد بمعرفت تفصیل
غیر ناطق و اگر چه محتمل بود که بفوت فصول محصل نامتناهی را انواع بود احتیاج نباشد و اگر در طرف
غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف فصل صهال و غیر صهال قسمت باید کرد و اگر در طرف صهال افتد از تفصیل دیگر
طرف استغنا حاصل شود و هم برین قیاس و چون ذاتیات مقوم متعین باشند چنانکه گفتیم طرف مطلوب

بآسانی معلوم شود پس بمعرفت نامتناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل با جزاء تا با جزاء متشابه بود
مانند قسمت خط در دو قسم یا با جزاء مختلف و آن یا تألیفی بود مانند قسمت حیوان با عضاء یا ترکیبی
مانند قسمت با خلاط و در این موضع قسمت کل با جزاء تألیفی و ترکیبی هم مفید بود و آن در حدود و رسوم
که ذو کم باشند مثلاً قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی با عضاء بسیط و قسمت اعضاء
بسیط باخلاط و قسمت اخلاط بارکان چه هم چنانکه از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوانی که در تحت
جسم نامی نفسی است از قسمت کل با جزاء معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است و چون
اجزا بسیار شود و انواع بسیار از متقاربات و متباینات اجزاء حکمهای کلی معلوم شود مانند آنکه
حیوان عادم اذن بیضه نهد و صاحب اذن بچه زاید و علت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانکه چون
بعضی حیوانات را کرش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را بر فک
اعلی دندان باشد و بعضی را نباشد و بعضی هم رجلین بود و بعضی نبود و هم کرش و هم قرن و عادم
السن در وجود متساوی یابند بتجربه و هم رجلین از آن عامه معلوم شود که هم رجلین آلت این
اوصاف نیست پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که وجود قرن علت عدم سن است
بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت احتیاج است بکرش تا غذا بقصوری که بسبب نقصان
مضغ افتد بکرش صورت بندد و همچنین از قسمت مناسبت با جزاء و اعتبار احوال اقسام معلوم شود
که وجود عرض ورق و اصفرار آن در درختانی مانند انگور و انجیر متساوی باشند پس معلوم شود که
رطوبتی که بسبب تخلخل اجزا بود بسبب ... ورق در معرض تلاشی باشد و بدین وجه عرض
سبب انتشار رحم باشد و امثال این علل در براهین و حدود واقع باشند و از آن انتفاع
بود و احتیاط در آنکه ملزوم هر لازمی بالذات حیثیت واجب باشند تا بجای ملزوم امری عام تر
یا خاص تر وضع نکنند که احیاناً بعرض مکان نه بالذات لازم آید و حکم منتقض شود و بباید دانست
که مسایل بسیار در علمها معادن و نبات و حیوان از این نوع قسمت مستفاد بود و حدود و رسوم بسیار جز بمعرفت
آن معلوم نشود و لیکن فایده قسمت کلی بجزویات در حدود بیشتر بود و فایده قسمت کل با جزاء در براهین
واقعه بیشتر فصل در بیان حال فصول و اقتناص حدود و بعد از معرفت
اجناس و انواع هیچ بحث مهم تر از شناخت حال فصول نباشد چه اجناس و انواع متوسطه و سافله با حدود

حقیقی

حقیقی از ترکیب جنسی با فصول مترتب حاصل شود چنانکه گفته ایم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار
شمرده اند اما اکثر آن شرایط مشترک است میان فصول و بعضی خواص و لواحق ذاتی و آنچه
از آن جمله مقوم فصل است که فصل بر رعایت آن شرط فصل باشد بلکه شرط است و آنچه مقتضی کمال فصل است
که فصل بر رعایت آن شرط قریب شبیه بلکه شرط دیگر و دیگر شرایط هر چند لازم فصل باشند اما رعایت
این شرط از آن جمله مغنی بود و اقتصار بر آن شرایط به رعایت لازم شرط کافی شود و شرط اول از این
دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود در ... چه تنویع جنس را ... مقتضیه محتمل انواع مختلف
باشد و در خارج همچنان بی زیادت لاحقی موجود و محصل تواند بود و چون آن لاحق بجنس مضاف شود
مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود و فصل عبارت از آن لاحق و فصول قریب
و بعید در معنی اشتراک دارند و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گرداند آنست که لحوق
او جنس را اول بود و بعضی را بسبب امری که خارج ذات جنس بود چه لواحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب
جنس جنس یا ماده او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده
او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و این جمله انواع و خواص را که در تحت جنس بود لاحق باشند و تنویع
و تقسیم جنس تواند کرد و آنچه خاص تر و اول بود جنس را یا فصل بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید
و فصل بعید بقید اولی از این جمله ممتاز شود و این فصل لاحق از اعراض ذاتی جنس تواند بود
اما از اعراض غیر مساوی بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال و انفصال کم را یا غیر
تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود تا قسمت جنس کنند بانواع و اعراض ذاتی اولی غیر
مساوی که اقتضای تقسیم کنند چون از شرط اول خارج بود فصل نبود مانند ذکورت و انوثت از متقابلات
و طایر و سابح و ماشی از غیر متقابلات حیوان را و بعد از تقریر این دو شرط گوییم باقی اوصاف و شرایط
که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند بدین جهت با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترک است
میان فصل و غیر فصل و بعضی از آن اوصاف این است آ آنکه متمم جنس و حاشیه گفته آمد ب آنکه
طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنسی بود ج آنکه فصل علت وجود حصه جنسی بود
بوجود و صورت با ماده همین حکم دارد و اگر تقیید خاص کنند بدین عوض راجع باشد با شرط اول د
آنکه لحوق فصل بجنس نه بسبب امری عام تر یا خاص تر بود و اعراض ذاتی هم چنین بود و مع ذلک فصل باید که بسبب

مساوی بسم لاحق نباشد و تحقیق این راجح است با شرط دوم که اگر قسمت باو لازم بود یعنی
تقدیر انقسام هم ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت و سکون او را هست اما متحرک ساکن تواند شد و ساکن
متحرک و ذکورت و انوثت همین حکم دارد با آنکه فصل نباشند و اگر مانع تنوع بود هر یکی از این
یعنی طوق نفسی بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت و انوثت با لزوم مانع آن باشد که
که حیوان انسان بود یا فرس و بعضی از ضدیات نیز چنین بود چه زوجیت با لزوم قسمت مانع تنوع
عدد است به دو نوع نیز قابل شدت و ضعف نبود مثلا و این حکم مطلق صحیح نبود چه هر نوع
که قابل شدت و ضعف بود فصلش هم چنان بود مگر قید کنند که در تنویع قابل نبود و انگاه دیگر
علل را همین حکم بود و اگر عدمی نبود و این موضع بحث است چه شاید که جنس باشد محتمل متقابل
که یکی وجودی باشد و دیگر عدمی و هر یکی از آن نوعی محصل شود مانند کم که بوجود و عدم حد فرزگ
دو نوع شود و همچنین امتداد طولی که محتمل مقارنت و لامقارنت عرض بود لیکن بقید لامقارنت
نوع خط شود و این عدمیات عدم مطلق نبود بل عدمی بود مقابل وجودی مانند عدم ملکه چه
اگر عدم مطلق بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد لیکن فصل مشترک شاید بان معنی که عدم
مطلق بود اما عدمی شاید بان معنی که وجود فصلی عدمی بود و این است حال این شرط و بر تقدیر
صحتش بر اطلاق همه ذاتیات حکم همین دارد که فصل باید که مقول بود در جواب ای شیء هو
را این جزو انما مقید بود در الاخاص همچنین بود و باشد که مقول در جواب ای متضمن اشارت
حسی بود با اسم علم و ان انما بود که ای مضاف با جزای شی را لیک بود چنانکه گویند ایهم زید
اما اگر ای مضاف با کلی بود چنانکه ای شیء زید جزوی کاتمیز شاید و در همه مواضع ای تمیز طلبد
و تمیز طالب تحصیل ذات بود لیکن این شرط نیز راجع با شرط اول باشد که اگر در یک مرتبه دو
فصل نبود چه اگر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید دوم فضل بود و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود
و هر چند بحسب تحقیق این حکم صحیح است دیگر علل را و اعراض ذاتیه حقیقی نیز درین حکم اشتراک
دارد اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود چنانکه یاد
کنیم و هر چند علت تام یک چیز بود کثرت علل بهم عمل بود اما درین موضع هر یکی را با نفراد فصل
خوانند چون اوت تحصیل متعلق لازم آید و نیز باشد که بسبب عدم اسما با قلت شعور بحقایق

فصول

فصول از فصلی بلازم اخص او عبارت کنند و یک جزو اگر در غایت بساطت بود و لازم
مساوی در مرتبه تواند بود چنانکه احساس و حرکت ارادی نفس حیوانی را لیکن هر یک را از
حساس و متحرک بالاراده فصلی شمرند و بیان آنکه این هر دو بحسب ذات یکی اند باید بر منطقی
نباشد بل بر او باشد که چون اعتبار کند هم چنانکه بر او واجب نباشد که بیان کند که کدام موضوع
ذاته بحسب ذات تنها است و کدام بحسب اعتباری دیگر یا آنکه مساوی بود و درین موضع هم بحثی
وارد است و آن آن است که شاید که طبیعت فصل را چون با نفراد بگیرند نه از آن روی
که جنسی باشد عام تر از نوع بود باعتبار دیگر مثلا ناطق نفوس و عقول فلکی را نیز شامل تواند
تواند بود اما چون حیوان او مقید کنند آن را از جنس شامل نبود لیکن این ناطق که فصل حیوان بود
مساوی نوع بود نه ناطق بر اطلاق چه حصه جنسی همچنین بود و همچنین انقسام بدو متساوی از زوج عاشر
بود اما چون بعدد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر صحت این شرط
بعض خواص همین حکم دارد این است بعض اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هر یکی و باقی
احوال فصول در مواضع حدود معلوم شود و در ختم این فصل بر یک بحث مهم کنیم از مباحث فصول
و آن سوال این است که گویند فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات
اعم بود و جنس عالی نبود و اگر داخل بود در آن لیکن تمیز و تخصیص فصل از جنس مطلق بفصلی دیگر
بود و تسلسل لازم آید و حل این اشکال آن است که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که
اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتیه اجناس عالیه هم محمولات اعم باشند و امور عام وجوب و وجود
و وحدت هم جنس و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود نتواند بود اما مبدا فصل جنس دیگر تواند بود و
اگر داخل بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود چه امتیاز بفصل حال آن
نوعی که از جنسی ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل جنسی بود و امتیاز فصل از جنس بذات
و همچنین امتیاز عوارض از معروضات لیکن هر چه داخل نبود در جنس داخل نوعی در امتیاز بفصلی محتاج
نبود و مبادی فصول مانند نطق و حس هر چند باشد که انواع اجناس عالیه باشند بشرط آنکه ذات
غیر آن جنس باشند که مقسم او گشته باشند نه بر آن وجه که نوعی باشند از آن جنس بل بر آن وجه که جنسی
بر آن محمول باشد چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانکه جنس بر نوع و باین سبب گویند

فصل جوهر بود و فصول کیف کیف یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف و هرچند اکثر این مباحث تعلق
بعلمی دیگر دارد اما چون درین موضع مفید باشد ایراد کرده آمد فصل ۸ در کیفیت
وقوع علل در حد هر محدودی که ماهیت و جوهر او را عللی ذاتی مساوی بود حد او باید که بر آن علل
مشتمل بود تا افادت صورتش کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر علت ناقص بود مثلاً بعید
بود یا جزو علت افادت صورت تمام چنان نکند که باید و باین سبب حد تام مؤلف از علل فوق یک
حد تواند بود و وقوع علت در حد در موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد
و تخصیص و تحصیل جهت منضم بفصل تواند بود و لیکن باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و
منتشر بود تا تخصیص صورت بندد و تأثیر علت با و خاص شود و دال بر موجودی مبهم و منتشر
جنس تواند بود پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و بعد از آن علتی که در موضع فصل
افتد مخصص و محصل گردانند و علت نفس فصل تواند بود چه فصل بر نوع محمول بود و
بر معلول محمول نبود پس مبدأ فصل بود مثلاً نگویند تب غب عفونت صفرا بود بل گویند از عفونت
صفرا بود و همچنین رعد نگویند انطفاء آتش بود بل از انطفاء آتش بود و علت صوری چون حال ما
باشد محمول تواند بود و نفس محمول نتواند بود مانند ناطق و نطق و عقل که در حد افتند مادی
معلول باید از جهت وجوب ثبات در حد محدود در نفس وقوع هریکی از علل چهارگانه در حد ممکن بود
اما فاعلی چنانکه گویند که غب تبی بود که از عفونت صفرا از خارج عروق حادث شود و مادی
چنانکه ورم عضوی بود که از عصب و رباط مؤلف بود و صوری چنانکه قائمه زاویه بود که از قیام
خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در دیگر جانب افتد و موضوعی چنانکه فطوست تقعیر
بود که در بینی باشد و غائی چنانکه انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و هر چهار بهم چنانکه شمشیر
آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کناره‌ها تیز که بآن در حرب اعضاء خصم ببرند چه آلت
جنس است و صناعی فصل از علت فاعلی و آهنین فصل از مادی و دراز و پهن و تیز از صوری
و باقی از غائی و هرچه اعتبار تصور ماهیت او کنند بی ملاحظه وجود اقتصار بر علل ماهیت کافی بود
و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود بود یا آنکه حد هنوز بحسب اسم بود اما آنچه ملاحظه وجود شیء
کنند لامحاله علل وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور ماهیتش

بکسب جوهر ذاتی کنند بل بحسب عرضی از اعراض او و حد رسمی بآن اعتبار گویند مثلاً نظر با عامل
اعتبار حرارت در سوخته چه حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان گفت و نظر با غایت اعتبار پوشیدن
در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم صورانند و وجود صور با مواد ممتنع پس علل مادی بضرورة
در حد افتد و در هندسی و علوم ریاضی چون صور از مواد ممتنع اند مواد در حد نیفتند تا از احوال
علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس این قدر درین موضع کفایت بود فصل ۹
در بیان مشارکت برهان و حد برهان که مشارکت حد بود در اجزا برین مثال بود که گوئیم قمر
جرمی است که نورش از شمس مستفاد است و ارض آن است که زمین میان او و شمس متوسط شود
و هرچه چنین بود نورش در وقت توسط منمحی شود پس قمر جرمی است که نورش منمحی شود و انمحاء نور
قمر خسوف بود پس قمر جرمی است که منخسف شود و این هم برهان است که اثبات خسوف قمر بآن هم برهان
تام شود و اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند که قمر جرمی است که زمین میان او و شمس متوسط شود و چون
چنین باشد قمر منخسف شود یا گویند قمر جرمی است که نورش منمحی شود و چون چنین باشد منخسف شود برهانی
ناقص ایراد کرده باشند و هنوز سؤال لم را مجال بود پس برهان تام او آن است که مشتمل بر
قیاسی مذکور است و هر دو حد اوسط یعنی توسط زمین و محو ضوء، نور و اول علت دوم است و دوم
حقیقت خسوف است از آن جهت که معلول است با اول و چون حد خسوف گویند همین هر دو اوسط اجزاء حد
خسوف باشند اما وقوع ایشان در حد بر عکس این ترتیب بود چه حد خسوف چنین بود که خسوف انمحاء
نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حد تام بود و مشتمل بود بر همه جزئیات توسط
زمین که علت است و انمحاء خسوف که محدود است و ماهیت بمجموع هر دو است و این مرتبه متساوی
باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر منعکس والا ثلثه وقوع در حد باشند پس اگر در حد خسوف
بر یکی از هر دو اوسط اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور ماهتاب است یا خسوف آنست که زمین میان ماه
و آفتاب متوسط بود هم حدی باشد مفید تمیز از جهت مساوات اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت
نبود بل حدی تهی باشد مستفاد از برهانی ناقص پس چنانکه تعبیر این موضع دو نوع بود حدی که
از مبدأ برهان گرفته باشند و حدی که از کل برهان گرفته باشند مثال دیگر نوع چون رعد طنینی است
که آتش در ابر منطفی شود و هر طنینی که آتش در او منطفی شود آواز در وی حادث شود و هر آواز

۲ و محو ضوء یعنی نور و دیگر جم

که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهان تام است بر وجود رعد در میغ و حد تام رعد آواز
بود که در میغ حادث شود بسبب انطفاء آتش در وی و حد ناقص از مبدأ برهان انطفاء آتش
و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میغ حادث شود و برهان نهان ناقص بر قیاس گذشته و چنین
درین مثال همچنین مقارن نتیجه برهان بود در باشد مانند انمحاء نور و آواز که چنین خسوف و رعد بود
و مثال دیگر فلانی را از روی انتقام است و هر کرا آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد و چون چنین
بود او غضبناک بود و این برهان تام است و حد تام غضب جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود و
حد او در برهان ناقص بر منوال مذکور و ظاهر شد که ترتیب اجزا در برهان و حد برعکس یکدیگر
اما اگر برهان از علل ذاتی نبود بل از لوازم و لواحق بود چنانکه گویند که قمر جرمیست که از شأن
اوست که در بعضی استقبالات انمحاء نور را از وی بسبب بود و چون چنین بود از اجزاء آن حد نباید
بل اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب آن برهان است کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزا
و این مشارکت خاص بود بحدود براهینی که بعضی اینست یاد کردیم فصل ۱۰ در کیفیت
وقوع اعراض ذاتی در کیفیت تعریف اعراض ذاتی و خواص اوصافی ازینجا گونه بود که اگر
عرض ذاتی معروف تر از معروض بود پس از تصور عرض توصل کنند بتصور معروض چنانکه
از ضحک بران چیز که ضحک ازو صادر شود و این تعریف رسمی باشد بشرط تألیف با آنکه ماهیت
معروض را حقیقت اسمی نبود و بیان بسبب عبارت از وی مطلقا متعذر باشد پس از عرض ذاتی
که او وضعی او را معلوم بود دلیل سازند بر وی تا تنبیه حاصل شود و استدلال از معروض بعارض از
روی ضرورت بود و درین موضع شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل
تعریفات لفظی بود چنانکه از وضع گویند در کمیات جنس خط و سطح و جسم است اما حقیقت
و ذات معروض آن چیز بود که از شأن او بود قصد در آن و عرض ازو وجود آن عرض را
مبنی بود و او را اجزاء حقیقی و ذاتی متصور نبود چنانکه گویند جاذبه آن قوت بود که از شأن
او بود جذب غذا و عرض درین موضع تعریف حدی فایده دهد بعد از معرفت وجود چه این
تعریف دال بود بر حقیقت متصور از آن جهت که متصور است و چون از یک ذات مفرد یک معلول
بیش صادر نشود و ماهیت بشرط آن عرض و بسبب اعتبارات دیگر اگر این عرض مبنی بود تعریف معروض

تعریفات رد

جزو او شاید مانند نفس انسانی که از و ضحک و خجلت و حیا و غیر آن صادر شود اما اول و بالذات
تمیز بود و ماهیت بحسب اعتبارات مختلف ازو تمیزها صادر شود پس تعریف او جز بقصد در تمیز ازو
شاید و نطق عبارت از آن است اما اگر زیادت از یک عرض مبنی بود و اولیت یکی از آن اعراض
مبنی نبود تعریف بیکی اولی نبود و ایراد هریکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض مانند حس و تحرک
بارادت بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب در موضع فصول
افتد مانند ناطق و حساس در تعریف انسان و حیوان و نطق و حس که مجرد اعراض باشند نفس فصول
نتوانند بود بل بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشند ذات معروض را فصل ۱۱
در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود با محدودات متصور یا بسیط بود یا مرکب
و هر یکی یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق که از جنس و فصل
نبود و بسیط خارجی مانند عقل و نفس یا مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنچه از جنس و فصل بود
از ماهیات نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود اول آنکه هیچ جزو از اجزاء آن بانفراد قوامی نبود
بل قوام اجزا بیکدیگر بود مانند ماده و صورت در جسم دوم آنکه هر جزوی را بانفراد قوامی بود مانند
سرکه و انگبین در سکنجبین سوم آنکه یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوام بآن جزو بود
مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد
بسبب اشتمال بر جنس و فصل مقتضی ترکیب او نکند چه جنس و فصل در حد اجزاء حد باشند در
قول اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر چنانکه گفته ایم بسبب آنکه بر محدود محمول باشند برای
بخلاف جزو که بر کل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه در وی ترکیبی نباشد اما مرکب
خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود
در صنف اول ماهیات مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب شد در دوم صنف دیگر
و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن هیأت باشند بر وجه ترکیب که او بانی او باشد و بعد از
تقریر این اصل گوییم حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزا بقوت مانند حد جسم بر ماده و صورت
بالفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سکنجبین بر سرکه و انگبین و حدود یا مساوی محدود
باشند یا مشتمل بر نقصان یا مشتمل بر زیادت و مساوی محدود ذاتی را بود که بسیط بود و تام گوید

و ناقص تهد حدود ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود و زاید حدود بسیط بود که تمیم
بغیر باشند مانند اعراض ذاتی چه تصور عرض به تصور معروض محال بود و بدین سبب بیان
ماهیت عرض متفق بود به ذکر معروض مانند زوجیت که انقسام بود به دو متساوی در عدد لیکن
از ذکر عدد مختص درین حد چاره نبود و آن غیر ذات محدود است و در اضافات زیادت دیگر
لازم باشد و آن ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد چنانکه گویند ابوه حال حیوانی
بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او کاین شود بآن اعتبار که چنین بود لیکن چون حیوان اول
که اب است و حیوان هم که ابن است زیادت است بر ماهیت مضاف و مع ذلک محدود در حد
مکرر شود از جهه شبهه برانکه وجود اضافت همین معنی است و آن آنست که گوییم بآن اعتبار که چنین
بود چه اگر این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار معنی ابوت است و از جهه تنوع
مضاف در حد مضاف فنون اشکال افتاده است که بیکبار تعریف نتوان کرد و در مرکب از عارض
و معروض هم معروض مکرر شود چنانکه در حد عدد زوج باید گفت مولف بود از احادی که منقسم
شود به دو عدد متساوی لیکن عدد دیگر است یکبار در مولف از احاد که حد اوست و یکبار در حد
عارض او و هر محدود که تام اخص بود و او را بعد از تحصیل نوعیت نقص بی عارض شود بحسب
ماده پس خواهند که جزو او را از آن روی که جزو اوست حد گویند و در حد جزو افتد بضرورة
از جهه اضافت بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد مثلا انسان در حد اصبع
و دایره در حد قطعه و قایمه در حد حاده افتد و سطح درین هر مثال ماده مقابل است و فرق
میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را و قطعه و حاده جزو بالفعل نباشند
دایره و قایمه را و نیز تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگر چه بعد از حصول
قطعه دایره نبود و واجب نبود که قایمه بالفعل موجود بود تا حاده موجود بود اما تعقل
حاده بی تعقل قایمه صورت نبندد چه معنی حدت میل خطی است بخطی که با او متصل باشد و تصور
میل بعد از تصور قیام خط بود بر خط به میل پس تصور قیام بمماثلت و مساوات است و تصور
میل بخروج از آن و اگر گویند حاده زاویه کمتر است از هر زاویه حادث مختلف که هر دو بهتر
هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود چه کمتر زاید از میل بود و کمتر ناقص از دو بعد

از تقریر

از تقریر فرق گوییم این اجزا داخل مقوم کل نباشند از آن جهه که طبیعت نوعیت کل باشد
لیکن واقع نباشند در حد کل چه انسان از آن روی که انسان است اصبع جزو او نبود و در تصور انسان
بتصور اصبع حاجت نبود مگر که انسان شخصی کامل الاجزا خواهند و بر آن تقدیر چون اعتبار
کمال اجزا شخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان باعتبار کمال شخصی
بتصور جمله اجزا الشخص احتیاج افتد و این انسان نه انسان است که اعتبار ماهیت نوع
جنس کرده باشند اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بآن معنی چه اصبع و جسم
انسان نه بسبب اشاره تنهاست بل بسبب لحوق انسانیت است آن ماده را و برین قیاس در دیگر
صورتها و بعد از تقریر این مباحث گوییم از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم
و حدی است بحسب ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از مبدا
برهان و حدی دیگر هم ناقص از کمال و همچنین حدی مساوی محدود و حدی کمتر از محدود و حدی
بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی نباشند بل بعضی از بعضی اعرف است لیکن نوع
حد برین جمله مشترک باشد و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود و در معنی و خواجه ابو علی سینا
در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته ایراد جنس قریب و فصل
ذاتی مقوم او که تا اگر فصلی بعد جنس اسم جنس بجای مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشند یا
عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار بود و بعضی اهل صناعت این سخن رد کرده اند
و در سهولت تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد و اسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع و حق
آنست که اگر حد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس الامر بی زیادت
و نقصان حال بر آن جمله بود که ابو علی گفته است و اگر تعریف خواهند بحسب تصور متصور حال
برین جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور جزوی معلوم بود که کدام معنی ذاتی است
و کدام معنی خارج و این است علة آنکه بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف کرده اند
چنانکه صورت و طبیعت و قوه را در علم طبیعی و الهی بحسب ذات یکی اند و آن حدود
حدود و مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید این است تمام سخن در حدود
از مباحث علم جدل الطالع زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجوه

...ری که در برهان‌ها افتد معلوم گردد و این مقالت بر بیان کیفیت استعمال برهان و حد شخصیات را
ختم کنیم فصل ۱۲ در بیان آنکه بر اشخاص چون نه برهان توان گفت و نه از حد
گفت حکم اگر بر اشخاص کلی باشد گفته برهان‌ها تواند بود و چه وجود جزئیات اشخاص جز بحس معلوم نشود و حکم
که مقتضی عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و حس کلی اقتضای آن نکند که شخصی معین در وی داخل
باشد پس اگر شخص معین اقتضای آن کند که او در آن کلی داخل دخول او در آن کلی امری عرضی بود
آن کلی را که در وقت تکون شخص عارض شود و در وقت فساد از او زایل چون چنین بود هیچ
محمول را بر شخص معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم
باشد مثلاً حکم بانسانیت زید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود چه بعد از غیبت از حس
اگر معدوم شود زید معدوم انسان نتواند بود و نیز اثبات آنچه از شان او بود احساس چون محسوس
جزئی ممکن نبود اما اول اعتی محمول را بتوسط محمول دیگر اثبات توان کرد چون محسوس را بنوعی قیاسی اثبات توان کرد
چنانکه حیوانیت بتوسط حیوان مثلا زید را و دلیلی اثبات او زید را اوسط نبود چه اول انسانیت را بود و حکم
تناول آن قیاس شخص را بوقت احساس بوجود شخص بود و لیکن امثال آن قیاسات بنسبت با شخصیات افادت
حکم ثابت او نکند پس برهانی نبود و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال قیاس و دیگر قیاسات
برهانی از این برهانها نام کند در عبارت مضایقت نباشد اما باید که داند که وقوع برهانی بر آن
و بر حکمی ثابت او همیشه صحیح نباشد و اما برهان بر قضایا وقتی مانند کسوف افادت حکم یقینی
دایم کند طبیعت کلی آفتاب از جهت آنکه متعلق بود بوقتی چون وقت و تعلق آن برهان بکسوفی معین
همان حکم دارد که در شخصیات گفته آمد و همچنان که بر جملهٔ شخصیات برهان نتوان گفت چنین
شخصیات را نیز نه حد توان گفت و نه رسم چه حد بذاتیات بود و امتیاز میان شخصی و شخصی
دیگر از نوع او بذاتیات نتواند بود پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود و رسم بعرضیات
بود و عرضیات کلیات بود و از ترکیب کلیات ذاتی معین حاصل نشود بل مجموع کلی بود و
آن رسم تعیین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و مادهٔ خاص دلالت
کند معقول نبود و اشارت متعلق باحساس بود یا آنچه جاری مجری احساس بود و نیز اجزای حد
و برهان مشترک اند در بعضی مواضع و چون بر شخص برهان نتوان گفت پس او را حد نیز نتوان

گفت

گفت و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس تناول حد آن را دایم نبود و حد
دال باشد بر ماهیت و ایما پس وقوع اسم حد بل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات باشتراک
لفظ تنها بود و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان و حد دخول
ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقت و زمان و فن مقالت ششم در جدل و آن را طوبیقا خوانند
مرتب است اول در مقدمات دوم در مواضع سیم در وصایا فن ۱ در مقدمات پنج
فصل است فصل ۱ در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سائل و مجیب جدل صناعتی
است علمی که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوب که خواهند و محافظت وضعی
که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضی لازم نیاید ممکن باشد و بعبارتی دیگر صناعتی که اقتدار
کند بر تثبیت حجتها مولف از مسلمات بر آن بحسب ارادت و با احتراز از لوازم تناقض در
محافظت وضع و صناعت ملکهٔ نفسانی بود که با وجود آن استعمال موضوعات از سر بصیرت
در تحصیل غرضی بحسب ارادت بقدر امکان قادر باشند و کسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف
مذکور بل دیگر علوم جز فقه و صناعات باشد و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد صناعتی بود و بکسب
مزاولت جزویات آن صناعت او را آنچه برکه معین بود بر تعاطی آن صناعت حاصل شود اما او را
بابی بسبب صناعت که اند بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونهای بود که رعایت آن موصل بود
بغرضی از آن صناعت مانند طب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نشود بل باید که قوانین حفظ
صحت و ازالت مرضی را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت ممارست در این فن شروع کند
جدلی نباشد بل باید که قوانینی را که بدین صناعت خاص بود مستحضر بود و نه هر صناعتی متکفل رسانیدن
بود بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند و نه مصارعت متکفل
افکندن همه مصارعان بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان
مواد و در استعداد انفعال و مساعدت زمان و قرب و بعد امکان وجود غرض پس قصوری
که باین سبب در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس صناعت بل صناعت رساننده بود بمطلوب
بقدر امکان و بتقدیر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعض مطالب که حصر آن ممکن
متعذر باشد قادح نبود در صناعت جدل بل مانند عجز دیگر اصحاب صناعات بود از رسیدن بغرضی

المصارعة المطارحة صرعه طرحه ... و بالفارسیة کشتی گرفتن ...

حصر آن ممکن در

میان ... ازین

از صناعت مشاغبی حاصل شود و جدل که گویند یا الزام مغالطت ... وضع کنند و وضع درین
موضع رای بود که از اعتقاد یا ملتزم باشند مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم
آنند و دیگر آنکه اگر نقیض آن رای وضع کنند معتقدات که ملتزم وضع از اصلی داشته باشند
برحجت بود و اول را مجیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی متاخران اول را مجیب
گویند و دوم را معترض و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود و
مجیب تسلیم اهل وضع و اعتماد سایل بر آنچه مجیب مسلم دارد و لیکن مواد جدل از مسلمات بود و مطلق
یا محدود بحسب شخص و صورت حجت نه قیاس تنها بود بل قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقراء و غیر آن
بعضی عامتر بود از آنچه در برهان گفتیم پس قیاس درین صناعت و دیگر صناعات که بعد ازین آید
قوی‌تر بود و مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر یا بحسب ظن و قیاس
یعنی مستلزم بود یا پندارد که مستلزم است و واضع آن قولها ناحق بود و طبیعت وجود در آن
مواد قیاسی برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قوم یا شخص و آن بوجهی شامل اول چه آنچه غیر حق
وضع کرده باشند که فی نفسه مستحق آن بود که آن را حق نیز وضع کنند و باشد که نباشد پس برهان
از صورت و مواد درین صناعت عامتر از آن بود که در برهان و مقدمات برهانی بخلاف این بود
از هر طرف نقیض اما در برهان بطرف معین و در جدل لابعینه چه جدلی را نظر بر الزام بود و بر تعیین
مطلوب چنانکه طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبدیل مزاج باسهل و استعمال او در هر طرف
متناقض بحسب مرض مختلف مانند استعمال طبیب دوم دارو بعضی دارا بحسب مرض و چون
هرچه نه یقینی بود ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود نه علم پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل ضعیف
بود مانند جهل مرکب و آمیخته بظن مقارن جهلی بود و لیکن این جهل اقتضای اعتقاد کند
که مقارن او باشد چه هرچه نه بر آن وجه دانند که باید و اگرچه چنان بود نه علم بود و استعمال
امثال آن در استفادت مطلوب بسوی نفس خود معتقد نبود پس بالذات مفید نبود اما بسوی غیر باشد
که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل منفعت او بحسب شرکت بود و بالجمله
از برهان متفاوت در مرتبه و وجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بمعاونت
و مشارکت ممتنع است و چنین مشارکت مبنی است بر التزام جمهور چیزها را که باید که بآن اقرار

کنند

غایة سعی مجیب عدم الزام است و نهایة سعی سایل معترض الزام مجیب است کذا محمد طاهر

ع
چون مقصود از جدل الزام یا دفع الزام است نه یقین و تعیین مطلوب وقوع احتمال قضایا یعنی واجب و ممکن و ممتنع در مواد آن جایز است لکن مقصود حق محمد طاهر

اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق و اثبات معاد و هم آنچه باید که بر آن عمل کنند مانند عبادات
و معاملات پس آنچه مودی بحصول این اعتقاد یا ثبات جمهور بر آن نافع بود در شرکت و آنچه مقتضی
ابطال آن بود ضار بود و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کسی افادت
نتواند کرد چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را بدشواری و روزگار دراز استعداد حاصل
شود اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود بحسب آرای جمهور این افادت کند پس
جدل بالذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض یا تقریر و تاکید اعتقادی نافع و دیگر
کسر و نقض غیر نافع و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسایل و اما منافع جدل بالعرض چند گونه بود
آنکه صاحب این ریاضت شود و در اکتساب مقدمات علم و بیننده بخفیف در برهانها ایراد تواند
بود و صحیح شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی آنکه بقوت این صناعت ارباب
مقدمات که انتاج هر طرف کند متفحص حال هر یکی تحصیل حق مخصص طرف موافق و تمیز مغایر
طرف ممکن بود و محاکمه از تصفح خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد و معرفت مشارک
و متقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز که اقتضا تمیز کند پس نظر در مواد
و صور جدل در برهان نافع بود و حفظ در مقدمات اهم تمیز برهان از دست رهنده آنکه متعلم
چون در علم خاص تحقیق مصادرات تواند کرد باشد که جهل او بآن مقتضی استیحاش و نفور شود
و موجب توانی او باشد از آن علم و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند تا آنگاه که بمرتبه
تحقیق مصادرات رسد آنکه طالب علم را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود و چون مقصود از جدل
الزام غیر است لا محاله مشتمل بود بر نزاعی و در اغلب اوقات جدلی را باستعمال نوعی از غضا و
احتمال احتیاج افتد خاصه آنجا که رای نافع حق مطلق نبود و با رای مشهور که اتباع آن کنند هم
دفع مشهورات و مصادقاتی که اتباع مقابل کند محتاج شود و این حق بود و لیکن نیابتش برهان بحسب
ادراک جمهور متعذر بود پس در نفرت از مشهورات بحیله و مراوغه بکار باید داشت و بعضی از
لجاج محتاج شود و لفظ جدل بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر شکلی که قوت سعی در الزام
اقتضا کند و مقارن استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندک مایه از عدل حق و انصاف مطلق
خارج باشد پس این اسم برین صناعت نهادند و این لفظ را از دیگر الفاظ که بعضی اشتراک بود مجاورت

احوال در

علی ای حال صناعت مناسب تر است چه محاورات مثلا میان دو سفیه بود که از افحام منقطع
حدیثی مرموز با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود تا هر یک باعتبار جزو سؤالی باشند و باعتبار تعلیمی
و مناظره میان دو صاحب رای متقابل بود که هر یک متکفل بیان رای خود باشند بشرط آنکه هردو
بعد از وضوح مساعدت حق کنند و این جمله متعلق بعلم منطق بود و مباحثه اشتراک اغراض بود
کیف ما اتفق بطریق تعاون اما معانده و امتحان و مغالطه از اغراض مغالطی باشد الا
آنکه غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفحیم او بود و غرض ممتحن استکشاف قوت او
در استعمال حجت و غرض مغالطه تمویه و تلبیس و در تشبیه بفیلسوف یا جدلی و دیگر الفاظ متداوله
که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد و در هیچ کدام مناسب این صناعت نیست و طریق جدل
خاص نبود بموضوعی علمی چون علمی بل او را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند چنانکه گفته ایم پس
موضوع نظر صاحب این صناعت محدود نبود و مبادی صناعت او هم محدود نباشد بالذات
چه جدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی هر صناعتی در آن صناعت بکار دارد بشرط شهرت
چه آن مسلم در نفس الامر مبرهن باشد چنانکه آفتاب از زمین بزرگتر است یا غیر مبرهن چنانکه
مشتری سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه چون ذاتیات و مسلمات نبود چنانکه گفتیم
چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر تقریر وضع از مشهورات تواند کرد که جمهور
یا قومی که ملتزم آن وضع باشند از او مسلم دارند و مشهور و لا محاله از ذاتیات بود یا آنکه
واجب نبود که هر که مجیب بود و باید احتجاج کند بر اثبات وضعی بل اگر ذب کند از وضعی
بمنع معاودات سایل هم مجیب باشد و سایل تالیف مقدماتی کند که مجیب التزام آن کرده باشد
بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او مسلمات بود از مجیب و معاودت
او بجهت وجود فعل بود و مقاومت مجیب بجهت عدم انفعال و بباید دانست که مباحثات
جدلی باید که بر زوایای مؤدی بود بمقصود تا بافهام جمهور نزدیک باشد چه آنچه بعد از وضع
مقدمات و اوساط بسیار بمطلوب رساند و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گرداند بتعلیم تمام
تر باشد و عادت قدما چنان بوده است که یک یک مقدمه از مجیب سوال میکرده اند
بطریق استفهام که هل کذا کذا و الیس کذا فکذا و آنچه موافق وضع بودی تسلیم

میکردی

میکردی تا آنجا که سایل خواستی پس سایل بازگشتی و از آن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع
او کردی و مجیب اگر توانستی از آن نقضی کردی و مقاومت او را دفع کردی و متاخران
را طریقی دیگر است و آن آنست که سایل جز از مذهب یا از رای مجیب در مسئله شایع
سوال نکنند و بعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهند تالیف میکنند که انتاج
نقیض آن مذهب کند و مجیب آن مقدمات میشنود و باشد که مسلم دارد تا چون اساس
میکند بمنع و مغالطه و لجاج مشغول میشود و سایل بر قاعده سایل نبود چه سوال از مذهب را
در صناعت مدخلی نبود بل بمثابت وضع هدف بود که غرض در تیر انداختن مسابقت
طلبند و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد پس مقدمات
سایل بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد کنند باشد که مجیب در آن مشهور نزاع کند چه
مقابلات مشهور تواند بود و چون چنین بود سعی سایل باطل باشد پس طریقت متقدمان
بسیاقت طبیعی نزدیکتر است و نیز طریقت ایشان مستدعی مهارت کند در صناعت
چه سایل باید که داند که سوال از چه می باید کرد تا تالیف بعضی از آن صورت و چگونه می باید کرد
تا مجیب بر موضع واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم باید کرد تا نقضی متوجه نشود
و این بمقدار قوت تمام تواند بود در یک یک مقدمه بتفصیل و کیفیت تعیین آن بوجهی که مانع
یا ضار بود و طریقت هم بخلاف آن بود چه سایل باشد که جز آن یک مسئله مثبت و مقرر
باشد نداند و اگر مقدمات از آن ترتیب که در خیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود
و مجیب نیز بداند که او سخن بجا ادا تواند کرد و بر موضع نقض واقف نشود تا بالفعل
احکامی بکند فصل ۲ در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات
از آن موضع حملی باشد منقول که احکام بسیار از و منشعب تواند شد و هر یک از آن احکام که
بمثابت جزوی باشند در تحت او مندرج باشد که مقدمه قیاس جدلی شوند باعتبار شهرت
مثلا این حکم که گوییم اگر یکی از دو ضد موجود بود در موضوعی را دیگر ضد موضوعی بود ضد آن موضوع را
موضوع است و این حکم که اگر احسان با دوستان پسندیده است پس اساءة با دشمنان پسندیده باشد
بود است در تحت این حکم و منشعب از او و مشهور است پس شاید که مقدمه شود در قیاس جدلی و نفی

مرجوه بود
کفران و نفاق ط

موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع باشد و باعتباری مقدمه شود و اگر مشهور نباشد شاید که
مقدمه شود و اکثر مواضع چنین بود و سبب آنکه تصور عامه از اطلاع بر عقول ایشان دورتر بود ولیکن
شهرتش کمتر و دیگر آنکه عام در معرض نقض زیادت از آن بود که خاص چه نقض خاص مقتضی
نقض عام بود و این حکم منعکس نشود بل عام را انتقاضهائی بود که خاص را نبود و ازین جهت اطلاع بر
کذب عام آسان تر بود چه در موضع مذکور چون تصور جزویات مذکور کنند و سواد موجود دانند
جسم را ضد نیست موجود نبود ضد جسم را بل هم جسم را بود لیکن بر کذب واقف شود بآسانی اما
در آن مثال که ازین منصب است چون نظر کنند و از آن بعضی نیابند بحسب جزویات و بر مشهور
دیگر مقابلش مطلع نشوند باشد که مسلم دارند و با موری خارج از آن التفات ننمایند و اگر قبل
کسی بعضی آن کند با ایراد نقض در حکم عام که اب توانند گفت این حکم خاص است باین صورت
چه از ثبوت حکم خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بر یک
موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید و فایده موضع آن بود که صناعت را اصولی باشد
معد و محفوظ که از آن مقدمات بسیار اخذ کنند بحسب حاجت و تفریع کنند بآن اصول تا آن را در
معرض دو نقض نیاورده باشند و از آن موضع از آن خوانند که موضع اشتقاق یا اعتبار یا حفظ
بود چنانکه گویند موضع نظر و بحث و موضع امن و خوف و معلم این کتاب را که برین فن مشتمل است
کتاب مواضع خوانده است و آن معنی لفظ طوبیقا است چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع
باشد و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع یا بعد از آن باشد مقدر بر بیان کیفیت استنباط
یا استعمال مواضع بود و سبب احتیاج بذکر مواضع درین کتاب بخلاف برهان آنست که اسباب شهرت
قضایا چون امور خارجی نامحدود است بایراد تفصیل احتیاج افتد و در برهان چون اسباب
صدق محدود بود و اجزا قضایا از آن مستغنی از ایراد تفصیل استغنا حاصل آمد فصل ۳
در اجزا قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع هر قضیه که سایل در حال سوال یعنی آن
قضیه یا مقابلش را با حرف استفهام ایراد کند از آن باعتبار مسئله جدلی خوانند و بعد از
تسلیم مجیب آن را چون جزو قیاس کند بآن اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاس را اگر
در علوم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند و معنی وضع نزدیک بود بمعنی دعوی که اثبات

یا ابطالش خواهد کرد و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن نه برهان ممکن بود و نه
بجدل بل دعوی صرف بود بحسب قول تنها چنانکه کسی گوید همه موجود است نیست یا گوید میان اجزا
عالم در زمانها مناقضه نیست یا گوید حرکت را وجود نیست و درین موضع مراد از وضع نه این
معنی است بل معنی اولست که یاد کردیم پس بنابرین هر مسئله بود جزو از مقدمه و نتیجه او وضع
و موضوع هر سه بذات باشد که یک چیز بود و باعتبار مختلف و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود
در انعکاس یا نبود و اول را خاصه خوانند و دوم یا واقع در جواب ماهو بود یا نبود و اول را
جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات باین قسمت سه بود خاصه یا جنس یا عرض و محمول مساوی یا دال
بر ماهیت بود یا نبود و اول یا حد بود یا رسم و حمل اسم لفظی [illegible] فقط بود و آنچه دال بر ماهیت
نبود یا مفرد بود یا مولف و مفرد خاصه مفرد و مولف خاصه مولف و از آنها باعتبار آنکه معرف
ماهیت بود رسم خوانند و درین فن فرق میان افراد و تالیف در محمولات [illegible] فایده نبود
و هر دو را خاصه و باین معنی خاصه خاصتر بود از آنکه اول گفتیم پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه
و باین اعتبار محمولات چهار بود حد یا خاصه یا جنس یا عرض و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل
و انواع آن باین اعتبار چه جمله واقع باشد در جواب ماهو و عرض شامل بود عرضیات عام را
و عرضیات را اگر خاصتر بود از موضوع چه جمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو باشند و نوع
محمول نتواند بود چه نوع محمول باین شخص بود یا بر صنف و شخص از اعتبار ساقط بود چه مباحث
جدل کلی بود و حمل نوع بر صنف بمثابت حمل لوازم بود چه نوع نوع صنف بود و لیس نوع نوع
در موضع قضیه باشد نه در محمول و بعد ازین تقریر گوییم حد قول بود دال بر ماهیت یا قول بود
دال بر آنچه محدود باو بود و این حد حد است در جنس اینست که قول بود قایم مقام اسم در دلالت
بر ذات و جنس کلی مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه واقع در جواب ماهو و شمول این رسم جنس
جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است اما فصل را از آن جهت بود که فصل از حیثیت ذاته بالقوه
بر چیزهای مختلف واقع تواند و اگرچه از آن جهت که بجنس مقید بود بالفعل بر چیزهای مختلف واقع
نتواند بود چنانکه پیش ازین گفته ایم و خاصه بر وجه اعم محمولی منعکس بود و بر وجه اخص باین
قید بهم که دال بر ماهیت نبود و عرض محمولی غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو بود و بوجهی دیگر

محمولها بود و لکن شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود بعض عرضی ذاتی بسبب طبیعت تنها بود
و جمله مطالب متوجه بود با اثبات یا ابطال یکی ازین محمولات و بعد از تقدیم این سخن گوییم
اهل ظاهر از منطقیان گفته‌اند در اثبات عرضی اثبات وجود نسبت محمول را کفایت بود و در اثبات
هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود و آن مساوات بود و در انعکاس در خاصه و وقوع
در جواب ما هو در جنس و پس بهم در حد اثبات باید کرد با شرطی چهارم و آن جامعیت بود بمقام
اسم در دلالت بحسب تحقیق در اثبات عرض هم شرطی دیگر سلبی ثابت باید کرد اگر مساوی نبود و
واقع نبود در جواب ما هو و در خاصه چنانکه واقع نبود در جواب ما هو و در جنس با اثبات عموم
یا خصوص یا مساوات با فصل بود و در حد و جنس و فصل بحسب حصت اثبات وجود حاجت نبود
چنانکه گفته‌ایم اما شرطی دیگر در حد مفزاید و آن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب شهرت فرق
میان حد و اجزاء حقیقی و غیر حقیقی معتبر باشد با اثبات وجود حاجت بود و پس شرایط حد چهار است
و شرایط هر یکی از جنس و خاصه و عرض بحسب تحقیق و بنزدیک ظاهریان شرایط جنس و خاصه
در هر شرطی عرضی یکی و آنکه شرایط او زیادت اثباتش دشوارتر بود و ابطالش آسانتر چه در اثبات
اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال یک شرط کافی بود و آنکه شرایطش کمتر بود بر عکس آن
باشد و چون بحسب هر یکی ازین محمولات مواضع بود هر یکی را ازین محمولات که بعضی از آن در حد
نافع بود و چون اشتراک در اعراض شاید که بر وجه اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه
چه شدت و ضعف از نسبت با غیر و هر چه نسبت با غیر بود عارض بود و جمله بیشتر مطالب نسبی بود از او
و غیر او و پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شدت و ضعف و از مواضع اوسط و از خواص شد
و مشتق بود با اواخر و نیز از جهت نظر در حد در تحقیق دیگر از ما هو خوانند لازم آید و آن میان
هو هو بود که میان اثنان مغایرت بود یا بحسب شرکت یا بحسب ... یا بحسب جنس بود چنانکه
انسان و فرس یا بحسب نوع چنانکه زید و عمرو را یا بحسب شخص الکاتب و الضاحک ... و اگر چه کلا بود
مشترکت بذات و حد بود و مغایرت بحسب اسم مانند انسان و بشر یا بحسب خاصه مانند انسان
و ضاحک که هر دو خاصه یکدیگرند یا بحسب یک عرض و تجرد از آن مانند این انسان و این کاتب یا از عرض
مانند این کاتب و این ... چون هر دو یک کس باشند و از همه باسم هو هو سزاوارتر این قسم بود که بعد دیگر

بود و پس از آن آنچه مغایرت باسم تنها باشد پس آنچه خاصه بود و پس آنچه بحسب عرض بود و ازین
بحث معلوم شد که اصناف مواضع چند بود و در شش باب ایراد کنند آ اثبات و ابطال باب
عرضی را و هر چه را در یک باب ایراد کنند چه ارسطو آنرا با جنس یا فصل را این هر
بهم در یک باب ایراد کند و حد از خاصه را جدا هو هو را و اعتبار این محمولات در برهان
واجب بود چه آنجا مطلوب تحقیق بود اما جدل را از جهت طلب مواضع بآن حاجت افتد و بعد
از معرفت موضع از آن توسل کنند با اثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که گفته شد باید که اعتبار
حال محمول که از کدام صنف است چه در جدل از آن اعتبار مستغنی نبود

فصل ۳

در بیان حال مبادی که آن مقدمات و مطالب ... چه مبادی اوساط در جدل چنانکه گفتیم شهرت را
بود و استعمال حق غیر مشهور در این صناعت مغالطه بود و چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی
آن نکند که نفس الامر حق است بل گوید ظاهر است که این حکم برین جملت است و ممکنان باین معترفند
و این حکم نزدیک همه کس مقبول و ازین لط و اگر چه حقیقت امری ذاتیست اما شهرت مشهور امری عرضی
باشد و آن بحسب ملکیتی بود که آنرا قبول کنند و محمود شمرند و چون این معنی عام شد قضیه ذایع و مشهور
گردد و مناسبت را که سبب بود که اقتضاء شهرت را ایجاب کند و اذهان جمهور در اکثر احوال از آن
اسباب غافل باشند و بآن اعتبار شهرت را از مبادی علمی شمرند چه اگر حکم با ملاحظت سبب
مقرون باشد بحکمت ... بود و اسباب مناسبت بسیار است و بعضی از آن این است آ سهولت تصور
اجزاء قضیه که مقتضی شهرات الکدات نفرین (?) و بآن جهت صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند
و آن مانع شهرت بود و باین سبب حکم مشهور چون بعبارتی عوامی که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد
کنند از معرض شهرت بیرون آید و همچنین کلیات که عقل مجرد بدو وحده نه خیال نزد ادراک کند از
شهرت دورتر بود از جزویات که خیال و حس را در آن مدخل باشد چه ذهن از استحضار امثال آن
متحیر باشد و هم باین سبب قول موثوق به و محبوب و محتشم و کسی که بیان را واضح و بلو کند و کسی که سخنش
بسمع رضا شنوند بسبب چنین مرتبه در معرض تسلیم بود و از مقابلات آن بسا مستر مقبول افتد و باشد
که بزوال این عوارض مرده شد رتبت اشتمال بر صدق بحسب ظاهر چه اطلاع بر کذب بسا نه اقتضاء نفرت
کند پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا در شهرت قادح نباشد و اشتمال بر مصلحت عام و امثال آن جمع علیه

اصحاب علل توانند بود و مشابهت شرایع عام مکتوب باشد که تالف طبع ایشان بکسب ترتیب و تادیب
و عادت و این صنف شاید که مختلف باشد که اقتضاء خلقی از اخلاق ازان مانند حمیت و انفت
حتی محافظت حرم را و حیا تقبیح کشف عورت را و رقت و رحمت تقبیح تعذیب الحیوان بلا فایده را
و مشاکلت حتی بظاهر و اگرچه بوجهی مخالف باشد و شهرت بسبب اسم مشترک ازین قبیل بود و انچه
معتقد بر طرفی حق بود و مطلق ازان قید مشهور همچنین که استقراء جزویات و باین سبب انچه عوام
از ایشان امثال ازبان دو باشند و بر نقیض ظاهر واقف نشوند باشد تسلیم کنند و چون سبب شهرت
مختلف باشد بلطیف کم و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کنند بمشهور حقیقی و ظاهر شبیه بمشهور
و مشهور حقیقی بسبب تعقب رای و در همه احوال مشهور بود و باشد که شهرت او پوشیده بود و چون با
کم مطابق باشد واضح گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای مشهور بود و که بتعقب مشهور نبود و شبیه
بمشهور بسبب عارضی غیر لازم مشهور نماید و بزوال آن عارض مشهور نباشد پس شهرت او در وقتی و
بحسب حالی بود و در غیر این وقت و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان
کرد و شبیه بمشهور در قیاسات مشاغبی چنانکه بعد ازین گفته شود و هیچکدام در جدل استعمال نتوان کرد
و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کنند بعام چنانکه کذب قبیح است و عدل واجب و اکثر چنانکه خدا
یکیست و خاص مثلا نزدیک خواص چنانکه ایثار جمیل بهتر از ایثار لذیذ و نزدیک عوام چنانکه عکس
این حکم و نزدیک اهل صناعتی خاص چنانکه صحت اجماع نزدیک فقها و یا نزدیک اتباع فاضلی
چنانکه اطلاق طبیعت خامسه بر فلک نزدیک اصحاب معلم اول و مشهورات از جهت مشترک
بود میان سایل و مجیب و اما مسلمات بعد از توانند بود و لیکن خاص سایل را و سوال جدلی
نشاید که از مشهور مطلق کند از او در معرض اشتباه و تشنیع آورده باشد و مجیب را برای مخالف
مشهورات دیگر گردانند بل ایراد آن بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و همچنین نشاید که سایل از
ماهیت و لمیت چیزها سوال کند چه آن تعلم باشد نه جدل بل سوال از ماهیت یا بر سبیل استفسار
لفظ باشد بر وجهی که گوید بل یقول ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا برای انکه اعتراف کند ایراد
نقض کند و باشد که سوال برین جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و مجیب را حد
باید گفت که اگر مصطلح چنان بود که درین موضع جواب بحد گویند و الا گوید حد آن بر غیر واجب نیست

ماکم

مالکوم و از لمیت یا برین وجه که گوید لم قلت یا لقلت چون سوال از علت حکم بود یا اهل یقول آن علت
کدام است لاجرم سوال از علت خارجی بود یا بر نوع مذکور و در ماهیت و مقدمات جدلی
شاید که مشهورات مطلق بود یا محدود یا مشهورات تقریری یا انچه بمشهورات اثبات کرده باشند
یا مقابل مشهور که شنیع باشد و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما مشهور تقریری مقدماتی
بود که بنفس خود مشهور و محمود باشد و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود و از جهت شبهت
با مقابل مشهور نبود و اتصال افادت استقبال ذهنی کند از تصور شهرت اول تصور شهرت
دوم و اگرچه اشتقال فی نفس الامر واجب نبود پس شهرت دوم منوط بشهرت اول چنانکه گویند
اگر علم با ضداد یکیست حس با ضداد یکی باشد چه حس مناسب علم است و همچنین اگر حس ...
اصدقا حس شهادت حس باشد و اما انچه بمشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب
در قیاسی و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی افتد و نتیجه قیاس جدلی
هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و با ثبات حاجت نبود و امثال
آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس مشاغبی هم چنانکه اولیات بقیاس مشاغبی هم چنانکه اولیات
بقیاس مغالطی بالقیاس با کسی که آن مشهور نزدیک او معروف نبود و بجای معروف تر او را
پیش دهند برای وجه تامل مشهورات مانع نبود بل جواب اینچنین با معونت باید داد چنانکه
کسی را اگر انکار آن کند که صحت پسندیده است السکوت و الاستهزاء چنانکه کسی را اگر گوید آفتاب
هر روز شخصی دیگر است یا بتکلف احساس چنانکه کسی را اگر انکار روشنی آفتاب و گرمی آتش کند و مشهور
که در ان اختلافی بود شاید که مطلوب باشد و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند مثلا که میان خواص
و عوام متنازع بود یا میان هر دو از این دو فرقه دیگر مطالب جدلی یا حکمی بود که جمهور را در ان
رایی نبود مانند انکه عدد کواکب زوج است یا فرد یا مختلف بود و بسبب تکافی حجتها بهت متعذر
حجت بر هر طرفی و بر جمله مطلوب جدلی باشد که مشارک برهانی بود و باشد که مباین بود در مشارکت
در ان صورت بود که هم مطلوب برهانی و هم مطلوب جدلی اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مباینت
انجا بود که مطلوب خاص بود به برهان مانند اثبات حال ذوات اینکه جدل را در ان مدخل نبود
و تمامی مقدمات و مسایل این صناعت محصور بود در سه صنف منطقیات بود و آن رایها بود که در ...

دیگر نظری یا عملی نافع بود چنانکه گویند حدود اضداد در یکدیگر داخل باشند یا نه، ثبت حلقیات
و آن رایهایی بود که متعلق بافعال باشند تعلق اول چنانکه لذت پسندیده است یا نه، و تعلق
غیر اول چنانکه تبدیل اخلاق ممکن نیست یا نه و عدالت قابل اشتد و ضعف است یا نه
۳ طبیعیات و آن رایهایی بود متعلق بانچه افعال ما نباشد از اعیان موجودات مانند آنکه
عالم قدیم است یا محدث و نفس باقی هست یا نه و هرچند این صنف در حقیقت هم نافع بود اما
بالعرض و بقصد ثانی نفع فصل در ذکر ادوات جدل که ارتیاض بان
مفید ملکه جدل باشد و اشارت بدیگر منافع ان چون از بیان حال اجزاء بسیط و مرکب قیاسات
جدلی فارغ شدیم گوییم صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقرا، و اگرچه قیاس بعقل نزدیکتر بود
و الزام او تمامتر اما استقرا بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفیدتر و نزدیک جمهور از جهت انتقالش
بر انس مقبولتر و فایده قیاس و استقرا ببرهان مواضع تمام شود که بحث از مواد باشد
و استنباط مواضع و استعمال آن بلکه جدلی صورت بندد و آن بتحصیل اموری حاصل آید که آنرا
ادوات جدل خوانند و آن چهار بود ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد
منطقی و خلقی و طبیعی و آن مشهورات مطلق بود و مشهوراتی که با برادشان واضح شود و چون تصدر
جدلی کنند در ذهن جمهور مقبول و محمود باشند مانند آنکه مواضع که درین صناعت ایراد کنند
و مشهورات محدوده بنزدیک اهل هر صنف حق و رایهای بزرگان اهل صناعات را مانند بقراط
در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات بقرائن که بسبب آن بالمقابل مشهوری دیگر شهرت
الکت کنند و مشهورات متقابل که طرفی باعتباری و نزدیک قومی مشهور بود مثلا بحسب قول موت
با ذکر محمود بهتر از حیات با لحوق عیب و درویشی با عدالت بهتر از توانگری با جور و باشد که
بحسب اعتقاد و طبع بعضی مردم دیگر طرف بهتر بود و همچنین بحسب شریعت مشهور است که عدالت
و بحسب طبیع اکثر منفعت بهتر و اگرچه مقارن جور بود و بشریعت عام غیر مکتوب اکرم بر شرط
زن شلیته زنا دیگر نشاید کرد که متقی و حشمت او بود و بشریعت خاص الکت شاید کرد و
بنزدیک خواص مشهور است که سعادت است علم و عدالت بود و بنزدیک عوام الکه ملک
و ظفر بر مرادات دنیاوی بود و بنزدیک خواص الکه علم بهتر از عبادت و نزدیک بعضی بر عکس

ونزدیک

و نزدیک عوام الکه جمع مال بهتر از انفاق و نزدیک بعضی دیگر بر عکس چه انتفاع بدو طرف
در وقتی ممکن بود و همچنین اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند و هرچند در غایت
شناعت باشد اما در حلف استعمال توان کرد و در طریق انتقال ازان بضد توسل ازان بمشهورات
مطلق نافع بود و بعد از استحضار این اصناف باید که بر وجه نظایر در حکمی کلی جامع بجهت ضبط
و حفظ و بر تفصیل آن در احکام منفصل خود بجهت ایراد مقدمات قادر باشد چه اول طریق
استنباط مواضع است و دوم طریق استعمال ان در صناعت و ادات دوم قدرت بر تفصیل
اسم مشترک و متشابه و مشکک بود تا در ان بر دعوی مجرد قناعت نکند بل وجه اشتراک یا تشکیک
بیان کند مثلا اگر گوید اسم خیر بر صحت و صلاح باشتراک لفظ افتد بیان کند که از جهت آنکه در اول
دال بر کیفیت خیر است و در دوم بر زوال خیر و هرچند بعضی از قوانین معرفت اشتراک لفظی
و علامتی موهمت مبتدی در صدر کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبه ناظر درین کتاب گوییم قوانینی
مذکور را راجع بود با حد و ماهیت مدلولات لفظ یا عوارض و لواحقش و قسم اول چنان بود که
حدود و ماهیات چیزهایی که یک لفظ بر هر یکی ازان اطلاق کنند تامل کنند و خاصه بود ازانکه
میان آن معانی اشتراک یابند که مدلول لفظ بود یا نیابند و اول یا مشترک ذاتی بود یا عرضی اگر
ذاتی بود و یا عرضی بود و مختلف نباشد باشد و صنف آن لفظ متواطی بود و اگر مختلف باشد مشکک
بود و دوم مشترک و باید که اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظ که در تعریف چه باشد که الفاظ هم مشترک حدود هم
و یا ذاتی الفاظ محدودات باشند مثلا صحی است اسمی مشترک است و دال بر آنچه منسوب بود با اعتدال
مزاج وان هم مشترک است چه بر سبب اعتدال و ملازمتش بیک معنی واقع نباشد و بعد از تقریر این معنی
گوییم از معانی جایی مختلف خواه عالی مانند جسم طبیعی و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و حرکت
و جنس عالی باشد و خواه متوسط غیر مترتب مانند آنکه علم و حرکت هر دو را جاذ(؟) خوانند دیگر
در تحت جاد(؟) بود و دیگر در تحت حیوان دلیل اشتراک لفظی بود و اما اگر اجناس مترتب بود
مانند جسم و حیوان دلیل نبود و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم مانند موصوف بامکان
خاص و عام که ممکن بهر دو افتد و بقبول اشتداد و ضعف و لا قبولش مانند شاه(؟) و حق که نور بر هر دو
افتد و بمقصود مختلف که مدلول را بود مانند تفرق بصر و جمع باید سر که فصل لون باشند اما آنکه

فصول لون قبض بصر و بعضی فصل لون مسموع که چون باشند اثنا الحاق و با آنکه هر دو فصل
انفعالی مختلف باشند مانند حاد که فصل صوت و آلتی و صنادیق باشد و دلیل اشتراک لفظی
بود و قسم دوم چنان بود که مناسبت آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند تا مختلف است یا متفق
و بحسب آن حکم کنند بر اشتراک لفظی و معنوی ما را از جمله اعتبار اختلاف اضافات و قرائن و اضافات
و اضداد باشد و در اضداد اگر یکی را ضد بود تنها یا هر دو را بود و لیکن با سامی مختلف بود و اگر
نبود و لیکن یکی تنها متوسط و یا هر دو را متوسط و لیکن با سامی مختلف بود و یا دیگری متوسط بود و
در دیگر چیزها بسیار بر آن جمله که در هر کتاب بعضی از آن یاد کردیم و همچنین مقابلات سلب و ایجاب
و عدم و ملکه چنانکه اگر [illegible] یا اشتراک بر معنی اطلاق کنند لا محاله طرف ایجاب
و ملکه نیز مشترک بود و وقوع مقابلات در جنس و موضوعات مختلف همین حکم دارد و اختلاف
افعال و آثار ما که از هر یک صادر شود چنانکه صافی در آواز و لون که بحسب اعتبار ضد متوسط مختلف
نیست اما اثر یکی در سمع بود و دیگر در بصر و اختلاف مناسبت چنانکه تیزی شمشیر و آواز و طعم که هر یکی
قابل شدت و ضعف اند اما شمشیر بقیاس با شمشیری دیگر و نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر هم دلیل
اشتراک بود و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف چه اشتراک اسم موضوع اقتضاء اشتراک
اسامی مشتق از او کند یا مانند لون و ملون که هر یک بحسب بصر و طعم باشند و بر جمله باید که استعمال
این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت شبهه بدین طریق معلوم شود و اما در تشکیک
لفظ چیزها بتباین را که در ماهیت متناول بود همچنانکه در اشتراک گفتیم اما نه بحسب اشتراک
لفظی صرف باشد بل بحسب اشتراک معنوی بود و بدین قید مخالف اشتراک باشد و تناول او بعضی را
اولی و اول بود و بعضی را اخر او ولی و اول و بدین قید مخالف تواطی بود و آن مانند تناول
حال زوایا با مثلث باشد مثلث را او متساوی الاضلاع چه اول را بالذات بود و ثانی را بالعرض
از جهت آنکه این حکم متساوی الاضلاع را بسبب مثلث متناول باشد و اگر مضلعی دیگر متساوی
الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید چیزها بتباین الحد و الماهیة بدان کردیم که متناول
چیزها مختلف بالخصوص و العموم مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع و اگر چه عام را
اولی بود و خاص را ثانی و لیکن از این قبیل نبود چه آن اختلاف ذهنی است و در وجود مثلث

بود الا مثلث متساوی الاضلاع با نوعی مخالف او بماهیت و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت
متباین اند و یکی را اول است و دیگر را ثانی از قبیل است از جهت فصول قید مذکور و تناول
منسوب بغایت چیزهای را که منسوب باشند چه بر وجه اختلاف آن معانی را مانند علم متقابلات
را که نسبتها او با صنف متقابلات مختلف است و همچنین تناول اسم علی را که منسوب بمبدا بود
و علی را که منسوب بغایت بود و تناول المشتهی آن را که بحسب مبدا بود چون مدلولات و آن را که بحسب
غایت بود چون صحت و آن را که بالذات بود چون حلاوت و آن را که بالعرض بود چون چیز
که مشتهی از آن روی که مسکر بود از این قبیل باشد و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب
باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که چیزی را بود و ملکه که ملکه را بود و ادات
سیم قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول و غیر فصول باشد و این ملکه بطلب فرق حاصل
شود میان چیزها که نیک متشابه باشند بلکه بر خاصه در اعتبار اختلاف احکام یک چیز مانند
وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات و همچنین بطلب مباینت چیزهای که اجناس این
متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم و ادات چهارم قدرت بر بیان تناسب
مختلفات به ذاتیات و غیر ذاتیات باشد بر عکس ادات گذشته و این ملکه بطلب وجه مناسبت
حاصل شود در چیزهایی که متباین باشد از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراک چه بعضی سلبی بود و مانند
اشتراک جوهر و کم در آنکه هر چه را ضد نبود و باشد که وجه مناسبت بسببی عارض باشد و چون
نسبت را متصل تواند بود یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در هر دو طرف منسوب یا منسوب
الیه یا در یکی منسوب و در دیگری منسوب الیه بود چنانکه گویند نسبت ملک با وجود همان است که
با عدم و نسبت بدن با نفس همانست با او و نسبت نقطه با خط همانست که نسبت خط با سطح
و منفصل چنانکه نسبت حس با محسوس همانست که نسبت علم با معلوم و همچنین طلب وجه مشابهت در چیزهای
مختلف متجانس بعد از اشتراک در جنسیت مانند انسان و فرس نافع باشد در این باب و منفعت
ادات اول در استنباط مباحث و استعمال آن و منفعت ادات دوم در تحرز از مغالطات
و دفع شبهات و استعمال آن با معاندان بوقت ضرورت چنانکه بعد از این بیان کنیم نه اندک باشد
و این در ادات چون ملکه باشند بسیار مناظرات [illegible] بفایده کفایت کنند مثلا

چنانکه متکلمان سنت و جماعت در اثبات و نفی رویت الله و قدم و حدوث کلام او مخالفت
و تحقیق وضع هر دو متقابل نیست چه یکی برویت ادراک بصری خواهد مانند انچه در برابر
مقابل احساس میکند و انرا نفی میکند و دیگر معنی میخواهد که از ان عبارت نمی تواند کرد و
انرا اثبات میکند و یکی بکلام سمعی میخواهد مولف از حروف و انرا محدث می گوید و دیگر
معنی میخواهد که از تصور و تعریف آن عاجز است و انرا قدیم میگوید و اسم رویت و کلام
بر هر دو باشتراک است پس بتحقیق عدم تقابل میان هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد و منفعت
ادوات باقی در اقتناص حدود و رسوم که اوصاف مشترک و متمیز طلبند ظاهر است و نیز
طلب ما به الامتیاز تخصیص خاص کلی که عام را در ان مدخل شمرند و طلب ما به الاشتراک
استقرا و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت یا در حکم دیگر بسبب مناسبت بعد از تحصیل
حکم با مر مشترک چنانکه در تمثیل گفته‌ایم صورت نه بندد و درین مقام جدل متنازع را
با یراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر عاجز شود حکم مسلم باید داشت و این
معامله در جدل عدل باشد هر چند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق بل عدم فرق مقتضی الحاق
جزئی نشود چنانکه گفته‌ایم این است بیان ادوات جدل و منفعت کل در ارتیاض
باین ادوات و تمرن ذهن بران حصول ملکه جدل باشد چه انتفاع از جدل بی
حصول ملکه صورت نه بندد فن دوم در مواضع مشتمل است بر فصل
در مواضع اثبات و ابطال عادت چنان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات
و ابطال کنند چه نفع ان در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم از ان
درین باب و ابطال عرض بلا وجود در کل نه بندد چه لا وجود در بعض مقتضی ابطال
عرض نبود و در حد و خاصه وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل لا موضوع و اثبات
مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال یا از جوهر وضع یا خارج
از ان و بعضی مواضع خارج خاص بود در نفع و بعضی عام و مشترک و مشهورترین
مواضع این است که در بحث ایراد کرده آمد احد موضوع و محمول الجزئیه و دیگر یا
با جزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم و با جزاء اجزاء

الحسن بسیط یکی اگر محمول با حد شیء یا جزوی مساوی او بر موضوع با حد شیء یا جزوی مباین او محمول
بود در اثبات کلی فایده دهد و بر عکس در اثبات جزوی و اگر مباین کل او جزوی یا مباین در حد
جزو منافات بود میان موضوع و محمول منافات بود مثلا خواهیم که بدانیم که فاضل حسود
بود یا نه حد فاضل آن است که افعال و انفعالات و تلذذ و تاذی او بر وجه محمود که بر
سیرت عدالت بود پس معلوم شد که فاضل حسود نتواند بود و این اعتبار در ابطال نافع بود
و در علوم برهانی هم نافع بود و بر جمله آنچه گفتیم درین موضع مفید بود اما باید که حدود
و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد انچه در مشهور حد بود بحقیقت رسم بود و بر
عکس یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و بر عکس و این موضع بحسب جوهر و صحت
بست قسمت کنیم موضوع را با نواع و اصناف او و انچه تحت هر یکی بود تا رسیدن
باشخاص و محمول را در یک یک طلب میکنیم و بتدریج از بالا بنشیب می آییم اگر در همه یا اکثر
موجود بود حکم کنیم باثبات کلی و اگر مفقود بود بسلب کلی و اگر در جدل بشرط عدم
مناقض بجای کلی بود و خصم اگر بنقض قادر نبود باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزا
آمده باشد و این موضع طلب حکم است باستقرا و در اثبات و ابطال نافع باشد و اگر
اجزا محصور بود در علم باشد و الا مشهور و حرف ع عوارض محمول موضوع را عارض باشد و عوارض
موضوع محمول دیگر لا بعینه از موضوعات محمول که انواع او باشد محمول بود بر موضوع بکل
یا جزء و این کیفیت سه موضع است مثال حس که تمیز رسیده که صواب بود و تمیز
که خطا بود و نه بر وجه لزوم ابتداء بل با صحت انقلاب پس حس شاید که مصیب و شاید که مخطی
بود و این حکم علی بود اگر عوارض عارض محمول را کلی بود و جزئی بود اگر اکثری بود و در اثبات
نفع این موضع عام نبود چه عارض عام هر خاص واجب نبود که عارضی اما در ابطال عام بود
هر چه عام را عارض نبود و مثال دوم چون علم شریف مانند توحید و علم خسیس مانند سحر است
پس جهل شریف و جهل خسیس باشد و این موضع علی است چه عارض خاص عارض عام را بود
و در اثبات کلی نافع نبود چه عارض همه عام نبود و مثال السیم است که عالم بود لا محاله
طبیعی یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع عالم و این موضع علی بود و نافع بود در اثبات

بود نوعی را مبین و در ابطال بلا وجود همه و این موضع در منفعت نزدیک است بموضع تحت
کلی بجزئیات تا مطابقت اسماء و معانی اعتبار باید کرد تا اگر اسمی منبت با معنی مقصود
زیاده تر یا نقصانی نزدیک باعتبار وضع اقتضا کند و این تفاوت مقتضی تفاوتی بود در
مطلوب از اطلاق این اسم بر آن معنی منع کنند چنانکه کسی که شجاع قوی دل با بر در تحت
باشد همت استعمال کنند و در اثبات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت
باشد و این موضع در تحقیق مطلوب و حوار از التباس مفید بود و تعیین معانی بسبب اسامی
که مترادف باشند از خلست در آن معنی اطلاق خواهند کرد منازع را رسد که منع کند
و گوید متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود اما در ادخال جزویات در کلیات
واجب نبود بلکه در آن متابعت حق باید کرد و مثلا چون عوام معده صحت را مستفرغ نام نهند
متابعت ایشان کنیم اما اگر اثر ابرشا و ل اسهال و در امراض حاره چیزی از نضج اطلاق کنند منع
کنیم و گوییم ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بموضع ندارد و این موضع در اثبات و ابطال
نافع بود و جدا بود چه بر آنکه در الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود و اگر اثبات
حکمی عام در چند چیز مطلوب باشد و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود و اسمی با شتراک یا تشکیک
بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت از استواط شمرند بهمان بیان اثبات حکم در همه
مبانی ممکن بود بحسب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منازع جدلی نیز بر اشتراک واقف
نبود بعضی حکم کند تا منع کند مگر که مسلم داشته باشند که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله
و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشند بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و
این موضع بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریقی نباشد با ثبات چه وقوع
حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترک مثبت را بحسب تحقیق نه سود دارد و نه
زیان مگر که بجهت اظهار قدرت گوید این حکم نه بر مطلوب تنها حق است نه بر همه مطلوب
در تحت اسم آمده است هم حق است و بباید دانست که استعمال اسم مشترک بجای متواطی
بر وجهی که منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استهزا و ضحک باشد از آن نگاه باید کرد
تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست چه اثبات ملزوم اثبات نماید و نفی لازم ابطال

واین علت است چه وجود مقابل محمول موضوع را اقتضا ابطال کند از جهت امتناع جمع
متقابلین که اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود در ابطال چنانکه اگر گویند معتدی تام
تام باشد بذات باعتبار زمان و وقوف در انحطاط این حکم باطلست و همچنین اگر گویند
تذکر تعلم بود گوییم باطلست چه یکی تحصیل علم ماضی است و دیگر تحصیل علمی در مستقبل و مرا
این موضع برین وجه بهم لا تعتری آید تی وجود چیزی موضوع را اجزا احوال وجود
بود مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع را یا بعضی یا باهمه عام تر بود
و از تسلیم هر یکی وجود لازم اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی
نیز تسلیم بعضی لازم نیاید پس لذا استعمال البعض بجای بعضی احتراز واجب و مدعی را
چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد و این موضع علمی است
و در اثبات و ابطال نافع و از توابع این موضع آن است که هر چه بجای یا وقتی یا
موضعی یا در موضوعی موجود بود مطلق موجود بود و هر چه بحسب غرضی ممکن یا نافع
یا جمیل بود مطلق ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور باشد که عناد کنند با آنکه قتل
برادر کافر مثلا حسن بود و قتل برادر مطلق حسن نبود و کذب در موضعی جایز بود و
مطلق جایز نبود و این غلط بسبب اشتراک لفظ است چه مطلق بر حسن و جایز
افتد بلا هیچ زیاده و در حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادات و اول حق است
و هم ناقض حکم و این را با بعد از موضعی شمرند و همچنین هر چه بمعنی اشد و اضعف محمول
بود مطلق محمول بود چنانکه فربی اسکر تر از حری بود مطلق اسکر بود و این علمی است و آن را
شاید و در مشهور عناد کنند با آنکه حمد و شهوت از بحور پسندیده تر و نتوان گفت جود
پسندیده است و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست هسندیده چه رسد بل بجور پسندیده
تر است و آن را نیز با بوا موضعی شمرند یا عرض ضمیمی موضوع را برت وی بود اگر
یکی طبیعی بود دیگر همچنان بود و اگر نبود مثلا اگر بعضی عارض قوه غضبی باشد حسب هم عارض
بود نه عارض شهوت و اگر جهل عارض شهوت بود علم هم عارض او بود نه عارض نطق و در
ابطال نافع و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود و اگر مطلوب بوجود

نافع نبود و بحسب تحقیق صدق را موضوع یکی بود اما طرفان هر دو را لازم نبود بل شاید
که یکی لازم بود ما منتقل بعدم و بسبب شهرت حکم مذکور استوار است ما ابهام عکس که منتقل
شود بود اگر چه ضد شاید که منتقل نبود و این موضع بقوة مقابل آن موضع است که ضد
عارض موضوع عارض ضد موضوع بود و سبب هر چه لمقارنت اقتضاء حالی یا هر چه زیادت
اقتضاء زیادت حالی کند او را از آن حال نابت بود و مثال اول عدالت در مرد
اقتضاء حال و کند لیس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون مقارن عدالت شود
فضیلت بیفزاید پس شجاعت نیز فضیلت بود و این موضع مشهور ضعیف است و در خلقیات
استعمال کنند و ابطال را نشاید و علی نبود چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضاء
حرارت کند و بتزاید حرکت حرارت بیفزاید و حار نبود پنجم آنچه در موضوع اکثر بود
در محمول هم اکثر بود مثلا گوییم اگر لذت خیر بود هر چه لذت او بیشتر بود خیرتر بود و این
مشهور است چه سکنجبین نافع است و لازم نیست که هر چند که بیشتر نافع تر الا مقدم کلی بود
که هر چه بود نافع بود اگر اندک بود و اگر بسیار و این موضع در اثبات و ابطال
نافع بود و سه موضع دیگر باین متصل باشد اول آنکه چون دو محمول باشند یک موضوع را
اولی از ثبوت غیر اولی اثبات اولی را و از عدم اولی ابطال غیر اولی را توان کرد
و دوم آنکه دو موضوع باشند یک محمول او را و سیم آنکه هر یکی از موضوع و محمول دو بود و
حمل در یکی اولی و حال اثبات و ابطال چنانکه گفتیم و جمله مشهور بود و چه اگر با وی اقدم
بطبع خواهند حق بود و الا شاید که باطل بود مثلا اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند
منافی غیر اولی منافی وجود اولی بود تا باثبات چه رسد و این چهار موضع را مواضع اکثر
و اقل خوانند و چهار موضع دیگر بود که آن را موضع مساوات خوانند هم برین منوال که از
وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از انتفاء او ابطال نظیر
یکی آنکه کون شی خیر بود خیر بود و آنچه کون شی شر بود شر بود و در فساد بخلاف آنچه فساد شی
خیر بود شر بود و آنچه فساد شی شر بود خیر بود و این موضع مشهور بود و اگر گویند فاعل خیر خیر بود
و فاعل شر شر مشهور است لیکن ضعیف بود و باشد که در علی کذب بود و این موضع کون و فساد

چون

خوانند یکی موضعی دیگر منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید چنانکه کسی گوید علم فهم است
گویند علم بکثیر ها بسیار باهم تواند بود و فهم تواند بود و علی است یکی حکم که نسبت را
بود دیگر نسبت را بود و این را مواضع متشابهات خوانند و مانند تمثیلات بود الا آنکه در
تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود و بحسب اغلب اینجا نبود مثلش اگر علم با ضداد یکی بود
ظن با ضداد یکی بود و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم سمع بخروج چیزی بود از گوش و در اثبات
و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد پس چون مقابل موضوع را بر حالی بود دیگر
مقابل موضوع را بر همان حال باشد یا موضوع را بر ضد این حال و درین موضع تالیف
از سه مقابل تواند بود مثلا که اصدقا و اعداء دیگر احسان و اسائت و سیم مقارن بود و
مقارن بر سبیل تکرار پس درین سه اول چهار قضیه مؤلف شود اول آنکه احسان با اصدقا
جمیلست هم انکار اسائت با اصدقا قبیح است پس ازین چهار قضیه شش متصله مرکب شود
چه مقدم اول با تالی هر یکی از سه باقی و مقدم دوم با تالی هر یکی از دو باقی و مقدم سیم
با تالی چهارم تنها تالیف توان کرد و این موضع مشهور بود چنانکه بیشتر ازین حالش گفته ایم
چه حرکت مقارن حار هم بارد طبیعی تواند بود و نیز چون نور مبیض بود لازم نبود که ظلمت
مسود بود و این را مواضع مقابلات خوانند پنجم مواضع دیگر از مقابلات اما از ایجاب
و سلب مانند عکس نقیض بود و آن علی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد حق بود و در بعضی
باطل و باشد که در بعضی مشهور بود و در دیگر علل عکس مستوی و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است
و در اضداد باشد که عکس صحیح بود مشهور چنانکه شجاعت فضیلت است و جبن رذیلت و صحت
مرغوب است و مرض محذور و باید که اضافت بسیار ازین جنس و از مواد عکس مستوی علی
و غیر علی بحسب استقرا متعدد بود و در بعضی مواد این جمله حق نبود چه اعتدال مزاج و استواء
ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد برعکس باشد یعنی مرض مستلزم ضد هر دو بود و در عدم و
ملکه اگر بصر حس است عمی عدم است و این حق است و در تضایف اگر دو ثلثه اضعاف یکی الا آنکه
است و ثلثه اجزاء اکثر الاجزاء باشد و اگر علم ظن است معلوم مظنون است و اگر بصر حس است
مبصر محسوس است و موارات اجزاء قضیه و اعتبار حال تضایف بر طریقت و در این باب

شرط بود و بعد که مواضع معروف مطالب و آن اشتقاق اسم بود که به نسبت با جزء مانند عادل
که به نسبت قابل یا مقبول و صحی که به نسبت غایت یا فاعل و حافظ و عفو که به نسبت
غایت یا مبدا اینست و مواضع ماخوذ از تصاریف که به حسب اشتقاق اسم نبود و بدل مضافات
و ملازمت از این عبارت کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت و ماخذ حکمت
و نسبت هر یکی با منسوب مانند نسبت جزء مانی بود دیگر بر سبیل تصاریف بود و گفته اند تصاریف
از نظایر خاص تر بود و اشتقاق این هر صنف از هر جهه بود که حاصل کلمات چنانکه اگر عدالت
محمود است عادل محمود است و اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مادام
در دیگر محمولات و حسب نمود چه موضوع مقدم و تالی متحد و ماهیت مختلف اند و در دیگر
که به اعتبار متقابلات چنانکه گوییم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر جاری مجری
شجاعت جاری مجری حکمت بود شجاعت حکمت و این موضع جدلی صرف بود مشکل نشود چه
از مقارنت در هر صنف در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهورترین مواضع این
باب مواضع متقابلات و نظایر و تصاریف و اکثر و اقل و کون و فساد بود و آن موضعها
بود که منزلت در اکثر مطالب چنانکه بعد از این معلوم شود و این است مواضع اثبات و ابطال
مطلق و این مواضع در اعراض نافع بود چنانکه گفتیم و از مواضع حاصل یا مواضع که این است
که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض نبود و این موضع عمل بود در ابطال را و اگر اثبات
خواهند ابطال هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود تواند بود و دیگر آنکه عرض را
احق بود که عارض موضوع و محمول نبود بر و لواحقات و عوارض از و مشتق بود و این ابطال
را شاید نه اثبات چه فصل و خاصه نیز همچنین بود و دیگر آنکه عرض و موضوع یکی نبود و هم ابطال
تنها را شاید فصل در مواضع اولی و اثر و اصل این ترجیح
یک جزء است از هر جزء که بوجهی از وجوه میان آن مشارکت باشد و لفظهایی که درین باب
مستعمل است آثر است و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشد و اشرف و اقدم و آنچه جاری مجری
این الفاظ و متقابلات هر یکی باشد و معانی بیشتر ازین الفاظ ظاهر است و بهتر تفصیل آثر و افضل
و اولی است که هر اربابی مباحث بر آن است پس گوییم معنی آثر گزیده تر بود یعنی باختیار اولی

واین جز

واین جز اگرچه بظاهر خاص به خلقیات می نماید اما به حسب تحقیق نظر در اثر و نظر در اولی و ازید
متعلق باشد پس بغیر خلقیات نیز سرایت کند و فرق است میان آثر و افضل بچند معنی بکار دارند
آنچه مساوی غیری بود در فضیلتی که قابل مساوات و لامساوات بود و او را فضل آن بود که غیر
او زیادت مانند توانگرتر ب و اگر فضیلت اضعف وانند بود و قابل مساوات نبود او را
افضل بود مانند سخی تر و اگر قابل اشتد نیز نبود یا هر دو را فضیلت متساوی نباشد ولیکن او را
فضلی دیگر باشد خاص مانند شجاعت عفیف نسبت با شجاعت تنها و آنچه مشارک نبود بل غیر
را فضیلتی بود ولیکن فضیلت او باقی و ثابت بود یا در مطلوب بالذات نافع بود مانند
حکمت نسبت با [illegible] فضیلت او در درجه مصلحت اعم بود مانند شجاعت نسبت با عفت
یا ادوم بود مانند صحت نسبت با [illegible] اما اگر اکثر به اعتباری دیگر باشد که افضل نبود مانند
شجاعت و عفت نسبت با حکمت و آنچه اولی بود از غیر در فضیلتی یعنی فضیلت او بالذات
بود و غیر را مستفاد از و یا بالعرض و اما اولی اگر با نفراد استعمال کنند یا ترجیح وجود خواهند
و بان اعتبار برهمین معنی که در [illegible] گفتیم بعینه اطلاق کنند و بر معنی دیگر و آن چنان بود که حکم را
علتی بود غیر تام و تمامی علت او شرایط بسیار بود غیر محصور و بعضی از آن مخفی پس چون وجود
آن در یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بگیرند و یکبار با مقارنت عددی کمتر حصول
حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنکه با آخر و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول
معلول واجب بود و اگر تام نبود ممتنع بود اما چون در حصول تمامی شرایط و لاحصول او توقف
بود حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد پس طرف را از حکم که مثل نفی بحصول نزدیکتر بود اولی
خوانند و باشد که با ولیت ترجیح خواهند و معنی دیگر که مقارن او بود و در دیگر چنانکه ثواب
از جوانب با ماراوی اولی و اولویت باشد که باعتبار وقوع بود چنانکه گویند اگر قرض گذارده شود اولی
یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر بود و باشد که باعتبار جمیل بود چنانکه گویند گذاردن قرض اولی
یعنی جمیل تر و اولویت در مقولات افتد در جوهر چنانکه گویند صورت و نوع بجوهریت
اولی از ماده و جنس و این باعتبار سبقت وجودیت و الا جواهر در جوهریت متساوی باشند
و در کم مانند بزرگتر و بیشتر و در کیف و فعل و انفعال که مایل شدت و ضعف اند ظاهر است و در این

چنانکه آتش بلندتر است از هوا و در رتبت چنانکه نوح بهتر است از ابراهیم و در وضع چنانکه
فلک در اقلیم چهارم مایلتر است از آنکه در اقلیم اول و در ملک بیرازنده دفع را بهتر است
و در این مباحث گاه بود که موضوع هم بود چنانکه گویند شجاع گزیده تر باشد با عفت و شجاع
که محمول هم بود چنانکه فضلت نظری است با عمل و این معنی عام است با اول و باشد که هر دو هر دو
طرف باشد چنانکه شیر در سپیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی و باشد که موضوع در هر دو یکی متغیر بود
مثلاً حکمت با شجاعت بهتر از حکمت با عفت و این تکرار جزو است و فقر با حکمت بهتر از
توانگری با جهت و این تکرار است و باشد که محمول نیز یکی باشد که حکمت و عدالت نافع تر
در دین و دنیا از حکمت و شجاعت و بعد از تقریر این مقدمات از تفصیل مواضع خویم و گوییم
ما عدا مواضع در امور احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود و لیکن آنچه ظاهر باشد از آن مستغنی بود
و مواضع مشهور هست که در حیت و پنج بحث ایراد کرده ایم اول آنچه پاینده تر و ثابت تر
بهتر و بهتر از غیر آنکه و این مشهور است و اگر متساوی در نوع مفید شود علی بود و فرق میان
پاینده و ثابت آنست که متساوی در زمان باشد که یکی در شدت و ضعف متزاید باشد و دیگر
نباشد دوم مختار تر بیست حی یا فاضل نیکو اختیار یا مختار اکثر مردم بعد و فاضلتر بود و هم مشهور است
و همچنین آنچه گویند گاه فاضلتر بود چه اگر مختار خیر بالذات بود علی بود و الا اصحب که
مختار جمهور است از سعادت که مختار قوی اندک است فاضل تر نیست سیم مختار در صناعت
اشرف مانند حکمت از مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمت ما کارست چهارم آنچه
در تحت جنس فضیلت از آنچه نبود مانند عادل چه فضیلت عادل از وست و هم مشهور است پنجم
اشتراک معنوی نیست و مطلوب مانند صحت فاضلتر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت
یا معالجه و این علی است الا آنکه گاه بود که محصول آخر بود با عتبار دیگر و نزد دلیت این
آنکه گویند مطلوب بالذات فاضلتر از مطلوب بالعرض الا آنکه گاه بود که آنچه بالعرض بود
مطلوب بود حقیقت مانند صوت که معاون حلاوت باشد نزدیک کسی که حلاوت خواهد و
باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد مانند فضلت دشمن که ضد او سبب
شر بود و سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر از سبب بالعرض مانند بخت نیک و در

در طرف سر بعکس بعضی با کفایتی بهتر از بخت بد نه گزیده مطلق مانند صحت بهتر از گزیده
بسبب عذری یا حالی که اگر نبودی آن چیز کو است بی مانند مرضی که جذب نفعی کند یا مانند علاج
و نزد دلیت این است که گزیده بالذات مانند علم بهتر از گزیده بالعرض مانند کتاب هفتم
سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنکه بالعرض بود مانند ... و روشنی که عکس
نور بود و این علی است هشتم آنچه اشرف است بهتر بود از آنچه اخس بود و علی شود و تقیید آنکه
اشرف بانی شریف بود چه طبیعت مردم بهتر از شجاعت شیر بود و با وجود هم فاضلتر باید گفت
نه آنکه چه باشد که اختیار را در آن مدخلی نبودی آنچه بحسب اقدم بود مانند صحت که
بحسب فرحت بهتر از آنچه بحسب غیر اقدم بود مانند جمال که بحسب تناسب اعضا است و همچنین
آنچه متعلق با شرف بود مانند صحت نفس از جودت هضم یا غایت بنفس خود بهتر از
فاعل غایتی دیگر و مشهور است چه صحت غایت نزدیک جمهور متصل است و آن از آن است
که چون فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر
فاعل غیر فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضلتر بود مثلاً چون فضل سعادت
بر صحت بیش از فضل صحت بود بر مصحح فضیلت از صحت بهتر چه نسبت غایت با غایت
نسبت فاعل بود با فاعل پس فضل فضیلت بر مصحح که مساوی فضل سعادت بر صحت است
بیش از فضل صحت بود بر مصحح پس فضیلت از صحت فاضلتر بود و هم موذی نفاتی نزدیک تر بهتر
و با این سبب جمهور اسباب نفع معاش بر اسباب نفع معاد اختیار کنند و تقیید او علی شود
یازدهم مطلوب هم بخود و هم بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها مانند صحت و مال ملزوم
چیزی بیشتر بیشتر و اگر در خیرت متساوی باشند آنکه ملزوم نیز کمتر بود بهتر و لوازم ما متقدم
باشد مانند جهل متعلم یا متوهم مانند عطش و تشافر اگر غایت بود دیگر خیر بعد بیشتر بهتر از کمتر
و دخول کمتر در بیشتر شرط بود با حق و در منه اخل اگر وجود یکی با سوی دیگر باید مجموع هر دو را
بر وجود یکی با سوی دیگر باید مجموع هر دو را بر وجود بهتر زیادت ترتیبی نبود مثلاً صحت
و علاج از صحت تنها فاضلتر نبود ... لذیذتر نزدیک جمهور بهتر و در ضد بر عکس مثلاً
دارویی که آن خوردن بهتر نبود آنچه در وی الم بود و نه لذت بهتر از آنچه با لذت تنها یا با الم

بهم بود و این مشهور است که حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت
در پیری و اگر چه بر عکس غریب تر و خوشتر آید و هر آینه نافع در همه اوقات یا در بیشتر اوقات
بهتر از آنکه در وقتی خاص یا کمتر و گاه باشد که نافع در یک وقت منفعت زیادت از آن
کند که نافع در همه اوقات و نزدیک است بآنکه مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر
از مطلوب در حالها مانند اکل و آنچه با وجود شیء دیگر حاجت نبود بهتر از آن دیگر که با وجود
حاجت بود مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان که هر چه بحصول شیء رغبت
بیشتر بود از فساد شیء احتراز از بیشتر بهتر بود و کسب آنچه دوستان پسندند بهتر از آن بود که بغیر
ایشان باز آنچه بایشان نپسندند که بسوی الم و انکار جمع دیگر کنند بهتر از آن فعل بود
مانند صورت و محبت لذت که آنچه از و فعل خاص او صادر شود بهتر از آنچه فعل دیگر از و صادر
شود مانند انسان عاقل از انسان تنبیه که شبیه بهتر بهتر از شبیه بغیر بهتر و این مشهور است ضعفا
و عاد کنند بآنکه استر شبیه بخر است بهتر از کسی که شبیه بمردم است پس حکم معید باید بآنکه در آن
جزو که شبیه بود و بباید دانست که بعضی از مواضع اثر اقتضاء ایثار نفس این جزو کند مانند آنکه
چون انفع پسندیده بود نفع پسندیده بود و اگر چه متساوی بود و ترجیح اقتضاء آن کند که مطلق
بهتر بود از آن ترجیح هم پسندیده باشد مانند آنکه خیر بطبع از خیر بغیر طبع بهتر است پس وجود
طبع بهتر بود از عدم شیء را اگر خواهد این موضع تبدیل آخر بارادها عاید کنند مثلا گویند آنچه
بالطبع اقتضاء کند بیشتر اقتضاء کند از آنچه بغیر طبع کند و سبب عموم آنست که اثر زاید بود
در حال ایثار و حال مطلق از حال ایثار تنها عامتر بود و استعمال مواضع مشترک مذکور
در باب ابطال و اثبات ایضا ممکن بود که گویند در مقابلات چون این سخن که اگر همه لذت
خیر است پس همه اذی شر است مشهور است پس این سخن نیز که اگر لذتها معین خیر است پس یک اذی
معین شر باشد هم مشهور بود و در باب اکثر و اقل اگر علم بخیر است او لا از لذت است و لذتها
خیر است پس علم خیر باشد و علم خیر نیست پس لذتها خیر نباشد و بر این قیاس فصل ۳
در مواضع جنسی عوام اهل این صناعت بر حال جنسی وقوفا زیادت نبوده و آنها که بتمیز موصوف
باشند لوازم غیر مشترک را بجای جنس نگاه دارند مانند منقسم عدد را و صحو از استادن باران را

و خواص را که وقوف بیشتر باشد هم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که مقتضای تحقیق بود و
بدین سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده اند و مواضع جنس بعضی با فصول باشتراک است
و بعضی بجنس خاص و تمیز آن از یکدیگر هر چند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم
نهایت نافع بود پس بدین سبب هر قسمی را بانفراد ایراد کرده ایم و چون اکثر این مواضع
علمی است مشهورها بتعریف خاص کرده و ابتدا بمشترکات کنیم و آن این است آنچه
بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نبود
در جواب ماهو چنین نبود و در مشهور میان نفی جواب ماهو و واقع در جواب ماهو فرق
نکنند و آنچه حد نوع بر او بود حمل ذاتی و آنچه بر بیشتر از آن واقع بود مانند مظنون
چون از اسلوم شمرند و آنچه بعضی را از آنچه بماهیت متفق باشند متناول بود دون
بعضی مانند ابیض اشخاص انسان را و آنچه فصل او را اعم از نوع بود خواه آن خاص
نوع بود مانند سواد چون جنس قابض نظر نهند چه نوع عامتر از فصل نتواند بود و خواه
مباین جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند هر چند فصل حقیقی نیست اما در مثال انفصال
نشاید کرد و آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع مانند آنکه [illegible] امتزاج را جنس مزج
نهند و انفعال جنس التذاذ و مزاج را جنس اختلاط و جنس و فصل چون متبادل باشند
مانند آنکه گویند تصدیق رای است و حق آنست که رای قوی بود و اگر جنس تنها را
جزو فصل یا نفس فصل کنند آنچه کی جنس باشد نه جنس بود مثلا اختلاط را جزو فصل مزاج
یا نفس فصل او کنند و آنچه فصل یا خاصه جنس بجای جنس نهند و آنچه محمولات نوع نفی
بر جزء او محمول نبود مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات نفس مانند حی و حس و مدرک
بر هیچ عدد محمول نبود یا و آنچه محمول انواع نه متواطی بود بل باشتراک یا متشابه مانند اتفاق
بر نغمات و بر حال [illegible] و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه مقول بود مانند دخان
بوضع [illegible] و ملکه را چون جنس فصل کنند یا بر عکس مانند آنکه حس حرکت است جسمانی و حس مبدا
فعل است و حرکت نفس فعل یا قوت مضادت را جنس ملکه کنند چنانکه کظم غیظ را جنس حلم
کنند یا مضادت بر خوف را جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند چنانکه گویند دزدی قدرت است

بر انتفاع از ملک غیر نهادن از وقوف مذموم بود و فعل مذموم بود دیگر و لازمی
که آنرا بجای جنس نهند مانند عزم غیظ را و غم جنس از غیظ بود و همچنین انجذاب شود در
بعض احوال در نوع باقی بود چنانکه نام حیوان را بر مرتعش چنانکه بلا نفس مذکور راجع ملکه ثابت
بود و مذکور نتیجه دیده و آنچه موضوعش غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ را چه الم متعلق
بحس بود و غیظ بقوت غضبی و این در اثبات نیز مانع بود دیگر و آنچه مقول بر وجود
نوع بود یا بر کل بسبب جواز مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بدن بر او افتد
و بر جمله هرچه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود و بر نوع مقول بود دیگر و منفعل را چون
جنس انفعال کنند چنانکه گویند باد هوای متحرک است و همچنین آنچه گویند یخ آب
فسرده است و یخ آب منسوب آب بوده است و گل خاک است آمیخته با آب و آنچه
و آنچه بجای جنس است جزو در بیش مواضع مقول نیست بر محدود و همچنین چون ماده بجای
جنس نهند مثلا حیوان جسم است حامل نفس و تخت چوب است و جنس است یا موضوع را
بجای او نهند مثلا گرداب آب متحرک است لیکن و آنچه مختلف بجزی بود که اتفاقاست
ذاتی نکند مانند ابیض که بعض و برف مختلف است چه تمیز عارض بعرض است دیگر
و آنچه هیچ نوع از انواع او مشارک آن موضوع نبود که جنس بقیاس با او بود مانند حرکت
که انواع حرکت مانند نقلت و استحالت مشارک لذت نیست پس جنس لذت نبود و این شرط
حصر انواع بود و این حیله در ابطال مانع باشد دیگر از جهت مساوی النسبه باید که
جنس بود مانند نفس مشترک ساکن و او در تحت اجناس نهند مانند متحرک چه ساکن ثابت
تر و این مشهور است کب و آنچه ضدش مقول نبود بر نوع کج و اگر نوع بماهیت مضاف بود
جنس هم چنان باید و بر عکس و این علی است و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باید
و در عادت […] گویند علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود
لازم نبود که نوع مضاف بود مانند علم و طب چنانکه پیش از این گفته ایم و این هم مشهور است
چه طب بحسب لفظ مضاف نیست اما بحسب معنی از آن جهت که نوع علم است مضاف است
کد و در تمیز میان جنس و فصل گویند جنس اول بود بر ذات و ماهیت از فصل چه دال

براصل ذات جنس بود و دال بر کیفیت او فصل و اگر کسی گوید فصل دال است چه تحصیل
و تحقق نوع با او است و نسبت است بصورت هم باشد که مقول نهند و فرق از جهتی دیگر بود
و این علی باشد و نزدیک بود باین آنچه گویند جنس اقدم است از فصل در معرفت از
جهت عموم و فصل اقدم بود از جنس نوع در وجود از جهت علیت تقویم و نظر در
مواضع عام مانند اقل و اکثر و مساوی و متقابلات و نظایر و تصاریف و غیر آن مفید
مواضع بود درین باب مثلا اگر نوع قابل شدت و ضعف بود بخلاف جنس مانند عدالت
و فضیلت آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و بر عکس و این موضع علی بود چون قبول
شدت و ضعف بحسب ماهیت بود و همچنین اگر یکی از دو جزو مساوی جنس بود دیگر هم
جنس بود مانند عزم و ظن غیظ را و اگر نبود هیچکدام نبود و این مشهور است و اگر غیر او را
جنس بود او را هم جنس بود و اگر او را جنس نبود غیر او را هم نبود مثلا قوه از فضیلت
اولی است بحسب ضبط نفس و الی اگر فضیلت جنس بود قوه هم جنس بود و اگر قوه هم نبود
فضیلت هم نبود و ما سعادت اگر علم جنس طب بود علم جنس طب و اگر عدالت نوع علم بود
عادل نوع عالم بود و در کون و فساد اگر انحلال ماهیت نوع آنست که فاسد شد انحلال باید
نوع آنست که فاسد شود […] مواضع مشترک که در بدل لفظ جنس با فصل […] حکم ها بر
فصل صحیح بود و اگرچه مثالها غیر آن مثالها باید و اما آنچه خاص است بحسب جنس بحسب شرکت
فصل این است […] آنچه در جواب ماهو واقع بود در شرکت تنها جنس نبود چه فصل
بهر حال فصل واقع بود […] و آنچه با نوع در حد مقول افتد مانند […] و آنچه
مساوی نوع بود در عموم […] و آنچه حد نوع بر وی مقول بود و اگرچه ذاتی نبود مانند آنکه کسی
موجود را نوعی کند در تحت جنس ولا محاله آن جنس موجود بود […] و آنچه طبیعت او برفع
طبیعت نوع مرتفع شود […] و آنچه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود […] و آنچه جنس عام بر او
مقول نبود در طریق ماهو چه اگر مقول بود بر وی بشرکت اثبات وجود او نوع را
کافی بود و در اثبات چه محال بود که […] مقول بود […] و بر جمله چون هم مقول باشند
در طریق ماهو اعم آن جنس بود و این اثبات را شاید […] و باعتبار تقابل اگر نوع را ضدی بود

وجنس را نبود جنس بر ضد نوع مقول نبود جنس نبود و این اثبات را نرشید که واگر
جنس را ضد بود و ضد نوع او نبود جنس نبود و این مشهورست چه کمیت جنس اضد نبود
و ضدین در تحت یک جنس باشند اما بحسب شهرت مثلا فضلت و رذیلت دو جنس متضاد اند و
عفت و فجور دو نوع در تحت هر دو یکی و اگر دو جنس متضاد متوسط افتد و در نوع بیفتد یا برعکس
هیچکدام جنس نبود چه متوسط میان دو جنس باید که متوسط بود میان دو نوع ما و اگر یک متوسط
وجودی بود و دیگر عدمی نشیند دفع طرفین هم جنس نبود چه وجودی و عدمی جنس دو نوع یکدیگر باشند
بل عدمی جنس عدمی بود مانند عدم ملکه بیک و اگر متوسط دو ضد که تحت یک جنس باشند از آن
جنس بود آن معنی جنس نبود ؟ و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود انچه جنس فرض کرده ام
جنس نبود و این حکم مشهورست و ابرادعا رشی کنند ما که مرض را ضدست و بعض انواع او را اما نه
بسدارت مندرج صحت بهر و اگر نوع اخس در تحت اشرف بود و ضدش در تحت جنس
اخس مانند برودت و حرارت اگر برودت که اخس است در تحت او نهند که اشرف است و
حرارت در تحت ظلمت هیچکدام جنس نبود بیک و چون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنس
مانند شر دیگر ضد هم نبود و هم مشهورست تو عدم با ملکه در تحت یک جنس نبود بل عدم را
اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم حس لیکن اگر عدم نوع در تحت
عدم جنس نبود انچه عدم جنس نبود انچه جنس گرفته اند جنس نبود و این هم مشهورست و بحقیقت
عدم عام در تحت عدم خاص تر و اگر نوع مضاف با جزی بود که جنس با ان جز مضاف نبود
جنس مهروص جنس نبود مانند ضعف که مضاف با نصف است پس جنسی تواند بود و این مشهور
ضعیف است بمقارن مثال و حق نیست بل زاید که جنس ضعیف است با ضافت با ناقص است
که جنس نصف است هیچ اگر جنس تعدی بجز کند نوع هم بان موف کند چنانکه او را ک جزو او
اجناس هم جنس و این حکم مشهور ضعیف است چه علم بجزی بود و ملکه جزی را وزاید بر جزی و ضعف
جزو و اما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب تحقیقی جنس از بس معلوم شده است و مواضع چند دیگر شاید
که اینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت تمام سخن و اول است آنست که فصل محمول بود بر جنس
حملا کلا بت و نیز جنس بر فصل حمل ذاتی نه و نیز نوع بر نوع بر فصل حمل کلی ذاتی نه و نه اگر جنس

بجای فصل گیرند اما بر تناول گفته آمده است و بر عرض تناول چنانکه گویند عدالت مساوات است
در فضلت و اما انچه گویند فضلت ملکه محموده است و محموده جنس فضیلت بحسب شهرت است
و بحسب تحقیق هرچند یا از ملکه و محموده از دیگر یک ظاهرتر است نوعی اما ملکه بجنس او ساجه
و جهت در مقولات کیف بخلاف محموده که دخولش در مقولات عرض است ؟ و نه انکه
نوع بجای فصل گیرند چنانکه گویند تعیر شتم بود باستخفاف و استخفاف نوعی از شتم را گویند چه شتم
قولها بود دال بر عیب مخاطب و استخفاف قولها بود مودی و دال بر قلت حظ مخاطب
و باید که نوع فصل جنس باشد ناطق حساس را فصل نوع گویند ؟ و نشاید که فصل فصل
دو جنس متباین بود در دو مقوله چه جنس بر فصل مقول بود چنانکه اسم یعنی فصل جوهر جوهر بود
و فصل مضاف مضاف و دو مقوله بر یک چیز مقول نتواند بود ؟ و نشاید که فصل انفعال
و استحالات نوع بود مانند برودت آب را چه نه فعل از افعال نوع مانند تبرید آب را
که نه خواص او مانند حال مثلث شش دای [?] ونه عوارض او مانند ماشی و ارضی حیوان را چه
این جمله بعد از تقوم نوع بود ؟ و باید که هر فصلی را تحت جنس تر بود محصل مانند مفرق بصر
جامع بصر را تا غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق را ؟ و فصل عدمی نشاید الا انکه جنس نیز
عدمی بود و حال فصل عدمی گفته ایم و اما جنس عدمی را از اعدام بود مانند سکون که جنس عدم
حرکت بود و او را متقارن دو فصل تواند بود دیگر قوة حرکت و دیگر لا قوه او لیکن با اول سکون
بود و با دوم ثبات ؟ و باید که فصل خاص بود بنوابات [?] و اگر چه مشارک جنس بوجهی در جواب
ما و جنس بانی از او ولها باشد بوجهی دیگر و این موضع هم مذکورست حتی از ین مواضع متعلق
باین باب و در ایراد این مواضع حدود را نیز مشارکت بود فصل ٤
در مواضع خاصه چنانکه گفته ایم خاصه درین موضع شامل است خواص مفرد و مرکب و رسوم را
و شرایط خاصه دو گونه است یکی عام همه خواص را و دیگر خاص برسم که انرا شرط جودت
خاصه خوانند و صنف اول دو شرط بود انکه دایم بود موضوع را و انکه مساوی او بود در
انعکاس و صنف دوم یک شرط اگر معروف تر از و بود تا تعریف موضوع را بو ممکن بود و مواضع
این باب بعضی باعتبار آن بود که انچه بجای خاصه ایراد کرده اند بخاصه ایراد کرده اند

خاصه است باشد و بعضی باعتبار جودت و بعضی بحسب قوانین مشترک و مواضع این است
آنکه خاصه مطلق لاحق نوع بود و بسوی نوعیت او مانند حال زوایا مثلث را که برابر بود
دو قایمه دیگر مانند ملاحی انسان را و خاصه مقید بقیدی بحسبان قید کردند چه با آن قید خاصه
بود مثلاً اگر مقید بطبع بود مانند دو رجلین انسان را چون ترک این قید کنند خاص نبود
ببعضی از نوع و اگر مقید باول بود چون بودن تلون سطح را با عدم قید جسم
نیز موجود بود مانند الطف اجسام در قوام اجزا آتش را با بحسب دیگر بود مانند انفعال
جسم را دایم که بحسب نسبت بود با کل مانند احساس حیوان را یا جزوی مانند فهم انسان
که بحسب قوه ملازم بود و باشد که بحسب نسبت و اکتساب بود مانند علم انسان و باشد که بسبب
امری عامتر بود مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت بود و چنین خاصه بقیاس
با غیر حیوان بود نه با همه چیزها و باشد که باعتبار غایت بود در افراط مانند حدت آتش
را چه بدین اعتبار بر هوا نیز افتد پس خاصه جسم حار بود نه خاصه آتش با هوا و خاصه موضوع
مطلق خاصه او بود در همه احوال با مقارنت او صاف مختلف و بعدم مقارنت چنانکه
ضحک که خاصه انسان است خاصه مستی و خاصه خجل و خاصه کاتب بود و مقارنت این
اوصاف را بود و در ثبوت خاصه اثری نبود پس در نوع هر یکی درین باب موضع بالعرض بود
و اما خاصه بحسب وضع خاصه نبود مادام که آن وصف و این موضع علی است و در اثبات
و ابطال نافع بود و آنچه بر بعضی از موضع صادق نبود مانند آنکه غلط کنند علاج
بهری علما غلط کنند و همچنین اگر موضع متشابه الاجزاء بود و بر اکثر افتد مانند ماء آب
در باب او خفیف مطلق آتش را چه باشد که جزوی نه چنین بود یا بر اقل مانند متنفس هوا را
و آنچه عامتر از موضوع بود خاصه نبود و آنچه دایماً موجود نبود موضوع را خاصه نبود
مانند کتابت انسان را و این نزدیک بود بتعریف بجزئی خاص برهانها مانند جلوس زید را
بقیاس با عمرو که قاعد بود بشرط آنکه معروف مقید بزمان حال گرفته باشند و بر اطلاق گرفته
و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس و جالس لامحالة زمانی بود پس دایم نبود مانند کوکب
مضی بحالت فوق الارض آفتاب را چه نشیب این حکم صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگرچه

بکر

بحسب جنس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود و همچنین نشاید که چیزی از موضوع با لیس از وجود
بود مانند معنی بعقلی از ید که نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند چنانکه انسان را
خاصه کنند چه یک موضوع را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یک باشند خاصه
هیچکدام نبود و نشاید که فصل بجای او نهند و نشاید که بحسب اسمی بود و بجسب انعقت
او نبود چنانکه چیزی مثلاً خاصه مطلوب نهند و خاصه مُؤَثِّر نبود و این مواضع بحسب اعطاء
نفس خاصه است و اما باعتبار جودت خاصه است که باید که خفی‌تر از موضوع نبود و خفی‌تر
از نوع بود یا آنکه تعریفش جز بموضوع نتوان کرد چنانکه کسی گوید تحرک حیوان خاصه نفس
اوست و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود و دیگر آنچه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف
نبود اما خفی‌تر بود از موضوع و آن هم دو نوع بود یا آنچه خفی‌تر بود بحسب تصور مانند تشبیه
بنفس در لطافت آتش و دیگر آنچه خفی‌تر بود بحسب تصدیق یعنی وجودش موضوع را خفی
بود مانند آنچه تعلق نفس اول با او بود جزو حار را و این موضوع علی است و در ابطال نافع
بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق و باید دانست
که اعرف بالذات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را یا بنظر و آن هم نوع بود
یا آنکه خود خفی بود و بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع شود لیکن نسبت با او عرف
بود مانند بزرگتر بودن زاویه خارجه مثلث از هر داخله متقابله او و زوایا مثلث را
با دو قایمه و دیگر آنکه بنظر معروف‌تر نبود و علت معرفت موضوع نباشد مانند حال زوایا
مثلث را و اسم رسم از خواص مرکب بر آن افتد که معرف موضوع بود یا در معنی او
ظاهر است یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخاصه مفهوم نشود که دال بر کدام معنی است
و اگر چه معنی از خاصه معروف‌تر بود مانند وقوف حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث
بر تقدیر اشتباه نه در تعریف ماهیت او و اما اگر موضوع هم بحسب معنی مبهم بحسب اسم معلوم
بود ایراد خاصه تعریف بکند بل غلط خاصه کند و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت
مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما ملکه و ایجاب از این قبیل نبود چه هر یک
از مقابل خود معروف‌تر باشند و این هم علی است و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه

حیوان

بیارند چنانکه گویند الکه نوعش انسان بود در موضع خاصه انسان چه این موضع راجع
بود بقسم اول از اخفی آ و باید که ممیز بود مانند فصل یا اذه دت تعریفی کنه که درین
موضع مطلوب باشد چه شرک معرف نتواند بود دیب و باید که دال بر اشتراک لفظی نبود
مانند الکه احساس کند در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود سادس
بود و خاصه بود و لفظ یک خاص نیست و در موضع ضرورة نفی مقصود باید کرد و باید
که در قول تکراری نبود بالفعل چنانکه جسم لطیف ترین اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانکه جوهری
که از جسم امیل مرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر لفظ که بدان معنی ادراک
تواند کرد و بحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایراد شی و اما بحسب تحقیق اگر معنی را
بآن لفظ بالذات تعلقی بود ایراد باید کرد و از تکرار باک نبود چنانکه گفتیم آنچه اخفی بفراهم
بد و زیادت از یک خاصه یا یک خاصه نشاید که ایراد کنند چنانکه الطف و اخف
اجسام آتش را و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود و شرط اهم در وجوب
وضع جنس بود یا خاصه چه جنس دال بر ماهیت بود بوجهی و تمیز بخواص بعد از آن صورت بندد
که مابه الامتیاز تعقل کرده باشند و بحسب قوانین شرک مذکور نیز باید که ضد خاصه خاصه ضد
موضوع بود مانند فصل را جنس عدالت وجود را و این موضع مشهور رفت چنانکه گفته ایم
تو از مضافات مثلا اگر فعل خاصه ضعف بود مفعول خاصه نصف نبود هم و از عدم ملکه
اگر عدم حس خاصه کوری نبود وجود حس خاصه بینائی نبود دیگر و از متناقضات اگر اخاصه ب
باشد لا ا خاصه لا ب بود و این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید که خاصه موضوع
خاصه نقیض نبود و این ظاهر است و ابطال را چنین نشاید مگر بر سبیل تعادل اگر حیوان
بمحسوس معقول قسمت کنند و مات غیر نباتی و مات خاصه محسوس بود غیر نبات معقول
بود اثبات را و ابطال را شاید که باعتبار تصاریف اگر عدل خاصه جمیل است عدالت
خاصه جمالست مشهور بود در اثبات و ابطال و نظایر همچنین بنظر عرض ضاحک خاصه ناطق
بود ضحک خاصه نطق نبود چه معقول نبود بر و اگرچه مقارن او بود در موضوع اما
اگر علمی مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود هم و باعتبار نسبت اگر نسبة الافی با جهت

بدن نسبت طبیب بود با صحت و مفید حفت خاصه مرتاض بود پس مفید صحت خاصه طبیب
بود و مشهور است اثبات و ابطال و نظر علی اگر مساوات معلوم بود و ذکر نسبت حقو باشد
والا نیست معلوم نشود که در کون و فساد اگر کون امری خاصه جسمی بکون موضوع بود
فساد شی خاصه فساد او بود و علی بود است در هر دو طرف که و همچنین از اقل و اکثر اگر چه بکون شی
مشی بود خاصه آن بود که حسن شی بود آنچه کم بود خاصه کم بود مانند لون مطلق خاصه
جسم مطلق بود و اگر نبود و علی شود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند
و نقل این حکم باولی علی نبود که از اکثر و اقل در نسبت اگر نسبت حس بحیوان از نسبت
علم بانسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است
پس حس خاصه است و علی نبود چه خاصه از خاصه اولی نبود که و همچنین اگر خاصه بودن
لون بسطح اولی است از آنکه بجسم و سطح را نیست پس جسم را نیست و اثبات را شاید
چه یک چیز خاصه دو چیز نتواند بود و علی باشد چون باولی اول و بالذات خواهند و
خواص ازین جنس بسیار بود هم و عکس او به را موجود نه و آ اولی است از ب
بآنکه خاصه بود و لیکن ب خاصه است پس آ خاصه بود و لیکن آ نیست پس ب نیست
و علی نیست چه بغرا اولی لامحاله فاقد شرط بود پس خاصه نبود و اولویت باید که اگر خاصه
متعلق بود بامری بعوت و قوة متعلق بجزئی بود که شاید که منعدم شود در آن حال قوة
باقی نبود پس خاصه باطل نبود آنچه بعرض خاصه بود خاصه نبوده باشد مانند مستی بقوة
که خاصه هوا بود بعرض و تعلق آن بوجود حیوان باشد پس اگر حیوان منعدم شود هوا را
این خاصه نبود و این موضع در مشهور ابطال را شاید و بنظر علی چون این موات
انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود شاید که خاصه بود و اگرچه حیوان نبود نشاید که خاصه
بعضی باشد بود آنجا که اگر موضع نبود تا کسی او را بشناسد دیگری شبیه خواهد بود مانند الطف
اجسام آتش چه بر تقدیر عدم آتش با عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصه هوا شود
فصل در مواضع حد کیفیت اقسام حد و بیان کردیم و درین موضع
کیفیت اعتبار حال حد و بر وجهی اعم خواهیم گفت چنانکه بر وجه اخص از آن مختص شود و بیشی

از خواص در مطلوب که ایم نظر در حدود یا جهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق است
یا نه یا جهت آنکه مشتمل بر جنس هست چنانکه باید یا نه یا جهت آنکه در انعکاس و معنی مساوی
محدود هست یا نه یا جهة آنکه تالیف نیک و خیر زاید مختلط یا نوعی از نقص مقتضی
انتقاص حد هست یا نیست و این چهار بحث است هریکی مرتب بر آنچه پیش از آن است
و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است و وجه عسر اثبات
و سهولت ابطال حد خود پیش ازین بیان کرده ایم و بحث دوم از باب مواضع فصل جنس
معلوم شده است و اما مساوات در معنی تعلق بصناعت برهانی دارد چه درین صناعت
آنچه افادت تمیز کند و منعکس باشد حد شمرند و اگر چه بحسب امری خارجی بود مانند خواص
و اعراض ذاتی پس مطلوب ازین مواضع که درین فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است
و آن هم متنوع است به سه نوع یکی بحث از الفاظ و دوم بحث از تجاوز بر قدر کفایت در
حد یا ایراد زواید سیم بحث از اعتقال واجب بمعقول یا واجب که اقتضاء رداءت
و فساد حد کند و تفصیل مباحث این است مباحث الفاظ آنست که حد مشتمل بر لفظ
مشترک استعمال عزدال بر معنی نبود مانند آنکه گویند تکون با جوهر خود شدن است نجم
اقرب این حد رجوعیت با مکان طبیعی که آن هم حرکت بود و باشد که این اطلاق در
محدود بود که باشتراک دال بود بر معانی مختلف پس حد نیز بالفاظ مشترک گویند که بر آن
معنی دال بود چنانکه نور مشترک را میان معقول و محسوس حد گویند یا که کاشف ادراک
بود با اتصال و این حد باطل بر رواج یابد از جهت مطابقت محدود اما بحسب نه حد بود
چه بر تحصیل معنی محدود معین دال نبود و باشد که حد مشترک نبود اما متناول مثل محدود
چنانکه حیات مشترک را میان نبات و حیوان حد گویند یا کمال قوت غاذیه باشد و این
معنی نبات را بالذات است و حیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول
هر دو معنی رواج یابد و بحسب فاسد بود و اشتراکی که بسبب استعارت بود در رواج زیادت
باید مثل عفت را گویند اشتراک است اتفاق است و آن هم فاسد بود چه این معنی نغمات را
نیز لاحق بود و پس لازم آید که عفت در تحت جنس متباین باشد یعنی فضیلت و

اتفاق

اتفاق نشاید که در حد از الفاظ متداول بالفاظ غریب عدول کنند چنانکه شیره
را معقد الملمع خوانند و جسم مطلق را برومهر را عاذیه الطعام و الفاظ باشد که استعمال
آن اتفاقی بود و باشد که استعارة مشهور بود و باشد که استعارتی نوعی مهجور باشد و باشد
که مشتق از لفظها وحشی غیر متداول بود و باشد که بسبب غایة بعد نسبت و عموم معنی مناسب
دلالت از آن لفظ بر مراد ممکن نبود چنانکه شریعت را مکیال یا مقدار خوانند و جمله
این اصناف سمج و قبیح بود و پس الفاظ در حدود باید که واضح بود بر تمامی معنی دال بی زیادت
و نقصان و در اسماع عذب و مقبول و مواضع تجاوز بر قدر کفایت باشد که بسبب
وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود و در موضع جنس از لوازم اعم مانند وجود
و شیئی با ضرورة چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد یا اجلی علی الیه بر وجهی که از آن
مستغنی بود و باشد که ایراد امری بود که محدود در اخذ مذکور داند مانند بنا فرض چون
در حد انسان گیرند ما حیوان را حد بناطق و صهال و امثال آن گویند یا هم حد خاصتر
نوعی هم مشتمل بود بر زوائد و باشد که تکرار بعضی اجزا بود بالفعل چنانکه گویند حرکت
زوال و انتقال است از مکانی بمکانی و برودت عدم حرارت است بالطبع چه عدم ملکه
متناول طبع بود و از جهت آنکه معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل معدوم یا بالقوة
چنانکه گویند انسان جسمی است ناطق و ایراد نوع بجای فصل هم ازین باب بود چنانکه گویند
حیوان جوهری ناطق انسان بود و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود چنانکه
گویند طبیب محدث صحت و مرض است و احداث مرض طبیب را بالعرض پس ذکرش
حشو بود و مباحث حد باید که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت و هم
بالطبع چنانکه گفته ایم چه اگر اقدم بمعرفت بود تعریف محدود نکند و اگر اقدم بالطبع نکند (نبود درا)
حد نبود بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص و نیز اگر اعرف کافی بود در یک چیز را حدود
حقیقی بسیار بود در بقیاس با اشخاص و احوال مختلف چه اعرف بقیاس با هر کسی و در هر
حالی باشد که چیزی دیگر بود و غیر او فلا گونه بود مساوی در معرفت و اخفی مساوی
مانند حد ان و متضایفان و امور متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشند مانند زوج

واخص بود دیگر آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود و تعریف او دور
بود و دیگر آنچه نه چنین بود و اول ما را در یک مرتبه چنانکه در حد کیفیت گویند
ما به یقع المشابهة و در حد مشابهة اتفاق فی الکیفیة چنانکه گویند شمس کوکبی است که بروز
طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد الا بآنکه مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض
یا در حقوق بمراتب بسیار چنانکه اثنین را گویند زوج اول است و زوج منقسم بمتساویین
باشد و متساویین را احد هما اثنین نتوان گفت و بر جمله در تعریفات ظاهری حد
یا متضمن نقض محدود بود چنانکه در مثالهای اول گفتیم یا متضمن نوعی بود از انواع او چنانکه
در تعریف زوج گفتیم اگر زوج جنسی اثنین بود چنانکه مشهور است و تعریف ملکه بعدم و
ایجاب بسلب و آنچه ازین قبیل باشد تعریف صحت بمرض ازین قبیل بود چه تعریف محصل
بود بنا محصل که تحصیل او صورت بندد و نوعی هم از اخفی که نه ظاهر بود چنانکه در
باب خواص لغت آمد که و از وجوه فساد حد ترک جنس بود و ایراد فصل بجای حد
چنانکه جسم را گویند ذو ابعاد ثلثه است یا ترک بعضی فصول چنانکه گویند دبیر آن بود که خط
تواند نوشت و آن نیز که بر تواند خواند دبیر است و ایراد نیز واجب مگر بر آنکه
تنها قناعت کنند و تمام معنی بطلبند و باید که مدلول اسم مدلول حد بود چه قایم
مقام اسم تواند بود و اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلا اسم را اضافت عارض
بود و حد را نبود چنانکه عضو را مرکب از اخلاط گویند یا برعکس چنانکه آتش را الطف
اجسام گویند یا اگر هر دو را اضافت عارض بود ولیکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند چنانکه
گویند ارادت شوق است مجرد از ادای چه اگر شوق نیز مضاف است مانند ارادت
بالشی گفت بچیزی که از او خبر نخرند یا معنی اضافت محصل بودی یا اگر ذکر مضاف الیه
ولیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانکه گویند شهوت شوق
بلذیذ است و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ یا آنچه غیر او بود در تعلق
جنس یا فصل بجای او ایراد کنند چنانکه گویند فهم ملکه استعداد ان نه از بالفعل یا
که بر وی ادراک و ارادت کند و اول آنکه ملکه مکرر او بود و بی نفس انسان نه از

ونزدیک

ونزدیک بود باین آنکه اضافت بر وجهی گیرند که محال بود یا مستغنی از مضاف الیه
چنانکه گویند طب علمی است بموجودات چه بهمه موجودات محال بود و ممکن چنان بود
که بعضی از مضاف الیه گیرند و مع ذلک میان طب و هندسه فرق نباشد و هم ازین
باب بود آنکه رسم یک جزو از اجزاء حد او نه بود چنانکه آتش را مجموع لهب و جمره
گویند و لهب دلالت بر جمره کند و اگر محدود در استعدادی و کیفیتی بود نشاید که در حد مهمل
گذارند مثلا گویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود و هر کس چنین بود و فاجر
آن ممتاز بود که آرزوی او از حدی مخصوص تجاوز بود و بشرطی دیگر و همچنین گویند
شب سایه زمین بود و بگویند از چه و چون و منع هوا اشکال بود و باد حرکت هوا
و زلزله حرکت زمین و بگویند چند و چون و چه سبب شی را اگر محدود واقع در زمانی
بود باید که زمان محدود در حد مختلف نبود چنانکه گویند مزاج کیفیتی است که در حال
تفاعل ارکان حادث شود و آن بعد از تفاعل حادث نشود و باید که حد محدود را
عام تر نگرداند چنانکه گویند هیأت علم است با عیان موجودات بسیط و باید که موضوع
محدود و غیر موضوع حد نبود چنانکه گویند نوم ضعف حس بمشارکت و علتها و صحت اعتدال
اخلاط و برین تقدیر با هم جنس بود و شاید که اعتدال صحیح اخلاط نه مردم و این
جمله اسباب محدود نه نقض محدود و این هم از وجود فساد حد بود که بسبب محدود را
نقض محدود دیگر بنهد و اگر محدود موجود نباشد که حد او را با موجود یا ممتنع الوجود نگرداند
چنانکه گویند بیاض لون است مخالط الشی و این نا موجود است یا مکان خلائی است که جسم
مملو شود و این ممتنع الوجود است بنزد و چون شی که مطلوب لذاته حد باید که او را مطلوب
بغیره نگرداند چنانکه گویند عدالت حافظ منتهاست بود و منتها سوی عدالت بود باید
نه عدالت سوی منتها و اگر هم بذات بود و هم بغیر مانند صحت باید که هر دو وجه فرو نباشد
نه و اگر محدود یک مکمل مخصوص باشد باید که حد او را بمحل دیگر متعلق نگرداند چنانکه
گویند ابصار ادراک لون بود چه ابصار ادراک محل بود و ادراک لون را هم محل
یکم مدرک و دیگری مدرک تو و اضافت را تعلق بدو چیز بود مانند علم که تعلق او بعالم

بوجهی دیگر بود و بمعلوم بوجهی دیگر و باشد که یکی حقیقی بود و دیگر غیر حقیقی مثلا تعلق بصر بمبصر
بحسب ثبوت است و بمراد بحسب لزوم در حصول اثر پس حد بصر را اعتبار گویند باید
گفت آلتی که بآن حیوان ادراک الوان کند و آنچه او را اضافت عارض شود اگر
حدش از جهة اعتبار ذات تنها گویند باید که بحسب اضافت نبود و اگر بحسب اضافت
تنها گویند باید که بحسب ذات نبود و مثال اول چنانکه کوزه را گویند آلتی از سفال یا
روی چنین و چنین و تمامی از صفتش یاد کنند و مثال دوم چنانکه هم کوزه را گویند آنچه
از او آب خورند پس باید که غایت محدود را با آنچه در طریق غایت افتد بدل نکنند
مثلا گویند تجارت ملکه است سوی تراشیدن تخت و تراشیدن غایت تجارت نیست
بل در طریق غایت افتاده است چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود
و در عشق نشاید گویند غایت لذت آنست که التذاذ حاصل میشود نه آنکه منقطع شود
و این معاند اول نیست چه آنجا غایت مستقر است و اینجا حرکت حاصل می آید و اینجا
متعاقب حرکت که نامستقر است و همچنین در فلک [illegible] و در اضداد نگاه کنند
با حد ضد حد هست باشد و در جدل الکتاب حد یک ضد از دیگر چون مشهورتر بود
روا دارند بخلاف آنچه بحسب حقیقی گفته ایم و این کیفیت حد لفظی نه معنوی و در ابطال
نافع بود و بلکه اگر کرده و قابل باشد و ضعف بود باید که حد هم چنان بود و بهمان نسبت
چه اگر در تزاید بود و دیگر در تناقص حد فاسد بود چنانکه عشق را شهوت مباشرت
حد گویند و با تزاید عشق شهوت متناقص بود و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف
اند بحسب اجزا چنانکه [illegible] را الطف اجسام حد گویند و اسم زبانه آتش اولی بود و از آنکه
آتش برق باسم مشهور الطف بر عکس و اگر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود و حد متساوی
بود و حد متساوی نیست [illegible] و باید که حدود ملکات و حالات و دیگر اوصاف بحسب
استعداد مناسب بود چه اگر حد لذیذ نافع حسی گویند و لذت نفع حسی نبود خطا بود
و باین اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد موصوف باو و دیگر چیزهای که باو متعلق بود
معلوم شود و در متقابلات چون جنس را مضافی جنس بود نوع را باید که مضافی نوع بود

مثلا

مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب کلی معتقد بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص برابر بود
و در حد عدم ملکه از قبول و قابل برهان غافل نباید بود مثلا در حد عمی باید گفت عدم
بصر بود در آنچه از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی مخصوص
گاه حد چیزهائی که ماهیت آن مؤلف بود از چند چیز نشاید که بایراد آن چیزها گویند
بر سبیل عطف چنانکه گویند عدالت شجاعت و عفت بود چه این حد اقتضا آن کند
که هر یک تنها عدالت بود و چون اعتبار ضدش لامحاله جور حینی یا فجور جور بود و
برین تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم جور چون با جبنی بود و لیس عدالت جور بود و
باشند و اگر مجموع را هم خواهند هم باشد که راست نبود چه هیات ترکیب اعتبار نکرده باشند
و تحقیق درین موضع آنست که تالیف از اجزا سه گانه بود یکی آنکه مولف نفس اجزا بود
منضم با یکدیگر مانند تالیف اعداد از آحاد دوم آنکه با هیاتی زاید بود بر اجزا مانند
هیات که خانه را بود بسبب وضع اجزا او سیم آنکه با امری زاید بود بغیر اجزا و هیات
مانند آنچه در سکنجبین بعد از ترکیب حاصل شود که آن نفع صفرا بود و در مولف اول
ایراد اجزا کافی بود و در دوم و سیم نبود پس اول الشی زائد بود دوم الشی مع شی و سیم
شی من شی گیرد و همچنانکه حد کل نفس اجزا نبود نفس ترکیب نیز نبود چنانکه گویند سکنجبین
ترکیب سرکه و شکر بود چه ترکیب دیگر بود و مرکب دیگر و ترکیب کمیت وزنی بود
مانند صورت و [illegible] بدرکه حد کل جزو یا حد جزو بود [illegible] و باشد که در حد اجزائی ایراد
کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند بود چنانکه حس لذیذ در سمع و لذیذ در بصر بود و هر دو در یک
جزء یک اعتبار جمع نیایند پس هر یک حسی و لا حسی باشند بهم و همچنین گویند موجود آن بود
که فاعل بود یا منفعل و حد بعضی همچنین بود مانند آنکه گویند قضیه آن بود که یا موجبه بود یا
سالبه و از اینجا لازم آید که موجبه نیز که قضیه است یا موجبه بود یا سالبه و بحسب تحقیق امثال
این علامات باشند نه حدود و نه رسوم [illegible] باید که در حد مرکب حد مرکب بسیطی حاصل بود نه آنکه
تبدیل الفاظ بود مانند آنکه گویند انسان حیوان بشر متحقق بود ناکه را حد نشمارند و یکا همچنانکه
نگذارند لفظ بدل کنند و اقل مانع الباب در تبدیل الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف

[illegible]

بدل کنند نه برعکس چنانکه علم نظری را اجلی نظری بدل کنند و ازین جهت تر آن بود که معنی نیز
بگردد چنانکه علم نظری را انظر نظری بدل کنند و اگر جزو را حد بیارند و یک جزو را اسم بگذارند
اولا آنکه جزو جنس همچنان بگذارند و فصل را بحد بدل کنند چه اعم اعرف بود و بمثابت مفرد نزدیکتر
و اشکال در معرفت لاحق کخصص بیشتر بود و این حکم بحسب اغلب بود چه باشد که عام مشکل تر بود
و درین صناعت که وایراد حدود بسیط در حد مرکب چنان باید که چون نصیب مرکب بسیطی
حذف کنند نصیب دیگر بسیط مخل نباشد چنانکه در حد انسان عالم گویند حیوان ناطق متصور
کیفیات موجودات و مخل چنان بود که در حد عدد فرد گویند عددی که هم وسط بود و سبب
مساوات چندارند تلک است اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد وسط بود و خط
و سطح همچنین بود و همچنین چون خط مستقیم را گویند طول بی عرض که نهایتش که هر نهایتی وسط را
و دیگر نهایت را بپوشد چه هرگاه که نصیب خط بخل کنند باقی نصیب مستقیم نامتناهی بود که مستقیم
مطلق که بر متناهی و نامتناهی افتد گوئیم [illegible] که محدود بسیط بحد مرکب شود و چنانکه گویند خطیب
آنکس بود که او را ملکه اقناع بود در همه چیزها و دزد آن بود که همه چیزها پنهان برد چه این حد
بر تقدیر جواز نسبت حد خطیب حاذق و دزد مسلط بود دیگر محدودات مرکب از طرف
متضاد باید که بحث در یک طرف نباشند بل برحاشیه از توسط باشند که مقتضای ترکیب بود مثلا
مرکب از خیر و شر خیر مطلق یا شر مطلق نبود بل بحسب آمیزش بود در آنچه قابل ضدین بر تساوی بود
حدش با یراد یک ضد نباید گفت چنانکه انسان را قابل علم گویند چه چنانکه قابل علم است قابل
جهل است که محدود را که باعتبار فعلی بود از علتی باعتبار فعلی از علتی دیگر حد گویند
چنانکه محب مال را گویند آنکس که مشتاق مال بود از جهت کسب و این از فاعلی است و از غایتی
بایدک و نیز اگر الحکم علة ممنوع باید که بحسب مقصود دیگر کند چنانکه اگر هم در حکمت مال گویند مشتاق
مال از دو فرض کند کاذب بود بل باید گفت که تا صاحب مروت بود این است مواضع
مخصوص این باب و باید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلک بر محدود
صادق و افادت تمیز کند رسمی باشد و معرفت این موضع و دیگر مواضع مذکور درین صناعت
بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهان فصل ۶ در مواضع هو هو

نظر

نظر در هو هو و غیریت و متباینت استحقاق آن دارد که مفرد مقصود باشد
چه انواع درین باب بسیار افتد و منفعت آن در حد ظاهر است چه اسم و حد هو هو
یکی باشند پس آنچه در ابطال هو هو نافع بود در ابطال حد نافع بود و در اثبات
نه چنین بود چه هرچه با دیگری هو هو یکی لازم نبود که اسم و حد باشند و واحد
بسیار اطلاق کنند و درین باب منقسم بعدد را و اگرچه یکی بود و احد خوانند مثلا
گویند شجاعت و عدالت یکی هستند از بعضی ماهیت و حقیقت یکی اند تا حد هر یکی
دیگری را متناول بود یا نه و چون یکی باشند آنرا هو هو خوانند و در باب هو هو از مواضع
مشترک مذکور انتفاع باشد چنانکه از مواضع تعریف گویند اگر عدالت شجاعت بود
عادل شجاع بود و بعکس اگر عادل شجاع بود عدالت شجاعت بود و بشرط آنکه بالذات
بود چه بحسب حمل تنها و مقارنت بالعرض در یک موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین
در نظایر و متقابلات و کون و فساد و اقل و اکثر و مساوات اعتبار باید کرد و
در باب اکثر و اقل چون هر یکی در ترتیبی که جزوها را افتد بود از همه اولی باشند هر دو یکی
باشند مگر ترتیب مختلف بود و آنگاه عام بود و دیگر خاص مثلا چون حیوان افضل اصناف
کائنات مرتب است که بعضی از و باشند و انسان هم چنین و هر دو یکی باشند از اختلاف
ترتیب بل یکی عام است و دیگر خاص و غلط کنند این موضع را با آنکه اجرام مطلق بلندترین
عناصر است و همچنین اخف مطلق و هر دو بموضع یکی اند و حقیقت مختلف و جواب آن
بود که با جرم موضع بیخواهند و با خف همچنین نفس وارث حقیقت و موضوع هر دو
بالذات یکی است و نگاه باید کرد تا چون دو چیز هو هو یکی باشند آنچه با هر یکی هو هو یکی
بود با دیگر هم یکی بود یا نه و همچنین تا در هر یکی از محمولات ذاتی عام و غیر عام و لازم
و غیر لازم و آثار و خواص یکی باشند یا نه و حمل هر دو بر یکدیگر با ساوات صادق باشد یا نه
و در حال زیادت ثالثی بر هر یکی تا هر دو مجموع هو هو یکی بود با دیگر هم یکی باشند یا نه و همچنین
در حال نقصان و در لزوم و رفع بر منوال شرطیات تا از هر یکی همان لازم آید که از
دیگر یا نه مثلا اگر هوا و خلا یکی بود همی که از رفع هوا رفع خلا لازم آید از رفع خلا نیز

وضع در

وضع هوا باید که لازم آید و نه چنین است لیکن نباشند و اکثر این مواضع در ابطال
تنها نافع بود اینست تمامی بحث در مواضع جدلی فن سیم در وصایا و آن سه
فصل است فصل اول در وصایا سایل را از سه چیز چاره نبود اول
تصور موضعی که مقدمه از آنجا خواهد گرفت دوم کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیع
بر منکر آن و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشد تا تصحیح آنچه در ضمن وارد بر وجه
خطاب بافزود ما نقض مشود اگر بشناخت وضع بدفعت گفته‌ایم که در جدل هم خط
نیست و فیلسوف در اول اثر که جدلی است چه او را در برهان از مأخذ چاره
نبود اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد در بعضی از مقدمه و احتراز در پیش چه کند
تا باشد که مقدمه مسلم دارند و فیلسوف تقریب وضوح لزوم دوستر دارد و چه او جستم
چیزی محتاج بود و هر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود و ضروری آن بود که بنا جستن بر آن
باشد و غیر ضروری کی بجای عوض آورده استظهار را و روت حجت به اخفا
نتیجه و تفخیم سخن و تکلف و ایضاح را و استقرا که جدلی ایراد کند ضروری بود
باستظهاری و اول آن بود که نقیض مطلوب را که از مقدمات بآن اثبات کنند و دوم
چنان بود که موضع مقدمه را که تسلیم طلبد هر چند مقدمه محمود بود و دیگر متوقف تسلیم
یا دیگر جزئیات در حکم مشارکت دهد تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و تهاون ظاهرتر شود
مثلا خواهد که آنکه عدل واجب است مسلم دارند گوید انصاف و عدل متابعت سنت
و آنچه جاری مجری آنست که از اسباب تمدن و اجتماع و تمتع که جدلی کند هم باشد که واجب
بود و چون بنای سخن بر آن بود و باشد که متعرض نیست بود چنانکه کسی شرف علمی بیان خواهد
کرد گوید شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان یا از شمول نفع و مقصود
او از جمله یک بود و از دیگر اقسام انفراد مقصودش حاصل شود اما خواهد که سخن
با هیبت و متانت ارسته شود و چون این معنی مقرر شد گوییم مقدمات استقرا و تمثیل غیر ضروری
از قبیل قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد کنند و در مقصود حشو بود و اخفا نتیجه بخلط
مقدمات باشد یا زیادت مانع نیز نافع ملتبس گردد و با ایراد مقدمات نه بر آن وجه که

اقرانش در خاطر افتد تا سبب تفخیم سخن بسط قول بود و با ایراد امثله و استشهادات و تبدیل
عبارات و اظهار فصاحت یا مدح مقالات خویش و تعجب از فصاحت منکر یا باستمالت
مخاطب و حواله انصاف باو تا تسلیم کند یا ملوم شود به انصاف و در منع آن مقالات عوض
از این جمله تصدیق بود که سایل را باید و هر چند استعمال این حیل مغالطه اولی است اما در مجادله
با کسانی که از انصاف دور باشند رخصت است چنانکه در اشتراک لفظ گفته‌ایم و نیز
جدل خالی نباشد از شائبه چنانکه در صدر مقاله گفته آمد و ایضاح سخن بتبدیل الفاظ
و ایراد امثله و ضرب امثال و احتجاج بشواهد اشعار بود و غرض تسهیل تصور بود و
وصیت در تسلیم آنست که اول تسلیم مقدمه ضروری نطلبد و در وقت تسلیم از اقربی
در معرض سوال بنا در بل خاطر گردانند تا بعد از آن اعم بقیاس با اخص استنتاجی
توسل کند معرفا مبادی آن ایراد کند تا آن را ماده منتج یابد و اگر مشتمل بر یک
از مثل چون مطلوب آن که علم بمتضادات یکی است گویند نه علم بمتقابلات یکی است
در تعمیم یا نه علم بکار و بارد و بالکون و ابیض یکی است در تخصیص یا نه علم بمتضایفات است
در تسویت و همچنین انتقال از مقدمات ضروری نظایر و تعاریف و متقابلات بشرط آنکه
انتقال بود از اشهر بغیر اشهر مفید بود و تسلیم نتیجه مثلا کسی خواهد که اثبات آن کند که غضب
با انتقام مشتاق بود اگر هم چنین صریح سوال کند باشد که مجیب منع کند و گوید زید برادر
خود خشم گرفته است و مشتاق نیست بانتقام از او اما اگر شهوت گوید نه غضب شهوت
انتقام بود مسلم دارد لیکن بازگردد و گوید لیکن غضب نیست مشتهی انتقام بود و نیز اگر در
اثنای استعمال بعضی از این طرق استعانت کند بر وجه او فی باشد که نافع بود و همچنین
تاهل در تسلیم آن و تلطف در سوال بر وجهی که نه دانند که کدام طرف مطلوب اوست نافع
بود و تقدیم طرف غیر مطلوب هم نافع بود چنانکه اگر خواهد که مسلم خواهند که مسلم دارند که لذت
خیر است گوید نه لذت خیر نیست چه سوال چنان کند که مطلوب او این طرف است خاصه
چون از شهرت دورتر بود و ظن افتد که ایراد نقض تسلیم غیر مشهور خواهد کرد و مبادرت
کند بتسلیم مقابلی که مقدمه سایل بود و باشد که سوال بر وجه تشکک و طلب تحقیق بر سبیل استفادت

و اظهار میل انصاف و ترک لجاج و اگر با خود حق فی نفس الامر بجهت سایل را مانع بود
و همچنین اگر در اثنا سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گوید این سخن غلط گفتم و خواهد
با انصاف نزدیکتر است که چنین گویم و سخن باز گرداند مجیب را بر مساعدت خود دعوت کرده
باشد و همچنین باید که گوید اجتماع عقلا بر این است و عادت چنین رفته است مجیب را در انکار
بدو ال گرداند و باید که حرص باید بر تسلیم آنچه خصم مسلم دارد و بل مسامحت کند با خصم بر لجاج
ندارد و ظن نیفتد که او جز در آن موضع سخن نتواند گفت و بعد از آن از آن ابتدا طرفی دیگر
در اثنا سخن دیگر در معرض تسلیم آورد و باید دانست که طبایع مردم متفاوت بود
بعضی که مایل باحتیاط باشند با اول اسال تسلیم نکنند و مضایقها سخت کنند و بعضی که معجب باشند
و بر آنچه خود مغرور و بتصلف مایل در تسلیم مسامحت کنند بنا بر وثوق علم خود و ظن آنکه
بتسلیم جزوی برایشان ظفر توان یافت چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند
و طلب تسلیم آنچه مدد قیاس بود از طایفه اول باقوال اولی که ملول باشند و مسامحت زیادت
کنند و غایت جهد در منازعت با اول صرف کرده باشند تا حرکت حیلتی الزام کنند و در
شعب طبایع آیند و اما وجب در اخفاء نتیجه آنست که مقدمات بر ولاء طبیعی ایراد نکنند
بل ترا با انتقال از ابعد با قرب یا بعکس یا بایراد مقدمات غریب در حشو سخن مشوش گردانند
یا بتکرار اوسط که متنفر انتاج بود و از هیات اقتران واقف نشوند و چون مقدمات یقینی
که منتج مقدمه باشد حاصل کند با نتاج آن مشغول نشود تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را
اخفا خاصی میگردانند و نیز چون نتایج قیاسات مقدم مذکور نشوند بالفعل بلزوم مطلوب
حدس افتد و باید دانست که استعمال قیاس با خواص و استقرا با عوام اولی و در استقرا
اگر معنی متشابه بود این نوع سخن مشوش شود چه سایل را انتقال المقدمه کلی و مجیب ایراد بعضی
برانی دشوار است و باشد که غیر متشابه بانی سبب در استقرا داخل شود متنفر خطا
سایل و غلط مجیب شود ولیکن در امثال آن مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را اسمی ثابت کنند
و اسمی که بآن وضع کنند و بعضی استقرا با شتراک اسم پسندیده بود چنانکه بعضی اگر
حیوان حساس بود با آنکه حیوان مرده حساس نبود و لکن که اسم بعدم اشتراک مشهور بود را اگر چه

در حقیقت

در حقیقت مشترک بود و باشد که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقض بایراد تخصیص شامل
فروعات خاص گرداند چنانکه چون حکم کند بانکه حیوان که یک فک اسفل کند باستقرا
انسان و فرس و ثور و سباع نقض کنند گوید این حکم بحیوان ماشی خاص است و غایت آن بود
که گوید باید این ایهام این قید کرده بودم و اگر چه باشد که مجیب بعضی اصطلاحات این طرق
روا ندارد لیکن سبب آنکه ایراد مقدمات کلی با احترازات و قیود واجب نبود
باشد تا از این آفت ایمن بود و قیاس مستقیم در جدل بهتر از خلف چه اگر انکار شنعت مقابل
مطلوب کنند تشکیک خلف ساقط شود و سوالها متعاقب از سایل و تسلیمها متواتر از مجیب
با آنکه مودی شود بزودی با نتاج مطلوب از سایل قبیح باشد و دال بود بر تجهیل و قصور مرتبه
او و آنکه معنی نداند که چه باید گفت و چیزها که حد را اقامت قیاس بر آن دشوار
بود در وصف بود اول مبادی چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود و اقامت
قیاس بتحلیل حدود و با رسوم بود چنانکه گفته ایم و تسلیم حد از مجیب دشوار بود چه حال سوال از
حد و آنست که یاد کرده ایم و نیز اثبات حد دشوار بود و ابطال آن آسان و رسوم
از مبادی متاخر بود و باشد که بسیار بود و چون چیزها بسیار باشند و بعضی را بر بعضی ترجیح نه
تمسک متعذر باشد که بسبب اشتراک لفظ بیان مشوش گردد و در معرض نقض آید و صنف
دوم چیزها که از مبادی بعید افتد و دشواری اقامت قیاس بر آن بسبب بود آنکه
طرق سلوک از مبادی بمقاصد بعید و در از سلوک و خروج از حد می در رسد اختلاط مسالک
یکدیگر که متنفر بخبط سالک بود و فصل در وصایای مجیب تقدم هر یکی از سایل سایل در
و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود بفعل و بقدرت و اول سایل را چنان بود که سوال از
مقدمات کند که لا محاله تسلیم باید داشت و تالیف آن بر وجهی که مودی بود بمطلوب و مجیب را
چنانکه تسلیم مشهور باید داشت و تالیف آن و منع غیر مشهور از جهت شهرت انحراف
نکند و دوم سایل را چنانکه در میان سخن متحیر بود که از مقدمات غیر مشهور هم چنان الزام
تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور و مجیب یا در مقام الزام بود یا در مقام منع
و تقدم او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که ناگاه الزام بر او متوجه نشود بل

دران وقت که مشغول باشد یکی از دو طرف مسئله داند که از تسلیم یک طرف بر وجه
الزام متوجه خواهد اما چون نتیجه غا در محدودات از نتیجه الزام شنیع تر بود
باز نماند که هرچند از تسلیم این محدود ملتزم خواهد اما الزام هم مستر میدارد از ارتکاب
شنیع و این است ضعف وضع است نه از قصور او در مقام دفع حیات بود که بر دو نا
قضایا را فرق کند فا در بود که مشهور را اما اگر مطلقا تسلیم کند مقصود و عبارات
از شهرت صرف بر وی نتواند آورد تا منع از ان قیود را او صحیح شمرند ما خان
شود که تسلیمش بران وجه مستلزم نتیجه نبود و الزام از و دفع شود و این جمله در
محاورات جهادی باشد که نظرش مایل بر الزام بود و نظر مجیب بر عدم الزام اما در محاورات
علمی که نظر بر فایده بود دشت به که در منع او ما در مشهور تحمل کنند تا با الزام والتزام ابطال
کنند بل باید که همت بر استکشاف ترجیح یک طرف و وضوح حق مقصود باشد تا بمشارکت
استفاده کرده باشند و در مناظره مرتاض شده و باید دانست که انتاج غیر مشهور
هرچند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب از صادق چه ثبوت آن مثلا از قضایا و افعال
بر اثبات هیولی اول حجت میگویند اما انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود بخلاف
صادق و کاذب و سبب انست که نه هر مشهوری حق بود تا هر تالیفی که استعمال کنند
در جدل منتج بالذات و این حکم بحسب امکان و اما بحسب وقوع اغلب چنان بود
که هر صنفی از مانند آن صنف انتاج کنند و مشهور را از مشهور و شنیع از شنیع و علت
انست که نتایج جدلی از مبادی پس بر نتواند بود چنانکه گفته ایم و چون نزدیک
باشند لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد پس اثار شهرت
و شناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند و بهیچ وجه لازم محمود از اعتاد و لازم شنیع
از شناعت مبرا باشد بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف بود و در مقابل نزدیک باین
و نیز شهرت بهر دو طرف بعضی بیان کرده و آن در مشهورات مطلق نتواند بود و لیکن در
مشهورات محدود بود باعتبار قوی و قوی و رای و رای و دقت و دقت مانند انکار جمع بال
ما اتصاف میان عوام و انکار لذت ما عواقب از ان میان عوام و خواص و انکار شهادت

ماتم نیک منسوب بصرف نفس از وقوع در مهالک میان خواص و چون چنین بود حافظ
وضع مشهور را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع او باید نقض وضعش از امثال
آن ممنوع باشد و حافظ وضع شنیع را برعکس این در منع مشهورات تلطف کند و گوید
مثلا من که مسلم نداشته ام که خیر و شر متقابل اند چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم و حوالت
بواضع کند و گوید واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته است و با کسی
که نصرت وضع او کند سخن از مقدمات باید گفت که به نزدیک او مقبول بود
و اگر تسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگرچه وضع مرا ابان میدارد اما باعث من بر این انکار
انصاف چنانکه گفته ایم و حافظ وضعی را که از شهرت و شناعت خالی بود از
تسلیم هر دو طرف باک نبود چه لیاقت از هر دو طرف امثال این وضع بعید تواند بود
و از حد جدل خارج و مجیب را رسد که در تسلیم شکل توقف کند تا معانی آن مستفاد
واضح شود و بر تفصیل معانی لفظ مشترک وقوف حاصل گردد و وجه انچه فهم نکرده
باشند تسلیم نتواند کرد و برو عار نبود از اعتراف بانکه معنی این سخن فهم نکرده ام و
اگر واقف باشد نشاید که معاند رسم مشترک تبرع بیان کند و تسلیم انچه تسلیم باید کرد
و منع انچه منع باید کرد و تفصیل بگوید و نشاید که شکل را گوید بیان کن تا بر موضع نزاع سخنی
گوییم و اگر حکم بهمه معانی صادق بود در اضاعت روزگار بدان تفصیل فایده نبود و اگر
با اول مجملا تسلیم کند و چون بانتاج رسد باز گردد و تفصیل اشتراک شرح دهد و نقض
کند از الزام رسته باشد که بر تصور رتبه مجیب بر تحمل او و عدول او از انصاف
حمل کنند و چون قیاسی مایل بر نقض وضع مشهور بود و لا محاله هر دو مقدمه یا یکی شنیع باشد
پس بر تقدیر دوم باید که مجیب در مشهور طمع نکند تا بتعسف منسوب نشود بل بر منع شنیع
اقتصار کند و بر تقدیر اول بجز بمنع او ما چه منع کبری مستلزم منع قیاسی منتج بود بخلاف
صغری مثلا اگر کسی گوید زید قاعد است پس کاتب است از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید
چه شاید که قایم بود و کاتب بود اما از انکه هیچ قاعد یا بعضی از قاعدان کاتب نبود لازم
آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود نه بانی قیاس و نه بانی اوسط در قیاسی دیگر و حافظ

مجیب بحسب قول بود یا بحسب قایل و اول هم دو گونه بود یا بمنع دعوی بود و یا بایراد نقیض آن
یا بمنع مقدمات و ایراد مناقضات بر آن وجهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد
و منع استقرا بتسلیم حکم در جزویات متبع بود و استعمال معارضه و استیناف قیاس بر نصرت
وضع خود و اما هر چند حال این بعد ازین گفته آید و بحسب قایل هم دو گونه بود اول آنکه مقدمات
بمطلوب مودی بود اما بالحاق قیدها شرکت سایل از آن عاجز بود و لیکن مجیب مقدمات مسلم
دارد و عدم انتاج بار آید و حوالها سوء تالیف کند و در کلام سایل با ایراد حشو علل که نتیجه را
پوشیده گرداند و روزگار ضایع شود و باشد که در اثنا آن مجیب سایل شود و سایل را متحیر
گرداند و جمله این معامله و دیگر افعال که خارج از صناعت بود و قبیح و خسیس و متکلف منکرات
مشهورات بحسب امکان بود و بحسب اختیار روا نیست اما در بعضی اوقات تمسک بآنکه
از صناعت خارج بود رخصت بود چنانکه گفته آمد چه مغالطه با مغالطه هم عدل بود چنانکه
سقراط معاندی سفیه را باشتراک اسم مغلوب گردانیده است و انجاع (?) بسیار باشد که تسلیم
بعضی مقدمات که بر مناقضت آن مشتمل بود و اگر چه حقی بود مغلوب شوند چه منکر مشهورات
منکر هم مشهورات نتواند بود و لیکن باید که در آنچه گویند [illegible] در ارتکاب
شنیع و هم در تسلیم آنچه مستلزم آن نباشد و مواضع استحقاق مجانبت بحسب قول که
از اسباب رد آن قیاسی باشد پنج بود اول آنکه مقدمات منتج نبود نه بفعل و نه بقوت یعنی
بزیادت قیدی یا نقصان شرطی و لاحقی و اگر چه بیند اند منتج است مانند قیاس مشاغب دوم آنکه
منتج غیر مطلوب بود سیم آنکه منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع
یا صادق و لیکن خفی تر از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل حذف و نه از آن
جهت که مقارن شهرت بود و نه در آن مواضع که غرض نقض وضعی صادق بود و بضرورت
استعمال باید کرد ازین باب بود چهارم آنکه مختلط بود بر زوایدی که نتیجه منتشر شود یا محتاج بود
بقیودی دیگر تا منتج باشد پنجم آنکه مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا معانی که تحقیق حال آنکه
گفته ایم یا بحسب آن و آن پنج نوع بود اول آنکه اعم بجای اخص گیرند چنانکه علم بمتقابلات بجای
علم بمتضادات در قیاس یا بر عکس در استقرا دوم آنکه دعوی بر جمله بود و مصادره بر قضایا

مختلف کنند بر یکدیگر از تفصیل آن جمله سیم آنکه لازم را بجای ملزوم بگیرند چهارم آنکه مساوی در
عموم بجای دیگر مساوی بنهند و مصادره بر مقابل مطلوب هم پنج نوع بود اول آنکه مقابل مطلوب
نقیض بگیرند دوم آنکه ضدش گیرند سیم آنکه در جزوی مقابل آن حکم گیرند که در کل دعوی کرده
باشند چهارم آنکه ضد لازم آن حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند پنجم آنکه لازم ضدش و
یا ملزوم ضدش یا چون از نتیجه ارتفاعش مودی بود با خلاف شیئی به بیان نقیضه و علت
در مصادره بر مطلوب مشتمل منتج بود که بعینه یک مقدمه و مصادره بر مقابل مطلوب از نقض
بود که مناسب نبود و لیکن صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف و حال مقدمات در شهرت
و عدم شهرت بسبب حال نتایج بود و لیکن اگر مقدمه مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود در وسط
یا مایل بیک طرف و باشد که مقدمات غیر منتج مشهورتر بهتر از منتج غیر مشهور بود چون اول
با ذکر زیادتی منتج شوند و رواج قیاس کاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود در
صناعت فصل سیم در وصایا مشترک میان سایل و مجیب باید که کسی
که خواهد که صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور ملکی قیاسی
مصطفی (?) عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک قیاس جهد کند تا چون احتیاج
[illegible] بود بتلطف از نفس بعض او تواند کرد و باید که بر یک
مطلوب از مواضع مذکور حجتها بسیار تواند گفت تا او را در آن باب در حین التزام حاصل
شود و بر مقابلش از مواضع همچنین و در بعضی یک مقدمه از هر دو جانب مقاومات
هر چند که ممکن باشد بجای آرد تا در اثبات اوضاع متقابل ماهر شود و در هر دو جهت تحرز
از ابطال واقف گردد و افضل متقابلین را از احسن تمیز تواند کرد تا که با نظار خاص
گرداند و در وقت وارد دیگر احتراز کند و باید که سایل مختلف فیه و طرق نقوض هر وضعی
را حافظ بود و باید که حدود و اصول و مبادی صناعی را که در آن شروع کند بل مستحضر
باشد که بهترین قیاسات از آن منشعب شود چنانکه گفته ایم و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار
از یک قول بطریق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات قادر
بود و از استقرا جزویات بیک حکم عام جهت استقرا و ضبط قوانین ممکن بود و اگر چه او را

عام دشوارتر بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب را در تخصیص الحجة چندانکه
حکم مسلم عامتر بود سایل را بهتر و چندانکه خاصتر بود مجیب را بهتر از جهة آنکه قیاس فعل
سایل بود و مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و آن ایراد قیاسی بود مخالف
ناصر وضع و محاذی قیاس سایل که مبطل وضعی باشد و آن بوقت عجز از مقاومت
استعمال کند و دلیل ضعف او بود و سایل را رسد که چون قیاس او را مقاومت نکرده
باشد بمعارضه التفات نکند و این بر حسب اصطلاح بود و مناقضه هم مجیب را بود و در ابطال
استقرا آنکه نیز کلی قیاس استعمال کند و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کند و بسوی
وحدت باشد و مناقضت و مقاومت بر عکس وحدت را بکثرت الحاق کند بعضی
کلیات جزوی جزویات کلی منقوض مختلف الحکم گردانند و مقاومت اقتضا انفراد
کند از واحد که نتیجه است بمقدمات مسلم و نیز محتاج صحیح مقدمه فاسد گرداند
بمقدمه دیگر و هر چند صناعت جدل مفید قوه اکتساب قیاسات و مناقضات و معارضات
و مقاومات و معرفت صحت و فساد آنهاست اما باید که مجیب بتغافل حفظ و
نصرت هر وضعی نشود و نه سایل بتغافل هدم هر وضعی بل باید که مجیب نصرت مشهور
و صادق کند و سایل ابطال اضداد آن هر چند مکافات متعنت و جاحد بجود
روا بود و باید که از آنگونه که در تسلیم مشهورات مضایقت کنند بامید دله بسوی
و تفوق و اظهار علم بر دروغ کنند محترز باشند تا طبع بمجادله ایشان تباه نشود و جهت
آنچه از قوانین علم جدل مهم تر است و نیکو طبع متفطن چون برین قدر مفتون نشود
در صناعت کامل گردد و چندین از اضعاف آن متمتع شود و بالله التوفیق مقاله

هفتم در مغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند شش فصلست فصل ا

در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن هر قیاس که نتیجه آن مناقض نقیض
وضعی باشد آنرا باعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند و مواد آن قیاس چون حق
باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج آن تبکیت برهانی بود یا جدلی چنانکه گفتیم
و اگر نه حق و نه مشهور یا صورتش نه چنان بود که باید لامحاله از ان اشتباهی باشد بحق و

برجه

بر جه و جه صواب با حکم التباس رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس
نبود و بکار داشتن شبیه حق بجای حق تشبه بود ببرهان و بکار داشتن شبیه مشهور
بجای مشهور تشبه بود بجدل و سبب هر دو جز غلط یا مغالطه نتواند بود پس متشبه ببرهان را
سوفسطایی خوانند و صناعت او را سفسطه و متشبه بجدل را مشاغبی و صناعت او را
مشاغبت و هر دو بدان اعتبار که مناقضت وضع غیری کنند مغالطی باشند و اگر چه باشد
که بقیاس با نفس خود غالط باشند پس تبکیت این نوع را بحسب تبکیت مغالطی خوانند
و اگر چه بحسب تفصیل باشند دو تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار غرض دیگر امتحانی
یا عنادی نیز خوانند چنانکه گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج
است بر عقول و سبب رواج مشابهت پس سبب غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن
از قلت تمیز شبیه را بجای شبیه نصب کند تا حکم خاص بیکی بدیگر منتقل شود و بدانکه او را
بآن شعوری بود هم چنانکه محاسب را در عقود حساب افتد که عددی را بجای شبیه او
بگیرد تا در حساب او غلط حادث شود و مثلا ناظر چون اسمی مشترک را در ذهن بجای معنی تخییل
کند و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد لامحاله حکم خاص بعضی از مسمیات
بدیگر بعضی نقل افتد و آن غلط بود و اگر تمیز آگاه بود و خواهد که ذهن غیری که آگاه نبود
همین حال حادث شود آن فعل از و مغالطه بود و باعث بر مغالطه حرصی که بسوی
انتحال یا مدافعت معاند آن مبطل باشد اغراض فاسده باشد مانند مرائات بعلم و
تشوق بحکمت و انخراط در سلک فضلا و طلب تفوق بی سرمایه علم و حکمت و سبب اکثری
آن بود که چون امری بگوید و احتراز از وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر
مردم مرکوز است الا کسانی که بتهذیب و تادیب سیاسات عقلی از رذایل متراجع
و متادب شوند و در صدد اهل علم آیند و در معرض سوال و جواب عوام از اعتراف
بجهل ننگ دارند و در قیل و قال حفظ کنند تا نزدیک عوام شهرت یابند پس چون
در مقابله علما افتند این نوع از تمسک بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد تا حتی
این نوع رواج بود و نزدیک ظاهر بینان بعلما ملتبس شوند پس باین سبب اکتساب

قوانین مغالطه ملکه گردانیدن آن چه کسانی که چنان شوند که غیر را در هر موضع که
خواهند بحسب امکان در غلط توانند افکند و چون چنین بود صاحب صناعت شوند و
آن صناعت مغالطه بود و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بود تا خود غلط
نکند و مغالطه دیگری در ایشان اثر نکند و کسی را که در آن مواضع غلط کرده باشند
از آن خلاص توانند داد مانند طبیب حاذق که چون بر احوال سموم واقف باشد
از آن احتراز کند و احتراز فرماید و مسمومان را مداوات کند و اینست فایده تعلم
این فن و فایده دیگر که مغالط لجوج را هم بمغالطه بشکنند چنانکه گفته‌اند الحدید بالحدید
یفلح و اجزاء این صناعت هم چهار بود یکی آنکه مغالطه بالذات کند و دیگر آنچه بالعرض
کند و اول لفظی تبکیت بود و دوم امور خارج از آن و آن چهار صنف بود اول تشنیع
بر مخاطب بآنچه مسلم داشته یا بآن اعتراف کرده بسبب سوق سخن او بدروغ اشنع الامور
خارج از آن و دوم با خلاف مشهور بزیادت لاحقی یا بابطال هیچ ایراد آنچه او را متحیر و
دل گردانند مانند خجلت دادن و حقارت منسوب کردن بفعل او یا بسخن او و استهزا
با او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب مصطلحات نامتداول و ایراد
حشو و زواید از هذیان و تکرار و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبود و باید دانست
که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی یعنی برهان و جدل موضوع او هم
بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود پس نظر مغالط در چیزهای محدود نبود چنانکه
گفته‌ایم و مبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکور چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مسایل بازاء
آن مسایل و لیکن آن صناعت حقیقی است و این ظنی با حیلت چون بهیئت بحسب تخیل
و ظن باشد و رواج از جهت ضعف قوه تمیز مادر و اگر قصور مخاطب نبود مغالطه را
صناعتی صورت نه بندد پس این صناعت تحقیق صناعتی نبود بل شبیه بود بصناعت و تقدم
او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات و تعلق خطابت بجزویات و الا کسی که
مغالطه را الخطابه تعلق زیادتیست بعد ازین یاد کنیم ان شاء الله و مواد این صناعت
مشبهات و وهمیات است چنانکه گفتیم و وهمیات هم بوجهی داخلست در مشبهات چنانکه

بعد ازین

بعد ازین یاد کنیم و مشبهات بنفس خود باشد که لذا اولیات بود چون غیر مشهور بود و
نامشهور مانند و مشاغب آنرا بکار دارد و باشد که نه اولی بود و یا برهان و جدل
بکار دارند مانند قیاسات امتحانی یا عنادی و لیکن از آن مواد مغالطی باعتبار تشبه قیاسی
برهانی یا جدلی خوانند چنانکه گفتیم فصل در حصر اسباب غلط و
مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت مغالطی اقتضا مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت
معنی و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت و حال لفظ و
هیئت یا لاحق بسبب امور خارجی بود یا نبود و در مرکب یا نفس ترکیب اقتضا مغالطه
کند یا توهم وجود شیء یا توهم عدم شیء پس مغالطات لفظی محصور در شش نوع بود دو راجع
با افراد و سه راجع با ترکیب و آن اینست آنچه بجوهر لفظ و آنرا مغالطه اشتراک
اسم خوانند و اضافه دلالت اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراک و تشبیه
و مجاز و استعاره و نقل و تشبیه و تشکیک و غیر آن شامل بود چنانکه گویند شر واجب بود یا نبود
اگر واجب بود خیر بود چه هر چه او را وجوب نبود موجود نبود پس شر نبود و لیکن چون شر
ظاهر است و این مغالطه بسبب وقوع واجب بر آنچه علتی واجب بود و بر آنچه وجودش
واجب بود باشتراک معنی گویند قایم یا قاعد بود یا نبود اگر قاعد بود بیک چیز هم قایم
و هم قاعد بوده باشد و اگر نبود پس قایم نشسته که قعود کند و این مغالطه بسبب وقوع قایم است
بر موصوف بقیام مطلق و بر موصوف بقیام از آن جهت که قایم است باشتراک و باید دانست
که مغالطه بالفاظ بیشتر از آن بود که بیان نه و معظم مغالطات بعضی باشتراک اسم بود و
افلاطون در مغالطات کتابی ساخته است با آنکه بیان هیچ جزو از اجزاء منطق نکرده است
و سبب غلط مطلق اشتراک لفظ نهاده است و از انواع دیگر اعراض کرده بسبب
هیئات و حال لفظ در نفس خود و آنرا مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند و آن چنان
بود که لفظ بحسب اختلاف تصریف و تذکیر و تانیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود
و از عدم تمیز یکی بجای دیگر بکار دارند مانند حرف اسم و حرف نعت و مختار فاعل
مختار مفعول و در پارسی بازاء مفرد که سوق بود و بازاء مرکب که امر با عادت بود چه

بحسب مبادی و حال که لفظ را از خارج لاحق شود و آن را مغالطه باختلاف اعراب
و اعجام خوانند و باشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد و باشد که در
کتابت بود مانند آنچه متعلق بنقط و عجم باشد و اختلالش متنوع انواع تصحیفات
باشد و لفظی بود که ظاهر بود مانند رفع و نصب که در حروف الرجل العلام باشد و چون تقدیم
و تاخیر هر یک از فاعل و مفعول متبدل شود و باشد که در خفیه بود مانند آنچه در حروف الفتی
سعدی باشد و در پارسی گویند زید حاضر است یکبار اخبار بود و یکبار استفهام و تعداد
بقرینه بود که در او از نکته افتد آنچه متعلق بلفظ مفرد بود. مغالطه بحسب ترکیب
و آن را ممارات خوانند و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچکدام مشترک نبود اما ترکیب
اقتضاء اشتراک کند چنانکه گوینده هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود چه این را دو
مفهوم بود یکی آنکه گوینده چنان بود و دیگر آنکه زید چنان بود و این اشتراک از جهت
احتمال رجوع ضمیر است با هر دو همچنین گویند زید دانا دبیر است و این را هم دو مفهوم بود
آنکه دانا موضوع و دبیر محمول و دیگر بر عکس و این اشتراک از جهت ابهام تقدیم و
تاخیر بود و بحسب توهم وجود تالیف و آن را مغالطه باشتراک قسمت خوانند و
آن چنان بود که سخنی با ملاحظه تالیف صادق بود و با ملاحظت تالیف کاذب و آن
دو گونه بود یکی آنکه تحلیل و تالیف در موضوع تنها بود و دوم آنکه در قول بود و اول
چنان بود که موضوع را اجزا بود و هر جزو را حکمی پس حکمهای که بر اجزا بحسب تحلیل
صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود چنانکه گویند پنج زوج و
فرد است و هرچه زوج و فرد بود زوج بود چنانکه هرچه زرد و شیرین بود زرد بود
پس پنج زوج بود و همچنین اگر موضوع را [illegible] اجزا بکار دارند چنانکه گویند
پنج هم دو و سه است پس [illegible] بود و دوم آنچه در قول بود چنانکه گویند زید شاعر جید و جمیل شاعر
تنها صادق بود و جید تنها همچنین و بحسب ترکیب کاذب بود چه شاعر [illegible] نبود و در
پارسی مثل گویند این اسب خر است و بد و زبر نیست و همچنین [illegible] میرفت یا کرسی
سخن میگفت چه [illegible] میرفت یا کرسی صادق و سخن میگفت همچنین و هم کاذبست و

اگر

ترکیب مقدمات صادق از حملیات کاذب خود پیش ازین گفته ایم و بحسب توهم عدم
تالیف و آن را مغالطه باشتراک تالیف خوانند و چنان بود که سخنی با ملاحظت تالیف
صادق بود و بی آن کاذب چنانکه گویند ممکن بود که گویا خاموش شود و الکن گویا گردد
چه قضیه هم بر سبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود و بر سبیل استیناف
که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود و همچنین اگر خلا موجود بود قابل تقدیر بود و ابعاد
متداخل بود چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤتلف نبود کاذب بود. این است
انواع مغالطات لفظی و اما مغالطه معنوی بسبب خلل تواند بود که در نفس ترکیب بود
یا در اجزاء او و بعلت قیاس خاص خلل در نفس قیاس یا بملاحظه نتیجه بود یا بی ملاحظه
نتیجه و اول یا آن بود که نتیجه عین مقدم بود یا نبود و اول مصادره بر مطلوب اول باشد
و دوم یا نتیجه مطلوب بود و از آن قیاس یا نبود و اول خلل نبود و دوم وضع ما لیس
بعلة علة باشد و اما خلل در نفس قیاس بی ملاحظه نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج قیاس
بود چنانکه در علم قیاس بیان کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود چه
اجزاء اول قیاس قضایا باشند و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد و خلل
در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود یا بحسب نقیض او و اول یا راجع بود با موضوع یا راجع با
تالیف و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود و آن را محمولات مختلف
بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشند
اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول باشد و
پندارند که ببعضی خاص است بسبب ابهام عکس بود و راجع با تالیف اهمال شرطهایی بود
که در باب نقیض و پیش از آن گفته ایم مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیر آن و لاکن
بسبب اشتباهی بود میان آنچه بالذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود و آن اخذ ما بالعرض
مکان ما بالذات بود و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود و آن چنان بود که غیر نقیض را
بجای نقیض ایراد کنند و باین سبب [illegible] بسبب [illegible] سؤال از طرف نقیض بسبب
تعلق یک صدق و یک کذب بدو یک سؤال بیش نبود و بدو جزء غیر متناقض سؤالات

سبب بود و پس اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع و اگر مصادره
بر مطلوب اول را و وضع ما لیس بعلة علة و هر دو بیان کردیم که بحسب قیاس از قبیلیت و
از اسوء تبکیت خوانند و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود که سوء اعتبار
حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات و محمول
بالعرض مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول و گاه رابطه و از
جهة اختلاف وقوع قضیه مختلف شود و مغالطه ممکن گردد چنانکه گویند هرچه مظنون بود
موجود بود و هرچه موجود بود مظنون بود و این غلط لوازم از جهة ایهام عکس و آن از
عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم و در حس بیشتر افتد چنانکه چون بر عسل زرد سیلانی
افتد که هر زردی سیال عسل بود و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمینی که باشد
از باران بود و در عقل هم بود چنانکه چون هر مکونی را مبدائی بود و پندارند که هرچه او را
مبدائی بود مکون است یا بود و عارض عارض موضوع نفس موضوع را مثال اول چون
انسان ابیض و کاتب بود گویند پس هر ابیض کاتب بود و همچنین گویند دانی که ترا از چه
خواهم پرسید اگر گوید آری گویند از چه خواهم پرسید و اگر گویند نه گویند از زید خواهم
پرسید و تو او را میدانی و وجه غلط آنست که زید هم مسئول عنه و هم معلوم است اما
مسئول عنه نه از آن جهة که معلوم است بل بمقارنت عرضی در زید بالعرض است و مثال دوم
تخیل جسم را سبب حرارت عارض شود که عارض اوست پس اگر عارض جسمیت گیرند این
باب بود و هم ازین باشد آنچه گویند زید غیر عمرو است و عمرو انسانست پس زید غیر انسانست
چه مغایرت زید با شخصیت عمرو که عارض طبیعت انسان باشد بالذات است و با معروض
بالعرض و جواب چنان بود که گویند زید نه غیر است با کاتب و زید و عمرو انسان اند
یا نه چه چون جواب یک جواب بیشتر بود باشد که اقتضاء تحیر مجیب کند و باشد که سوال
در لفظ یک سوال بود و اما جواب اقتضاء آن کند که سوال بیش از یک سوال بود چنانکه
گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش با مطلق خواهند یا بآن اعتبار که خاموش بود و همچنین
آنچه زید می آموزد میداند یا نه و حکمش مانند گذشته است اینست انواع مغالطات که در

سیزده نوع محصور است بباید دانست که سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطی است از
شرطها مذکور در قیاس و برهان یا جدل چه هرگاه که حدود قیاس متمایز بود و تکرار
اوسط در هر دو مقدمه و اشتراک هر حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات
از یکدیگر منفصل و هر یک بجهت و صورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات
صادق و مناسب و اعرف یا مشهور و اعرف انتاج واجب بود و اشتباه نقیض
تام باشد و نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر نتیجه کاذب بود یکی ازین شرطها مفقود بود
و چون قیاس آنست که انتاج کند پس آنچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود بل
شبیه بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصور
و حال سوال همین بود و بیان آنکه قیاس درین صناعت نه قیاس است آنست که مثلا
لفظ مشترک اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند تا قیاس حاد بود از اوسط
یا نسبت با آن نتیجه نه قیاس بود و یا بالعرض اقتضاء مقارنت هر چه کند مقارنتی چون
اتفاقیه خاص بوضعی معین و چون از آنجا که ما بالذات است اخذ کنند حکم بمقارنت
کلی ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس
نه قیاس بوده باشد و خللی که از جهة ایهام عکس بود و نوعی شبیه بود بکل یا بالعرض چه بالعرض
اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق هو هو گرفته باشند و در ایهام عکس امور مختلف
را بعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضوعات ما بالعرض عام تر بود و ازین جهة ایهام
عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض و اگرچه اعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار در
یک مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات
بسیار گردد و صورت قیاس زایل گردد و برین قیاس در دیگر مغالطات پس باجمال
مرجع همه مغالطات یک اصل است و آن اخلال قیاسی است و بتفصیل اسباب مذکورست
بعدد اسباب وجوه مذکور در صحت قیاس و شبیه کلی در اخلال قیاس در جمله مغالطات
بحیثیت یک چیز است و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او چنانکه گفته ایم و آن با استقرا
عدم فرق میان جزء و هو هو یا میان نقیض و شبیه نقیض است چه در اشتراک الفاظ مفرد و

مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو یا میان بعض و شبیه بنقیض است چه در اشتراک الفاظ
مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است و در اشتراک تألیف و قسمت عدم
فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است با آن وجه و مشابهت در الفاظ نیز باشد
و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات
هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر بود و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و
شرط تقیید هم عاید با آن جنس بود و در مصادره میان مقدمه و لازم مقدمه و در توابع
حمل میان محمول و شبیه محمول و در وضع ما لیس بعلة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه
و مشارکت بحسب ظن و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و این جمله عاید با عدم فرق میان
غیر و هو هو بود و در اخذ مسایل در یک مسئله میان بعض و شبیه بعض و اختلال شرایط
برهانی مانند مناسب و ضرورة مقدمات در باب وضع ما لیس بعلة علة داخل بود و
شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود در کتب ظاهر هم چنان بسبب در همه مواضع عدم مراعات
و آن از جهة مشابهت جزوی شبیه او است و از این جهة مبادی مغالطه را مشبهات خوانند و آن
یا بحسب مشابهت اولیات بود یا بحسب مشابهت مشهورات و حکمها که بیقین و حقیقی صادق
بود و به آنکه تنبیه دیگر ذب و ذهن بوجود و عدم آن حکم نکند هم از جهة مشابهت اجل
بود در مشبهات و وهمیات را که از مبادی صناعت شمرند هم بسبب التباس فرق میان
حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات و انقضا غلط بان جهة کنند و صدق قیاسات
مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی و بسبب فقدان شرطها واجب نه قیاس بود قیاس
مشبه خوانند **فصل ۳** در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر
الجاء سایل و مجیب را درین صناعت نافع بود و چون از بیان اجزاء ذاتی صناعت فارغ
شدیم در اجزاء عرضی گوییم و آن امور چهارگانه خارجی است که یاد کردیم گوییم اما تشنیع
سایل از دواعی بود و بعضی از آن انست که عجز مجیب از دفع تبکیت عدم تحصیل
در الجاء بجواب گوید و آن یا از نقصان جواب یا بکه جواب نه جواب بود بحقیقت یا
از غموض و التباس یا بسبب ایراد حشو و تکرار یا ارتکاب کذب و خلاف مشهور و باشد

که سایل پیش از عقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا تشنیع مشغول شود و آن چنان
بود که از هر طرف نقیض سوال کند آن گر طرف که تبکیت از آن مبنی خواهد بود
مسلم دارند تبکیت تألیف کند و اگر دیگر طرف مسلم دارند و نوعی از انواع اشنیع بود
بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را استعمال باید و الا از تحریف کند یا خفی یا اضافه قیدی
تا چنان شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب و تشنیع شود تا بر آن تشنیع زند پس چنان
فرا نماید که مجیب برین وجه مسلم داشته است و این است موضع سوق سخن بکاذب و
تشنیع که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد ابهام
بود در تبکیت بر وجهی که انتاج هر طرف نقیض کند و اکثار و استعمال تا مهلت نظر
نیابد و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند و تعیین ترتیب قیاسی یا بنحو فراموش
کند و از اسباب عدم تحصیل در جواب سوال یا از غیر هر طرف نقیض باشد بحذف بعض اقسام
چنانکه گوید مثلا طاعت پدران در همه چیز واجب بود یا در هیچ چیز واجب نبود
تا از قسم ثالث غافل شوند و جمع سوالها یا سبب رد مسئله چنانکه گفتیم و تشنیع بتکرار باشد که در
قضیه بود و باشد که در حد بود و اول چنان بود که سایل گوید انسان کاتب است یا نه اگر انسان
اگر گوید انسان تشنیع زند که تو گفتی انسان انسان کاتب است و این تکرار است اگر گوید نه
انسان تشنیع زند که تناقض است و این تکرار از جهة سوال لازم آمده است پس اگر
تشنیع غیر زند سوال از آن قبیح تر باشد و در حد باشد که تشنیع نه یکی بود و باشد که یکی
بود و اول در حدود جزئی بود که بضرورة تکرار افتد چنانکه گفته ایم و تشنیع الحاجی
بود و هم آنکه مجیب گوید شهوت شوقی بلذیذ بود پس سایل گوید نفس شوق هم متعلق بود
بلذیذ پس حاصل حد این است که شهوت چیزی لذیذ بود و این هم باطلست چه شهوت
بنافع و جمیل و علم و غیر آن نیز باشد و اگر چه بوجهی لذیذ بود و تشنیع با ارتکاب کذب
یا غیر مشهور چنان بود که سوال بر وجه اشتراک یا ابهام کند یا مجیب بر سبیل غفلت
از آن جواب گوید و آنرا بر وجه کاذب حمل کند و بتشنیع مشغول شود و همچنین از مشهورات
متقابل سوال کند مثلا گوید طاعت حکما اولی یا طاعت پدران اگر گوید اول پس عقوق

شرح تشنیع زند و اگر گوید هم بمخالفت عقیل و شرح تشنیع زند اینست اشارت بکیفیت
استعمال هر قسم اول از امور چهارگانه و اما قسم سیم چنان بود که بر اموری که مقتضی انفعال
مجیب بود اقدام نماید مانند اسقاط او بوقاحت و اگر ملکه سلکوی و نا اهلیت بنکوهش با
انفعال او مانع شود از فکر و اما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیانست واضح است چه
مثال تکرار گفته شد و مثال هذیان چنان که سایل سخنی چند غیر مناسب در الفاظ مغلق ایراد
کند و چیزی در عقب نشینه نتیجه تا پندارد که آن نتیجه بر مانده است که ایراد کرد و هذیانست حال
امور چهارگانه مذکور و اما آنچه سایل و مجیب را نافع بود آنست که سایل شناعت ننماید
که بر مشهورات مقابل ملک واقف بود و بر احکام شنیع که در هر وضعی بود چه بر سبیل
تسلم و چه بر سبیل لزوم از آنچه مسلم داشته باشند و اما تشنیع چه هیچ مذهب و مقالت از
آن خالی نبود و بر اسماء مشترکه هم چنین و بر استعمال آنها در آنجا که در خطابت یاد کنیم قادر
بود و باید که چون استوا خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است و در آن تراخی
نتواند بود بل از ابرای تا دلیل اعتراف خصم بآن حاصل کند و بیان حجت باختصار و
ایجاز کند و زود بالزام رساند تا بر خلل واقف نشوند و در آن مهلت فکر نیابد و حجج در حجج
درج کند تا مجیب متحیر شود و اگر یکی را دفع کند بدیگری تمسک تواند کرد و چون مجیب دفع تبکیت
خواهد کرد زود بدیگری نقل کند و چیزی از آن که دفع ظاهر شود سخن او قطع کند و مجیب را
نگذارد که با ایراد تبکیت مشغول گردد و در معرض سؤال آید چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط
شود و باشد که سایل را عاجز گرداند و مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک و وجوه تمیز معانی
هر چیزی و شبیه او بتمیک قادر باشد و از آنها امکان کرد بنده چه قدرت ما بآ دیگر بود و با تفصیل
دیگر باشد که اول او را در محاوره منبه نبود و اسم مشترک همچنانکه ادات مغالطه بود و باشد
که وبال او شود چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع
این معنی نخواسته ام که تو باطل کردی بل فلان معنی خواسته ام که تو فهم نکرده ای و باید که
مجیب تسلم سؤال سایل بر سبیل قطع نکند بل تجویز و شک را مجالی بازی گذارد و میگوید چنین
دارم و چنین پندارم یا بلی در زمام اختیار از دست بنداده و در جمیع مسایل که سایل کرده

کرده باشد البته بجواب مشغول نشود تا از احتمال مفصل نکنند و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل
قبول نکند تا معنی معلوم نگرداند و آنچه هر دو طرف مشهور بود هیچکدام مطلقا مسلم ندارد
بل بقیود و لواحق خاص گرداند چنانکه از مناقضت خلاص شود و باید که داند
که مشهور بحسب طبیعت و سنت بسیار نداره بل بقیود و لواحق خاص کرده اند بود که
ظاهر شوان کرد که بحسب قول جمیل و سنت ظاهرتر بود و بسیار تسلیم طرف اول نکند
که تشنیع را احتمال بیشتر بود و باید که اجزاء قیاس از حدود و مقدمات یک یک
مفصل گرداند و با یکدیگر و با نتیجه نسبت دهد و بحسب شرایط مذکور در تألیف
آن نظر کند تا اگر خللی بود بر غلط بر آن واقف شود اینست آنچه خواستیم که درین
فن بیان کنیم

مقالهٔ هشتم در خطابت

و آنرا ریطوریقا خوانند سه فن است اول در قواعد دوم در انواع سیم در توابع

فن اول

در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است

فصل

در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات خطابت صناعتی علمی است
که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه ایشان را بآن تصدیقی حاصل شود
بقدر امکان و گفته اند خطابت قوه ایست بر تکلف اقناع ممکن در هر یک از امور
مفرد و بقوت ملکه نفسانی خواهند که یا بعلم قوانینی حاصل شود یا بحصول تجربه از
کثرت مزاولت افعال و درین موضع مراد هر دو بهم است و این قوت از قدرت
تنها که هر کس را باشد بحسب فطرت خاص تر بود و تکلف دو معنی بود یکی تعاطی فعل
نه از روی ایثار بل بارادتی مقارن استکراه و دیگر تعاطی فعل بلوغ قدرت در
اتمام آن و مقصود درین موضع معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی کند و قید
ممکن بسوی آنکه نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر شخصی که فرض کنند اقناع ممکن باشد
چنانکه در جدل تقسیم و تمثیل و دیگر ادوات بیان کردیم و هر یک از امور مفرد یعنی هر
جزوی که اتفاق افتد از امور مفرد که موضوعی از موضوعات او در تحت آن معقول
باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نا محدود بود و دیگر صناعات علمی نه چنین

و نتیجه بود چه طب مثلاً بحث بود از هر یکی از امور مفرده که خاص باشد بموضوع آن علم لیکن
جز صناعت نیست بمنزلهٔ آن بود و تکلف اقناع ممکن در هر نوع فصلی و بباید دانست که هیچ
صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت نباشد از جهت آنکه عقول جمهور را
از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد چنانکه گفته‌ایم بل از جدلیات چه جدل در تعلق
بکلیات جاری مجری برهان بود و باین سبب اکثر عوام در اثبات یا ابطال وضعی تقریر
جدلی نتوانند بود اندک معتقد الزام بالذات تفصیل قوه معذور است و نفس سخن را در آن
مدخلی نیست الا بالعرض و باشد که گویند اگر ما نیز اعانت قوه یا متیقن بود این سخن را دفع
کردی و علت این ظن قصور عقل ایشان بود از ادراک نفس سخن بالقوه و ضعف چه رسد
نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره که احساس کنند نتواند بود و چون جدل و برهان این
افاده نتوانند کرد و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صناعتی که
متکفل افاده اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون بقاء نوع انسانی
بمشارکت و مشارکت بی تعاون و تقابل و هر آینه احکامی صادق بحسن و قبح در امور عملی
مشتمل مصالح که اعتقاد آن موجب منفعت و این احکام بعقاید الهی متعلق و تقریر علماء در
آن عقاید هم و احکام عملی در نفوس عوام برهان و جدل متعذر و خطابت از آن متکفل
پس باین وجه احتیاج نوع را باین صناعت ضروری بود و میان جدل و خطابت
مشارکتی و مناسبتی باشد و مشارکت در هر چه بود یکی در موضوع که موضوع هر دو امور
بود اما در جدل چنانکه گفتیم و اما درین صناعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمییز میان
موضوعات نباشد و نیز اقناع ایشان در همه مباحث خطابه در الهیات و طبیعیات و خلقیات
و سیاسات نافع باشد و در آن احتیاج بدین صناعت را بموضوعات این علم تعلق نبود الا
اکثر مباحث جدل از این موضوعات کلی باشد و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعض
صور هم در کلیات گویند و از جهت عموم موضوعات این هر دو در غایت چه غایت هر دو صناعت
غلبه بود اما در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت بافعال بعضی خواهند که مخاطب تمنی
شود و سخن طبیب را تا بآن تصدیق کند با هیات تصدیق کنندگان در وجود آید و این صناعت

از جدل

از جدل باتفاق تصدیق خاص‌تر است چه اعداد جدل بالقصد الاول سوی الزام است چنانکه
گفتیم بر سبیل غلبه یا بعضی و باین سبب بیشتر مسلمات و مقبولات است از اصناف
مقابلات و اعداد خطابت سوی تصدیق و اما استفادت تصدیق از جدل
بسبب اشتمال مواد اوست بر آنچه مقتضی تصدیق بود از مقدمات برهانی و مقدمات
خطابی و آن کسانی را باشد که میان این هر دو طایفه متوسط باشند یعنی خواص عام باشند و عوام
خاص و اما استعمال معلم جدل را در تقریر مصادرات با متعلم نه از جهت افادت تصدیق
بود بل از جهت تسکین ذهن او بود و جاری مجری نوعی از الزام باشد در تسکین خصم از نزاع
و چون مقتضی تصدیق بالذات برهان است خواص را و خطابت عوام را و افادت
منفعت موافق بر دفع مضرت منازع متقدم بود پس خطابت را باین سبب بر جدل
بوجهی متقدم باشد و باشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عز من قائل ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن موافق این ترتیب است و اما مشارکت
جدل و خطابت با آنست که مبادی مشهورات بود و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد
و در دیگر بحسب ظاهر و نیز خطابت در مقابلات مقتضی اقناع بود همچنانکه در جدل
مقتضی الزام بود و اقناع در مقابلات در موقت و با هم نتواند بود چه از استعمال
هر حکم متضاد در یک قضیه نفع صورت نبندد بل از طرفی قوت و مذهب صناعت متعلق
هر دو طرف متقابل خاص است باین هر دو صناعت و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف حکم
اعضاء انسانست در اشتراک با مکان الذاذ و ایلام و حکم قوی نفسانی در تعلق بخیر
و شر و همچنانکه فضیلت اعضا و قوی در تعلق بطرف الذاذ و خیر است فضیلت
صاحب صناعت در قصد بطرف افضل باشد و استعمال طرف اخس بر فعلی که از
فضیلت خارج بود مانند استعمال قبیح و جور بود با دشمن بر وجه مکافات که بوجهی
حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشارکت آنست که همچنانکه تعقلات عقل نظری که
اصول عقاید صحیح است و تصحیح آن از طریق رویت و فکر باشتراک در محاورات
متعلق نه در نفوس متوسطات بجدل حاصل توانند شد تعقلات عملی که اصول اعمال

باشد و الزام بمجاوره متعلق نه در نفوس با نقصان بخطابت عامل تواند شد پس هر که
ازین هر صناعت نایب برهان اند بوجهی و باید دانست که همچنانکه در جدل قیاسی بود
جدلی حقیقی و قیاسی متشبه که مشاغبی استعمال کند در خطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات
ظاهر و مظنونات حقیقی و قیاسی مشبهی بود که اقتضاء قسم اول نتایج بحسب ظن بالذات
و اقتضاء قسم دوم بسبب شبهت مذکور الا آنکه چون درین صناعت مطلوب حصول ظنی
محدود است کیف ما اتفق نه بحفظ یقین یا آنچه از آن اشبه بیقین شمرند هر دو قسم داخلست و در
صناعت بخلاف برهان و جدل چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعتست و قسم غیر حقیقی ضد آن و تغایر
صناعت و ضد آن اینجا بسبب تباین غرض است تنها چه قصد طبیب و رواج حیله که در آن
صناعت مذموم است درین صناعت نیز مذموم بود الا آنکه چون استعمال همان مواد
آن هر صناعت مغالطه را درین صناعت اعتبار معهود نکرده اند مگر اندکی چنانکه
یاد کنیم و استعمال این صناعت میان عموم مردم متداول باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات
مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجه صناعی و اگر بعضی از
ایشان از بعضی بر تقریر و ایراد هر صنفی قادرتر باشند و تصرفات ایشان در باب
اقناع منتج تر اما قوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب این علم را حاصل نشده و قوم اول
اگرچه در وجه استعمال مصیب باشند ولیکن بر لمیت آنچه استعمال کنند و نافع آید واقف
نباشند و چون قوانین کلی حاصل شود از آن هم بملکه اعتبار تمیز و انتفاعی صورت بندد
لیکن کسی که مستجمع هر دو باشد خطیبی کامل بر هر صناعت او فاضل تمام

فصل ۲

در اجزاء خطابت خطابت مشتمل بر دو جزو بود یکی عمود و دیگری اعوان و عمود قولی باشد
که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوالی و احوالی بود خارج از آن
و چون غرض ازین هر صناعت اقناعست نه تحقیق مطلق و الزام خصم هر چه افاده اقناع
کند خواه داخل بود و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد و اقناع نه همه منقول از قیاسی بود
بل شهادت صادق یا مادی نیز باشد و بر جمله مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی
استعداد اقناع و مقتضی یا مؤید بود یا شهادت شاهدی و شهادت یا شهادت قول بود

یا شهادت و شهادت قول یا قول مقتدای باشد مثلا پیغمبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهاد
قول او کنند یا قول گروهی که تصدیق مدعی کنند یا قول حاکم و حاضران که تصدیق او کنند
بآن سبب که قول او ایشان را مفید اقناع باشد و شهادت حال یا حالی بود که بعقل
ادراک کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق و تمیز و اعتماد یا حالی بود که بحس
ادراک کنند و آن یا بحسب قول بود مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی چنان بود که پیغمبر در
ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از آن تصدیق او کنند و همچنین طبیب
با منازع خود گوید مداوات این مرض بکن و الا چون من بکنم ترا بفضل من اعتراف باید
کرد و سوگند معروفست و عهد نیز نوعی خاص باشد که هر کس میان خود وضع کنند و از آن عدول
نتوانند کرد و یا بحسب امری دیگر بود و آن امارات باشد مانند هیأت مسرور مبشر را و
هیأت خایف منذر را و این هم دو نوع بود یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود چنانکه گفتیم و دیگر
آنچه از خارج طاری بود مانند مبرت و عقوبت مجزو عقاب را و اما مقتضی استعداد
اقناع لا محاله متوجه بکسی باشد که اقناع از و مطلوب بود و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان
و بحسب قایل بود یا بحسب قول یا بحسب مستمع و اول چنان بود که قایل را در معرض قبول
آرد و آن یا باثبات فضیلت او بود یا بمباهات او در اقوال و افعال پیش از خطابت
و دران حال مثلا در سمت صلاح متخشع بود یا در سمت صلاح و دقت ... متانت و عطایا
باشند که بمجرد منظر مردم را متأثر گردانند و پیش از سخن بیک ره ... حاضران را برقت
آرند و بگریانند و دوم چنان بود که سخن را بر رفع او و ارتفاعی یا ارزان کردن یا تیز کردن
در معرض قبول آرند و آن باحداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال مانند رقت و رحمت
یا قساوت یا بابهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء
مسارعت در تصدیق و بعضی قصد مثلا مستشعر از وخامت عاقبت تصدیق انذار بهتر کند
و خایف از عناد و زهیات مصدقات زودتر آید و محبت و مدح اقتضاء تصدیق و تقریر
فضیلت و انصاف حاکم او را مایل گرداند بتصدیق و سخط او بر خصم بتکذیب قول او و
باین تقریر آن معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان او اند در افادت تصدیق هم صنف

باشند یا آنچه مقتضی نفس تصدیق بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود مانند احداث
انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند و آن بر طریق حیلت بود و لیس اجزاء
صناعت خطابی سه جزو بود عمود و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب ملکه عمود
تنها را عالم فصیح شمرند و صاحب ملکه دیگر اجزا را عاقل زیرک و ازین بحث معلوم شد
که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع اشتراکی باشد چه معرفت اخلاق و انفعالات
درین صناعت ضروری بود اما تصرف در موضوع مشارکت نبود چنانکه بیان کنیم و نیز مطلوب
در ان صناعت اعتقاد حازم بود و اینجا اقناع کافی بود و تصدیقات حاصل باین طریق هم
صنف بود یکی صناعی و دیگر غیر صناعی و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت
توان کرد و آن سه جزو بود آنچه و مغز آن بیان کنیم بسبب و هیئات متکلم که استدراج
سمع باقوال خلقی و انفعالی و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را دران تاثیری نبود بل
بوضع یا بشرع حاصل شود مانند آنچه بقول شارع یا گواه متعلق بود فصل
در قیاسات خطابی و حال مواد آن و صور آن همچنانکه در جدل معقول بر قیاس و استقرا بود در
خطابت معول بر قیاس و تمثیل و هر دو را بهم تثبیت خوانند و آن قولی بود که بیان تصدیق
مقتضی مطلوب بحسب ظن ممکن باشد و تثبیت اگر قیاسی بود انرا ضمیر و تفکیر خوانند ضمیر باعتبار اسقاط
کبری چنانکه گفته ایم و تفکیر باعتبار اشتمال بر حد اوسط که فکر اقتضا کند و اگر تمثیل انرا اعتبار
خوانند و هر اعتبار که بان مقصود بحصول پیوندد انرا برهان خوانند و هر یکی از قیاس و تمثیل
اصلا بود ما بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج یا تمثیل از جامع خالی که انرا منتج و مشتمل بر جامع شمرند بحسب
ظن و تمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود از قیاس چه از ثبت مقدمات محتاج بود و بالجمله سبب
علم خاید و متمثل ازان مستغنی بود و حذف کبری در اکثر صناعات بسبب انکار بود و درین
صناعت با سبب احتمال عدم صدق کلی باشد چنانکه گفته ایم با سبب انکه با سامع منطقی نبود و مستمع
ظن نیفتد که بقوه علم الزام تصدیق میکند در مشورات بیشتر برین وجه استعمال کنند و اگر وقتی
اظهار کنند سهل آرند یا بر کذب کلیه کبری وقوف نیفتد و آن نادر باشد و بحسب اغلب اظهار
کبری درین صناعت مقتضی شک بود و همچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضا کند

مستمع

مستمع و موجب مزید شک و تطویل و تکرار اقتضا استحکام کند پس باید که قیاس خطابی با موجود بود
و بر وجود بود در مطلوب و استقرا هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند ولیکن باید که جزویات
مذکور در استقرا چنان فرا نماید که غیر کلی باشد و در تمثیل بران وجه که حکم در کلی مقرر است
و جزوی مذکور مثال اوست و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی تمثیل اعتبار کنند چنانکه نقل را تثبیت
و دلایل فقهی و هر مقدمه که از شان او بود که چون تبیین شود بقوه یا بالفعل انرا موضع خوانند
و قانونهایی که مقدمات ازان استخراج کنند و از نتیجه بتدریج انتقال میکنند تا رسیدن بمطلوب
انرا انواع خوانند مثلا نقل حکم از ضد بضد نوعی است و از انجا مقدمات استخراج میکنند
تا بمطلوب رسد که اگر زید عدو است مستحق اسائت مخاطب است عمرو که صدیق است مستحق
احسان او باشد و مواد تثبیتات محمودات و مقبولات مظنونات و محمودات هم صنف
بود عام یا خاص و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی و حقیقی آنست که در جدل گفته ایم و غیر حقیقی
قضایا بود که در بادی الرای جمهور انرا محمود نماید بحسب رای جمهور یا بحسب رای قومی یا محصور دیگر
از وجوه مشابهت و در جمله مشتمل بود بر مغالطه مخفی و بمراجعت رای بران خلل وقوف
افتد پس انرا بحقیقت مشهور و حکم اول که در بادی الرای کرده باشند ایجاد آن قضیه
حکمی واجب نبود در باشد بل بر سبیل اغترار نفس بود بخلاف محمود حقیقی که در حد نفس اشتباه
نبود و اگر چه باشد که در حد نفس اشتباه بود و نسبت محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند نسبت
اولیات بود با محمود حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس
نشود پس محمودات مستعمل درین صناعت عامتر بود از آنچه در صناعت جدل گفتیم همچنانکه مواد
جدل عامتر بود از مواد برهانی و محمودات خاص چنان بود که بحسب شخصی یا چند شخص محمود
بود و بحسب قومی دیگر نامحمود و استعمال آن در خطابات با آن شخص پسندیده بود و با غیر ان قبیح
و مقبولات آنست که حالش گفته ایم و آن باعتبار از قبیل محمودات خاص یا محمود بود و مظنونات
مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی باعتبار حد هم استعمال کنند و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص
چه مظنون جهت کسی که ذهن او مایل باشد بحکم بطرف محمود بود پس اگر بر سبیل بطرف آن بود
که آن طرف الزم شد آن مظنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود لا انچه ترجیح را سببی باید و آن

تغییر قیدی یا قرینه بود پس مظنون مفید بود بآن قید و قرینه مثالش زید از اندرون حصار آشکارا
با خصمان سخن میگوید پس خاین است و این باعتبار ملاحظهٔ سخن گفتن او است با خصم و همچنین
مواد مضبوط نبود پس عمدهٔ این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور و بحسب
قوی مجد و در بر جمله هر چه اقناعی بود چه تمامت این صناعت را اقتضاء اقناع کند هم بماده اقناعی
باشد و هم بصورت و در خطابت بحث از امور ضروری نکنند الا نادراً مثلاً بحث از شئون الهی
یا طبیعی باشد که عوام را در آن مدخل باشد و در آن موضع نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند
بر صناعت علم اراده باشند و چیزی که از شأن او نبود از او طلب کرده و مقدمات اضطراری بر سبیل
وجه استعمال کنند گویند مثلاً حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع تواند بود و عمرو چون
منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه
ممکن باشد بشرط اقناع چنانکه گفتیم و باشد که مثلاً از دو موجبه در شکل دوم انتاج کنند و آن بحسب
ظن منتج بود نه بحقیقت از آن روی ایهام خوانند و بحسب دو ضروری و ممکن الکبری و متنافی استعمال
کنند بشرط آنکه جزوی از آن عارض باشد مثال ضمیر از صادقات مطلق از شکل اول زید عالم
است زیرا که النفس است پس حسد بود در آخرت و مثال دلیل صادق از شکل اول فلان زن بر آزاده
پس بار چه ولادت دلیل عدم بکارت است و خاص است و مثال دلیل الکبری زید ریح جوش از مردم
باز دارد پس محبوب بود و این را دلیل اول دو شبه خوانند مثال متنافی زید با عمرو دوست
چه در وقت که فتی او با اپیر سر مبلغت و اما در علامت که لزوم مجهول منتج لازم نبود
نبود با لازم موضوع لزوم بحمول نبود بل یک جزو لازم هر جا که لازم هر جا بود بر یکی از دو شکل
دیگر افتد و حکم الکبری را متنافی و مثالش از شکل دوم فلان زن بزرگ شکم است پس حامله است
و از شکل سیم فقیه عفیف بود زیرا که زید فقیه عفیف است و علامه در متنافی یا شامله
هر دو طرف نقیض بود اما استعمال در هر جا بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف چنانکه
در مثال مظنون مقید گفتیم و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشد و باشد که معلولات باشند
و باشد که مضاف باشند و باشد که هم معلول یکی علت باشند و بعضی تسمیت کنند ضمیر را بآنچه از ازاله محمود
بود و آنچه از دلیل بود و دلیل را تسمیت کنند بعلامات و مشابهات و در این باب و قضیه کلیه را

گویند

گویند که در مشورات نافع بود و چون در تفکر افتند مثلاً آن هم رای دیگر باشد
و لیکن رای هم بانفراد مقنع نبود چه رای مکتسب بود پس رای سه نوع بود رای ظاهر
مقبول نزدیک جمهور و رای ظاهر نزدیک مخاطب با قومی خاص و هر دو از بیان مستغنی
باشند و رای مکتسب که بمقارنت بیان ظاهر شود و رای که بانفراد شنیع نماید بمقارنت
بیان او را چنانکه کسی گوید امثال ما باید که افشاء فضل من نکنند چه این سخن بی بیان شنیع
است اما اگر گوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد نیایند باید که افشاء فضل من
نکنند رواج یابد و باشد که بیان در امثال این موضع مستغنی تخیلی بود و لیکن استعمال
تخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد از صناعت و رای کلی بود اما مهمل بکار
دارند با روح اگر مثلاً گویند بسیار بود که چنین بود یا مثل چنین بود و بهترین رایها آنچه
به شرط بود یا آنکه مشهور بود و مقارن نشاط بود و متضمن انتقالات تا در سامع لذیذ بود
و بمنابت خاذ بود که باز یابد یا چیزی که با یاز دهند و از آن لذت و فرحی حاصل آید
و چون مشتمل بر امری خلقی بود بمنابت سنتی باشد مثلاً چنانکه گویند متعلم متواضع
بزودی مستجمع علم بسیار شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود و بر جمله مقدمات
خطابی نشاید که واضح مطلق بود مانند آنکه آفتاب روشن است چه از ایراد امثال
این استفادتی حاصل نشود و نشاید که محتاج زیادت بیان بود که بآن منتسب باشند بعلمیات
چه عوام را از مجاورت علمی انتفاعی نبود و علما در میان ایشان مانند غربا باشند بل
انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد
پس باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حادث گردد مثلاً
چنانکه گویند نیک بخت است قناعت و بد بخت است طمع و همچنین گویند خنک آنکه باید که
از ابدال نبود بعضی عمر در طلب بضاعتی بذل کنند که از نهب ایمن بود و مانند این
بند یعنی علم و بباید دانست که هر نسبت که اقتضاء اثبات حکمی کند بمنابت قیاسی مستقیم
بود و آنچه مشتمل بر توبیخی بود بمنابت قیاس خلف بود و توبیخ نافع تر بود و در بعضی
مواضع چه اقتضاء توهم طرفین کند و چون مولم بود موثرتر آید فصل ۴

در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق استعمال هر یک اغراض صاحب این صناعت
بحسب اغلب اثبات فضیلت نفع یا اذیت و ضرر چیزها بود بر جملهٔ اموری که در مشارکت نوعی
نافع یا ضار باشد و بوجهی از وجوه دران متعلق بچیزی غیر حاصل بود یا بچیزی حاصل و غیر حاصل یا بحال
بود که در مستقبل حاصل خواهد شد یا چیزی که در ماضی حاصل بوده است و این سه قسم باشد قسم اول
آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد و لامحاله ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل
منافع و دفع مضار ازو مدخلی بود یا بحث ازان نافع باشد و بحسب صناعت مطلوب
و بحث از وجود و لاوجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن باشد و چون چنین بود وضع
خطیب بتحسین نافع تر بود از هر طرف فعل و ترک آن را و آن را توانند یا مشیر و این قسم را
مشاورات و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار اگر
نافع بوده باشد و تقریر وصول النفع کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نه بندد جز آنکه تقریر
بر سبیل اعتراف باشد و آن را اشکر خوانند و اگر ضار بوده باشد در آن نزاع تواند بود
پس مقرر وصول ضرر شاکی بود یا نایب شاکی و تقریرش را شکایت گویند و دافع آن یا
معتذر یا نایب او و دفعش را عذر خوانند و این قسم را مشاجرات و خصومات خوانند
و قسم سیم آنچه در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و تقریر اثبات فضیلت و نفع او کنند
یا ضد هردو و اول را مدح خوانند و دوم را ذم و این قسم را منافرات خوانند پس مقاصد
خطبه یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات و مستمعان سه کس باشند مخاطب
که خطاب با او بود و یا آنکه خصم بود و حاکم که با قناع قول یکی از متخاصمان حکم کند و حاضران
که نظاره کنند و از نزاع و نظر در تو و ضعف طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات
مدبر جمهور باشد یا نایب او و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانبین بود و وجود حاکم و حاضران
در همه اصناف خطابت ضروری نبود بل آنچه خطابت بآن صورت نه بندد سه چیز بود
قایل و قول و مخاطب و قول بالنفس غرض بود یا واقع در طریق و نفس غرض در مشاورات
طلب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش و در عرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند
و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود بل آنچه دعوی نفعش با جمله که در حال ضار بود هم

و در منافرات در مدح چیزی بفضیلتی یا صدرش و در مشاجرات جور و آنرا تصدیر خوانند

ازین سبب بود و مدح نیز باشد که ضار را بود مانند ایثار مرگ بر حیات و لیکن بوجهی
دیگر توقع نفعی بوده باشد که خطیب در جزویات با ثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال
یا مستقبل بیشتر محتاج نبود و آنچه یا نفعش است یا عدل یا فاصل یا اضداد آن او را بیان باید
کرد چه در مشاورات الحکم بر وجه کلی مبنی بود در شریعت عام مانند وجوب شکر منعم و
احسان والدین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق و اخص مانند عهود اثر آن تعیین
فعل یا ترک لا بحکم مقارن آن اثر تعیین یا تبع اثر آن و در مشاجرات نیز چون احکام کلی آنکه
کدام فعل عدل است و کدام جور مفروغ عنه بود اثبات فعل تمام بود و همچنین الحکم از
فروع آن شرایع بود و خطا و اسم لفروع آن کرده باشد مانند ربعات نقود و ما اکثر در این
باب حکم نبود و حکم مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات چه خصمان را در این
موضع تنازعی تواند بود و در قدیم بعضی احکام چنان است که خصمان تنازع کردندی
تا هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی و این جنس دینی روزگار مستداول است
و در امثال این کلیات که گفته آمد خیل استدراجی را نفعی نبود چه کلیات ازین جز
پرداخته باشد و شارع و اسم از وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را تصرف در مصالح
عموم نرسد بل آن تصرف بر وجه کمال آن کسی را بود که رای او مدبر صلاح اهل عالم
تواند بود و آن شارعی الهی بود که از وجود ش چاره نبود و بر سبیل تفریع کسانی را
که بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند و اگرچه در رای از دیگران تمام باشند
و استعمال این در جزویات بر حاکمان بود که متوسط فصل خصومات باشند و نه حاکم با
قوت تصرف در قوانین بود تا روزگار بان وفا کند چه در فصل خصومات چندان تاخیر
ممکن باشد که اندیشه وضع قوانین کنند و نه واضع قوانین را امکان بیان جزویات
مفصل نامتناهی باشد و بر جمله درین صورت که حکم کلی در شخصی جزوی امضا کنند به جز احتیاج
بود که گوئی و لا گوئی جزوی و اثبات آن بر خطیب بود و حیل استدراجی دران نافع بود
و قانون کلی و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او بود و چون جزوی در تحت آن

کلا و حکم ان مفوض بحاکم بود و باشد که حاکم را در ان باعانت مشیری حاجت بود و مشیر
سببی حکم کلا بود در صورتی جزوی هم برود چه هر کلی غیر متعلق بزمان و شخصی معین و حال اولا
فتوی خوانند و حاکم امضاء آن کند در اشخاص جزوی و زمانها معین و حال استدراک
در انچه متعلق بواضع و حاکم و مشیر بود نافع نباشد الا در انچه گفتیم و سبیل حاکم دراین
حکومات زود ظاهر شود چه انحراف از اوضاع کلا ممکن نباشد اما در حکوماتی که حاکم
را مجال تصرف بود ظاهر نشود اما در انچه نفع و ضرر شی بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش
اگر نفع و ضرر ظاهر بود جمهور یا خواص را بران وقوف باشد و در ان هم خطابه احتیاج
نبود و اگر خفی بود ما وجه تادیه نفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان باید کرد و حاکم باقناع
که او افکند حکم کند و اگر نفع و ضرر اولی حکم ان متعلق بحاکم بود و بر خطیب اثبات وجود
چیزی نبود مثلا گوید فلان فعل برین وجه واقع است یا چگونه است حاکم گوید مجزی است
یا نیست و شاید یا نشاید نیز یا خوبست یا نافع است یا نیست و در منافرات آن هم حاجت
نبود بل کون و لاکون وجودی اثبات باید کرد و اگر پوشیده بود اثبات وجه حد باید نیز
باید کرد و بدین بیان معلوم شد که نفع حیل اسند اجی در مشاورات و منافرات بیشتر باشد
و سمت خطیب درین ابواب نافع نبود چه صلاح خطیب و حسن سمت او دلیل اصابت
رای او نبود بل رای متعلق بعلم بود لیکن خطیب و... تفصیل و کلیات و اصابت رای
موسوم بود و حاکم همچنین بل علو مرتبت او زیادت باید و حاکم ... را بفضل رای اجتماع
نبود چه احکام مشاورات را واضع سنت و رسم وضع کرده باشد و از ین جهت معلوم شود
که خطیب را بعد از انکه مستحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر باشد باید که مواضع و انواعی
معد بود در اثبات امکان و لاامکان و کون و لاکون و متوقع بودن و نابودن و تعظیم
و تصغیر چیزها و باید دانست که انتفاع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد و باحوال
گذشتگان هرچند در همه ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافع تر چه وجود مطلوب
در چیز امکانی و اما در منافرات فضایل و اضداد آن و در مشاورات جور و انچه جاری مجرای ان
باشد ظاهر بود بسبب حصول آن بالفعل لیکن استدلال بامثال مستغنی تر باشد و اگر میان اجتماع اقناع ضمیر

انجا

انجا نافع تر باشد و مثلها که ایراد کنند یا حاصل بود و موجود مشهور که غرض از استشهاد بان
نقل حکم بود بمطلوب یا حاصل بود و غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تا حکم در ان
واضح بود و نقل کنند یا حاصل بود و ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود و مبنی
بر تصدیق مثلا در مشاوره با که بر متهم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند زنا در عرب
بر قصیر اعتماد کرد و آن دید که دید و از صنف دوم گویند چه اگر کسی در حرب این خصمان
خود را طلب کند و دران امور معاینت از مشاورت طلبد و بر دقتی صواب دیدار
برود با انکه داند که اشارت بمقتضی طبع خود کرده باشد بهتر از انکه بر متهم اعتماد کند
و از صنف سیم گویند چه بهمان بر زاغ اعتماد کردند چنانکه کتاب کلیله و دمنه گفته اند
و بایشان رسید انچه رسید و اکثر حکایات موضوع بر زبان حیوانات غیر ناطق همین
فایده دهد و تمسک بمثال ها و اگرچه بطبایع عامه نزدیکتر اما بعد از عجز بود از تمسک بدلیل
منفعت او چه تفکر در اقناع تمامتر بود و ایراد مثال مقارن ضمیر بهتر بود و ان یا بر وجه تقویت
بود یا بر وجه ضرورت و اول چنان بود که بجهت ایضاح بعض ضمیر ایراد کنند و دوم چنان
بود که تصحیح ضمیر را ایراد کنند و در تصحیح باید که مثال بر دعوی تقدیم کنند تا نجح تر باشد چه مثال
مستمع را مایل بتصدیق گرداند و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده
بود در تصدیق کند اما اگر دعوی مقدم بود لامحاله از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود
همچنانکه از تقریر دیگری باشد که آن انکار بمثال زایل شود و اما چون ضمیر در اقناع اقناع
کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود و باید دانست که استعمال رای و ضرب امثال
نه لایق هر کسی باشد بل باید که اهل تجارت و پیران مخصوص باشد یا که مناسب حال
موثرتر بود چه اگر احداث و اغمار ذکر تواریخ و امثال کنند با انکه ان نتیجه بود محل
قبول نباید و معرفت مناسب چیزها و انکه لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هر
کسی چه سخنی باشد نافع ترین چیزی بود درین صناعت و باید دانست که سخن در مشاورات
از منافرات دشوارتر بود چه انجا سخن در متوقعات باید گفت و اینجا در موجودات
و تمسک بشرع در مشاورات بغایت نافع بود و مشاورت و منافرت بغایت نزدیک

باشند بلکه اگر چه اگر گویند زید چنین کرد لیس صفت مدح بود و اگر گوید چنین کن تا فاضل شوی
مشورت بود و فضایل کسی مانند مورد مشورت و اتفاق در مدح بسوی تاکید اراده کنند و مدح
بکیفیت یا اوصاف و افعال ارادی باشد و چون خواهند که امثال آن مشورتی شود گویند
مثلا مدح مانند فلان را باید گفت که فضلت بمحبت یا دست نه بکسب فن
دوم در اعداد انواع مشورت فصل است فصل در اعداد انواع متعلق
به ورادات مشورت قوتا بود و باعث بر ولی ارادی که فاعش الکتاب خیری یا اجتناب
از شری بود و چون چنین بود در معرفت انواع مشورت از معرفت خیرات و شرور ممکن که
در طریق اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشند چاره نبود و اما خیرات و شرور ضروری
و آنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود در این باب متعلق نبود چه ارادت بوجود آن
تعلق نتواند بود و هر آنکه با ارادات از آن متعرض نشوند مانند امتناع محموم ما و شمال و انتفاع
رنجور بمداوات و انواع خاص مشوریات بحسب اقناع و ظن نه باعتبار تحقیق چگونه بود یا
آنچه متعلق بود بامور عظام و دیگر آنچه متعلق بود بجزویات و مشوریات بزرگ چهار بود آ
آنچه بمدت مال و دخل و خرج متعلق بود و خطیب مشیر در آن باب باید که بر کمیت و کیفیت
سو دخل و خرج واقف بود تا اندازه نگاه دارد و کسی که در تمدن از و نفعی نبود نفی
کند و مشرف اخرج کند و باید که بر وجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیرات
و تقصیرات و بر مصارف اموال بر طریق وجوب یا غیر وجوب واقف بود ب کار و حرب
و صلح و در آن باب باید که بر سبب باعث بر حرب واقف بود تا از محل آن است که بول
آن بحشم خطر محاربت کنند یا کظم غیظ او ما است و تا بیرون محاربت دوایی دیگر هست
یا نه و بعد از آن بر حال مردان کار از جانبین و عدت هریک و ممارست ایشان حرب
را و نیات و عزایم ایشان و آنچه از ایشان مدتی متوقع بود یا او ما یا باز کرده و اصناف
تعبیه و مکاید و نوع هریک و عواقب محمود و مذموم هر فعلی و تجارب هر طایفه از گذشتگان
و اهل روزگار خود واقف بود ج محافظت شهر و در آن باید که بر حال بلاد و سهلی و جبلی
و بری و بحری و سردسیر و گرمسیر و وجه محافظت هریک و بر اوضاع شهر خود و مواضع

مغالبت

مغالبت و درجه‌ها و جایهای استوار و نااستوار و اصناف حیل و دفع هریک و حال
نیات مردم و کیفیت اصلاح آن و حال ذخایر ضروری و غیرضروری و وجه ترتیب
هریک و کیفیت استعانت او بهر صنفی از اصناف مردم واقف بود د امور شرایع
و سنن و آن دو نوع بود کلیات و جزویات و کلیات در شرایع غیرمکتوب آنست که اقوال
حکما و عقلا بآن ناطق است و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بر آن مشتمل است و علمای کبار
آنچه مجتهدان فقها از قوه بفعل آورده‌اند و آن جمله ساخته و پرداخته است و اما
جزویات و آن محافظت سنتها و رسمها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت
بود و مشیر در آن باید که عالم‌ترین و ظاهرترین دیگر خطبا بود و اول باید که حال اشتراکات
مفرد و ترکیبات متولد از آن و آنچه مقتضی هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق و
اسباب اتفاق و ائتلاف و اشتراکات اتفاقی باشد چه مقتضی اشتراک اتحاد عرضی بود و جماعت
و مقتضی افتراق پدید آمدن اضداد ایشان از خارج بحسب مضادات عرضی یا از داخل
بحسب عنف یا افراط یا مسامحت یا افراط که از مدبران صادر شود و اقتضای فسخ عزایم دیگران
کند و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است و ما قبل بشش شود آ سیاست
وحدانی و آن سیاستی بود که صاحب شرکت ع در آن رانی نبود و ارشب این سیاست علم
بود و جماعت ادربندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت بود که مدبر را
نظر بر کرامات متنوع بود از جاه و صیت و مدح جماعت اهل حسب استعداد و در آن اشتراک
و هدث سیاست قلت که غرض از آن اقتنای اموال بود و مزاحمت رؤسا در آن سیاست
ضار نبود و چون در کفایت متساوی باشند د سیاست اجتماعی و غرض از آن حریت بود
و این سیاست احرار نیز خوانند و جماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصب
و استبداد آن حاکم مفوض برای ایشان باشد ه سیاست احرار که غرض از آن اقتنای سعادت
آجل و عاجل بود و رئیس ایشان را رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند
مثابت یک نفس باشند و در حرکات آن ریاسات جزوی که اصناف مذکورات مرتب بود و یکی
نازلتر از دیگری و مخالفت و منازعت در آن اجتماع صورت نه بندد و قوی سیاست

ضرورت که بسبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت، و ریاست لذت را اعتبار
کنند و از ترکب تغلب و کرامت سیاست و حد اسا آید و از ترکب تغلب و قوت سیاست
خست سیاست و کرامت رو و تغلبی شود و در سیاست اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود
و از فرط مسامحت مدبر وجود سیاست احمقانه حفظ سنن کند و رد او تغلبی اقتضاء اختلال
آن و بر جمله در هر بابی بحسب اخلاق و عادات و اغراض امور لازم باشد که غیر را از معرفت
آن چاره نبود و با حفظ مصلحت هر یکی قادر باشند و معرفت تجارب کند شکلان و سیرت ایشان
در این باب نافع ترین چیزی بود و اما حواسات عظام نامعدود باشد و بر جمله متوجه بود بطلب
صلاح حال پس باید که بعضی صلاح حال را انواع و اجزاء آن معلوم بود تا بحسب آن اعداد
مواضع در هر بابی ممکن باشد و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و جسمانی باشد و صدور افعال
بحسب آن تا محبت دلها و دوست یابند و خوشی عیشی و آنچه اقتضا استدامت آن
کند و این معانی بعضی نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن فضیلت
نفسانی و فضیلت جسمانی و ما که اصل و دوده و سماحت و کرامت بسیار و وفور قوم و
کثرت تملک هر یکی در حیات باین معانی مخصوص بود و بعد از وفات ذکر خیر و ثواب
آخرت بود بر دیگر جمهور سعید مطلق بود و اجزاء فضایل نفسانی بعد از این گفته آید و اجزاء
فضایل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال نسبت و جمال بود و ما که اصل و دوده آن بود
که اسلاف معروف بوده باشند بکسب این فضایل و از دواج و اولاد همچنین و در ایشان عقل و حیا
و جمال و عفت و داشتن شوهرشان طاعت و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند و اجزاء
سماحت شهرت و اصالت رای و جمال فعل بود و اجزاء کرامت تصدر در مجالس و
شهرت بخیر و صحبت سیر و آنکه مردم او را دوست دارند و دعا کنند و در مطالب او
مساعدت نمایند و با او تقرب طلبند و از خشم او احتراز کنند و کریم آنکس بود که خصال خیر
او را بسیار بود و تفصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود و اجزاء
اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نما آن باشد و اجزاء وفور قوم کثرت
عشرت و دوستان و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذات از خیرات

شمرند و اگرچه بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات متعلق بحث چیزهایی بود که وقوعش
نادر بود مانند عمر دراز و یافتن گنج و چیزهایی که بران حیله برند ابیت اجزاء صلاح
حال و اکثر آن خیرات باشد بحسب نظر عامی و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع
از هر یکی واجب بود و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزها نافع بود
و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب لذاته بود و نافع مطلوب بغیره مانند ریاضت
صحت را و از توابع شرکت بعضی فاعل خیر بود و مانند مصح بالذات چون غذا یا بالوضع
چون دوا و بعضی ملزوم خیر بود و مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را یا لاحق چون
تعلم علم را و بعضی از اسباب ممکن بود مانند ذکا و حفظ در تعلم و باشد که چیزی باعتباری
خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت و باشد
که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع نبود مثلا هر احسان که از امکان
قاصر بود باشد که آنرا تقصیر شمرند و مکافات بمثل همچنین بل در خیرات بیشتر باید و در
شرور کمتر و اساءت با اعدا بر سبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند
و بقدر ضرورت بر عدل و بسیار احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد مثلا افعال
و اقوال که مقتضی لذت بود مانند محاکات و نکایات و احسانها قولها که در محاوره
افتد و اهمال شروط و قیود و اسباب غلط و تبعد بود و چیزی است مثلا بنفس خود خیرات
و در حفظ دوم نافع و بان درجه که نفس خوانی را در معرض قتل آورد ضار پس اگر
گویند مطلق نافع بود یا ضار مغالطه باشد و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع
بود و باشد که بضد بود و معرفت هر یک در تحصیل آن تا ممکن از آن مفید بود و اینست
سخن در خیرات و نوافع و از جمله چیزهایی که درین باب و در دیگر ابواب از آن انتفاع
بود و بحسب این اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در باشد و ضعف باشد و آن اینست
که درین فصل ایراد کنیم فصل دوم در آنکه اضعف و افضل خیرات
اهم بود و ادوم بود و اکثر درجات نفع و اولی آنکه مطلوب لذاته بود و یک چیز
که بوجوه بسیار خیر بود از چیزها بسیار که خیرات جمله کمتر از آن بود و چیزی که نفعش عظیم تر

بود بهتر مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب
و چیزی که مستتبع خیری دیگر بود بهتر از آن مانند پادشاهی از ثروت و سبب خیر فاضل‌تر بهتر از
خیر مفضول مانند کفایت که سبب یسار بود از جمال و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر
مانند لذت و آنچه مبنی بود از دیگری بهتر از او مانند یسار از تجارت و آنچه مبدا او
شریف‌تر بود فاضل‌تر مانند جودت رای از شجاعت و غایت فعل بهتر بهتر مانند ابصار از شم
و اعز بهتر مانند زر و اعم در نفع بهتر از آن بوجهی مانند آهن و هرچه نقد الحق مضرتر
نافع‌تر و اصدق بهتر مانند عذر از اخلاق و باشد که انفع بهتر از آن بود مانند طب
از جر انقال و ارفق بهتر مانند توحید از علم هیات و علم ببهتر بهتر و محبت بهتر بهتر
و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر مانند عفت از لذات و الذ بهتر و اجمل بهتر همچنین و مختار
افاضل و ملوک و اهل رای بهتر و حصول محتاج الیه‌تر را اهتر مانند مال سرور که ورا و از
تصاریف شجاع از عفیف بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور از غیر مصدر
صعب و کم صدورتر چه غرایب افعال تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زنی
و هم در جانب شر مانند زنا از پیران **فصل ۳** در اعداد انواع
متعلق بمنافرات جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر بل از جهت خیریت او و فضیلت
نوعی از جمیل بود و آن ملکه باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند با آسانی و انواع فضلت حکمت
و آن تهذیب قوه نطقی و تحصیل آنچه در وسع قوه بود از نظریات و مبادی عملیات و عدالت
و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوه نطقی و از اثر نیز خوانند و گفته‌اند آنچه
مقتضی قسمت شد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوه غضبی بود و گفته‌اند آنچه مقتضی
اثبات و دیگر افعال نافع بود در حمایت و مقاومت اعدا و عفت و آن تهذیب قوه
شهوی بود و گفته‌اند آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود و بقدر رخصت شرع یا کمتر از آن
و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش نبود اما بحسب ظاهر این تدقیق نکنند
و سخاوت را و آن مقتضی فعل جمیل بود ببذل مال و مروت را و آن مقتضی نبالت بود
بتوسع طعام و اظهار تواضع و تازه رویی و بزرگ همتی را و آن مقتضی قصد بود با فعال بزرگ

درباب اکتساب حمد و حلم را و آن تحمل بر وجهی که عوض مصون بود و اصالت رای را
و آن مقتضی اصابت بود در مشاورات و امثال آن را هم از جمله انواع قریب
فضلت شمرند و اگرچه بحقیقت داخل باشند در انواع چهارگانه مذکور و اضداد این
انواع هم ازین بیان معلوم شود و دیگر فضایل ما در تحت این انواع بود و اسباب و
علامات این فضایل امثال آنچه در تحت نوعی بود و ایثار که در تحت سخاوت و امثال
سبب چنانکه سبب عفت بود و امثال علامات مصابرت ایمن بر عذاب در مطالبت
امانت که علامت عدالت بود و از جمله آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل ملی‌الفت (?)
هوا بود چه اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود و شرف سلف همچنین اما مدح مکتسب
بهتر از آن بود که موروث یا آنچه متعلق بخت بود و باین سبب بزرگ همت از آن
ابا کند که او را با امثال آن ستایند و همچنین حمد در اکتساب فضلت و اصلاح حال غیر
انتقام از دشمن و کبر نفس و کم آزاری و افعالی که موجب صیت بود و ترک احتیاط
بسیار در امور ضعیف که امارت دلیری بود و باشد که بضد شی مدح گویند چون مطالب
حزم و اهل رذیلت در حال ضرورت مدح بجز آنچه بتوان گفت که مشارک فضلت بود
مثلا که تهور را اجتناب در شجاعت و فاسق را بلطف در معاشرت و ابله را بقلت
مبالات بامور دنیاوی و متهور را باقدام در مواضع خطر و مبذر را ببذل مال و
چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات ذم اضداد آن بود و منفعت معرفت
فضایل درین صناعت بدو وجه بود یکی در منافرات و دیگر در باب ارصانی (?) که
مقتضی تصدیق قایل بود **فصل ۴** در اعداد انواع متعلق بمشاجرات
و ابتدا از شکایت کنیم گوییم شکایت از جور بود و جور افراد (?) غیر بود بر سبیل تعدی
از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت و آن یا بمخالفت شریعت مکتوب بود یا
بمخالفت شریعت غیر مکتوب و یا در ملک بود و یا در کرامت یا در سلامت و بر
شخص بود مانند نهب مال یا بر جماعت مانند فرار از زحف و اسباب جور اسباب
افعال بود مطلق و آن هفت بود چه فعل یا بغیر ارادت بود یا بارادت و اول یا اتفاقی

بود یا اضطراری و آن طبیعی بود یا قسری و بارادت یا بر سبیل عادت بود یا بحسب
شهوت یا بحسب غضب یا بحسب فکر مثال اتفاقی تیری که بصید اندازند و بر کسی آید و مثال
طبیعی باری که بر ستور نهند بحسب عادت و ادرار آن ببرد و مثال قسری آنکه دست
کسی با کارد بگیرند و بر دیگری زنند و مثال عادی حاجات کسی که عادت او بود و چیزی
که بآن راغب بود و شهوی و غضبی معروفست و مثال فکری بقصدی که بطریقی احتیال
کنند و ازین جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور و آن هم دو گونه بود یکی
آنکه تابع انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی و دیگر آنکه تابع رویت و اندیشه
بود و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود و فاعل جور را باعتبار هم غیر بر خود خوانند
و خطیب را در معرفت این احوال منفعت بود و تهمت و جور بحسب شهوات و رضات
مانند آنکه گویند جوان قصد حرام و جور کند و پیر قصد مال و توانگر قصد لذت و
امثال آن تهمت ذاتی بود و چه جوان قصد حرام و خون بسبب غلبه شهوت و غضب
کند نه بسبب جوانی و همچنین هر صنفی را خلقی مناسب تر بود و بسبب امری عارض و برین
قیاس اما در باب استدراجات نافع بود چنانکه گفته اید و بر جمله غایت همه جا برای
طلب نفعی یا لذتی بود و اگرچه بحسب احوال مختلف باشند مثلا محال طلب نفع
بیشتر کنند و فاجر طلب لذت و شرح نافع گفته آمده است اما شرح لذت اینست
شرح لذت گوییم لذت حرکت نفسی بود بر سبیل توهم بهیات خاص بسبب اثری که از حس
ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که منت که ان حس طبیعی بود و آن محرک
لذیذ و ضد او مولم و تحریک یا بطبیعت کند یا بحسب عادت پس امر طبیعی و عادی
و خلقی لذیذ مثلا آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود و جد و مداومت
مولم بود که غیر طبیعی بود و هر لذت که بحسب رای و فکر بود آنرا نطقی یا عقلی خوانند
و خلاف آنرا طبیعی و سمع و بصر باشند که بتادیه خبر و نصیحت و صورت فعل جمیل
سبب لذت عقلی شوند و تخیل در اللذاذ تابع حس بود و از آن بتذکر یا بتامیل پس چنین اللذاذ
کار کنند و بتذکر بماضی و تامیل بمستقبل و لذات بعضی بحسب قوی شهوی بود مانند مباشرت

و مضاحک و ملکات و بعضی بحسب قوه غضبی مانند غلبه و صید و لذت شطرنج و
نرد و گوی زدن ازین قبیل باشند و باشد که بعضی را غلبه بعدل و واجب لذیذ بود
و بعضی را بجور و تلبیس و لذت کرامت هم ازین قوه بمشارکت نطقی بود و آن
بنسبت با خویشان و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند تا لذیذ نزد محبوب
بودن بنسبت با نفرح خواهند و حرمت آن بنسبت با ایشان و بعضی لذات بحسب
قوه خیالی بود چنانکه گفتیم و بعضی بحسب قوه نطقی لذیذ بود و همچنین حل لطفا و جودت
ترتیب و محاکات صور حسن و قبیح از جهت توهم قدرت بر آن و تجدید احوال از جهت
وقوف بر غرایب و تکرار از سهولت ادراک و ادراک مالوف و معتاد هم از یک سبب
لذیذ بود و همه اصناف لذات عادات جور توانند بود و ذکر اسبابی که اقتضاء سهولت
جور کند و جور را اسباب دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند و آن سه قسم بود اول آنچه عاید
با جابر بود مانند آنکه واثق باشد که او را مطالبه نکنند از علو رتبت یا توانگری از
بسیاری اعوان یا بجور فخر کند یا غرامت بر دل خویش کرده باشد یا عقوبت بسیار کشیده
بود و بر آن متمرن شده و بدین سبب کسی مهارت جوب بیشتر کند شجاع تر بود یا ضعف
رای بنفع عاجل مغرور شود و از غرامت آجل فکر نکند و قوی باشند بر عکس که مضرت
عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل یا عذر را وجهی نهاده باشند مانند سهو و اکراه و
اتفاق یا بر دفع سخن مظلوم یا ملال حاکمان قادر بود یا میل حاکم واثق بود یا ادغی
جور نبود از ورع یا استغنا یا ضعف حال و قسم دوم آنچه عاید با مجور علیه بود مانند آنکه حشمت
باو مرتفع بود از ضعف او یا لبستی دیگر یا عدم احترام مغرمة از جور باو نرسد یا مطالبه
جابر نزدیک او میسر نباید یا مسامحت کند بسبب دوستی یا خویشی یا عذر قبول کند یا
با خویشتن در معرض تظلم نیارد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف فضیحت یا عادت
او بود دعوی باطل و لجاج یا بآن سبب سخن او نشنوند یا حاکمان و داد او نداده باشند
یا حاکم و مردم از و کینه دارند یا قصد جوری دیگر کرده باشد مانند صل در ربا و معرض
جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود و مانند که بر وجه

بسوی لذت کنند مانند هوا و غافلا که زود صحبت نمایند و کودکان و دیوانه را باین
سبب رنجانند و سخن بر حلیم بسبب تعجب از حلمش دهند که بسبب تقرب بجمهور کنند
مانند آنچه ماند کاران کنند و نظر طلبی در معرض جور بود از قلت احتیاط و قسم سیم
آنچه عاید بانفس جور بود مانند آنچه از او نشده توان داشت مثلا در میان غوغا
بود یا کسی خاطر تر نبود یا او امش از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش عاجل بود و غرامت آجل
یا از نسوی عاقبت ایمن باشد مثلا حقیر بود یا در موضعی بود که حاکم نبود ما انزال عدل
منسوب توان کرد یا بر سبیل اختراع او هدم بود مثلا اشکار مطلق چه این سبب
پندارند که جور نیست و الا انکار ابنودی و از جور نا در که ربط توان کرد چنانکه از
جور لاستان نیست آنچه تعلق بشکایات دارد و بعد از این سخن در اعتذار گوییم سخن
در اعتذار و استغفار نظم و دفع ظلامه بحاکم و ظلامه حال مظلوم بود و بازاء تظلم از
ظالم تفصل بود و آن دفع سخن متظلم بود و خاصه نبود از آنکه یا بانکار بود یا باقرار
وانکار یا مطلق وجود ظلم را بود یا وقوعش را بر وجهی که ظلم بود و چه اضاف شرود
بحسب وقوع بر وجوه شر بود و الا انزا نفی خود شر نخواند و تجدید وجود یا بشریعت
مکتوب بود یا بغیر مکتوب و باشد که متخالف باشند مثلا دزدی اندک شریعت غیر
مکتوب مواخذت عظیم نکند و مکتوب قطع ید کند و شریعت غیر مکتوب کسی را که خیانت
دیگری کرد و مکتوب عاقله دیت مطالبه کند و باشد که متخالف بعموم و خصوص
باشند چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب از احکامهای منفصل بود که
تا که و چون جایز بود و باکه و چون جایز نبود و بر عکس در مکتوب حکم جنین است و در غیر
مکتوب در بعضی مواضع حسن است و در بعضی قبیح که بعضی احکام عجز و اعتذار یا باقرار
مطلق و استغفار بود و آن التماس و تفصل بود و التماس حلم یا التماس اسقاط عقوبت
بود و التماس تفصل التماس بذل آنچه برده باشد و ترک غرامت و طریق التماس
دعوت با عفو بود و آنکه ظاهر شرع و اگر چه عدالت جه سیاست است و عفو و کرم
اولی و آنکه اعتبار نیست باید کردن به بعل و با کرنه جادر و تذکر جمیل باید کردن تذکار

تسبیح و مکافات مرنیکی بهتر و فعل مرا قدار نشاید و هم ذکر حقوق سالف و وعده افعال
جمیل و بر حط استحقار فعل بخلاف شاکی که در استعظام شی مبالغت کند و تفصیل استعظام
و استحقار باشد که کثرت اضرار و قلتش بود چه ظلم بر جمهور عظیم تر از آنکه بر یک
شخص و قتل عظیم تر از نهب و تعرض حرمت عظیم تر از تعرض مال و باشد که کیفیت
اضرار بود چه با استحقاق عظیم تر از آنکه بی آن و باشد که بحسب نسبت با شرارت بود
چه ظلم بر محسن عظیم تر از آنکه بر کسی و باشد که بسبب خساست فعل بود چون دزدی از
وقف مسجد و نباش چه از آن ضرر زیادت نباشد اما بدین سبب عظیم شمرند و تادیب
در شخصیات بعقوبت کنند و در آنچه راجع با جمهور بود بعقوبت و فضیحت و حکم
بشریعت خاص حکم مر بود در شریعت عام آمیخته بسیاست ملکی فصل
در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی سبب آن تصدیقات غیر صناعی که در
مشاجرات نافع بود پنج بود سنن و شهود و عهود و ایمان و تعذیبات و طلب
نصرت سنن غیر مکتوب باشند باتفاق عقول و تطابق امم و شمول مصالح و آنکه مخالفت
مقتضی فضیحت بود و نصرت مکتوب بطاعت خدای و متابعت صاحب شرع و وعد
و وعید و آنکه خدای تعالی مصالح بندگان بهتر داند از ایشان و تخویف بدین نصرت
دیگر طرف در غیر مکتوب بآنکه عقل هادی است بمصالح و اگر معاونت نبودی بمکتوب
نبودی و حکمهای کل بدتایی و قیود مختلف شود و در مکتوب نسخ و تاویل و آنکه سخن
انبیا بر عقول عوام مقرر بود و تکلیف ظاهر جمهور را بود و حکم خواص دیگر بود و از
اسرار تاویل معلوم شود و نصرت شهود اگر قدما باشند بفضل در علم و معرفت
و سبقت درجات و بعض حکم ایشان را با آنکه هر روز کار بر احکم باشد و هر متاخر داند
آنچه متقدم داند و زیادت و اصلاح غفلت و خلل متقدم بر متاخر باشد و اگر معاصر
باشند بصیرت بترکیب و صدق و بعض مداهنت بسبب صداقت یا عداوت یا بشرکت
احکام و امارات هم از قبیل شهود بود و نصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر
قیاس امثال آن و نصرت عهود بود و کبر نفی و آنکه عهد شریعتی خاص است و محافظت

هر او تربیت متلازم و نقیضش با تبا و بل العظی با با که هرچه بمکتوب ثبت و عقست و بحج با باکه
حاکم را رسد که بحسب مصالح بغیر احکام کند و نصرت بو کند با شند عهد و تعظیم ذکر خدای تعالی
و رعایت عاقبت بعض بو کند و اگر مشهور محبت مقبول قول نبود و معفی بنا دیل
و بعو د اگر کف رت از اهمال مصلحت اوسط و بو کند بسیار مردم را در معرض ان
آرد که قولش رد کنند و صاحب مروت ان باشد که بو کند یا دکند بسوی احوال
بو کند یا ارعظم نفس و باشد که یاد کند و نفع سوء ظن را او طلب بو کند یا از تهور بود
یا الدعت بصدق یا ار بعت بحبس خصم یا ار جهت تشفی و امتناع از ان مقتضی بصدق خصم
بود و اما نصرت قول کسی که بعذاب ازو تصدیق طلبند یا آنکه کسی در چنین حال در دفع بکوید
و نقیضش یا که غرقه دست در همه چیز زند و طالب خلاص بانواع حیل تمسک کند و قرب امثال
در همه مواضع نافع بود فصل ۶ در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی
که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن چون خطابت در مشاورات
یا حاکم و سامعان تمام نکند و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و متانت
رای مختلف باشد پس معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و
امثال آن و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع بود چه در اعداد انواع وجه
در استدراج سامعان و باین سبب نرمی و درشتی حاکم کند در خطاب او و حاکم باید که
سخن تمام نشود و در حجت تامل کند و با سخن مخلص نرسد و آنچه بران وارد باشد ابرام
نکند و جواب منقطع نشود و حکم نکند تا قانع تا از سنن صواب مایل نشود و ابتدا
از شان انفعال و عوارض آن کنیم و اخلاق که بزودی اقتضاء انفعال کند هم
در اثناء انفعالات یاد کنیم چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد و غضب کیمیائی نفسانی باشد
که از شوق ممدل عقوبتی بر کسی که معتقد عیب استحقار و غضب باشد حادث شود و بلذت
توهم غلبه اقتضا تزاید غضب کند و همچنین افراد و وقاحت مغضوب علیه و غضب را نتیجه
جزوی معین نتواند بود بخلاف بغض که نوعی را یا صنفی را بود مثلا دزدان و استخفاف ظهور
اثری بود که اقتضا عدم استحقاق عنایت کند یعنی با عدم او مبدا خیر و خوف از شر آن کسب

و آن سه قسم بود آستهانت و آن اظهار دلایل دناءت المکبر بود و قلت مبالات توابع
این تصور باشد و ان با بعض المکبر بود یا بانچه او را خوش نیاید و خشم پدر بر فرزند و زن
بر شوهر بانی سبب بود و کم داشتن از استحقاق در حال و کرامات همه از باب استهانت
بود و استهانت از بزرگان موجب غضب نبود بل باشد که بر تادیب حمل افتد تا بخیل
بزرگ در خود بسبب آمدن در معرض عتاب ایشان انکسار از غضب منع کند و در
هزل و لهو هم موجب غضب نبود از ادراک لذت لهو مکر که تصور حدیث یا استهزا
کنند بی نعنت و ان تعرض کسی بود منع از هرچه خواهد کرد بسوی التذاذ از صحبت
و حرمت او و این هم با عدم مبالات باشد الحسن چه شتم و ان علیظ بود با آنچه متضمن عیب
باشد و سبب لذت شتم بعد از توهم علیه تخیل براءت خود نیز باشد و جوانان و اهل
مروت بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب و علت تغافل در دفع ان و طلب افسوس مرکب بود
از تعنت با کار قسم دیگر و محب بعضی با حیمت با قوه احتمال کمتر کنند و زود در خشم
شود و همچنین موقع خیر از کسی چون از و شر باشد و مشغول بمهمات و مبتلا بآلام بدنی یا عوارض
نفسانی و محروم از اعراض و ملول از اسباب غضب قطع احسان معتاد بود و تقاعد از جزا
احسان و هم جیبی بود و همچنین جواب احسان بکفران با اساءت و تقاعد دوستان از نصرت
و مساهمت در خیر و شر و از اسباب فتور غضب علم تصور قصد بود استهانت بل حمل آن
بر سهو یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و خجلت و تلقی بتهمت
که اقتضاء انبساط طمع غاصب کند و هیبت مغضوب علیه و حیا از و و شهرت او به نیکی و کم
آزاری و حقارت او و توبیخ غیر بران و خلط تبع که موجب عضب بود با عمل جمیل یا امری
معروف و همچنین انتقام و ادراک ثار و ظفر و نزول بلای دیگر بر مغضوب علیه و درازی
روزگار و ممات مغضوب علیه یا بالام کشتن خود همچنانکه غاضب کرده باشد و تعدی از غضب
بعد ابا غاصب را که غضب در حال فراموش شود و خوف و غضب جمع نشود بی عداوت
حال مردم بود و از ان که چیز غیر خواهد بسوی او نه بسوی غیر خود و چون ملال نشود بسبب حال نشود
با او هم بسوی او بانچه ممکن باشد و حالت مشترک بود در سرا و ضرا با دوست خود و شادی

ث دی او واند و همچنین با فرزند او بخلاف دشمن و احسان اقتضا عداوت کند از ارحام و
منعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود با طیبت نفس و توقع جزاء و یا منت و
همچنین کسی را که ازو توقع انعام بود دوست دارند و دشمن و مسلطی غیر طامع را
مانند اسخیا و غیر طامع را مطلق مانند ابرار و کسانی که با مؤنث بسیار تعیش کنند و سلیم
صدر مشغا و اصحاب فضایل را و عظیم قدر بزرگ همت و ظریفان و اهل عشرت و اهل
صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خللها کنند و کسانی را که غایب و توبیخ نکنند
بر ملامت و اگرچه از شفقت بود اقتضا عداوت کند و مداح را و کسی را که تملق با عدول
کند و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را که ازو شر متوقع نبود و نکند و مشورت را و
کسی را که خواهند که با او دوستی کنند و کاتم اسرار را و اسباب صداقت طول صحبت و مواصلت
بملاقات و مواصلت بمواصلات و معادات و توقع خیر و حال عداوت نیز ازین نوع معلوم توان
کرد که خوف حزن و حیرت نفس بود از تخیل ضرری متشرف (?) و حالها ملایمی که در مستقبل خواهد
رسید بزودی و قید فساد و ایلام از آنست که کسل و تجویز ضرر بود و از آن خایف باشند
و بزودی لسوی (?) که از موت خایف نباشند تا بطرف آن برسند و در [illegible] خطر مقارنت
ضرر بود با نیات برقوه و اسباب خوف اعتبار بود بعضی [illegible] حلول بغیر و تجربه و احساس
و اخبار غیر و خوف و حدس از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود خاصه که ظالم بود و انکس که
مفاوضه بکرد و بخلاف ظن معامله کند و قادر بر منازعت در آنچه فرصت نپذیرد و دشمن
و آنکس که پنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و ماهی و داهی و کسی که بر اسرار او اطلاع دارد و
دست مظلوم و بیشتر از چیزی بود که تدارک نتوان کرد و دوم حالی که از آن خلاص نتوان
داد و کسانی که نترسند مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند یا متوکلان و نیکوظنان بغیر
و ایمن برین قیاس و شجاعت ملکه بود که صاحبش واثق بود بخلاص و مستعد بود حلول مکاره
و بمن (?) [illegible] چیز بود یا حسن ظن و دیگر تمکن از دفع و دوام شجاعت کثرت نامی بود و فرط
قوه و برائت از ظلم و علم نفس با احتمال [illegible] کنند و تجربه و [illegible] بمراتب [illegible] و امن
از عاید اقدام و عجب و غرور نیز و کاه و دیگر رای [illegible] باشند چیزی بود که تلف نشود تا بقا [illegible] توان

او

کرد یا حقیر بود یا قدر [illegible] ندانند یا جسم عوض بزرگتر دارند یا ناموجب بود یا تجربه کرده
باشند بارها و تلف نشده باشد و بشنو که این معنی سبب حیا نیز بوده که خجلت و حیا خوف باشد
نفس را از عوض آنچه مذمت بود و بازاء آن وقاحت خلقی بود که با آن سوات حد
و لحوق ذم مبالات نکنند و قاصعات مانند فرار از زحف بود و مزاولت امور دنی
و خیانت و مخالطت اهل تهمت و خوض نمودن بر محقرات و تعییر با ذنوب و بصلف
و دروغ و بر خود بستن هنر دیگری و وقوع بر ضرر اندک [illegible] سقوط و از دواعی خجل بود در خطاب
با او استهزا کنند و مزاولت امور خسیس و محاکات آن و تحمل عار [illegible] غایت حرص و حیا
از کسی که معتقد خیر بود در سخن یا معتقد فیه بود یا محتاج الیه یا مادح یا همسر یا صاحب رای
یا مرد هنر باشد و مصاحب انظار [illegible] و رقیبان یا خویشان و اقران و مخالطان و دشمنان
و عیب جویان و مستهزیان و آشنایان قدیم و کسانی که در حسن ظن داشته باشند بیشتر بود
و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که بایشان مبالات نکنند و اطفال و غربا کمتر و شکر
نعمت و کفران نعمت امری واضع باشد که چون از غیر باشند مقابله منت و مطیع و [illegible] او
باشند و ان یا کدمت (?) بود یا نصحت و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت
حاجت بود و در انفراد یا انعام بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام او لیا بود و از کسی
که توقع مجازات ندارد و از کسی که انعام پوشیده دارد و منت ننهد و نقیض منت
آن بود که منعم را نظر بعوض یا غرض بود و نعمت قاصر بود از واجب و غیر محتاج الیه بود و
بر سبیل اتفاق یا ضرورت یا غلط بود و اگر مشارکت خطایا اعدا بود یا مقارن حزن بود و همچنین
آن یا منت نهادن یا استهزا و خشونت و اهتمام بزوال تنغص [illegible] بود که عارض شود از
رسیدن ضرری یا متوقع بحزنی که مستوجب آن نبود تا از خوف رسید [illegible] و بر ده اهتمام نبود
چو مرگ یا متوقع باشد و اهتمام [illegible] دوستان بود و بخویشان و آشنایان و دوستان و همراهان
و اهل کمال در ضاعات و مظلومان و عاجزان و کسانی که در معرض حلول آفتی باشند یا ضرری [illegible]
رسد یا تقدیم جنایتی و اهتمام بفرزندان باشد که از فرط بدرجه رسد که از اهتمام نشمرند و مانند
اهتمام بود با نفس خود و باز گویند از نهی عقلا که بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد و بسوی زنان [illegible]

بغیر در

که دولت را رسد و بی کرد و اسباب تلف اهتمام کثرت تجارب با ملک تجارب بود و مقاسات
شدائد و وفور با اقبال و ترقی مرتبه از انکه کسی در جانب حرص طمع و شجاعت و غضب و قساوت
و طبیعت استهزا و سفل عظیم و اندوه بسیار و بعد از این عوارض همچنانکه اقتضاء بی شفقتی
کند اقتضاء آن کند که بر صاحبش هم شفقت نبرند و تحامل گران و حقیران و ذلیلان اهتمام
بسیار نبود و انچه اهل اهتمام از ان ترسند اسباب هلاک و عذاب و آلام و امراض
و درویشی و بی‌هنری و بدبختی و بدگهری باشد ۴ و حد ضد اهتمام بود و آن الم نفسانی بود بسبب
رسیدن چیزی باستحقاق و از ترک سالم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل حادث
شود و بعضی ارباب فضیلت مانند رسیدن خیر مستحق و تألم برسیدن شر نامستحق و بعضی ارباب
رذیلت مانند حسد که حزن است بر رسیدن خیر مستحق بود دیگری سبب حرمان بود و خود از مثل آن
جز از احسد نشمرند بل غبطت شمرند و همچنین چیزی که سبب نجاح دشمن بود و در مقاصد کاستن
زیادت قوه او بود و فرح اهل شر نیز هم ارباب حسد بود و حاسد بر همه خیرات حسد یا حسن
و جمال و کثرت ملک و نام از فضایل و خیرات بالطبع مانند حال و انچه مورد فخر بود و اسباب آن هم
تمام نشود و در حسد نوعی از شکلت میان حاسد و محسود شرط بود و دانکه ان خیر حاسد را ممکن
بود و حسد اهل کرامت و تحمل و زینت را هنر بوده و گدا تشلکان و امثال اهل که بعادت در شهر باشند
که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند ه و غیرت نجیبه نزدیک و آن
حزنی بود که از فوات چیزی برسیدن ان بغیری حادث شود و آن کسی را بود که آن چیز استلاف
انسانی ابعد باشد و غیرت شان بان مخصوص گشته و در مال و جمال و شجاعت و ریاست
و احسان و کسب حد هنر بود و درجات بالطبع مانند صحت کمتر بود ه فصل
در اخلاق و اصناف اختلاف اصناف اکسب شان بود اکسب اختلاف انچه تعلق
باتفاق دارد مانند توانگری و نسب و کثرت و جلدی یا کسب اغراض و همتها مانند پادشاهی
و ریاست و زهد و صناعتها اکسب اختلاف بلاد مانند عرب و عجم و ترک و هند و رومی یا بسبب
اختلاف حال نفوس در عظم و صغر و ابتدا از اخلاق انسان کنیم گوییم جوانان را شهوت منافع
و ملابس بیشتر و منقلب طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملالت و خوش خوی باشند و راست

دلیر

دلیر و دوست دارند ضیم کم کنند و شجاعت با تهمت آمیخته بر طبع ایشان مستولی بود و زود
منخدع شوند و سخن هر کسی قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کم تهمتی و قلت تجربت و فسیح امل و
سخی و بزرگ همت باشند و خود را در کارها کیاستی تصور کنند و چون خطا کنند رو گشته
شوند و بیشتر ایشان طلب لذت بوده و انچه دران باب نافع بود و اقران و نزدیکان
را دوست دارند بسبب حرص بر مخالطت و مصاحبت و معاشرت و در کارها با فراط و غلو
مایل باشند و ظلم اختیار کنند از شدت غضب و قلت خوف و رحیم دل باشند از سرعت
تصدیق غرور گریزان و مکاران دشمن دارند و هزال و مزاح و خندیدن استمار دوست
دارند و شجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکو و زود خشم و قلت خوف و جزع و غیر آن
مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانی بود که سن ایشان از سی کمتر بود و کسب اغلب و
پیران ضد انچه گفتیم بد خوی باشند و حریص بر ماکل و زود خشم از سرعت انفعال
و ضعف خشم و نفع دوست دارند و منخدع نشوند و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری
تجربه و بجد و ذم منفعت باشند و بد ظن باشند و خایف از عواقب و در دوستی و دشمنی
غلو نکنند بل دوست دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند و فرو همت و متهاون و
ناامید باشند و غیر اسباب معاش التفات نکنند و مروت و کرامت مبذول نکنند بل
بخیل طبع باشند و بد دل و حریص بر مال و صعب باشند و در رایها و بعدها میل نه از قضت
بل از صغر نفسی و وقح و ماجاد و ضعف شکل و منزراای اصلاح از عدم میل بلذات
و طالب فضایل باشند از ناامیدی و ظالم طبع بر وجه مکر و خدیعت و رحیم دل نه از قبول
قول متظلم بل از ضعف نفس و استعظام شر و جابر باشند و بجد ایل بد دلان در بعضی اخلاق
مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانرا بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود و متوسطان
متوسط باشند میان تهور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق پس اخلاق ایشانی
جوان بود که باید شجاعت حاصل از ظن و تصدیق با احتراز و هزل که آمیخته و عفت
نه از سر عجز و ابتلا حاصل کنند نه اثبات و نفع و دیگر اخلاق این قیاس را و در اخلاق
اصحاب امور اتفاقیه گوییم اهل نسب و ابوت کرامت دوست دارند و مدح و تعظیم

گرشتگان بیشتر کنند از معاصران و در دل و متکبر و مطاول باشند و تا اثر کرم در ایشان
ایشان بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل باشد و چون روزگار براید و آن اثر منمحی شود
بی هنر و بدکفایت و ذلیل و خسیس طبع و اعما تسلط و استحقاق دوست دارند و صحبت
دران زمان و متصلف و مدح دوست باشند و همه چیزی ازان خود دانند و همه کسی را حسود
خود شمرند و در ضعف دوست و غیر آن منتبه باشند مربانی و از قوه و استظهار در بعضی
اخلاق متشبه باشند کوا ان و خصوصا در ظلم آشکارا زیرا که فرط قوت ایشان را بر حرص و
استکثار مال باعث بود خساست ایشان بخواهد و اگر بمحبت کرامت مایل گردانند بزرگ
رای تر و متواضع تر شوند و کمتر ظلم کنند بل اگر ظلم کنند بجزی خطیر دلیر کنند و کسی که بر دست
او قدیم بود جلیل تر بود و نوخاستگان خسیس تر باشند از ملک مصور نفس و بلا هتی در اخلاق
ایشان و اهل کثرت نیک از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند حرص و تمتع بلذات
دوست دارند و اسباب بسیار و کرامت مبالات نکنند و خدای دوست و متوکل و نیکو ظن
باشند و در اکثر احوال و کسانی که بجلادت موسوم بوند قوی دل و لیبرال و معجب باشند
و چیزها بزرگ خود شمرند و بر احتمال تعب قادر باشند و شهوات و لذات میلان کنند
و اما در اخلاق اصحاب اواسط و هم کو هم ما دشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند
و در کارها بلند رکت راضی نشوند بل تفوق طلبند و رتبه او نمایند و منت کسی را تحمل نکنند
و در دوستی ثابت باشند و حقها فراموش کنند و حافظان سنن و درست قول و رشید رای باشند
و با امانت و وفا و صدق قول مایل و لذات و شهوات را منکر و از بیل و مداهنت و می
محترز و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در مکافات خیر و شر بغایت برسند و زنها و حیل
و مدح دوست دارند و در وقایع شکسته دل نشوند و با مور دنیاوی متهاون باشند و اختلاط و
معاشرت نکنند و از جور احتراز و تحرز فرمایند که باشند و کم آزار و مکافات فروگذارند
و انبار بفع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و اما در اخلاق بلدان گوییم خوب سخن و
شجاع و فصیح و با حجت و رافت و صحت حیات و غلظ طبع باشند و بد باک و متهور
و عجم زیرک و نیکو رای و نیکو تدبیر و نفوذ ملالت را آمیزند و بردبار باشند و ترک شجاع و سخت

نفوذ در

دل و بد وفا و ناسپاهان و بدباک و ستمکار و هند حاسی و زیرک و خسیس طبع و دروغ گوی
و محال و مکاره حقود و روم زیرک و نیکو طبع و چوب دست و وفادار و امین و زود
بغیر و بسیار انفعال و در احوال بعوس بزرگ منشی مانند شجاع بود و ضد رشیق بدل و با
اصناف بری قیاس این است تمامی سخن در اخلاق و بباید دانست که وقوع در فضایل
و اخلاق و سیاسات درین صناعت بالعرض افتاده است از جهت آنکه تا در مقالات
از حکمهای که از آن عارض و لاحق باشد کسب ما انفق انتفاع گیرند و اما بحث از اعراض
ذاتی آن متعلق بحکمت عملی دارد چه این معانی موضوعات بعضی ازان مباحث باشد و آنچه
بهر را ظن افتاده است که این صناعت مرکب از جدل و اخلاق ظنی است از صواب دور

فصل ۸ در انواع شرک و ختم سخن در انواع و اما انواع متعلق
بممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کائن و غیر کائن و تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام است در
همه اصناف خطابت مفید اما تعلق غیر ممکن و ممکن بمشاورات و کائن و غیر کائن و تعظیم
و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه اصناف خطابت مفید اما تعلق غیر ممکن و ممکن
بمشاورات و کائن و غیر کائن بمشاجرات و تعظیم و تحقیر بمنافرات بیشتر بود و انواع ممکن
و غیر ممکن اینست بعضی ممکن و شبیه و مجاری مجرای او و مضاف با او هم ممکن بود و چون
اصعب ممکن بود اسهل هم ممکن بود و این داخلست در تکثیر مضاف و هر وجود شی
بر حالی ممکن بود وجود شی ممکن مثلا چون سانیک ممکن بسی ما ممکن بود و هر چه ابتدا آن شی
ممکن بود انتهایش ممکن و بر عکس و چون متاخر بطبع ممکن بود مانند مردم متقدم بطبع ممکن
بود مانند کودک و بر عکس و هر چه بطبع مشتاق الیه بود ممکن چه محال شوق الیه نبود و چون
هر یکی از اجزا ممکن بود کل ممکن بود و بر عکس و چون طبیعت نوع ممکن طبیعت جنس ممکن بود
و آنچه علم مانند طب یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود و آنچه چند بر امشوط ممکن بود
و آنچه بمعونت ان فعل و اصدقا تعلق دارد مثلا آنچه منسوب بمال و جاه ایشان بود و شاید که
بان کمال کنند ممکن بود و آنچه ضد او ممکن بود نقیضش ممکن بود و آنچه حامل و نظایر امکن
عالم و صانع را ممکن بود و انواع غیر ممکن متقابل این انواع بود و اما انواع کائن این است

چون کم استعداد تر کاین بود و بیش استعداد تر کاین بود و چون تابع مانند نسیان کاین
متبوع مانند علم کاین بود و چون اسباب فعل مانند قدرت و ارادت کاین بود یعنی
با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منضم شود فعل کاین بود خاصه اگر مانعی نبود و چون متفق
کون کاین بود مقتضا کاین بود و چون مقدرات جزئی کاین بود مانند برق و در میغ آن جز مانند
میغ کاین بود و چون محاولت منع کنند و در طبع قابلی مانع نباشد آن فعل کاین بود و
چون استعداد تام حاصل شده اول کاین تمام باشد مثلا استعداد مقاتلت حاصل بود و اساس
کاین تمام باشد و انواع غیر کاین برین قیاس و ازین انواع بعضی ضروری است و بعضی اکثری
و اما متوقع الکون و اللاکون بحسب حصول استعداد و لاحصولش بود و در تعلیم و تحقیر
آنچه در مشوریات گفته اند کافی بود و چون هر یکی ازین انواع یک یک امر جزوی مخصص
کرده اند انواع بسیار حادث شود از آن و از انواع مشترک نوعی بود که حمل از ضدی بر دیگر
ضد نقل کنند و باشد که مقبول نبود چه ضروری باشد و نوعی دیگر از نظایر و اشباه و مقارنات
مثلا گویند اگر فعل فلان حسن است انفعالش حسن باشد و باید که شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ
بود و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر جزوی که با مخاطب گویند اما اگر فلان نصیحت بکن
یا اگر قادری فلان کار بکن و درین ابهام کمی باشد و نوعی دیگر گویند زید درست کرد فلان
کار بکرد و درین ابهام برارت ساخت خود بود الا آنکه زید از نوعی که مخاطب او را بر آن شکر
خواهد گفت خالی است و لیکن بجنایت نیز ازین باب شمرند و نوعی دیگر اگر فلان کار حکم باشد
است پس پادشاهی است و اگر فلان با شجاعت کمتر فضیلت نباید پس فضیلت شجاعت و در اول
انواع حمل است از حدا و درهم بر عکس و نوعی دیگر اگر از شجاعت بکار کاری کرد دیگر آن قبل کرد
و این استقرایی است منتج سلب حکم و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانکه گویند فاضل باشی تا محسود نباشی
و فاضل مباش تا مرحوم نباشی و همچنین از اضداد چون هر دو طرف ضد وسط ملازم حکم باشند مثلا گویند مردم
خاموش بهتر چرا که اگر راست گوید مردمش دشمن دارند و اگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد و مردم
را گویایی بهتر چرا که اگر راست گوید خدایش دوست دارد و اگر دروغ گوید مردمش دوست دارند
و نوعی دیگر منسوب بودن و مساحت و وزن و وضع مقابل بود بازاء مقابله و مساوات و وضع حمل بازاء

حمل چنانکه گویند اگر درازان احمق باشند پس کوتاهان زیرک باشند و ازین باب بود آنچه بر سبیل
الزام گویند مثلا منکر علم را گویند میخواهی که عالم باشی اگر گویند آری پس گویند اعتراف کردی بود علم
و اگر گویند نه گویند افادت علم کردی و هم اعتراف باشد بوجود علم و نوعی دیگر که بظاهر محبتی متداول
گوید و در باطنش مراد نه آن بود مثلا در دفع مذمت حب لذت گوید بسوی بانی آدم است میدانم
که بعوت طبیعت و انشراح صدور و جلاء ذهن فایده میدهد لیکن چنین که اصحاب مالیخولیا را از
مباشرت انفعالست پس بسبب بطء روح و مسعود از شش بدو روی نیکو بسبب علاجی حقیقی
و نوعی دیگر چون چیزی بسبب ضدی بود ضدش بسبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی بسبب دو ضد بود تخصیص
بکلانش بد روی دیگر متعلق بالفاظ چنانکه گویند الفاحشة کاسمها و چنانکه گویند شریعت موسی
علیه السلام موسی است یعنی تیز و ستره و شریعت محمد صلعم همچون محمدست یعنی ستوده و در جمله انواع ایمه
در هر نوعی مغالطه واقع تواند بود و چون برین قدر اطلاق افتد تجرید هر نوعی که متداول بود از
مواد مشکل نبود پس اختصار اولی و باید دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب
ظن واقع باشد درین صناعت و مغالطه نبود و آن را اضمار بحرف خوانند مثل از اشتراک
اسم در مدح شک گویند نمی بینی که کلک بر آسمان روشنترین ستاره است و از ترکیب
و تفصیل گویند فلان حروف هجا را شناسد پس نام بر تواند خواند و از اخذ ما بالعرض
گویند همیشه باید که با مردم درم بود و استظهار را که بزد و چو در اجون درم نه گشته
و از لواحق گویند فلان زینت بکاری دارد پس قصد فجور دارد و از اخذ مالیس
بعلة گویند فلان مبارک قدمست که تا رسیدن فلان باران آمد و همچنین مصادره شد که
مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود چنانکه گویند چرا گفتی زید خیانت
کرد گوید زیرا که خیانت کرد و دیگر مغالطات برین قیاس و مغالطه درین صناعت
چنان بود که آنچه نه مقبول و نه ایقاع ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود بکار
دارند چنانکه کسی گوید دست را تادیب حال ستی باید کرد چه در شیار خیانتش از و
مفارقت کرده باشد پس مستحق تادیب نبود و امثال این بسبب آنکه از ایقاع ظن خالی
باشد از صناعت خارج بود و از ارقت دفع در انهام محل آن نبود که بسبب آن

صناعی خاص وضع کنند این است سخن در انواع و باید دانست که چندانکه انواع وزنی
تر بود مفیدتر بود و چه اخذ مواضع ازین آسانی‌تر بود و مقدمات همچنین چندانکه
خاص‌تر بود بجز وی نافع‌تر بود و مثلا اگر مدح گویند زید فاضلست این مدح چون
باو خاص نبود و عمرو را نیز شرکت صورت بندد اقتضاء مبالغتی نکند اما چون گویند
زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص شود فاضلست مبالغت
حاصل آید و برین سبب در مدح گویند او یگانهٔ روزگارست در فلان کار و اگر بایام
و اول کسی است که این سبب نهاد و او واضع شریعت است درین فضیلت و عوض تخصیص و امتیاز
بود بفضیلت اینست تمام سخن در انواع خطابه فن سیم در توابع آن و آنچه
بدان ماند چهار فصل است فصل در حال الفاظ آنچه تراکیب خطابت بود
که از آن تحسینات و تزیینات خواهند سه صنف بود آ آنچه متعلق بلفظ بود ب متعلق
بترتیب ج آنچه از الاخذ با وجوه خوانند و نفاق نیز خوانند بعضی روایی کرده منازع گویند
و از متعلق بر وجهات لفظ با جهات متلفظ در امور خارجی سخن در قسم اول باید که لفظ
نه رکیک بود و نه در متانت بافراط بل معتدل بود تا نیکو بود و فرقست در لفظ میان
نیکویی و متانت چنانکه در خلقت میان حسن و قوت و متانت لفظ هرچند پسندیده است
اما چون بافراط باشد از محاورات عادی متجاوز شود و جمهور را از آن انتفاعی نبود و مراد
از اعتدال آنست که از درجهٔ رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود و در تکلف تعدی نبود
که از محاورات خواص شمرند و چنان الفاظ را مستوره خوانند و باید که فصیح بود یعنی
دال بر تمامی معنی بی نقصان یا زیادتی که در معنی افتد و به خشونتی که لفظ بر آن مشتمل بود
و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر سابقه‌هایی که لذت ظاهر اقتضا کند و لحنی نبود چه لحن سخن را
رکیک گرداند و رباطات که سخن متصل را برهم بندد و فواصل که جزو متصل از یکدیگر جدا دارد
بجای خود مرعی بود و از حشو که نظام سخن گسسته گرداند خالی و شرایط و تأخیر بحسب اقتضاء
لغت نگاه داشته و باید که از ایراد سخنی دیگر پیش از اتمام اول احتراز کند که اقتضاء
اغلاق کند و همچنین از ابهام و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کند چه استعمال آن بجهت ریبت

کار

کار شعرا بود و بقصد طریق کاهنان و منجمان که خواهند که در ایراد سخن ایشان محتمل باشد
بود تا اگر یک طرف کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند و باید که در ایجاز و تطویل هم
اعتدال نگاه دارد تا مناسب بود چه ایجاز اخلال بعضی کند و تطویل املال مستمع و در خطابه
بمستمع در اکثر میل بایجاز باید کرد و در اثنا گاه تاکید و تهویل بود میل بتطویل و از تکرار
بی فایده در همه مواضع اجتناب باید نمود و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار بود
همچنین و باید که از الفاظ غریب و مشکل و منفور و از ترکیبات و اضافات غریب
و نامتداول احتراز کند و همچنین از الفاظ بارده و آن چهار صنف بود آ غریب و مشتمل
بر حروف که بدشواری تلفظ توان کرد هم از لغت یا از لغتی دیگر مانند عیقق و امثال آن
ب غیر غریب ولیکن دراز چون بجای آن لفظها بهتر استعمال توان کرد مانند مشعشع حمر را
ج مرکب و رایج و دیگر نامها متداول است زبان دری د مرکب از الفاظ بعید که بدل
اسم بکار دارند مانند بسیارچشم آسمان را و سیاه‌تر مردم را و بدترین آن بود که دال بود
و مشتمل بر افراط در تحقیر یا استهزا مانند عنکبوتی را اگر مخاطب و در جمله در همه مواضع
مرور عبارة از آن باستعارهٔ لطیف باید کرد چنانکه از یک ... استعمال الشاده
بجای عباره پسندیده نبود و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد از آن بسبب
اضداد و مثل عدول باید کرد چنانکه اگر خواهد گفت خیانتی کرد گویند دست کشیده و بدست
ره خواهند گفت زنا کرد گویند طریق عفت بسپرد و در بنت سعی باشد که سفیر لفظ بود
و این استعاره و تشبیه بود و استعارت معدول باشد از معنی بمثل چنانکه دل را پادشاه تن
خوانند یا بضد چنانکه سیاه را کافور خوانند یا از اسم بمناسب اول چنانکه شعری را آماج
آسمان خوانند و سنبله را خرمن آسمان و تشبیه چنانکه دلیر را مانند شیر یا همتا شیر گویند و از
استعارت لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان چنانکه غضب را لجوج خوانند و علم را
حریم و استعارت که معدول بود و مثل یا مأخوذ بود از مشارکت در نفس معنی چنانکه القسم را از
مشارکت در قوه فعل چنانکه ترنج بطلس استعارت کنند یا در قوه انفعال چنانکه نرم را بجگر
یا مشارکت در کیفیت محسوس چنانکه شفق را بگون و از امراتب در حسن و قبح و رونق

و ضد آنش مثلا استعاره در عیار از سرخ بگلگون بهتر از آنکه بقرمزی چه گلگون اقتضاء
تخیل لطافت کل کند و قرمزی اقتضاء تخیل قذارات که از آن قرمز خوانند و همچنین آسمان را
بچه آب خوانند بهتر از آنکه بچه غوک چه همی بچه پر را ذهنی خاص بود و کودکان را ذهنی خاص
و استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف اقبح بود هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی خاص بود
و استعمال آن بجای دیگر زشت بود مثلا استعارت از آنکه دزدی کرد در موضعی که استعمال کنند بآنکه گوشه
برگرفت و در موضعی که تفخیم خواهند بآنکه غارت مطلق کرد و برین قیاس و چون چیزی اسمی
نبود و از آن باستعارت عبارت خواهند کرد باید که استعارت از شبیه‌ترین چیزی بدو کنند
و باید که اسم شبیه مستعار نبود چه مستعار از مستعار قبیح بود مانند آنکه از فرزند استعارت بچشم کنند
و از چشم بنرگس پس اطلاق نرگس بر فرزند قبیح بود و در استعارت بعادت شرط بود چه غرابت
استعاره همچون غرابت الفاظ ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه خوانند و متعارف بود
و اگر عضوی دیگر گویند که متعارف نبود ناخوش و استعاره و دیگر تغیرات هرچند اقتضاء
زینت و طراوت سخن کند اما از غرایب و تعجب خالی نبود و ایراد آن در سخن شبیه بود بکسی
که با در مجلسی چه هرچند از حضور او این فایده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث
شود و پس استعمال آن باعتدالی باید کرد مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام و کثرت آن
بشغولاتی ترجیح شعر مبنی بر تکلف است و بنا خطابت بر تخیلاتی که مستفاد از الفاظ بود
عشق و حاجت بود و اگرچه باعتبار صنایع لفظی لطیف نوعی دلیل است این اسم
بصناعت شعر اولی و این سبب صنعتی را از آن ذوب الشعر خوانند و نیز استعمال آن در
محاوره موجب برد و اهل تمیز خروج از عادت وزن و بجز آن مستقبح شمرند و بر جمله سخن
خطابی نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف نبود و از بهتریها سخن که در بعضی
خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود
بل متساوی تحقیقی بود در الفاظ و آن را سجع مرتبه بود تا آنکه مصراعها در طول و قصر متساوی بود
و اگرچه عدد الفاظ و حروف متوازن متساوی بود چنانکه گویند قناعت گنجی باقی است و
موت ... الفاظ با توازی متشابه بود و حروف متعادل چنانکه گویند عقل

موهبتی

موهبتی شکرست و ... فضیلتی بزرگ تا آنکه مقاطع ممدود و مقصور نیز متعادل بود
چنانکه گویند طلب سعادت فاضلترین افکارست و کسب نصیحت نافع‌ترین اعمال تا آنکه خواهم
سخن بر منشاء بود مانند آنکه در اسجاع افتد چنانکه گویند علم را مرتبتی است عظیم و حکم را
منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود که مصراعها و دو بیکدیگر متعلق بود چنانکه گویند
سر هر از آنچه مبادرت کنند بانکارش و اگرچه قادر باشی بر اعتذارش که نه هر که منکری و به عذر
آن توان شنید و رعایت فصل و وصل در سخن بجای خویش اقتضاء انشاء وزن کند و هم نیقی
در این باب حکمی دیگر بود و تصحیفاتی چنانکه گویند اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاء
وزن کند و متقابلات گویند لازم نیست که چنانکه خواص بر صدا اقبال نمایند عوام از بهر آن اعراض کنند
همچنین متقابلات را بسوی ظهور بعضی ارکان بواسطه دیگر بعضی رونقی زیاده بود و در تشبیهات
هم رعایت تقابل پسندیده بود چنانکه اگر مریخ را زخم زن خوانند زهره را بازاء آن زخمه
زن باید گفت و باید دانست که تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت
حفظ کند اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طول مصراعها ممل بود و
قصرش مقتضی استحقار و بعضی لغات را در استعمال زینتها مدخلی زیاده بود چنانکه لغت
تازی را در امثال این صناعت و اشعار مطبوع بر صنعتی در همه مواضع واجب بود
و باید دانست که خطابت مکتوب نسقی دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ
اندیشه را مجال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در معرض تحقیق بود و نقاد را در آن
مجال تصرف و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین و از مکتوب آنچه در رسایل
کتاب افتد بر وجهی دیگر باشد و آنچه بسجلات حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا در رسایل نظر
بر تکلف بیشتر بود و سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح بیشتر و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام
گویند بر وجهی دیگر باشد و آنچه در مجالس خاص گویند بر وجهی دیگر مثلا استعمال اخذ
بوجوه در اول نافع‌تر و در دوم تخلیص سخن و تجرید از تکلف بهتر و بدین سبب بود که هر یکی
نوعی ازین انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع خاطر بود و چون طبیعتها
رست و ذوق ... با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند و با آنچه

آن بود که اهی دهد پس این قدر درین باب کفایت بود فصل
در نظم و ترتیب اقاویل خطابی هر سخنی که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزو
یکی دعوی و دیگری حجت و تقدیم دعوی بر حجت یا تأخیر آن از وجه مصلحت مختلف بود چنانکه
گفتیم و اکثر اقاویل خطابی صدری و اقتصاصی و خاتمه باشد و صدر بمثابت دیباچه بود
بود و غرض از آن انکه خطاط اول نقطه نشانه کند و نقاش طرحی زند و مؤذن تنحنحی کند و
مغنی ترنمی کند باید که صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویح الیه تا اجزا بر آن مشتمل خواهد
مثلا چنانکه تصدیر فتح نامه با کلمه الحمد لله معز اولیائه و قاهر اعدائه و تصدیر ذکر مدح کسی با کلمه
تعظیم فضلا و اکرام علما از لوازم باشد و تصدیر شکایت با کلمه درست گفته اند دشمن دانا
بهتر از دوست نادان و بر جمله تصدیر با مثال و ابیات پسندیده باشد و باید که افتتاح بکند
بلفظی که بفال خوار ندارند قبیح یا مکروه بل با ابتدا السخن خوش و فال نیکو و ذکر عاقبت خیر
کنند چه اگر اول تأثیر آن در نفوس اقتضا نفرت کند باشد که با خواهان نفرت مانع تصدیق
باشد و اقناع حاصل نیاید و تصدیر مشاورات خاص تر بود چه تصدیر اقتضا عظمت
مطلوب مبالغه کند پس در امور عظام اولی و در امور عظام مشاورات خاص تر است چنانکه گفتیم
در رسایل حضاری مکتوب هم طول التصدیر شاید اما در ملوک ... بهتر چنانی بود که هر چه مختصر تر ایراد مقصود
کنند بگاه تر و مفهوم تر عبارت چه طول التصدیر دلیل حصر قائل باشد تا عت قول بود و تحکم که
قائل را اخذ مت غفل بیان باید کرد و باشد که تصدیر بذکر فضیلت خود و رذیلت خصم
کنند و این نادر بود و اما در اعتذار ترک تصدیر واجب بود چه مستمعان انتظار
جواب دارند و مشغول شدن بچیزی دیگر بر تعلل حمل کنند پس افتتاح بحاصل جواب و این
دفع باید کرد و بعد از آن معانی که بهتر راحات مشغول باشند و در منافرات تصدیر پسندیده
بود و مثل مدح ما ای اول العظیم فتح کند پس کنفی بمطلوب ایت سخنی در تصدیر و اما اقتصاص
رسم و نشان تصدیق باشد و این ایراد قصه بود که چه رفته است و چه بوده است و خاص
بود بمشاورات و منافرات چه قصه مشتمل بر امری ماضی بود و خواهند که از ابعد لر
جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری خاص تر بود و خواهند که از آنجهت بذلت نسبت دهند و

و در مشاورت چون دلالت بر مطلوبی مستقبل بود اقتصاص صورت نبندد و اقتصاص مقصود
باید که بر طریقی ملطف بود و آمیخته بملحقات و بعد از اقتصاص ایراد بیان کرد
تا اقناع حاصل آید و آن تصدیق احکام بود و اما خاتمه جمع و تذکر مطالب و تنویر
سبیل و وداع چنانکه در مشورات گوید من انچه مصلحت دانستم گفتم و بعد ازین رای شماست
و ایراد تصدیر و خاتمه از جهت مستمعان باشد در قول و در کتابت بجهت رغبت و الا
با خصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع بود فصل در اخذ بوجوه
و تفوه انواع آن و اما امور خارجی که ارباب اخذ بوجوه بود گفتیم بر دو نوع است
اول انچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن گرانی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی
آواز بود که مقتضی اضافت انفعالات باشد چه خصم را آوازی خاص بود و خوف را آوازی
دیگر و همچنین هر حالی را مثلا بلندی و گرانی اقتضا اثبات کند و پستی و تیزی اقتضا ضعف
و فایده استعمال این هیات هم چیز بود یکی آنکه تا متکلم را بر حالی که او خواهد تصور کنند
یا تضعف یا غرار ... دوم آنکه تا مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب یا حلم
یا قساوت یا رقت یا غیر آن و از انچه متعلق بود بصنعت هیآتی بود که در اثنا لفظ
بان دلیل سازند مانند استفهام یا قطع سخنی یا اهمال مستمع یا سخنی فهم کند و باشد که دال بود
بر حیرت متکلم یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تقریع او و باشد که دال بود بر موازنه و مس وقت
میان مصراعها و قرائن که این شرط است و این جمله با این موضوع است و این بمحمول و غرض
از جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع بروجهی که مطلوب بود و این جمله بمثابت حیل بود
و بدین سبب در علوم بامثال آن التفات نبود بل ترک این الفاظ علی الاطلاق در علوم شاغل
متعلم بود از ملاحظت معنی اما در صناعات جوهری از آن فواید بسیار بود چه خوالت
و رکاکت و وقار و تعجیل که مؤدی در لفظ بکار دارد و بعضی سرایت کند و در خاطر مستمع
همه آن هیاتها متمثل شود و نوع دوم از باب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیات
قابل بود تا آن سخن از او مقبول بود چنانکه بعضی از آن پیش ازین یاد کرده ایم و آن هر چند
وجه بود بعضی قولی و بعضی فعلی و قولی مانند ثنا متکلم بود بر خود و اظهار نقصان خصم خود

با نقصان ضد سخن خود و تقریر آنچه مقتضی تصور خیر باشد باید و آنکه او را منزلتی ثابت است و همچنین
مدح مستمعان و ثنا بر ایشان و بر حاکم که داعی ایشان باشند بتصدیق قبول و استدراج آنچه
مبنی بود از جهات پوشیده در شکلی مقتضی جلی و انفعال باشد در تسمیح چنانکه گفته‌ایم و نظایر
مانند رعایت شرایط در دعایات و منظورات و ادعای که موکد سخن او باشد و
استدراج گاه مقرب بسیط بود و گاه تبعید و قبض و گاه باستیناس و گاه ایکاش و عوالم
و احمقان استدراج را مطیع‌تر باشند از آنکه نفس سخن را و بدین سبب بود که مرای خرد
و تمسک نزدیک ایشان مقبول بود و اگر چه قول و اعتقاد ایشان مذموم بود در معلم اول این معانی را
اجزاء خطابت با سبب نهاده است که اجتلاب قلوب بامثال این افعال زیادت بود و باید که
خطیب در موضعی که احداث انفعال خواهد کرد باید ضمیر مشغول نشود چه التفات نفس بتفکر
از انفعال مانع باشد بل بر الفاظی که مصنف انفعالات بود اقتصار کند مثلا آنجا از تهییج حمیت
و الفت کند در اسخاط و آنجا انتقاد رقت و شفقت کند در تظلم و آنجا اسفار خجلت
کند در مغالط و کلمات که با قوال شعری حاصل آید هم استدراج مانع بود و بدین وجه شعر بخطابت
سبب بود در انتقاع اقناع و اول چیزی که در سوس سکی باید اقوال شعری بود پس خطابی پس دیگر
صناعات بر ترتیب و بدین سبب امثال این تصرفات اول شعرا بود و خطیب از او فرا گرد
و باید دانست که اخذ بوجوه تحمل طبعی مناسب‌تر بود و حمل لفظی و غیر آن صناعی مناسب‌تر
و در مکتوبات صنف اول مفید نبود و بل استعمال خود صورت نبندد پس اقناع با ترک اخذ
بوجوه و فضل قوه بود و با استعمال بلطف حیلت و تحجب باید که اخذ بوجوه را الهوجنی
کند و بر آن چشم دهد و بگوید که این حیلت است و مثال است بل شاکه ظاهر انه است

فصـــــل ۳ در ذکر منازعات و مقاومات خطابه و آنچه بدان متعلق بود

منازعت بجدل خاص‌تر از آنست که بخطابت چه خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در
اقناع و مجادل با خصم پس مجادل بمثابت مبارزی بود که با خصم خود در مکاشفت بود و خطیب
بمثابت کسی که تنها در میدان جولان کند و جاعت بدو افعال او می کنند و منازعی که فتد
جز در مشاجرات باشد که آنکه اثبات جور کند و معتقد را انکار کند و انکار او از چند وجه تواند

بود و حال آنکه گفته‌ایم یا انکار فعل کند اصلا یا انکار بعضی و گوید این همه نبود بل چنین و چنین
بود یا انکار ضرر کند مطلق و گوید فعل بود اما نه بر وجه ضار یا انکاران کند
که ضرر بسیار بود بل گوید ضرر کمتر از آن بود که رشک میگوید یا گوید ضرر بود و لیکن
قبیح نبود بل واجب بود یا چنین گوید و چه قبیحی ضعیف بود و اندک یا گوید بخطا بود و
یا گوید این شکایات بسیار کند و فلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود و یا گوید نیت
من خیر بود و اگر رنجی باو رسید بر مصلحت او شامل بود و یا گوید اگر این سیئه کردم
چندین حسنه کرده‌ام و اگر من فعل بد کردم تو نیز شکایت بد کردی و از اعتدال
تعدی کردی و باشد که شکایات از شکایات نه مضرت بر قول خود و عذر او مفید کوا
بود و اگر خلقی نشنوند خدای بشنود و یا جواب آنگو با جمعی گسی مشغول باید شد و تسلیت سازد
در عذر و جود و بعد از تسلیم اقتضا تضیق طرق حجت کند بر معتقد چنانکه گوید فعل بود و اقرار
نه و اگر گوید فعل و اقرار بود و باستحقاق تضیق زیاده شود و جود مطلق اقتضاء تضیق
طرق حجت کند بر شاکی و گفته‌اند اعتذار از شکایات فاضل‌تر است چه شاکی قصد مذمت
و اثبات جور کند و معتذر قصد فضیلت و اثبات عدل و بسبب معتذر دعوت تابع کند و
چنان فرا نماید که الا خیر نخواهد بخلاف شاکی که دعوت باتقیه و ایذا امیل کند و اما در مشورت
اگر منازعت بود منازع گوید که این امر که مشیر میگوید واقع نباشد و اگر باشد نافع نباشد
و اگر نافع باشد عدل نباشد و اگر باشد مثل رایه حاجت نباشد یا بر وجهی دیگر باید غیر آنچه
مشیر گفته است و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند آنگاه اثبات نقیض چه مشیر
چون ابطال دیگر مشورت کند مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند و باید دانست
که سبب کذب مشیر یا از سر خیر بود و جهل یا شرارت طبع یا عدم تامل در حال مستشیر از بد عملی
و سبب آنکه مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یا از سر خیر بود و عقلش یا فضیلتش یا آنکه او را
دوست دارند و ابطال چنانکه گفته‌ایم بمعارضه کند یا بمناقضه و معارضه‌ها آنست که چنین
از این گفته‌اند و مناقضت ایراد مقاومت باشد و این از چند نوع بود چنانکه در جدل
گفته‌ایم چه یا متوجه بقول یا مقدمه بود که اقتضا نقض نفس آن قضیه کند اقتضاء نقض آنچه

قایم مقام او بود مانند کلاهتر با جوزی خاصتر باشد پس حکم از او بنقیضه نقل توان کرد یا نقیض
اثبات آن حکم در ضد قضیه الحکم تضاد در نوع حکم قبضه کند و باشد که مقاومت منت کند مثلا
مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست مناقض گوید هست چه فلان پیغمبر با نقیضه در مثل آن
صورت حکم بر این جمله کرد و اگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود معارض مقاومتی تواند کرد
که دال بود بر آنکه مقدمه دائم الصدق نیست و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رسوم
همان عدم انتاج شکل بر بعضی توان کرد و مناقضت انشا هم بامثله توان کرد و با کلم عموم
حکم و جهت است و اگر ظنی افتد که عام است چنان باید کرد که چه حکم اکثریت نیز ثابت
مظنون و مقاومت خصم نظیر مقام باشد چه ابطال سخن او و اثبات سخن مقاوم نبود و
مقاومت متوجه تقابل باشد که با ثبات مذمت او بود با بری قبیح حال گوید او سخنی
نه از سر بصیرت گوید یا با بری خلقی حال گوید مثلا او در کوی بی برود و سخن میگوید بعضی مستعمل
طبع است و در کارها تانه بکند و اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود با امور خارج و آن
دال بود بر عدم مبالات بخصم و لیکن لایق طبعی بزرگ دلیر بود و اهل تمیز طریق تعریض کرده
و عوام از تصریح باک ندارند و سوال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع و باشد
که نافع بود و آن چنان بود که سایل واثق بود از منازع که جواب جز بطریقی که خواهد گفت
که مطلوب سایل اقتضا کند از اطراف قبیح و شنیع بود و اگر جواب بآن طرف گوید بر سایل احتمال
تشنیع بود و باشد که سوال بجهة آن کنند که محبت او بود تا حیثیش ظاهر شود یا جواب مناقض
گوید و بدان خجلت شود و اگر حاذق بود و لیکن جواب مطول گوید عوام سخن او را ... یا
او را منحرف شمرند چه عوام را جواب مختصر و فهم باید و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت بحث
در معرض سوء ظن ایشان افتد مقاله نهم در شعر و آن اسطوریقا
خوانند سه فصل است فصل اول در ماهیت شعر و آنچه بدین تعلق
دارد صناعت شعری ملکه باشد که بحصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص
باشند بر وجهی مطلوب قادر باشند و اطلاق اسم شعر در عرف قدما معنی دیگر است و در
عرف متاخران بر معنی دیگر است و حکیمان متاخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بر وجهی

اتم

اتم و آن ماهیت که گویند شعر کلامی است مخیل مؤلف از اقوال موزون متساوی مقفی و کلام
موزون نزدیک ایشان اسمی بر هم معنی افتد یا حقیقتی و آن قولها بود که حروف ملفوظ او بحسب
حرکات و سکنات عددی ایقاعی باشد و دوم مکانی و آن هیئتی بود سخن را از جهت تساوی
اقوال او بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه در جزو انتها، تقدیم مشهور است و وزن خطابت نزدیک
بود بهمین معنی و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اولست تنها و مراد قدما هر دو معنی
بوده است و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که از اعراض ... خوانند در همه اقوال
متشابه بود و بعدد متساوی چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف
شود و معنی مثلا با سدس در یک شعر جمع شده باشد و معنی مقفی آنست که نهایات اقوال متشابه
باشد بر وجهی که مصطلح بود و شرط قافیه در قدیم نبوده است و خاص است بعرب و دیگر امم
از ایشان گرفته اند و نظر در آن علم تعلق بعلم قوافی دارد و آن علمی بود در تحت علم لغت
و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض
دارد و نظر منطقی خاصه است به تخیل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضای تخیل
کند پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متاخران کلام موزون مقفی چه بحسب
این عرف هر سخنی را که وزنی و قافیتی باشد خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی و خواه
صادق خواه کاذب و اگر همه مثل توحید خالص یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و
اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود آنرا شعر نخوانند و اما قدما شعر کلام
مخیل را گفته اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر
لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرسی هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و اعتبار وزن حقیقی
بآن ماند که اول عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند و اگر
چه بعضی بر ایشان پیش بوده اند مانند فرس در جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است
و بدین سبب هر روزگاری با نزد یک قومی مقبولست در روزگاری دیگر و نزد یک قومی دیگر
مردود و ممنوع است و اصل تخیل که منطقی را نظر بر آن است همیشه معتبر باشد و اگرچه طرق
استعمال آن بگردد و این صناعت بالذات باحث از آنست و بالعرض از دیگر احوال شعر پس ماده

شعر سخنی است و صورتش نزدیک متاخران وزن و قافیه است منطقیان تخییل و چون این معنی
مقرر شد گوییم تخییل کلامی بود که اقتضاء انفعالی کند در نفس بسط یا قبض یا غیر آن بلا ارادت و رویت
خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد چه اقتضاء تصدیق غیر اقتضاء تخییل بود و باشد
که یک سخن بر وجهی اقتضاء تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضاء تخییل تنها و نفوس اکثر
مردم تخییل را مطیع‌تر از تصدیق باشند و بسیار کس باشند که چون سخنی مقتضی تصدیق تنها شنوند
از آن متنفر شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات
لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و ممنوع از جهت ظهور و اگر غیر مشهور
بود در معرض طلب التذاذ بآن التفات نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ بتحریفی مقتضی تخییل لذیذ
شود و نیز باشد که از التفات بصدق باز دارد و تصدیق نیز هر چند مانند تخییل انفعال نفسانی است
اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج و انفعال تخییل
از جهت التذاذ و تعجب است نفس از قول بی ملاحظه امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه است و دوم
بحسب حال قول و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم امور که اقتضاء تخییل کند در قول چهار جزو اول
هیئت و زمانها قول بر وجه ایقاعی و نزدیک بآن و دیگر موزون بود دوم آنچه مسموع بود از قول یعنی
الفاظ سیم آنچه مفهوم بود یعنی معانی چهارم امری که متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضاء تخییل یا بجوهر
لفظ کند یا بهیات مذکور در باب آخر بود و آنچه که بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ
کند یا بحسب جلیتی و مخیل آنجا اقتضاء تخییل بحسب معنی کند یا بعوارض معنی کند یا بحسب جلیتی و امور متعلق
بهر دو مثل ترتیب و تشبیهها ضرب دو که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود و صنعت خوانند و معرفت
آن نیز دیگر متاخران علمی مفرد است از علوم شعر و مثال لفظ مخیل بحسب فصاحت و متانت
اینست چو فردا برآید زکوه آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب و مثال لفظ مخیل
بحسب عبارت اینست مرا جو خوش جایست این که جنت از جفت خوشتر نباید یا باره از جان
برند و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود و بباید دانست که تخییلهایی مقتضی بسایط الفاظ
و معنی بود صناعی نباشد و آنچه مقتضی ترکیب نباشد هم صنف بود و لیکن آنچه از ترکیب اول حادث
شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود و دیگر آنچه از تالیف اقوال حادث شود و صنف

اول در افادت تخییل تام نبود چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع با مقدمات
که بود در صناعات مذکور و اثر با انفراد و با مقارنت قوی‌تر باشد و بالمطالب جزوی
تعلق نتوانند بود و اما آنچه از تالیف اقوال حادث شود افادت تخییل کند بر وجهی
که خواهند و در موضعی که خواهند و آنرا قیاسات شعری خوانند و تعلقش بیشتر با مور جزوی
بود مانند خطابت و فایده این حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض
و تعجب و حیرت و حمیت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخییلات باشند تا بحسب آن
نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنیه که در بعضی مشاورات
و مشاجرات و منافرات نافع باشد و بر اقتناء فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات
نفع باعث گردد و هر چند خطابت شریک شعر باشد در این منفعت اما خطابت نفع
بتصدیق کند و شعر بتخییل و تخییل در بعضی نفوس موثرتر از تصدیق آید چنانکه گفته اید و
منفعت خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب
نفس بود و اشعار متاخران بیشتر این غرض کنند بلکه گفت شعر کلامی بود مولف از
اقوال مخیل که انفعالات مطلوب بحسب غرضی از اغراض مدنیه یا غیر آن تابع آن تخییل باشد
و چون تصدیقات مظنون مشهور بود یا نزدیک بشهرت حصر آن ممکن باشد و بحسب
آن اعداد انواع غیر متعذر و اما تخییلات بسبب آنکه غیر مشهور بود و محصور نتوانند بود
چه هر چه غریب‌تر و مبتدع‌تر لذیذتر و مخیل‌تر و علت آنست که انفعال النفس از آنچه معتاد
او رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج باو رسد یا رسیدنش متوقع باشد و باین سبب بود که مقالات
و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذتر باشد و باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس
کند از این سبب اعداد انواع در این صناعت ممکن نبود و بباید دانست که هر یکی را
از تخییل و وزن و قافیت مراتب بسیار بود در حدوث و در دلالت چه تخییل بود
که اقتضاء انبساط مفرط کند و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند و همچنین در دیگر انفعالات
و در دیگر تخییلها باشد که زیادت تاثیر کنند و از جهت قدرت بعضی قدماء شعرا بر تصرف
تام در نفوس عوام ایشان شعرا را با انبیا در سلک مشابهت می‌آورده اند و در این

نیز اشعار بیک از خطب در بعضی منافع موثر است و همچنین وزن بود در کمال آنها
بحدی که انفعال حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزن بود
مشتمل بر صنعتی لطیف مانند لزوم ما لا یلزم و قافیه بود و مشتمل بر خللها مانند اقوا و
ایطا و سناد و ما عسی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان را اغراضی محدود
بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اخبار
و مکتفی بمدح یکی از آن طایفه که او را اطراغودیا خوانده اند و آن بهترین انواع بوده است
و از او وزنی لذیذ بوده است و نوعی دیگر مشتمل بر ذکر شرور و رذایل و هجو کسی
و نوعی دیگر مشتمل بر امور حرب و جدال و تهییج غضب و ضجرت و نوعی دیگر مشتمل بر احوال
معاد و تهویل نفوس شریره و نوعی دیگر مصنف طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات
و نوامیس و اخبار ملوک و همچنین انواع دیگر و هر نوعی را اوزانی خاص مرتب بودی
بقصد و چون اوزان و تخیلات مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال میکرده اند
انرا تاثیر بیشتر بوده است و بر جمله چون درین روزگار آن سیاقت مهجور است از شرح آن
انواع فایده زیاده صورت نبندد و فصل دوم در تحقیق تخییل و محاکات
و بیان وجوه استعمال آن محاکات ایراد مثل چیزی باشد بشرط آنکه هو هو نباشد مانند حیوان
مصور طبیعی را و خیال الحقیقة نقش است اعیان محسوسات را و لیکن محاکات طبیعی و سبب
محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات اوازی کنند مانند طوطی یا محاکات
شمایل کنند مانند کپی موجود است یا عادت بود چنانکه در بعضی مردمان که رنگ او محاکات
شوند موجود باشد یا صناعت بود مانند تصویر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه
تصویری امری موجود است در نفس و همچنین تعلم و محاکات لذیذ بود و از جهت توهم اقتدار
بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ
بود و محاکات بود یا بفعل و شعر محاکات به چیز کند یا بلحن و نغمت چه هر نغمتی محاکات
حالی کند مانند نغمت درست که محاکات غضب کند و نغمت حزین که محاکات حزن کند و هر یکی
صنف خاص بود و بشعر که بلحنی مناسب روایت کنند و از قبیل مرکبات بود و همچنین دلالت

بر غضب یا بر حلم یا بر تحقیق یا بر ارتیاب یا بر دقت سخن یا بر سرای نخد یا بذل یا اظهار
یا اخفا و دیگری بر سبیل اخذ بوجوه چنانکه گفته ایم ازین باب بود که هم محاکات
احوال کند و باین سبب مصنف انفعالات باشند در نفوس چه وزن باشد که انفعال طیش کند و
وزن باشد که انجذاب وقار کند و خود حروف قول در شعر محاکات اوزان ایقاعی کنند
که بنفس کلام مخیل چه محل محاکات بود و شاید نه محاکات موجود تنها کنند بل گاه بود که
محاکات غیر موجود کنند مانند هیات استعداد حالی متوقع یا هیات اثری باقی از حال
ماضی همچنانکه مصور صور را بر هیات کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد
و در وی اثری از آن مانده تصویر کند و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق توانند بود
مثلا محاکات بلحن تنها در اصوات تألیفی و بوزن تنها در ایقاعات که در دست زدن
یا رقص ایجاد کنند و بسخن تنها در منثورات مخیل مجرد از نغمت و بلحن و وزن در مزامیر
و بلحن و کلام در شعر که بنغمت ادا کنند و هر سه در شعر موزون بنغمت و در رقص سبب اگر
یا لحن نیکوتر و آسانی تر که محاکات لحنی نفس را مستعدتر کرداند و غرض از محاکات مطابقت
بود بر یکی از سه وجه یا بر وجه مقارن تحسین یا مقارن تقبیح و مطابقت مجرد مانند محاکات
نقاش بود صورت محسوس را و همچنین مانند محاکات او مشتری را و مصحح مانند محاکات او دیوار
و باشد که محاکات غیر حیوانی را در صورت حیوانی آرد تا بر محاکات غرایب از قادر شود
چنانکه اصحاب مانی صورت و عصبانی بر نیکوترین و زشت ترین صورت نقش کنند و نیز
امثال این بسیار کنند چنانکه شنوا قدیم خبر و بشارت بر وی نهاده و نی و از و حکایتها کردندی
و همچنین شعر را و محاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذتر آید چنانکه در مدح و هجا افتد و
نفوس خیره بمحاکات تحسینی مایل تر بود و شریرتر بتقبیحی و اومیرس که شاعر یونانیان
محاکات خیر و صنعت کردی و در آن بر شعرا آن روزگار تقدم داشتی و بعضی مستهزی
محاکات مسخره کنند یکی تبع المسک که با او استهزا کنند و دیگر ابرا او اجراز و قلت مبالات
و سیم بخلاف سبحه غضوب که محاکات مادی رعم و تهویل مغضوب علیه و از تامل در شمایل
بعضی حیوانات و خاصه مردم اصناف آثار محاکات احوال مختلف معلوم شود و علت وجود

شعر و چون نسبت ابتهاج بلذت محاکات و صنعت تألیف در حسن و نظام رسانید و تشبیه
و استعاره از جمله محاکات لفظی است و باشد که بسایط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه
عبارت کنند و باشد که مرکبات بود چنانکه از هلال و زهره بچوگان سیمین و جبه زرین عبارت
کنند و باشد که ذوات را بود چنانکه از پستان بانار و از روی بگل عبارت کنند و باشد
که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال بیماری و خواب عبارت کنند و باشد که قصارا
بود از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق برگردن و از جهان بشمشیر تیز
و باشد که مشهور و رایج بود چنانکه از چشم بنرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند و باشد که غیر مشهور
بود چنانکه گفته آید ع بنات النعش گرد قطب گردان چو اندر دست مرد چپ فلاخن
و باشد که تشبیه را بجای اصل اقامت کنند و باشد که اظهار معاندت و اثبات مشابهت کنند و
باشد که استعاره بممکنات بود چنانکه از بوی خوش بموی مشک و باشد که از محالات بود چنانکه
گویند زبان حال و چشم دل و آنچه مشتمل بود بر عدول از حکم بمحال آنرا اغراقات خوانند
و باشد که مستملح تر شمرند و این سبب گفته اند احسن الشعر اکذبه و بر جمله محاکات شعری بطریق
استدلال بود یا بطریق اشتمال و استدلال چنان بود که از حال یکی تشبیه بر حال دیگر تشبیه
دلیل سازند و اشتمال چنانکه چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلا غزل نمایند و مدح خواهند
و حوافت بر هر وجه ممکن بود و استدلالات ضعیف هیچ بود و محاکات بامور مذکور
به استدلال سر ره با عوات چنانکه در خطابت مستعمل بود ع غدیر چنانکه بربیع چند از
دست یاد کند ع استدلال بسبب مشابهت چیزی چنانکه شراب بیند از آب یاد کند ع عادت
از چیزی بجای که با کار ... چنانکه چون مبالغت خواهند کرد در حق ضعیف گویند فلان که
که مقصود در شعر جنت و غلطات و سهو محاکات بود مانند غلط مصور که اسب را پیچید و شتر را
سم کنند و نقد شعر علمی مفرد است از علوم شعر و سهو در محاکات را چهار سبب بود ع تقصیر
در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند و شد چو آهو برنده چو مرغ ع تحریف
چنانکه گفته اند زبالش در بیان همچون بیانه و مراد از بیانه شمشیر است ع کذب ممکن
چنانکه گفته اند از لاله رنگ و بوی بنفشه ربوده و نسبت بوی خوش بلاله کذب بود

ع کذب

ع کذب محال چنانکه گفته اند هلال وار ز رخ روشنش گرفته خسوف و خسوف هلال محال
بود و محاکات ناطق بغیر ناطق باشد که بر هیئت شاهد اداکند چنانکه صفت تلاقی کند
بخلاف عکسش و بباید دانست که اعتبار انواع اخذ بوجوه و نفاق مهم ترین چیزی بود در شعر
و منفعت آن در تخییل بسیار بود و تعلق آن اول و بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت
و چون در خطابت شرح آن تقدیم یافته درین موضع تکرار شرط نباشد فصل ۳
در احوال الفاظ و اشاره بصنعتهای شعر بر سبیل اجمال اجزاء لفظ چنانکه گفته ایم حروف
حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت و صامت مجهور بود مانند طا و تا که تلفظ
ممکن نباشد تا مهموس بود بخلاف آن مانند سین و شین و مصوت یا ممدود و آن حروف
مد بود یا مقصور و آن حرکات بود و مرکب اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود
و مرکب دوم الفاظ و باشد که بعضی مقاطع یا حروف در ترکیب بمثابت الفاظ بود و
آن اغلب از قبیل ادوات بود مانند بعضی از حروف و اصل که در ابتداء کلمات افتد
چون همزه وصل و استفهام یا در حشو کلمات افتد مانند واو عطف و یا بنهم که در آخر
افتد مانند تنوین و همچنین بعضی از حروف فاصله مانند یا در تازی ... و الفاظ
و آنچه بمثابت الفاظ بود اصناف اقاویل مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم
و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن مرکب شود چنانکه اهل لغت از آن احیان کنند و استعمال
شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد و بعضی اسامی الفاظ مستعمل اینست
مستولی و لغت و زینت و نقل و موضوع و منفصل و متغیر و معنی
مستولی در خطابت گفته ایم و لغت الفاظ را گویند که تعلق بقومی خاص دارد و مشهور
مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل و زینت لفظهای را گویند که
بترکیب حروف تنها دال بود بل بمقارنت هیأتی بر معنی دال باشند چنانکه در جزو
استفهام گفته ایم در زبان پارسی و نقل لفظهای بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق
کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس یا لفظ نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه مثلا پیری را
شبانگاه عمر یا خریف عمر خوانند و موضوع لفظهای بود که شاعر وضع کند و بعضی از او استعمال

نکرده باشند و اهل علوم را نیز باشد که بآن احتیاج افتد و آن نیز از مناسب ترین
جزوی بسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی و شاعر ملاحظه نسبتی حاصل معنی نکند و
منفصل لفظهای بود بحرف از اصل وضع بحذف جزوی مانند مرحاب در تازی بابه قوی
با بقصر مدی با نقلی و این تصرفات باشد که لغوی کند و باشد که شاعر کند و بایی سبب
گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و منفصل را مختلط نیز خوانند و بعضی گفته اند منفصل
لفظهی بود که از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود و صواب و جواب
و متنفر آن است که در خطابت شرح گفته آمد و از این جمله استعمال استنباط حقیقی
بود و با قول بوی غرابت و تخییل ایراد کنند یا بسوی ضرورت رفع تحیر سامع و اما
حیلتهایی که از جهة تخییل بکار دارند تا متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق
بمفردات گفته آمد و اما متعلق بمرکبات لا محاله راجع باشد با نسبتی که اجزاء قول را با یکدیگر
بود و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی و هر یکی یا تام بود یا ناقص و یا راجع با لفظ تنها
بود یا با معنی و آنچه راجع با معنی بود یا بحسب بسائط بود و یا بحسب مؤلفات مثال مشاکلت
تام در اجزاء الفاظ مفرد دال که حروف بود مشابه بکلمات بود که آنرا ترصیع خوانند چنانکه
گویند منبع مجد آفتاب شرف معدن فضل و آسمان کرم و اگر هردو مجتمع شود ترصیع تام
بود چنانکه گویند ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال و مثال مشاکلت تام
در ادوات تکرار حروف ندا است در اول این دو مصراع و تکرار با در لفظ بتو و
مثال مشاکلت تام در حرکات و حروف را که اجزاء الفاظ باشند باعتباری دیگر
مشاکلت ناقص بود در الفاظ و مثال مشاکلت تام در بسائط الفاظ تکرار ردیف
بود با حاجت او در اواخر ابیات چنانکه پارسی گویان را معتاد است و با تکرار کلمه در
همه ابیات یا همه مصراعها برحسب التزام شاعر و با اشتراک اول و همه ابیات در یک
کلمه که آنرا مجنح خوانند یا اشتراک اول و آخر هر بیت در یک کلمه که آنرا رد العجز علی الصدر
خوانند و بعضی آنرا اعنات را خوانند و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود آنرا
تجنیس تام خوانند مانند عین و عین بدو معنی و اگر بحسب کتابت بود آنرا تصحیف خوانند و مثال

مثال کلمت

مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب بود چنانکه گویند فرض عینی است و عین فرض
و چنانکه گویند سفری کردم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری و مثال مشاکلت ناقص در
اجزاء لفظ اگر حروف بود مانند حروف متقارب که در اسجاع افتد و اگر حرکات بود
مانند ترصیعات که حرکات کلمات در وی جمله متشابه باشند مانند هنر و کرم و مثال مشاکلت
ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ اگر بجوهر متفق بود بتعریف مختلف بود مانند
سلک و ساک و اگر بجوهر مختلف بود و بحروف متشابه بود مانند قابس و سابق یا متعارف
مانند صاح و ساح یا بتعریف متشابه بود مانند علیم و عظیم و با تصحیف مانند کردم و کندم
یا بحروف دیگر بود مانند حمی و حماد و سهر و سهاد و یا جوی مشترک بود مانند خر و خیل
و مال و مار و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم برین قیاس و مشاکلت تام در معنی بسیط
چنان بود که شاعر یک معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد و این بسیار بود و بحسب
ترکیب چنانکه معنی مرکب را به بیانهای مختلف بیان کند و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند و
مشاکلت ناقص بجای معنی جزوی مناسب او بگردد یا باعتبار مختلف بگردد و اما آنچه متعلق
بمخالفت بود لا محاله باید که با مخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد متقضی نظام را اله
از قبیل صنعت نباشد و مخالفت در اجزاء کلمات بر وجهی معین التزام کنند نوعی
از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت و در باقی اجزا یا تکرار منتظم و مخالفت
در بسائط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود بترادف الفاظ تواند بود و اگر با مشابهت
معنی بود مانند استعمال قرائن با یکدیگر چون اعداد یا اضداد و آنرا مطابقه و ازدواج
خوانند و وجه مشابهت باشد که اشتراک در نسبت بود مانند پادشاه در شهر و ملاح
در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر یا در حمل مانند طول و عرض یا در اسم مانند آفتاب
و چشمه آب و اگر با مخالفت معنی و لیکن بوجهی تخییل مناسبتی کنند از جانب لفظ مانند استعمال
شبه بضد که آن ضد مثلا بیاض یا سواد بمعنی دیهها و ولایت و کوکب یا نجم بمعنی گیاهها
و اگر تخییل مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیک
است بعقاب که ضد ثواب است و این ابواب باعتباری از مشاکلت معنوی باشد و ارباب

مخالفت لفظ و معنی باهم صنعتی که انرا ازل خوانند باید که بتحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود
وارباب سخن گفت و مخالفت باهم صنعتی بود که انرا جمع و تقسیم خوانند چنانکه گویند زید
و عمرو دریااند یکی در عطا و دیگر در بلا و چنانکه گویند بارهم امیدست و هم بیم امید
برحمتش و بیم از سطوتش و همچنین انچه انرا استدراک خوانند چنانکه دست او ابرست
الا انکه بهنگام عطا ابر گرید و او خندد و دیگر انواع مخالفات ناقص و تام هم برین
قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند موشح و ترجیع
یا به بعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و بباید دانست که همچنانکه خطبت را هم اجزائی
بود مانند صدر و اقتصاص و تصدیق و خاتمه شعر را نیز اجزائی بود مانند مطلع و بیت
و مخلص و دعا و مقطع و بحسب هر یک صنعتها مختلف ممکن باشد و از جهت انکه علمی مفرد
متکفل بیان این معانی است درین کتاب اقتصار برین قدر کفایت بود و ما توفیقی

الا بالله توکلت و الیه انیب
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
غره [illegible] لیلة الخمیس شهر ربیع الاول
سنه خمس و سبعین و الف
[illegible]

